



مشاهیر شهرستان نور

شرح احوال و آثار مشاهیر شهرستان نور

بزوهشندون: نقۀ رضایی



تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

مشاهیر نور

شرح احوال و آثار مشاهیر شهرستان نور

پژوهش و تدوین: نقی رضایی

رضایی، نقی، ۱۳۴۹ -

مشاهیر نور / پژوهش و تدوین: نقی رضایی. - تهران ۱۳۸۵.

۴۱۵ صفحه

SIBN: ۹۶۴-۰۶-۸۷۴۵-۶

۴۰,۰۰۰ ریال

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

۱. نور- سرگذشت‌نامه‌ها. ۲. مجتهدان و علماء ایران- نور- سرگذشت‌نامه.

الف. عنوان.

۹۵۵

DSR ۲۱۲۳/۵

/۲۲۶۵-۹۲۲

م ۸۵-۱۱۷۶

کتابخانه ملی ایران

تبیین‌نامه
www.tabarestan.info



مشاهیر نور

شرح احوال و آثار مشاهیر شهرستان نور

تحقیق و پژوهش: نقی رضایی

ناشر: شرکت هم‌آوا

چاپ: اول، ۱۳۸۵ / تیراز: ۳۰۰۰ نسخه / قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال

شابک: ۹۶۴-۰۶-۸۷۴۵-۶

امورفی و هتری: هم‌آوا

لیتوگرافی: پیمان / چاپ: نقشینه پیمان

نظر چاپ: جواد رضایی

نشانی: تهران- خیابان شریعتی (پایین تر از بهارشیراز)- خیابان خدابرست- کوچه سمیعی- پلاک ۲۰- واحد یک

تلفن: ۷۷۶۳۱۵۲۹- ۷۷۶۵۴۵۶۹- ۷۰ همراه: ۹۱۲۱۰۹۶۲۲۶- نمبر:

پست الکترونیکی: rezaee_j@yahoo.com

تقدیم به میردام فهیم و آزاده زادگاه نور

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فهرست

عنوان	صفحة
مقدمه	۱۱
وجه تسمیه نور	۱۲
فصل اول - رجال دینی و مذهبی	۱۷
- محدث بزرگوار شیخ احمد نوری	۱۹
- ابو عبدالله ناتلی	۲۲
- حکیم الهی ملا علی نوری	۲۴
- علامه شیخ محمد تقی نوری	۲۸
- علی وارث خاتم المرسلین	۳۲
- علامه محدث نوری	۳۴
- محدث نوری در کلام مشاهیر و بزرگان	۴۰
- محدث قمی در محضر محدث نوری	۴۵
- آیت الله شیخ عبدالنبی نوری	۴۹
- آیت الله میرزا جواد نوری	۵۳
- آیت الله بهاءالدین نوری	۵۴
- حاج سید اسماعیل بن احمد علوی عقیلی نوری طبرسی	۵۶

۵۷	- آیت الله شیخ ابراهیم نوری یوشی
۵۹	- آیت الله محمد ابراهیم نوری الیکایی
۶۱	- حجت الاسلام و المسلمین حاج شیخ ابوالقاسم ناطق نوری
۶۸	- آیت الله علامه یحیی نوری
۷۱	- برخی از علمای بزرگ و مجتهدان و فضلای منطقه «نور» (از زبان علامه یحیی نوری)
۷۵	- حجت الاسلام و المسلمین سید مهدی حسینی نژادنوری
۸۱	فصل دوم - رجال سیاسی
۸۳	- صدر اعظم میرزا آقا خان نوری (اعتمادالدوله)
۹۳	- شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری
۹۹	- پادشاهی تا پایی دار
۱۱۵	- نوادگان شیخ فضل الله نوری
۱۱۸	- حاج حسن اسفندیاری (محتشم السلطنه)
۱۲۳	- موسی نوری اسفندیاری (موفق السلطنه)
۱۲۶	- ابوالفضل لسانی
۱۲۸	- ابوالحسن عمیدی نوری
۱۳۳	- پیشنه خانوادگی من
۱۳۸	- دکتر مهندس نورالدین کیانوری
۱۶۳	- رضا نوری (لادبن)
۱۶۶	- دکتر عبدالمجید مجیدی
۱۶۸	- خانواده پدری من
۱۷۳	- محمد ملک محمدی نوری
۱۷۹	- شهید عباسعلی ناطق نوری
۱۸۱	- حاج احمد ناطق نوری
۱۸۷	- حجت الاسلام و المسلمین علی اکبر ناطق نوری

۲۰۳	فصل سوم - رجال علمی و دانشگاهی
۲۰۵	- دکتر ابراهیم خواجه نوری
۲۱۹	- دکتر غلامحسین صدیقی
۲۲۱	- مرگ چنین مرد نه کاری است خرد
۲۲۹	- دکتر منوچهر ستوده
۲۳۷	- دکتر پرویز نائل خانلری
۲۴۰	- عقاب
۲۴۴	- مرد سخن
۲۵۴	- دکتر زهرا خانلری (کیا)
۲۵۷	- دکتر نصرالله شیفته
۲۵۹	- نور سرزمین دلیران و آزادگان
۲۶۵	- دکتر حسین خطیبی
۲۷۲	- رنج رایگان
۲۷۷	- یکی از بهترین سرودهای این قرن
۲۸۹	- دکتر پیروز مجتبهدزاده
۳۰۱	- مختصری از علماء، دانشمندان و مشاهیر نوری (از زبان پیروز مجتبهدزاده)
۳۱۳	- دکتر صفر یوسفی
۳۱۸	- نور تجلیگاه علم، اندیشه و هنر
۳۲۱	فصل چهارم - شعرا و هنرمندان
۳۲۲	- علی اسفندیاری (نیما یوشیج)
۳۲۴	- پیرمرد چشم جلال بود
۳۴۱	- ای آدمها
۳۴۳	- مهتاب
۳۴۵	- مردی چنان بزرگ که سرش به شانه حافظ می‌رسید!

۳۴۸	- در کوچه‌های یوش
۳۵۰	- غلامحسین بنان
۳۵۷	- به یاد آن صدای مخملی
۳۷۰	- همسرم، بنان
۳۷۳	- تکرار محال
۳۷۴	- ابوالحسن خان صدیقی
۳۷۷	- خاتمی نوری(علی ابن ولی)
۳۷۹	- الهی یا رب آمین یا رب آمین
۳۸۲	- میرزا عباس نوری
۳۸۳	- خرد نوری
۳۸۴	- حکیم نوری
۳۸۷	- میرزا محمد خان نوری
۳۸۸	- الفت نوری
۳۸۹	- حاجی حسینعلی خان نوری
۳۹۱	- روشن نوری
۳۹۲	- رسته نوری(میرزا یوسف)
۳۹۳	- جمال شهران
۳۹۵	- رضا بهزادی
۳۹۶	- محمد رضائی نوری
۳۹۷	- تقسیمات داخلی شهرستان نور
۴۰۱	- منابع و مأخذ
۴۰۷	- تصاویر

نور، چشم و چراغ های مازندران

«نور نام مناسبی است برای شهرستان عزیزی که چشم
و چراغ استان با طراوت مازندران است، پیشنه نور
در تاریخ نشان دهنده جایگاه والای این شهرستان و
نوریان عزیز در تحولات سیاسی و اجتماعی ایران
بوده است»

سید محمد خاتمی

در بین شهرستان های استان مازندران، شهرستان نور جایگاه ویژه ای دارد. این ویژگی به دو جهت است: نخست پیشنه تاریخی این شهرستان و دیگر سهم نور در پرورش رجال و تولید اندیشه. از نظر تاریخی نور، ریشه در «رویان»، «رستمدار» و «ناتل» دارد؛ سرزمینی که قریب به هزار سال (۱۰۰-۴۵ هـ) از سلطه حکومت مرکزی به دور بوده و با اقتدار سلاطین و حکام محلی موسوم به «پادوسبانان» در برابر هر گونه تهاجم ایستادگی و مقاومت نشان داده است؛ به طوری که امروز سرزمین نور از دست نخورده، ترین نقاط ایران به شمار می رود و آداب، رسوم، زبان، سنت و ملت مردم این سامان یکی از اصیل ترین آداب و رسوم کهن ایران است. توضیح درباره جایگاه اساطیری و تاریخی نور موضوع بحث کتاب حاضر نیست ولذا به این مختصر بسته می شود.

دیگر ویژگی این شهرستان نخبه پروری آن است. نور از دیرباز یکی از مراکز مهم علمی و فرهنگی به شمار می رفت و رجال و دانشمندان آن پیوسته شهره آفاق بودند. طی دو قرن اخیر نیز از منطقه نور رجال، علماء و دانشمندان بزرگی تابش کرده اند که با تأسیس و دایر نمودن حوزه های علمی، کمک شایانی به

گسترش فرهنگ و دانش این مرزو بوم نموده‌اند.

توضیحاتی چند در خصوص کتابی که پیش روی شماست ضروری به نظر می‌رسد که حضورتان تقدیم می‌گردد.

در باره پیشینه تاریخی و جغرافیای تاریخی شهرستان نور در منابع و مأخذ مختلف و معتبر تاریخی فراوان یاد شده است. دکتر پیروز مجتبه‌زاده با استناد به همین منابع و مأخذ در سال ۱۳۵۱ هجری شمسی کتاب ارزشمند «شهرستان نور» را تقدیم علاقمندان نموده‌اند. دکتر منوچهر ستوده نیز در سال ۱۳۴۹ هجری شمسی ضمن سفرهای متعدد به شهرستان نور، در خصوص آثار و بناهای تاریخی این شهرستان پژوهش مبسوط و جامعی را انجام داده‌اند که حاصل آن در مجلد سوم «از اشتار اتا استار آباد» آمده است؛ اما در خصوص «رجال و مشاهیر نور» مجموعه‌ای مدون در دسترس نیست، کتابی که در دست دارد نخستین اثر در این زمینه است. قطعاً این کتاب از لغزش‌ها و کاستی‌ها خالی نیست و مشاهیر و بزرگانی چند از قلم افتداده‌اند. برای برطرف کردن این کاستی‌ها در چاپ‌های بعدی و توفیق ادامه کار از تمامی فرهیختگان، پژوهشگران فرهنگ و ادب و همشهریان فهیم توقع دارم کاستی‌ها را به دیده اغماض نشگرن، بلکه با راهنمایی و مساعدت ارزشمند خود، در جهت تعالی اثر، نگارنده را یاری نمایند، تا بار دیگر مردم فهیم و جوانان با استعداد این شهرستان پیشینه و پیشینیان خود را بهتر بشناسند.

کتاب همانگونه که از عنوانش پیداست، شرحی است در معرفی مشاهیر، صاحب‌نظران و فعالان عرصه‌های مختلف اجتماعی، علمی، ادبی و مذهبی در خطه نور مازندران. علت پرداختن به این موضوع نیز یکی باز کاوی ثمراتی است که این بخش از جغرافیای کشورمان داشته و دیگری تعلق خاطری است که شخصاً به منطقه دارم. به هر روی حب وطن گاهی به کنجکاوی می‌انجامد و وقتی در گذر از این کنجکاوی‌ها به نتیجه قابل توجهی بر می‌خوریم، گمان می‌کنیم می‌توانیم دشواری دسترسی به این اطلاعات را برای دیگران کمتر کنیم. به ویژه آنکه در این مورد خاص تا این تاریخ کار جدی و قابل توجهی ارایه نشده است، در حالیکه این جغرافیای کوچک از حیث وسعت، در دانه‌های بیشماری در خود دارد و از خاک آن مردانی برآمده‌اند که هر یک به نحوی اعجاب‌انگیز در عرصه‌های مختلف علمی، ادبی، مذهبی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و هنری تأثیرگذار بوده‌اند و چنین بود که این تحقیق و تدوین در ذهن نگارنده شکل گرفت؛ شاید برخی را رأی بر این باشد که در نام بردن از مشاهیر ملاحظات ارزشی را در نظر نگرفته‌ایم

توضیح اینکه نگاه نگارنده در این کتاب رویکردی تاریخی - جغرافیایی است یعنی افراد از حیث تعلق نسبی آنها به منطقه نور مازندران، آورده شده اند نه بواسطه هیچ سبقه دیگری لذا در شرح احوال مشاهیر نگاه توصیفی در نظر بوده نه نگاه تحلیلی و ارزشی. بنی شک افعال آندسته از رجال و مشاهیر که دستی در اشرافیت و طاغوت داشته اند به هیچ وجه مورد تأیید نمی باشد.

در فهرست کردن اسمای مشاهیر تقدم تاریخ تولد ملاک عمل بوده است و این اتفاق تنها در فصل چهارم کتاب رعایت نشده است و علت آن بود که در برخی موارد متن افراد بر نگارنده معلوم نگشت. همانطور که ملاحظه می فرمائید کتاب حاضر به چهار فصل تقسیم شده است. در فصل بندی کتاب برخی از مشاهیر شخصیتی چند و جهی داشته اند؛ همچون آیت الله شیخ فضل اللہ تابوی که هم چهره‌ای دینی و مذهبی است و هم سیاستمداری وارسته. در این گونه موارد تلاش شده است و چهه اشهر آنان مورد توجه قرار گیرد، لذا شیخ فضل الله نوری به عنوان یک سیاستمدار در فصل رجال سیاسی جای گرفته است. در تدوین این اثر نگارنده خود را مدیون راهنمایی ها و حمایت های صمیمانه بسیاری از عزیزان فرنگ دوست می داند، بویژه جناب آقای جواد رضایی، مدیر «موسسه هم آوا» و همکاران ایشان که با حسن سلیقه، ادب دوستی و فرهنگ پروری، انتشار اثر را در برنامه کار خود قرار دادند و هر گونه تسهیل و آسانی را برای چاپ این کتاب فراهم ساختند، در این مجال مراتب سپاس قلبی خود را نسبت به آنان، صمیمانه ابراز می دارم.

از همسرم نیز به خاطر قبول مسئولیت های فراوان و تشویق نگارنده به ادامه کار در طول سه سال تدوین این کتاب، کمال امتنان را دارم.

نقی رضائی

بهار ۱۳۸۵

تبرستان
وجه تسمیه نور

نور در قلب مازندران قرار دارد و یکی از قدیمی ترین شهرستان های این استان است. شهرستان نور از نظر جغرافیایی به شکل ذوزنقه و به تعبیر ظریفی به شکل یک «لنگه کفش» است. از شمال به دریای خزر به عرض ۱۵ کیلومتر و از جنوب به رشته کوه های البرز و بخش لواسانات و روودبار قصران به عرض ۱۰۰ کیلومتر و از شرق به محمود آباد و حومه های شهرستان آمل (اهلم رستاق، لیتكوه، بخش یلاقی لا ریجان) و از غرب به حومه های شهرستان نوشهر (کجور، کلارستاق، خط مخصوص چالوس) و سامان پل زنگوله الى گردنه کندوان و سامان ولات رود متنه می شود. این شهرستان با وجود سلسله جبال البرز و شالیزارهای وسیع، یکی از مصفاترین و خوش آب و هوایرین مناطق کشور است.

وجود دریای خزر، سواحل زیبا، تپه های سرسیز، آبگرم معدنی، مجسمه سنگی، آثارهای بسیار زیبا و دل انگیز، قلل مرتفع، و نیز آثار تاریخی و باستانی، چشم هر بیننده ای را خیره می سازد.

گستردگی شهرستان نور از ساحل دریا تا ارتفاعات البرز میانی، وضعیت اقلیمی خاصی را به این شهرستان بخشیده، به طوری که از نظر پستی و بلندی، اختلاف دما و شرایط اقلیمی، این شهرستان را به سه منطقه می توان تقسیم کرد:

منطقه اول اراضی مسطح قشلاقی واقع در جلگه ساحلی را شامل می شود که از سطح دریا ۲۰ الی ۱۰۰ متر ارتفاع دارد. این منطقه دارای آب و هوای معتدل و مرطوب بوده و مقدار باران آن از نظر مجاورت دریا و جنگل از دو منطقه دیگر بیشتر است. منطقه دوم اراضی میان بند است که بزرخ بین یلاق و قشلاق محسوب می شود و قسمت اعظم آن را جنگل و مراعع تشکیل می دهد. هوای این ناحیه مرطوب و معتدل است. منطقه سوم ناحیه ای است کوهستانی که در دامنه البرز میانی قرار گرفته است و یلاق شهرستان نور

محسوب می شود که ارتفاع آن از سطح دریا در بعضی از مناطق به بیش از ۴۰۰۰ متر می رسد. آن هنگام که مسافران در ساحل نور تن به دریا می سپارند تا از گرمای طاقت فرسای تابستان خلاصی یابند، در جنوبی ترین نقطه این شهرستان کوهنوردانی را شاهد هستیم که در ارتفاعات ۴۴۰۰ متری «آزادکوه» و «سوتک» به دنبال جان پناه می گردند. منطقه بیلاقی نور خوش آب و هواست و دارای جویبارها، علفزارها و مناظر طبیعی می باشد.

در خصوص وجه تسمیه و کیفیت پیدایش نام «نور» و اینکه این نام از چه زمانی پیداشده و چگونه به سرزمین و شهرستان نور کنونی اطلاق شده است، نظریه هایی وجود دارد که در زیر به پاره ای از آنها می پردازیم:

دکتر پیروز مجتهد زاده^۱ در خصوص وجه تسمیه نور چنین می نویسد: «واژه «نور» از نظر لغوی به معنی روشنایی است، ولی دارای معانی دیگری نیز است؛ از جمله شکوفایی، شکوفه، شکوفه سپید، غچه، گل و در حکمت اشراق به معنی «وجود» است. در برابر ظلمت که «عدم» معنی می دهد». وی در ادامه سه نظریه را در رابطه با پیدایش نام «نور» مطرح می کند که عبارتند از:

۱- شماری بر این باورند که این نام از رود نور گرفته شده است و دلیل نامگذاری این رودخانه را که در بخش نور علیا جریان دارد و به هر آن می پوندد، نیز صافی و روشنایی آب آن دانند که نور در آن منعکس است و با آن نور تابان است.

۲- میرزا یحیی خان دیوسالار بر این باور بود که نام شهرستان نور بر گرفته از «نور» بخار است، وی معتقد بود که در حوالی غور که ناحیه کوهستانی واقع در جنوب غزنی و خاور و جنوب غرجستان افغانستان است روستایی به نام «نور» وجود داشت و گروهی از نوریان غوری، در اثر رویدادهای سده ۶ هـ ق. که میان غوریان روی داد، از «غور» به مازندران کوچ کرده و در ناحیه نور کنونی ساکن شدند و نام آن را به مناسبت نام وطن پیشین خود، نور نهادند. این باور که نام نور مازندران از نور واقع در ۷۲ کیلومتری شمال خاوری بخار اگرفته شده است، تا اندازه ای ضعیف به نظر می رسد زیرا تا سال ۱۳۳۹ هـ.ش. که مرکز این شهرستان، یعنی «سولده» نور نامیده شد، در این ناحیه روستایی به نام نور وجود نداشت.

۳- بعضی نیز معتقدند که این ناحیه از قلعه نور واقع در آبادی بلده کنونی گرفته شده است. آن چه مسلم

۱- مجتهدزاده - پیروز، «شهرستان نور» تهران، ۱۳۵۱، ص ص ۱۲۸-۱۲۹.

است واژه نور، پس از پیدایش آبادی بلده از حدود و مرز حصار قلعه یاد شده گذشته و آبادی بلده امروزی را نیز شامل شد. چنان که برخی براین باورند که بلده، در اصل «بلده نور» به معنی شهر نور است. مسلم است که تا سده ۸ هـ ق. چنین نامی وجود نداشته و تادران صفوی ناحیه مورد نظر به اضافه کجور کنونی، «رستمدار» نامیده می شد و این نام در آثار و تألیفات بسیاری دیده شده است.

آیت الله العظمی علامه یحیی نوری^۱، با استناد به تاریخ گوناگون بر این عقیده اند که امام حسن عسکری نیز مانند جدش حضرت رضا (ع) به ایران سفر نموده اند که در شهرهای آمل و بارفروش (بابل) و استرآباد (گران) آثاری از آن حضرت هم اکنون بر جاست. معمولاً در هر نظرهایی که امام میهمان می شدند و یا توقف داشتند، همان نقطه ها به مساجد و ابئه دینی به نام آن حضرت^۲ تبدیل و ساختمان می شد که امروز مشاهده می شود. در طبرستان (مازندران) سلسله علویان حکومتی مستقل تشکیل داده بودند که بی شک از حمایت سری آن حضرت برخوردار بود. امام عسکری، وکلا و نمایندگانی از سوی خود در نقاط گوناگون و از جمله در خطه طبرستان جهت تبلیغ و نشر اسلام و تشییع اعزام می نمودند که بر حسب برخی از اسناد «شیخ احمد نیر» و یا «نور» را که بعدها به شیخ احمد نوری معروف گردید، برای تبلیغ اسلام در میان زرده شیان منطقه رستمدار (بیلاقات نور فعلی) که تحت حکومت ملوک بنی کاووس بود، اعزام داشت. مردم و نیز ملوک و حکام آن منطقه با حضور و ارشادات این مقام، مسلمان و شیعه شدند و چون اثر نور در سیمای شیخ احمد، که گفته می شود از برکت دعای امام عسکری بود، مشاهده می شد این منطقه به «نور» معروف و موسوم گردید.

۱- نوری - آیت الله علامه یحیی، «ریشه های انقلاب اسلامی ایران»، تهران: نوید نور، ۱۳۸۱، ص ص ۱۱۱-۱۱۲.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل اول

رجال دینی - مذهبی

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info
محدث بزرگوار شیخ احمد نوری
«رضوان الله علیه»

○ علامه یحیی نوری

در حدود اوایل قرن سوم هجری، امام حسن عسکری (ع) به دعوت علیان مازندران (بنی اعمام آن حضرت) و نیز به منظور توسعه اسلام در مناطق مجوسان و همچنین در امر عظیم امامت و عمل به آن، به منطقه مازندران سفر نمودند که آثار و برکات این سفر بر حسب نقل تاریخ در شهرهای آمل و بار فروش (بابل) و استرآباد (گرگان) بر جای مانده است. بعدها مساجدی در یکایک این شهرها وابتههای خاص به مناسبت قدمگاه و منزلگاه آن حضرت به نام آن بزرگوار تأسیس گردید که هنوز به عنوان یکی از مراکز مهم دینی محسوب و مورد استفاده مردم آن شهر است. امام حسن عسکری (ع) در همین سفر خود وکلا و نوابی به منظور توسعه اسلام و امر امامت به منطقه‌های گبرنشین و مجوسان آن خطه از دشت‌ها و کوهستان‌ها مأمور می‌ساخت که از جمله آنها فقیه و محدث بزرگوار شیخ احمد را به منطقه «رستمدار» اعزام فرمود.

این بزرگوار در «رستمدار» به تبلیغ اسلام و توسعه امر امامت می‌پرداخت، ولی مردم آن قراء و قصبات می‌گفتند: اگر شما از ناحیه شخصیت الهی یعنی امام معصوم، مأمور و مبعوث می‌باشید، باید علامتی در شما باشد که روشن کننده چهره معنوی شما از سوی امام حسن عسکری (ع) باشد. این بود که وقتی دوباره برای عرض گزارش سفر تبلیغی خود به محضر امام رسیدند، نظر مردم قراء و قصبات را به عرض رسانیدند.

*- نوری - آیت‌الله علامه یحیی، «تحقيقی در نامگذاری منطقه نور و بلده»، تهران: نوید نور، ۱۳۸۳، ص. ۱۳-۱۸.

آن حضرت دستی بر سر و روی کشیدند و فرمودند: «کفاک» یعنی «همین تو را کافی است» و بر اثر دست مبارک آن حضرت، لمعات نور از سیمای شیخ احمد می تراوید که مردم منطقه رستمدار در موقع گوناگون و به ویژه هنگام سخن گفتن ایشان، این لمعات نور را ملاحظه می نمودند و بدین مناسبت به تدریج این قسمت از «رستمدار» به «نور» مشهور گردید و تغییر نام داد.

به تدریج مسلمانی و تشیع در یکایک قراء و قصبات مجاور و کل منطقه «رستمدار» با تبلیغات دینی محدث بزرگ مرحوم شیخ احمد (ره)، به جای آین زرتشت و مجوس و آتش گرامی و گبری، توسعه یافت و حتی در منطقه طبرستان، تشیع و معتقدان به ائمه طاهرین روزی روز گسترش یافتدند و کم کم حکام و سلاطین مجوس این منطقه یکی بعد از دیگری به اسلام و تشیع گرویدند و نهضت سلسله بنی کاووس مسلمان و شیعه گردیدند و در مهر و امضای رسمی خود، «المستمسک بولاية على المختار» (یعنی معتقد و متممسک به ولایت حضرت امیر مؤمنان علی (ع) را نیز می افزودند و یکی بعد از دیگری برای تکریم مزار و مخارج زوار مرحوم شیخ احمد نوری (قدس سرہ)، دست خط هایی با مهر مخصوص و نام هر یک از آن حکام موجود است که نام شیخ احمد نوری (علیه الرحمه) نیز درج گردیده است و این اولین بار و اولین اسنادی است که ثابت می کند «نور» در منطقه «رستمدار» ظهور یافته است و به تدریج به جای کلمه «رستمدار»، کلمه «نور» شایع شده است.

اما لاکی را به نام مرحوم شیخ احمد نوری (اعلی الله مقامه) و مسجد و مزاری که به نام آن بزرگوار ترتیب یافته بود، وقف می نمودند. در همان ایام، قریه محل فوت آن شخصیت بزرگوار که به نام «دریندک» بود، تغییر نام یافته و به نام «بلده» موسوم گردید که در افواه برخی مردم و اسناد و نوشته جات، «بلده طیه» نیز خوانده می شود.

نام «بلده» که عربی است، به معنای «شهرک» می باشد، پس بلده نیز به مانند نور هر دو عربی هستند و حکایت از بروز و ظهور شخصیت مردی بزرگوار یعنی مرحوم شیخ احمد نوری در این منطقه دارد... باید متذکر شوم، با همه فحصی که در مُجمُعْمَهَا و تواریخ مختلف نموده ام، مجموعاً از اسناد مختلف فقط دریافت که لقب پدر مرحوم فقیه و محدث بزرگ شیخ احمد نوری به نام «معلم کبیر» است، اما در نام پدر ایشان، که نامش محمد یا محمود باشد، کلمه کاملاً ناخواناست. اینجانب در سه چهار سال قبل که مزار حضرت شیخ احمد (قدس سرہ) را تجدید و تعمیر و باشیروانی به رنگ طلائی می نمودم، تذکر دادم

سنگ قبر نخستین این بزرگوار را ملاحظه کنند تا نام پدر این بزرگوار روشن شود اما معلوم شد باید قبر بیشتر حفر شود تا سنگ زیرین منقوش که بر روی قبر نهاده شده نیز دیده شود که نام پدر آن بزرگوار دانسته گردد اما این کار به علت زحمت فراوانش در آن زمان انجام نگرفت... به هر صورت ایشان از خطه مازندران می باشند و همچنین از «مرحوم شیخ احمد نوری» طبق اسناد تاریخی دو فرزند ذکور باقی ماند که بخشی از قبیله مشایخ از همان تبار و اخلاف هستند.

اشتهر اعظمت دینی مسجد و مزار فقیه و محدث بزرگ شیخ احمد نوری (قدس سره) به حدی رسید که دسته دسته از مردم قراء مختلف به زیارت قبر آن بزرگوار می رسانیدند و نقطه ای نیز در حرم مسجد و مزار به «مزارگاه» معروف گردید و در آن مقام، طلب رحمت و ادعیه خیر انجام می دادند و همچنین جهت خیرات و میراث برای آن بزرگوار و زوار ایشان و مسجد و مزار، از مزارع و مراتع گوناگون خود وقف می نمودند که مراتع «نالر»، «کرسچال»، «ائزانبن»، «هلم سر»، «هلی نر»، «سرخ کمر» و نیز مزارع مختلف در بلده و دهلات و مزید و بوش و غیره از جمله آن است و در بعضی از این وقف نامه ها آمده است که مزارع بخشی از این مراتع را بر آن «مزید» نمودیم و این سبب نامگذاری «مزید» است.

این قباله و سند در حضور جمعی کثیر از بزرگان منطقه و در حضور ملک کیومرث یستون امضا و تأیید شده است. این قباله ها که قدمت بعضی از آنها به حدود ۹۰۰ سال و بعضی با تاریخ های کمتر می رسد، کلاً تزد اینجانب در کتابخانه ام موجود است و علاوه بر امضای سلاطین بنی کاووس در قرن های بعد به مهر و امضای سلسله سلاطین صفویه و بخشی از آنها به مهر و امضای سلاطین و مقامات مختلف قاجاریه نیز رسیده است.

تبرستان
www.tabarestan.info
ابو عبدالله ناتلی

یاقوت حموی در «معجم البلدان» ناتل را محل خیش دانشمندان بسیاری می‌داند و نیز در مطالعه احوال شیخ الریس بوعلی سینا، فیلسوف، طبیب و دانشمند عالیقدر ایرانی که در قرون پنجم می‌زیست، به نام ابوعبدالله ناتلی بر می‌خوریم که سمت استادی بوعلی را داشت.

ابراهیم بن حسین، ملقب به ابوعبدالله ناتلی، از مشاهیر و رجال قرن چهارم هـ-ق اهل ناتل نور بود. از جزیيات زندگی وی آگاهی چندانی نداریم. ابویحان بیرونی در «التفہیم» بعد از «ناتلی»، کلمه «طبری» را نیز می‌افزاید. وی از استادی و رجال مشهور قرن چهارم هجری است که شاگرد «ابو الفرج بن الطبیب» بود که به بخارا سفر کرد و مدتی در خانه عبدالله بن سینا، سمت استادی پسرش، بوعلی سینا، را داشت و به تعلم منطق، ادبیات، اقلیدس، مجسطی، ریاضیات، هندسه، هیات و الهیات به ابن سینا پرداخت و پس از مدتی راهی خوارزم شد. از آثار ابوعبدالله ناتلی می‌توان به «رساله‌ای در وجود»، «رساله‌ای در کیمیا»، «شرحی بر هیات بطلمیوسی» و «رساله‌ی علم اکسیر» اشاره کرد.

بوعلی سینا، در شرح احوالات خود از استادش، ابوعبدالله ناتلی، اینگونه یاد می‌کند: «پدرم از مردم بلخ بود و در زمان نوح ابن منصور از آنجا به بخارا شد و در زمان وی کار متصرف و تولیت عمل را داشت در دهی که «خرمتین» گویند. خرمتین از روستای بخارا او زده‌های بزرگ آنجا بود، و نزدیک آن دهی بود که آن را «افشننه» گویند و از آنجا پدرم مادرم را به زنی گرفت و آن جا ماند و جایگاه گرفت و من در آنجا به جهان آمد و پس از من برادرم به جهان آمد. سپس از آنجا به بخارا رفت و پیش آموزگار قرآن و آموزگار

۱- اتحاد - هوشتنگ، «پژوهشگران معاصر ایران»، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۸، جلد سوم، ص ص ۱۱۹-۱۲۱.

ادب رفتم و به ده سالگی رسیدم و قرآن و بسیاری از ادب برای من فراهم شده بود تا جائیکه از من در شگفت بودند ... سپس ابو عبدالله ناتلی به بخارا آمد و وی دعوت فلسفه داشت و پدرم وی را به خانه ما فرود آورد و آرزو داشت که مرآ چیزی باموزد و پیش از آنکه وی بیاید، من سرگرم فقه بودم و برای این کار با اسماعیل زاهر رفت و آمد داشتم و من از باهوش ترین جویندگان این راه بودم و باراههای مطالعه وجوده اعتراض با گوینده، بدانگونه که مردم بدان خوی گرفته بودند، آشنا شده بودم. سپس به خواندن کتاب «ایسا غوجی» نزد ناتلی آغاز کردم و چون درباره حد جنس در جواب آنکه چیست، مرا گفت که معمول بر کثیرین مختلفین در نوع است. من در تحقیق این حد چیزی پیش گرفتم که وی مانند آن را نشنیده بود و از من بسیار در شگفت شد و پدرم را از پرداختن هر چیزی که جز دانش باشد پرهیز می داد و هر مستثنی را که برمن می گفت، به از وی تصور می کردم تا آنکه ظواهر منطق را بروی خواندم اما از دقایق آن چیزی نمی دانست. پس به خواندن کتاب های منطق در پیش خود آغاز کردم و شرح آنها را مطالعه کردم تا اینکه بر علم منطق استوار شدم و همچنین بر کتاب اقلیدس و از آغاز آن پیچ یا شش شکل را نزد خود او خواندم و پیش خود بازمانده کتاب را سراسر دریافتیم. سپس به مجسطی رفتم و چون از مقدماتش فارغ آمدم و به اشکال هندسی رسیدم، ناتلی مرا گفت: پیش خود به خواندن و حل کردن آنها پرداز و آنها را بامن بازگو تا درست آن را از نادرست بر تو بیان کنم... پس ناتلی ازمن جدا شد و آهنگ گرگانج کرد...»^۱

۱- نفیسی - سعید، «سرگذشت ابن سینا به قلم او و شاگردانش»، ترجمه سعید نفیسی، ص ص ۱-۳.

تبرستان
www.tabarestan.info
حکیم الهی ملاعلی نوری

حکیم ربانی، عالم صمدانی، زبده محققین، قدوه مدققین، مخزن علوم لایتناهی، ملاعلی نوری مازندرانی، از متدينین حکماء اسلامی و از متشرعنین امامیه اواسط قرن سیزدهم هجرت، اصلش از «نور رستمدار» بود، در اصفهان تحصیل نمود و در علم استاد الكل فی الكل شد، در غایت اشتهر!

شرح احوال معظم له در «روضات الجنات»، «ریاض العارفین»، «مجمع الفصحا» و «شمس التواریخ» و برخی از کتب دیگر، هریک در عنوانی مخصوص نوشته شده و در «قصص العلما» نیز در عناوین و موضع مختلف ذکری از او شده است. صاحب «ریحانه الادب»^۱ به نقل از روضات الجنات و ریاض العارفین در مناقب و فضائل آن جناب می‌نویسد:

«ملاعلی بن ملا جمشید مازندرانی نوری، در بدایت حال، علوم متداوله را از افضل مازندران و قزوین اخذ کرد، سپس به اصفهان رفت و فنون کلام و حکمت را از آقا محمد بیدآبادی و دیگر حکماء وقت خوانده و به مجاهده و تزکیه نفس پرداخت تا مراتب علمی و عملی او مسلم اکابر وقت شد و مرجع استفاده عموم گردید. علاقه، صداقت و یگانگی او به میرزا قمی محکم بوده و با یکدیگر مکاتبات و مراسلات بسیاری داشته‌اند که با عین عبارات نظمی و نثری ایشان در اوآخر کتاب «جامع الشتات» میرزا نگارش یافته است.

نوری را به علم و ورع و عدالت و فقاهت حاج سید محمد باقر حجۃ الاسلام شفتی و حاج محمد

۱- هدایت - رضا قلیخان، «مجمع الفصحا»، تهران: امیرکبیر، ص ۳۳-۱۰.

۲- مدرس تبریزی - علامه محمدعلی، «ریحانه الادب»، جلد ۶، ص ۲۶۱-۲۶۲.

ابراهیم کرباسی اعتقاد تمام بود، در نماز بدیشان اقتضا می کرد، ایشان نیز احترامات لازمه او را رعایت کرده و در مجالس و راه رفتن به خودشان مقدم می داشته اند.»

استاد شهید مرتضی مطهری^۱ در کتاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» در مناقب ومکارم معظم له می نویستند: «ملاعلی نوری مازندرانی، از بزرگترین حکمای الهی اسلامی و از افراد معدود انگشت شمار سه چهار قرن اخیر است که تا عمق فلسفه صدرایی نفوذ کرده اند. ابتدای تحصیلش در مازندران و قزوین بوده، سپس به اصفهان آمده و از محضر درس آقا محمد بید آبادی تو سید ابوالقاسم مدرس اصفهانی استفاده کرده و خود بزرگترین حوزه حکمت را در اصفهان دایر کرده است. ملاعلی نوری از نظر تدریس و تشکیل حوزه درسی و تربیت شاگردان و طولانی بودن مدت کار تدریس او تربیت شاگرد، (گفته شده قریب به هفتاد سال) و ترویج علوم عقلی، کم نظر و شاید بی نظر است. هنگامی که مرحوم محمد حسین خان مروی مدرسه مروی رادر تهران ساخت از فتحعلی شاه تقاضا کرد ملاعلی نوری را از اصفهان برای تدریس معقول در این مدرسه دعوت کند، شاه از او دعوت کرد و او در جواب نوشت: «در اصفهان دوهزار محصل مشغول تحصیل اند که چهار صد نفر آنها - بلکه متجاوز - که شایسته حضور درس این دعاگو هستند و در حوزه درس دعاگو حاضر می شوند؛ چنانچه به تهران بیایم این حوزه از هم می پاشد». شاه مجدد از او خواست یکی از بهترین شاگرد های خود را برای تدریس در این مدرسه انتخاب کند و او ملا عبدالله زنجیری را انتخاب کرد و فرستاد... با وجود حکمای دیگر در آن زمان آنچه بعداً ادامه یافت از طریق این مرد بزرگ بود. بعضی حواشی مختصر و کوتاه از او بر اسفار باقی است که در نهایت متأثر و دقی است. گویند تفسیر بزرگی بر سوره توحید نوشته است. وی در سال ۱۲۴۶ هـ در گذشته است.» استاد شهید رادامه به نقل از صاحب «روضات الجنات»^۲ می نویسد: «در کودکی او را در حالی که پیر مردی سپید مو بود، دیده ام. در مسجد سید به نماز مرحوم سید محمد باقر حجت الاسلام می آمد و بعد از نماز با هم جلسه می کردند. سید حجت الاسلام خود زمانی شاگرد او بوده است. او و مرحوم حاجی کلباسی که مرجعیت و ریاست اصفهان را داشتند و فوق العاده محترم بودند، ملاعلی نوری را در مجالس بر خود مقدم می داشتند.»

۱- مطهری - شهید مرتضی، «خدمات متقابل اسلام و ایران»، تهران: صدر، ۱۳۶۶ ص ص

۲- خوانساری، سید محمد مهدی، «روضات الجنات، جلد ۵ ص ص ۲۱۵-۲۱۲

ملاعلی نوری، مشهور به حکیم الهی، از اعاظم فلاسفه و حکماء عصر خود می‌باشد که پس از «صدر المتألهین» تابش کرد و جانشین او گردید. او بود که کلیه افاضل عصر خود را متوجه اهمیت حکمت متعالیه به سبک ملاصدرا نمود و قریب هفتاد سال به تدریس آثار ملاصدرا، همچون اسفرار اربعه و شواهد ربویه و مبدأ و معاد و اسرار الآیات و تفسیر کبیر، حظی وافر داشت؛ به طوری که در احاطه به کلمات ملاصدرا وجودت فهم و استقامت نظر، نظری ندارد. برخی معظم له رادر تدریس و تقریر و تربیت شاگرد بر صدرالمتألهین مقدم می‌دانند. از جمله مشهورترین شاگردان وی می‌توان ملا آقا حکیم قزوینی، حاجی محمد جعفر لنگرودی، سید رضی مازندرانی، سید محمد حسین تکابنی، ملا عبدالله زنوزی و ملا اسماعیل اصفهانی را نام برد.^۱

وفات او در ماه رب جمادی و ششم هجری قمری در اصفهان واقع شد و حججه الاسلام شفتشی مذکور به جنازه اش نماز خواند، جنازه اش را به نجف اشرف نقل و در آستانه باب طوسی از حرم مطهر مدفون کردند. در همان حال دفن، یکی از علمای که در آنجا حاضر بود، تکبیری بلند گفت، در جواب سؤال از سبب آن اظهار داشت: «پانزده سال پیش در خواب دیدم که گویا من در این صحن مطهر هستم و صاحب این نعش نیز وارد و عصایی در دست داشته و می‌گفت که از حضرت امیر المؤمنین (ع) مأمور یا مأذونم که مواضع قبور مردم را در این بقعه شریفه تعیین نمایم، سپس با دست خود اشاره کرده و هر موضعی را برای شخصی معین می‌نمود، تا به همین موضع که الان دفن شده، رسیده و اشاره کردو گفت: «هذا منزل نفسی و محل رسمی اعددته لیوم کریهتی و بأسی». (کار پاکان را قیاس از خود مگیر)^۲

ملاعلی نوری در خط شکسته سرآمد اهل زمان بود و نزد مرحوم درویش عبدالمجيد مهرانی طالقانی مشق کرده بود. آثار خطوط آن جناب در کتابخانه روضاتی اصفهان موجود است. از تألیفات اوست:

۱- تفسیر سوره توحید که زیاده بر سه هزار بیت است.

۲- حاشیه اسفرار ملاصدرا

۳- حاشیه شرح فواید شیخ احمد احسانی

۴- حاشیه شواهد ربویه ملاصدرا

۵- حاشیه مشاعر ملا صدرا

۱- مهجوری - اسماعیل، «دانشنمندان و رجال مازندران»، تهران: چاچخانه شرق، ۱۳۵۳، ص ص ۵۹-۶۰.

۲- معلم حبیب آبادی، میرزا محمد علی، «مکارم الأثار»، ج ۴، ص ص ۱۲۶۴ - ۱۲۶۷.

۶- «حجه الاسلام» فی رد میزان الحق تأليف پادری نصرانی مشهور و معروف است که آن حکیم الهی گاهی به نظم طبع آزمایی فرموده و تخلص «نوری» را بر خود برگزید. از او است؟

هر آه که بود در دل ما / برقی شد و سوخت حاصل ما
راز دل مانمی شود فاش / تالله نزوید از گل ما

تبرستان
www.tabarestan.info

زتها گر کسی تنها نشیند / نشیند با خدا هر جا نشیند
ز خود تنها نشین نوری که سهل است / گر از تنها، تنی تنها نشیند

و حدت چو بود قاهر و کثرت مفهور / در هر چه نظر کنی بود حق منظور
در مظہر کثرت است و حدت ظاهر / در مجمع وحدت است کثرت مستور

حقا که علی امام مطلق باشد / حق است او چون حق محقق باشد
آن کس که کند علی را انکار / از حق مگذر که منکر حق باشد

نویسنده «اعیان الشیعه» این دو بیت عربی را از ملا علی نوری مازندرانی در مدح حضرت علی (ع) نقل کرده است:

هل خلصه من سؤدد لم يكن لها / ابوحسن من بينهم نا هضا قدماً
فما قاتهم منها به سلمواه / وما شارکوه كان افرهم قسماً

ترجمه: آیا چیزی از سیادت ناب در میان دیگران وجود دارد که ابوالحسن (ع) آن را کسب نکرده باشد؟ آنچه از سروری و کمال که دیگران بی بهره بودند، علی (ع) به فیض آن نایل آمد، آنچه که دیگران بدان دست یافتند، بهتر از آن نصیب او شد.^۲

۱- حدایت- رضا قلیخان، «مجمع الفصحاء»، تهران: امیرکبیر، ۶ جلد، ص ۱۰۳۳.

۲- محدث قمی - شیخ عباس، «فوابد الرضویه»، ص ۳۳۹.

تبرستان
www.tabarestan.info
علامه شیخ محمد تقی نوری

شیخ محمد تقی بالرودی نوری فرزند علی محمد نوری و والد علامه محدث نوری، از علماء اعیان و فقهاء زمان خود بود که در فقه و اصول و علوم معقول و منقول مهارتی تمام داشت. مسقط الرأس وی «بالرود» بوده است.

شرح احوالش را فرزند بزرگوارش مرحوم حاجی محدث نوری در کتاب «دارالسلام»^۱ نوشت و خلاصه آن این است که: «آن جناب در روز شنبه یازدهم ماه شوال المکرم سال ۱۲۰۱ هجری قمری متولد شده و برخلاف آباء و اقارب، دست از محاسبی دفتر و دیوان برداشته و راه مدارس علماء و محافل فضلاً را در پیش گرفت و هر چند از آن راهش بازداشتند، دوباره گریزان بدانها بر می‌گشت و چون امر تحصیل را در موطن خویش متوقف دید، از مازندران هجرت گزیده و به اصفهان آمد و چند سال در آنجاند حکیم ملاعلی نوری و حاجی کرباسی علوم عقلی و نقلی را تحصیل کرد و پس از آن به عتبات رفت و در خدمت آقا سید علی کربلایی و فرزندش آقا سید محمد مجاهد اندوخته‌های خود را به کمال رسانید و پس از فراغت به موطن خویش بازگشت و به تالیف و تصنیف و ترویج شرع شریف و دین حنف پرداخت و در سی سالگی مجمع کمالات صوری و معنوی گردید و در تحقیق، بحث و مرافعه آیتی گشت و زیاده برسیصد نفر طلاب را رعایت نموده و از اندیشه معاش فارغ البال می‌ساخت و در تعلیم مسائل به عوام و نشر آداب و احکام همی اقدام می‌کرد، چنان که در هر یک از دیهات آن حدود، کسی را معین کرده که مسائل لازمه و تجوید قرائت را به اهل آن بیاموزند و محاضره‌ای خوش و زیبائی دلکش و خطی زیبا و بیانی شیوا داشت

۱- معلم حبیب آبادی - میرزا محمد علی، «مکارم الآثار» جلد اول، ص ۱۱۶-۱۱۹.

و هماره با دلی نازک و چشمی گریان وزهدی نمایان به سر می برد و از اعمال و اخلاق خود مردم را موعظت می کرد و در امر به معروف و نهی از منکر و گرفتن اموال ظلمه و فساق و بخش کردن آن به مستحقین خودداری نداشت.» تا اینجا کلام «دارالسلام» بود.

این دانشمند عالیقدر پس از سال‌ها تحصیل و خودسازی به مازندران بازگشت و در زادگاهش «پارود» و «سعادت آباد» نور رحل اقامت افکند. وی که عالی‌ترین درجه بر جسته و با فضیلت محسوب می‌شد، مورد توجه خاص همگان واقع گردید و بدین جهت فرست بسیار مناسبی را برای گسترش و تبلیغ اسلام و مذهب تشیع پیدا کرد و الحق از این فرصت به نحو احسن استفاده نمود. توانایی علمی و فقهی ایشان از یک سو و روحیه تواضع و ساده‌زیستی و اخلاق خوش وی از سوی دیگران سبب شد تا موفقیت ایشان روزافزون گردد.^۱

آیت الله محمد تقی نوری از علمای بزرگ و از مراجع تقلید بنام قرن سیزدهم هجری قمری محسوب می‌شود. معظم له در صدور فتاوی غریبه معروف و مشهور است. در این باره در قصص العلما^۲ آمده: «میرزا محمد تقی نوری از شاگردان حاجی کرباسی بود. فی الجمله تلمذی نیز در خدمت آقا سید علی نموده و در اصول راجل بود، و تقویت از اقوال ضعاف می‌نمود، مانند اینکه در مضاف قایل است به این که نجاست از اسفل به اعلاه سراست می‌کند، و حال اینکه این قول برخلاف فتوای مشهور، بلکه دو اجماع منتقول برخلاف آن است و ایضاً تسبیحات اربع را در دور رکعت آخر ظهر و عصر و عشا و یک رکعت آخر مغرب، سه مرتبه واجب عینی نمی‌دانست؛ و در ماه رمضان قلیان بر بالای منبر می‌کشید و دخان را مفطر نمی‌دانست؛ گرچه مفطر نبودن دخان، فتوای شیخ حسن بن شیخ جعفر نجفی و جمعی دیگر است، لیکن فتوای دادن و علایه کشیدن خلاف طریقه فقهاست. مجملًا میرزا مذبور را فتاوی غریبه که خارج از قانون فقاهت است بسیار است؛ لیکن در امر به معروف او حد زمان و نادر دوران بود.»

محمد ابن سلیمان تنکابنی در «تذکرة العلما» چنین نقل می‌کند که در خدمت آخوند ملا علی نوری صحبت داشتند که میرزا صوت ملائکه را می‌شنود، آخوند ملا علی نوری فرمود: «میرزا در زمانی که در اصفهان به نزد ما تحصیل می‌کرد، صدای گنجشک ما از اونمی شنیدیم، چگونه اکنون صدای ملائک را می‌شنود؟!»

۱- گلپایگانی - محمد، «علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی» قم: معارف اسلامی، ۱۳۶۴، ص ۱۷۸.

۲- تنکابنی - میرزا محمد، «قصص العلما»، ۱۳۲۰.

این دانشمند بزرگ پس از سال‌ها تلاش در جهت احیا و ترویج آثار آل محمد (ص) در ماه ربیع الاول سال ۱۲۶۲ هجری قمری در سعادت آباد نور از دنیا رفت و پیکر مطهرش به نجف اشرف حمل و در «وادی السلام» دفن گردید. فرزندانش یکی مرحوم حاجی محدث نوری بود، دیگر دختری که زوجه ملا عباس و مادر شیخ فضل الله نوری محسوب می‌شود.^۱

از این عالم والامقام تالیفات ارزشمندی به یادگار مانده که اهم آن عبارتند از^۲:

۱- شرح ارشاد- در فقه در چهارده جلد

۲- مدارج الاصول- در دو جلد

۳- مخزن الصلوٰت

۴- ماتمکده- به نظم و نثر در مصیبت

۵- تشویق العارفین- در موعظه به نظم

۶- دلائل العباد- در شرح ارشاد الاذهان تالیف مرحوم علامه حلی (ره)

۷- رساله‌ای در اشتیاق و تصریف

۸- رساله‌ای در امامت

۹- رساله‌ای در جواز هبه ولی

۱۰- رساله‌ای در رضاع

۱۱- رساله‌ای در روزه

۱۲- رساله‌ای در صید و ذباغه و اطعمه و اشربه

۱۳- کشف الاوهام- در حلال بودن قلیان در ماه صیام

۱۴- کشف الحقایق- در معذور نبودن مخطی در عقلیات

۱۵- مجموعه‌ای در اشعار قصاید مدحه

۱۶- مجموعه‌ای در اشعار قصاید مرثیه

۱۷- مجموعه‌ای در اشعار مجالس تعزیه

۱۸- هدایه الانام- در مسائل حلال و حرام در دو جلد

۱- الامین - محسن «اعیان الشیعه»، بیروت، ۱۹۷۸ میلادی، ص ۱۱۰.

۲- معلم حبیب آبادی - میرزا محمد علی، مکارم الآثار، ج اول ص ص ۱۱۸-۱۱۹.

آن جناب بسیار خوش خط و تند نویس بود و حافظه نیرومندی داشت. ایشان دارای طبع لطیف و روان نیز بود. و اشعار بسیاری در مناقب معصومین، مراثی و تعزیه‌ها سروده است که بعد‌ها مورد استفاده مداحان و ذاکران اهل بیت عصمت و طهارت (ع) قرار گرفت. آنچه با عنوان «علی وارث خاتم المرسلین» در ادامه می‌آید ایاتی از کتاب «ماتمکده» است.

تبرستان
www.tabarestan.info
علی وارث خاتم المرسلین*

○ علامه شیخ محمد تقى نوری

خلیل خدا صالح مؤمنین / دلیل هدا قاتل ناکثین
نعمیم ابد ساقی سلسیل / صراط سوی منتهای سیل
علی آیه الله فی العالمین / علی لوح حفظ و کتاب مبین
علی وحی اعظم علی خوش کلام / علی غیب اسماء علی جود عام
علی فیض اقدس علی حق نور / علی صبح انوار علی طلق هور
علی مرکز خط پرگار جود / علی محور چرخ دوار جود
علی اصل صنع و علی نور پاک / علی سیر گردون علی حلم خاک
علی جفت احمد به صنع احمد / علی نور سرمد به امر صمد
علی طوبی سدرة المتهی / علی ماه شافی و نور خدا
علی سر پاکان خاکی نزاد / علی میر خاصان فرخ نهاد
همه ذره نور خورشید او / همه نعمه بزم ناهید او
كمالش چو حد عدد بی حساب / جلالش چو جذر اصم در نقاب
ز خوانش همه خلق روزی خورند / ز جودش همه کون بهره برنند
همه جنبش ژرف دریای او / همه جلوهی روی زیبای او
ز کینش شقی وز مهرش سعید / به کیهان خدای جهان آفرید

ترازوی اعمال ما بندگان / نگهدار نظم زمان و مکان
فروزنده‌ی مشعل مهر و ماه / فرازنه‌ی قصر پیروزگاه
قرار و مدار سپهربین / زفرمان آن شاه عرش مکین
کران تا کرانه مسخر و را / ثری تا ثریا مقدر و را

شتونش فنون و فنونش شتوش / عيونش وجوه و وجوهش عيون

ندیدند خفاشیان مهر او / نیامد به چشم کسان چهر او
علی حجه الله فی العالمین / علی وارت خاتم المرسلین
علی نفس احمد علی دست حق / علی روز تابان و روشن فلق...

تبرستان

www.tabarestan.info

علامه محدث نوری

حاج میرزا حسین نوری مشهور به «علامه محدث نوری»، «علامه نوری»، « حاجی نوری» و «صاحب مستدرک» در ۱۸ شوال سال ۱۲۵۱ ه.ق در یکی از روستاهای نور به نام «یالرود» متولد شد. وی فرزند مرحوم آیت الله میرزا محمد تقی نوری و نواده مرحوم آیت الله میرزا محمد علی نوری، از بزرگان علمای شیعه بود.^۱

معظم له پس از فراگیری تحصیلات اولیه نزد پدر دانشمندش، روانه تهران گردید و در محضر پدر عیالش، مرحوم شیخ عبدالرحیم بروجردی که از علمای معروف آن روزگار بود، دوره سطح را فراگرفت و در سال ۱۲۷۸ ه.ق رسپار عتبات عالیات گردید و از مجلس درس مرحوم شیخ عبدالحسین شیخ العراقيین تهرانی، مرحوم شیخ مرتضی انصاری، سید مهدی قزوینی، ملا فتحعلی سلطان آبادی و آیت الله میرزا شیرازی، رحمة الله عليهم اجمعین، استفاده کرد و چندی نگذشت که با توجه به علاقه و استعداد عجیبی که در فراگیری علوم مختلف داشت، مدارج ترقی را پیمود و از نظر علمی به مقام استادی ارتقا یافت و به تبلیغ و تدریس پرداخت.^۲

از علمای بعدی بزرگانی چون مرحوم حاج شیخ عباس قمی، معروف به «محدث قمی»، عارف نامدار حاج میرزا جواد ملکی تبریزی و حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی از کرسی درس او به مقام استادی رسیدند. مرحوم حاج شیخ عباس قمی^۳ در وصف استاد بزرگوارش، علامه محدث نوری، چنین

۱- اسماعیل مهجوری، «رجال و دانشمندان مازندران»، ص ۲۸.

۲- اعتمادالسلطنه- محمد حسن خان، «الماثر والآثار»، ص ۱۵۵.

۳- محدث قمی - شیخ عباس، «الفوائد الرضویه»، ۱۵۱/۲، ۴۳۵.

می نویسد: «شیخ الاسلام والملئین، مورخ علوم انبیا مرسلين، شفه جلیل، عالم کامل، متبحر خبیر، محدث نافذ بصیر، ناشر آثار و جامع اخبار، مؤلف تأییفات بسیار، او مشهورتر از آن است که ذکر شود و برتر از آن است که به گفته درآید. استاد من بود که در آغاز از او فراگرفتم و برخوان فوايد او باز فرود آوردم و از فضل خود که ضایع نشده به من بخشید و چون دایه مهربانی بر شیر خوار به من مهر ورزید و برکات انفاسش بر من فرو بارید و پرتو چراغش بر من تایید. هر چه از خامه ام تراوید از فیض دریای اوست. من دیرزمانی در خدمت زیستم و در سفر و حضر با او بودم تا آنکه بانگ مرگم، ما را زهم جدا کرد و روزگار دفتر او را بست. این روزگار بر هیچ کس وفادار نیست... او در زهد و عادت سخت کوشاند. نماز شب او فوت نشد و راز و نیازش با خداوند متعال در تمام شب ها برقرار بود، با طهارت و با یاد خدا به بستر رفت و از ادعیه واذکاری که در این مورد رسیده، غفلت نمی ورزید.»

علامه نوری دانشمندی جامع، فقیهی محقق و محدثی شفه و مورداطمینان بود. در زهد و ورع و پارسایی کم نظر بود. عشق و علاقه مفرطی به پیامبر اسلام و ائمه مخصوصین و اولیا خدا داشت. در کتاب «فریادهای شهید مرتضی مطهری بر تحریف های عاشورا» از این استاد عالیقدر به تجلیل یاد شده است. استاد شهید مرتضی مطهری^۱ در این خصوص می نویسد: «محدث نوری مرد بسیار فوق العاده ای بوده است. محدثی است که در فن خودش فوق العاده متبحر است. حافظه بسیار قوی داشت، مرد بسیار باذوق و بسیار با طراوت و با ایمانی بوده است... مرحوم حاجی نوری، این مرد بزرگوار، استاد مرحوم شیخ عباس قمی بود که حتی بر حاج شیخ عباس قمی ترجیح داشته است و به اعتراف خود محدث قمی و دیگران مرد فوق العاده متبحر و با تقویتی بوده است.»

استاد شهید مرتضی مطهری در بخش اول کتاب فوق الذکر، آنچه که از تحریفات عاشورا سخن می گوید و چگونگی سوء استفاده بعضی از افراد کم سواد از واقعه عاشورا را به باد انتقاد می گیرد، از همان چیزهایی می نالد که حاجی نوری هم از آن نالیده است و چنین می گوید: «آنچه که من می گویم غالباً همه آن همان هایی است که مرحوم حاجی نوری هم از آن ناله کرده است» سپس از ایشان نقل می نماید که «امروز باید عزای حسین (ع) را گرفت، اما برای حسین (ع) در عصر ما یک عزای جدیدی هم هست که در گذشته نبوده است و آن این همه دروغ هایی است که در باره حادثه کربلا گفته می شود و هیچ کس جلوی این همه

۱- مطهری - شهید مطهری، «فریادهای شهید مطهری بر تحریف های عاشورا»، قم: نشر روح، ۱۳۶۰، ص ۱۵-۱۶.

دروغ رانمی گیرد. برای مصیت حسین (ع) باید گریست، ولی نه برای شمشیرها و نیزه‌هایی که در آن روز بر پیکر شریفش وارد شد، بلکه به خاطر دروغ‌هایی که گفته می‌شود....»

فللذا استاد بزرگوار محدث نوری در صدد بود تا اصل جریان عاشورا و هدف و انگیزه امام حسین (ع) را از مبارزه با یزید بن معاویه بیان نماید و هرگونه سوء استفاده از این جریان را مردود شمرده است. معظم له کراراً هشدار می‌داد که علمای راستین باید آن دسته از روضه خوان‌هارا که صرف‌آجنه گریاندن مردم، واقعه عاشورا را تحریف می‌نمایند، از این نوع کارهای برجذر دارند.

مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در «نقباء البشر»^۱ ضمن شرح مناقب و مکارم اخلاقیه و صفات حمیده استاد بزرگوار خود، علامه محدث نوری، می‌نویسد: «وی همواره ملتزم به وظایف شرعیه بود و ساعتی از شبانه روز بروی نمی‌گذشت مگر اینکه در آن شغل مخصوصی داشت که از آن تخلف نمی‌نمود، چنانکه بعد از نماز عصر تا وقت غروب به کتابت می‌پرداخت و بعد از نماز عشا تا وقت خواب مطالعه می‌کرد، آنگاه با طهارت می‌خوابید و دو ساعت پیش از طلوع فجر بیدار می‌شد، پس تجدید وضو با آب گرم می‌نمود و ساعتی قبل از طلوع به حرم مطهر امیر المؤمنین علی (ع) می‌رفت و در تابستان و زمستان در پشت در قبله، به نوافل لیلیه مشغول می‌شد تا «سید داود نایب کلیدار» می‌آمد و در حرم را باز می‌کرد و معظم له نخستین کسی بود که در این وقت داخل حرم می‌شد و بنا نایب کلیدار در روشن کردن شمع‌ها شرکت می‌نمود. سپس در بالای سرمهارک به زیارت و تهجد می‌پرداخت تا فجر طالع می‌شد، پس از عباد و اوتاد، نماز به جماعت می‌خواند و به تعقیب مشغول می‌شد و اندکی پیش از طلوع آفتاب به خانه می‌آمد و یکسر به کتابخانه خود که مشتمل بر هزاران کتب نفیسه و آثار نادره عزیز الوجود بود، می‌رفت و جز برای ضرورت از آن بیرون نمی‌آمد و چون صبح می‌شد کسانی که برای تصحیح و مقابله مصنفات و مستنسخات او معین بودند، همچون شیخ علی بن ابراهیم قمی و حاج شیخ عباس قمی، می‌آمدند و به امور مذکوره می‌پرداختند و هر گاه کسی در آن وقت کاری با او داشت، مرحوم محدث نوری به تعجیل کار او را درست می‌کرد یا عذر از او می‌خواست که مراحم امور مذکوره نباشد؛ اما در ایام اخیره که مشغول تکمیل «مستدرک» بود به کلی ترک معاشرت با مردم متفرقه را نمود، چندانکه اگر شرح خبری یا ذکر حدیثی یا قضیه‌ای از تاریخ چیزی یا حال راوی حدیثی یا مسئلله‌ای از فقه و اصول از او می‌پرسیدند، فقط مصادر

۱- آقا بزرگ تهرانی - آیت الله حاج محمد حسین «نقباء البشر»، ج ۲، ص ۳۴۹-۳۵۰.

جواب را برای او ذکر کرده و به کار خود می‌رسید تا آنها مزاحم شغل اهم او که تعمیم آن کتاب بود، نشوند و بعد از فراغ از آنها غذایی معین کما و گیفًا صرف می‌نمود و اول زوال نماز می‌خواند و بعد از عصر به کتابت می‌پرداخت چنانکه که ذکر شد و این عادت در غیر روز جمعه بود و اما در روز جمعه بعد از برگشتن از حرم ساعتی به مطالعه کتب مصیبت مشغول می‌بود و آنگاه به مجلس عام آمده و تعارفات و پذیرایی معموله را به حاضرین به جامی آورد، سپس به منبر می‌رفت و آنچه در آن روز مطالعه کرده بود با کمال احتیاط در نقل برای حضار می‌گفت و اشک از دیده‌هایش روان بود و بعد از انتضای مجلس، وظایف جمعه را از ناخن گرفتن و سرتراشیدن و شارب زدن و غسل وادعه و آداب به جامی آورد و بعد از عصر جمعه مانند روزهای دیگر چنین نمی‌نوشت، بلکه به حرم مشرف می‌شد و تا غروب به امور ماثوره می‌پرداخت و تا آخر عمر بدين عادت و حالت بود».

از سنت‌هایی که حاجی نوری در سال‌ها اقامات خود در عتبات پایه گذاری و رایج کرد، پیاده روی از نجف به کربلا برای زیارت حضرت سیدالشهدا (ع) بود. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی^۱ در این خصوص می‌نویسد: «از جمله آنچه وی شایع و رایج کرد اینکه زیارت حضرت سیدالشهدا (ع) را پای پیاده معمول نمود، گرچه آن عمل در عصر شیخ انصاری از سنن اخیار و اعظم شعایر بود، لکن چندی پس از شیخ از علائم فقر و خصائص مردمان پست گردیده بود و هر کس می‌خواست پیاده برود پنهان از مردم می‌رفت، پس آن جناب مخصوصاً برای زیارت عید اضحی بعضی از دواب را برای حمل اثقال و اسباب کرایه نموده و خود با بعضی از اصحاب پیاده حرکت می‌کرد، لیکن بر حسب معمول که از نجف تا کربلا یک شب بیرون می‌رفتند، او برای ضعف مراجع سه شب بیرون می‌رفت که شب اول در مصلی و شب دوم در خان نصف و شب سوم در خان نخله می‌ماند و شب چهارم به کربلامی رسید و ازین روان کار از پستی بیرون آمده و از عادات صلح‌آگر دید... در سال ۱۳۱۹ هـ. ق عید اضحی و عید نوروز و جمعه هر سه در یک روز اتفاق افتاد. در آن سال مرحوم حاج میرزا محمد مهدی جوباره‌یی اصفهانی نذر کرده بود در برگشتن هم پیاده از کربلا به زیارت نجف برود، لذا از حاج محدث نوری خواهش کرد که با او همراهی کند و حاجی نوری در برگشتن از کربلا به نجف نیز پیاده حرکت کرد و در راه مریض شد و همی آن مرض شدت گرفت تا در شب چهارشنبه بیست و هفتم ماه جمادی الآخر سنه هزار و سیصد و بیست در نجف وفات نمود و بنا به وصیت خود در صحن مقدس امیر المؤمنین علی (ع) به خاک سپرده شد».

۱- معلم حبیب آبادی - میرزا محمد علی، «مکارم الآثار»، جلد پنجم، ص ۱۴۶۱-۱۴۷۱.

رحلت معظم له برای جهان تشیع و حوزه‌های علمیه ضایعه جبران ناپذیری بود. شاگرد مخلصش حاج شیخ عباس قمی^۱، در فراق استاد این گونه می‌نویسد: «احقر در وقت ارتحال میرزا نوری در خدمتش بودم و مصیبت فوت ایشان بر عame مسلمین بالا خص بر این داعی که در خدمتش منزلت اولاد داشتم، چندان تلغی گذشت که هنوز مرارت آن را در کام خود می‌بینم و بر فقدان آن جناب بسی تاسف می‌خورم.» علامه نوری در طول حیات پربرکت خویش مشا خدمات ارزشمندی بود. ایشان علاوه بر تدریس و تربیت شاگردان شایسته که هر کدام از مفاخر جهان اسلام هستند، تالیفات ارزشمندی از خویش به یادگار گذاشته‌اند که به معروف ترین آن فهرست وار اشاره می‌شود^۲:

- ۱- البدر المشعشع- در احوال ذریه ابو جعفر موسی مبرقع فرزند امام محمد تقی (ع)
- ۲- جنة الماء- در ذکر کسانی که در غیبت کبری به لقاء حضرت حجت (عج) نائل شده‌اند
- ۳- دارالسلام- در روایا و منام، در دو جلد
- ۴- سلامه المرصاد- رساله‌ای است پارسی در ذکر اعمال مقامات مسجد کوفه
- ۵- فصل الخطاب فی تحریف الكتاب
- ۶- شاخه طوبی- ده هزار بیت در ختوم و اعمال ماه ربیع المولود و بعضی از مطابیات
- ۷- کلمه الطیبیه- در احادیث و حکایات اخلاقیه
- ۸- لولو و المرجان- در شرایط پله اول و دوم منبر روضه خوانان
- ۹- اخبار حفظ القرآن
- ۱۰- الأربعونیات
- ۱۱- الفیض القدسی فی احوال العلامه مجلسی
- ۱۲- کشف الاستار عن وجه الغائب عن الابصار عجل الله فرجه
- ۱۳- معالم العبر فی استدراک البحار سایع عشر- در استدراک جلد هفدهم بحار
- ۱۴- موقع النجوم یا شجر علماء حدیث و اجازه
- ۱۵- نجم الثاقب فی احوال الامام الغائب
- ۱۶- ظلمات الهاویه

۱- دوانی - علی، «حاج شیخ عباس قمی مرد تقاو و فضیلت»، تهران، دارالکتب اسلامیه، ۱۳۵۴، ص ۶۱-۹۱.

۲- مدرس تبریزی - علامه میرزا محمد علی، «ریحانه الادب»، ج ۳، ص ۳۹۰.

۱۷- مستدرک مزار البحار

۱۸- حاشیه متنه المقال ابوعلی در رجال

۱۹- الصحیفۃ الرابعہ السجادیہ - هفتاد و هفت دعا از ادعیه حضرت امام زین العابدین (ع)

۲۰- مستدرک الوسائل و مستبیط المسائل

علامه محدث نوری که به «صاحب مستدرک» نیز معروف است، در این اثر ارزشمند اخبار و احادیث اصولی و کتبی را که در دسترس شیخ حر عاملی نبوده و در وسائل الشیعه نقل نکرده است را در سه مجلد گردآورده، جلد اول در مقدمه عبادات تا اعتکاف، جلد دوم از کتاب حج تانقفات و جلد سوم از کتاب طلاق تا آخر کتاب.

جلد سوم دارای فوائد نادره و مطالب جلیله در احوال روات و علمای شیعه و مشایخ اجازه می باشد و از این جهت برخی آن را منفرداً چاپ کرده اند که به خاتمه مستدرک معروف می باشد.

حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی، صاحب الذریعه^۱، در منزلت «مستدرک الوسائل» حاجی محدث نوری فرماید: «من از آخوند خراسانی شنیدم که بر روی منبر به تلامذه خود که حدود پانصد نفر یا بیشتر از مجتهدین یا قریب الاجتهاد پای منبر بودند، می فرمود: پیش از رجوع به مستدرک و اطلاع بر احادیث آن، حجت بر مجتهد در این عصر تمام نمی شود.» ایشان در الذریعه (۱۱۰:۲) در ادامه می نویستند: روزی من از آقای شریعت که در بحث رجال صحبت می کرد، مصادر محاضرات را پرسیدم، وی گفت: «همه ما عیال نوری هستیم!» و مقصودش «مستدرک» بود.

۱- آقا بزرگ طهرانی - آیت الله حاج محمد حسین، «الذریعه»، ۱۱۰ / ۲ - ۱۱۱

تبرستان
محدث نوری در کلام مشاهیر و بزرگان
www.tibarستان.info

۱- شیخ آقا بزرگ تهرانی

قلم در دستم می‌لرزد، هنگامی که این اسم را می‌نویسم. اندیشه، مرانگاه می‌دارد، در زمانی که خود را آماده نوشتن شرح حال استادم محدث نوری می‌بینم. گوئی پس از پنجاه سال فراق و جدائی، او را با همان شکل همیشگی می‌بینم و در برابر مقام و جلال او، احساس خشوع دارم و از هیبت او، لرزه بر اندام می‌افتد.

و این، امری عجیب نیست چرا که اگر شرح حال کسی دیگر را می‌نوشتم، برایم کاری آسان بود، ولی چه کنم که شرح حال یکی از قهرمانان را می‌نویسم که زندگی و آثار خیر آنها، محدود به زمان حیات شان نیست. در مورد چنین شخصیتی کسترده و جامع، مورخ امین، به سختی می‌توان سخن گفت. در عین حال، هیچ توجیهی برای نوشته خود نمی‌یابم، جز آنکه به قصور از ادای حق آن بزرگوار، اعتراف کنم.^۱ شیخ نوری، یکی از نمونه‌های سلف صالح بود که وجودشان در این عصر، بسیار نادر است. او با خصوصیات ویژه‌ای ممتاز بود و از آیات عجیب خداوندی محسوب می‌گشت... شاید عده‌ای گمان کنند که من در حق او، اغراق کرده‌ام و در بیان زندگی و شخصیت او، اطناب روا داشته‌ام، اما من در خصوص او، جز مختصری از آنچه در ایام معاشرتم با او از او دیدم، چیزی نتوشته‌ام و خداوند شاهد است بر آنچه می‌گویم. به تحقیق که من اورا عالمی ریانی و الهی دیدم.^۲

۱- آقا بزرگ طهرانی- آیت الله محمد حسین، «نباء البشر»، ۵۴۴/۲.

۲- علامه محدث نوری - حسین، «مستدرک الوسائل»، ۱/۴۳ و ۵۶.

۲- آخوند خراسانی

شیخ آقابزرگ تهرانی نقل می کند: من خود، شخصاً از آخوند خراسانی شنیدم که بالای منبر، در حالی که حدود پانصد و یا بیشتر از پانصد نفر مجتهد و قریب به اجتهاد در پای درس او نشسته بودند، گفت: حجت بر مجتهد در این عصر، پیش از رجوع به «مستدرک» و اطلاع بر احادیث آن، تمام نمی شود! آقا بزرگ، در مقدمه خویش بر «مستدرک» پس از نقل کلام آخوند خراسانی، اضافه می کند: آخوند، این سخن را در بحث «عمل به عام، قبل از فحص از مخصوص» بیان نمود و خود نیز بر آنچه می گفت، ملتزم بود و من خودم چند شب دیدم که این کار را بجامداد و در حضورهایی که در مجلس های خصوصی او داشتم، بعد از درس عمومی که در خانه اش منعقد می شد، و تها بعضی از خواص شاگردانش مثل سید ابی الحسن موسوی، شیخ عبدالله گلپایگانی و شیخ علی شاهروodi و شیخ مهدی مازندرانی و سید راضی اصفهانی وغیر آنها، در آن حاضر می شدند، و بحث درباره پاسخ به استفتائات بود، آنها را امر می نمود که به کتابهای موجود در مجلس، از جمله «جواهر»، «وسائل»، و «مستدرک الوسائل» مراجعه کنند و از آنها می خواست - عین عبارت - حدیثی را که میرزا نوری در «مستدرک» در حاشیه بحث آنها نوشته بود، بخوانند و من به این موضوع در «الذریعه» نیز اشاره کرده ام.

اما استاد ما شیخ الشریعة اصفهانی، از غلوکنندگان در حق «مستدرک» و مؤلف آن، محدث نوری بود. یک روز از او مأخذ بحثی که در جلسه درس برایمان القاء نمود، سوال کردم، در جواب گفت: «کلنا عیال علی النوری». همه ما فرزندان - و جیره خواران - نوری هستیم و با این تعبیر به «مستدرک» اشاره می نمود. دیگر استاد بزرگ ما میرزا محمد تقی شیرازی نیز همینگونه بود و نیز دیگر استوانه ها که همگی به فضل او اعتراف داشتند^۲.

۳- شیخ عباس قمی

شیخنا الاجل و استادنا الاکمل، خاتم الفقهاء والمحدثین، غواص بحار الاخبار و ماجیما اندرست من الاثار، صاحب تصانیف رائقه، جناب حاجی میرزا حسین نوری - نورالله مرقده - مقام را گنجایش نقل احوال این شیخ معظم نیست^۳.

۱- آقا بزرگ طهرانی - آیت الله حاج محمدحسین، «الذریعه»، ۱۱۰/۲ و ۱۱۱.

۲- علامه محدث نوری - حسین، «مستدرک الوسائل»، ۱/۵۳ و ۵۴.

۳- «وقایع الایام»، ص ۲۸۱ - ۲۸۲.

شيخنا الاجل الاعظم و عمادنا الارفع الاقوم، صفوه المتقدمين والمتاخرین خاتم الفقهاء والمحدثین، ثقہ الاسلام و ناشر آثار ائمه الطاهرين - علیهم السلام - ذو الفیض القدسی، مولانا الحاج میرزا حسین بن محمد تقی النوری الطبرسی، شرح حال آن جانب، و والد علامہ او را، در دیگر مصنفات خود ذکر کرده‌اند.^۱

۴- علامہ سید محسن امین

ایشان، عالمی و محدث، متبحر در علم حدیث و رجال، آشنا به سیره و تاریخ، و پژوهشگری خستگی ناپذیر در حدیث و رجال، و زاهدی عابد بود که هیچگاه نماز شب را از دست نداد. یکانه زمان خود بود و در احاطه بر اخبار و آثار و کتاب‌ها، شخصی شکفت‌انگیز او هیچگاه از مطالعه و تحقیق خسته نمی‌شد.^۲

۵- میرزا محمد علی مدرس تبریزی

مرحوم میرزا محمد علی مدرس تبریزی، در کتاب جاوید خود «ریحانه الادب» وی را چنین معروفی کرده است: عالم ربانی قدوسی صاحب فیض قدسی، صفوه خاتم الفقهاء و المحدثین المتقدمین و المتاخرین، ناشر آثار ائمه الطاهرين، حاج میرزا حسین بن محمد تقی ابن میرزا محمد علی نوری طبرسی، از ثقات و اعیان و اکابر علمای امامیه اثنی عشریه اوائل قرن حاضر چهاردهم هجرت که فقیه، محدث، متبع، مفسر، رجالی، عابد، زاهد، متورع، متقدی و مقام قدس و ورع و تقوی و عبادت و کمالات نفسانیه وی معروف.

و در علم حدیث و تفسیر و معرفت احوال و طبقات محدثین و روایت و تراجم احوال علمای اسلام، بی‌نظیر و در ترویج اصول مذهب جعفری و تشیید مبانی طریقت حقه اثنی عشری و نشر آثار ائمه اطهار، اهتمام تمام به کار برده و کمتر کسی به پایه خدمات دینیه وی موفق گردیده و در حقیقت، تالی محمدون ثلاثة و ثالث مجلسین بوده، بلکه برخی از اعاظم اساتید وقت، به مجلسی هم ترجیحش می‌داده اند.^۳

۶- شهید میرزا علی ثقہ الاسلام

حاج میرزا حسین بن محمد تقی نوری، هو الفاضل العطريف و العلامہ المحدث المعروف، صاحب

۱- «هدایت الاحباب»، ۲۰۰.

۲- الامین - محسن «اعیان الشیعه»، بیروت، ۱۹۷۸ میلادی، ۱۴۴/۶، چاپ جدید.

۳- مدرس تبریزی - علامہ میرزا محمد علی، «ریحانه الادب»، ۳۹۱/۳.

المؤلفات الجليله، مشید المبانی و المجلسی الثاني...^۱

۷- اسماعیل بن محمد باقر نجفی اصفهانی

شیخنا الشفه العلامه، مرجع الشیعه و مروج الشریعه الحاج میرزا حسین التوری قدس الله نفسه و طب

رمسه^۲

۸- استاد محمد رضا حکیمی

عالی بزرگ اسلام، در آغاز سده چهاردهم هجری، حاج میرزا حسین نوری، حافظ میراث ائمه طاهرين بود... رسیدن به استادان فیاض و مریبان لایق، از توفیق های شخصی است که گاه نصیب کسانی گردد و از جمله شیخ آقا بزرگ را این نصیب بوده است. وی در آغاز تشرف به نجف، به علامه و محدث معروف، مرحوم حاج میرزا حسین نوری متصل می شود و از چنان مرد پخته و متخصص و کم نظری، استفاده می برد و از وی، به اخذ اجازه نقل کردن حدیث، نائل می آید و نوری در طلیعه استادن بزرگ وی قرار می گیرد.^۳

۹- استاد مرتضی مطهری

مرحوم حاج میرزا حسین نوری - اعلی الله مقامه - استاد مرحوم شیخ عباس قمی و مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهانوندی - در مشهد - و مرحوم حاج شیخ محمد باقر بیرجندی محدث، بسیار مرد فوق العاده ای بوده است. محدث است، ولی در فن خودش فوق العاده متبحر است، عجیب متبحر است.

از آن حافظه های قوی بوده است، و مرد با ذوقی هم بوده و بسیار با شور و با حرارت و با ایمان، گو اینکه این مرد، بعضی از کتابها نوشته که در شان او نبود و علمای وقت هم ملامتش کردند، ولی معمولاً کتابهایش خوب است. مخصوصاً کتابی در موضوع منبر نوشته به نام «اللؤ و مرجان...» این کتاب، با اینکه کتاب کوچکی است، فوق العاده کتاب خوبی است.^۴

۱۰- سید حسین مدرسی طباطبائی

حاجی میرزا حسین نوری، دانشمند و محدث مشهور دوران اخیر و نگارنده آثار بسیار، گذشته از

۱- «مرآة الكتب»، ۱ / ۱۸۵.

۲- «تاریخ علمی و اجتماعی اصفهان».

۳- آقا بزرگ طهرانی - آیت الله حاج محمد حسین / ۱۳ و ۱۴.

۴- «مجموعه آثار»، ۱۷ / ۷۱.

فضائل و کمالات و ملکات علمی و اخلاقی، در تبع و تحقیق، مقامی بسیار والا داشت و کتاب «مستدرک الوسائل» او، از نظر جمع آوری احادیث، بحق چهارمین کتاب از جوامع اربعه اخیره حدیث شمرده می‌شود، متأثر خاتمتاً از ارجمندترین آثار تحقیقی دانشمندان شیعی و شاهدی بزرگ بر مقام بی‌نظیر مؤلف بزرگوار آن، در جهان تبع و تحقیق است^۱.

تبرستان

www.tabarestan.info

محدث قمی در محضر محدث نوری*

○ خلیل عبدالله زاده

آشنایی با مردان بزرگ و آگاهی از زندگی فردی و اجتماعی آنان و کشف راز و رمز موفقیت و پیشرفت آنان در راه فتح قله های علم و عمل، مایه رشد و پیشرفت جامعه و افراد آن است. هر جامعه‌ای وقتی زنده و پویا است که آثار گذشتگان را مورد مطالعه و بررسی عمیق قرار دهد و از گفته ها و عملکردهای آنان بهره مند گردد. در این مسیر آشنایی با زندگی فرزانه بزرگ، عالم پارسا، شب زنده دار با اخلاص، محدث فقیه و نویسنده آثار ارزشمند، حاج شیخ عباس قمی، می تواند چراغ راه باشد. مردی که پس از گذشت یک قرن از غروب عمر پر برکتش کمتر خانه ای است که یک یا چند اثر از آثار ارزشمندش در آن یافت نشود. مردی که برآستی دژ محکم اسلام بود.

در بررسی زندگی معظم له و توفيق ایشان، عواملی چند قابل تأمل است که در این بین نقش استاد و معلم قدری پر رنگ تر می نماید.

او در طول زندگی پر برکت خویش، از خرمن دانش بزرگانی چند خوشها چید، ولی بیشترین بهره وی از محضر عالم آگاه و محدث عظیم الشأن، حاج میرزا حسین نوری طبرسی، بود که به فرموده معظم له، آشنایی با محدث نوری از عنایات خداوند برایشان بود. دانشمند بلند پایه و محدث مهذب، حاج میرزا حسین نوری معروف به محدث نوری خود شاگرد نابغه دوران و چهره معروف شیعه و مجدد فقه امام جعفر صادق(ع) مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری، صاحب کتاب «رسائل» و «مکاسب» بوده‌اند.

* عبدالله زاده - خلیل، «محدث قمی، حدیث اخلاقی» (دیدار با ابرار)، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲، ص ۳۰-۳۵.

ولادت عالم بزرگ و محدث خبیر، مرحوم حاج شیخ عباس قمی، بنابر آنچه خود نگاشته اند ظاهرا در سال ۱۲۹۴ هجری قمری در شهر مقدس قم بوده و دوران طفولیت و اوان جوانی رادر مولد خود گذرانیده و همانجا نیز به تحصیل علوم مقدماتی فقه و اصول پرداخته تا در سال ۱۳۱۶ هجری قمری برای تکمیل دروس به نجف اشرف رهسپار شدند و در دروس علماء اعلام و مدرسین بزرگ وقت شرکت جستند. محدث قمی بیشتر به علم حدیث علاقمند بود و از آنجا که اشتیاق و صرف ناپذیری به شناخت روات و محدثین صادق و نقل اخبار اهل بیت (ع) داشت، سعی کرد استادی را برگزیند که از کوثر حدیث، سیرابش نماید. از این رواز همان ابتدای ورود به نجف اشرف، شیفتنه عالم آگاه، محدث و محقق بزرگ، حاج میرزا حسین نوری طبرسی گشت و در درس او شرکت جست و از محضر او استفاده های بی شماری نمود و سال های طولانی، خود از ملازمین ایشان بود. شیخ عباس قمی آنچه را از استاد یاد می گرفت به رشته تحریر در می آورد و همانند استاد دویاره بازگو می کرد. طولی نکشید که بواسطه حافظه قوی و تلاش پیگیر به مقام و منزلت والا بی در نزد استاد دلسوز و پرتلاش دست یافت تا آنجا که استنساخ کتاب با ارزش «مستدرک الوسائل» را در اختیار گرفت و به خوبی از عهده این کار بزرگ برآمد و در زمینه تألیفات دیگر محدث نوری کمک شایسته ای از خود نشان داد.

شیخ عباس که اینک محدث قمی نامیده می شد در طول دوران تحصیل، یک لحظه از کتاب و حدیث و دعا و مناجات جدا نبود. مصاحب و همسنی با عالم بزرگ محدث نوری، در شکل گیری شخصیت او سهم بسزایی داشت. آن جناب آشنایی با علامه نوری را جزو عنایات خداوند بر خوبیش می شمارد و می نویسد: «پس خداوند متعال به من منت گذارد به ملازمت شیخنا الاجل الاعظم نعمت الاسلام النوری الطبرسی آثار الله برهانه. مستدرک الوسائل را برای او استنساخ می کردم که بفرستد برای طبع به ایران و در خدمت او بودم تا سنّة ۱۳۱۸ هـ-ق»

محدث قمی پس از گذراندن مراحل حدیث شناسی در محضر استاد بزرگ علامه محدث نوری، اینک به لطف انس با احادیث اهل بیت و زیارت ائمه اطهار، به خصوص مولای متقیان، برای طوف خانه دوست و زیارت مرقد مطهر رسول خدا (ص)، عراق را بسوی حجاز ترک کرد. او سال مشرف شدن به خانه خدارا چنین آورده است: «در خدمت او (محدث نوری) بودم تا سنّة ۱۳۱۸ هـ-ق پس خداوند متعال حج بیت الله الحرام و زیارت قبر حضرت سیدنا الانام علیه و علی آل التحیه والسلام را به من عنایت فرمود.» محدث بزرگ پس از طوف خانه خدا و قبر رسول اکرم (ص) برای زیارت مرقد مطهر حضرت معصومه

در قم و صله ارحام با والدین و اقوام، به سوی ایران کوله بار سفر بست. معظم له در این خصوص می‌نویسد: «پس از اداء حج و فراغ از زیارت از طریق فارس به بلد قم برای زیارت سیدنا فاطمه بنت موسی بن جعفر(ع) که وعده بیشتر در زیارت او وارد شده و تجدید عهد با والدین، مراجعت کردم.»

محدث قمی پس از زیارت مرقد مطهر بانوی دو عالم فاطمه معصومه(س) او زیارت پدر و مادر خود بار دیگر هوا نجف به سرش زد و تحمل دوری مرقد مولا متنیان و استاد بزرگش، محدث نوری قرار از کفش ریود. از این رومدتی بسیار کوتاه در قم توقف کرد و سپس رهیپار نجف شد. محدث می‌نویسد: «ایام قلیله مانده به مشهد مولا یم امیر المؤمنین(ع) مسافت نموده، ملتزم خدمت شیخی العلامه النوری (نورالله مرقده) گشتم.»

آفتاب اخلاص پس از بازگشت به نجف، درس و بحث را دنبال کرد. انس و محبت بین او و استادش، محدث نوری، به قدری بود که محدث قمی کاتب و نویسنده نوشهای وی به شمار می‌رفت. اگر تاریخ ورود محدث قمی به نجف و درگ محاضر درس محدث نوری تا سال وفات محدث نوری را حساب کنیم، در می‌یابیم حدود چهار سال پیشتر محدث قمی از محاضر محدث نوری استفاده نکرد، ولی در همین چهار سال جدیت و کوشش او به حدی بود که جزء شاگردان طراز اول ایشان به شمار می‌رفت.

حاج شیخ عباس قمی روزها و شبها را سپری می‌کرد و یک لحظه چشم از دفتر و دست از قلم برنمی‌داشت که ناگاه رحلت استادش، علامه محدث نوری، او را در غمی جانکاه فرو برد. سال ۱۳۲۰ هـ-ق محدث کم نظر، میرزای نوری به رحمت ایزدی پیوست و دست تقدیر ما بین مرید و مراد تاقیامت جدایی افکند. رحلت معظم له برای جهان تشیع و حوزه‌های علمیه، ضایعه جبران ناپذیری بود. در فراق استاد، شاگرد مخلصش چنین می‌نویسد: «احقر در وقت ارتحالش در خدمتش بودم که مصیبت فوت ایشان بر عame مسلمین بالخصوص برای این داعی که در خدمتش متزلت اولاد داشتم چندان تلخ گذشت که هنوز مراتت آن را در کام خود می‌ینیم و بر فقدان آن جناب بسی تأسف می‌خورم و جا دارد که بگوییم: و يَحْقُلُّيْ أَنْ أَتُولَّ لَقَدْ عِشْتُ بَعْدَ الشَّيْخِ عِيشَهُ الْحَوْتَ فِي الْبَرِّ وَبَقِيَتُ فِي الدَّهْرِ وَلَكِنْ بَقَاءُ الْثَّلْجِ فِي الْحَرِّ.» جنازه پاک میرزای نوری با تمام احترام و روی دست عاشقان و دانشمندان دین و در میان موجی از اندوه و اشک شاگردان و دوستانش تشییع شد و در ایوان سوم از ایوانهای شرقی باب القبله صحن مطهر حضرت علی(ع) دفن گردید.

فوت استاد در روحیه شاگرد مخلصش آن چنان تأثیر کرد و او را دچار دلتنگی ساخت که توانست

بیش از دو سال پس از رحلت استاد در نجف بماند. چنانکه محدث قمی خود می‌گوید: «فوت ایشان برایم چنان تلخ شد که هنوز مرارت آن را در کام خود احساس می‌نمایم».

مرحوم حاج شیخ عباس قمی پس از عمری پر برکت در خدمت به دین و مذهب، در اثر کسالت ممتد، در شب سه شنبه ۲۲ ذوالحجہ سال ۱۳۵۹ هجری قمری بدرود حیات گفتند و پس از تشیع، در صحن مطهر امیر المؤمنین علیه السلام در جوار استادش حاجی نوری آرام گرفتند.

تبرستان

www.tabastan.info

آیت الله شیخ عبدالنبی نوری

آیت الله شیخ عبدالنبی نوری شیخ الفقهاء و المجتهدین آیت الله العظمی فی العالمین حاج شیخ عبدالنبی نوری (رحمه الله علیہ) عالمی بزرگوار و مجتهدی عالی مقدار و نابغه‌ای در فقه و اصول و محققی در مقول و منقول و متبحری در فنون مختلف و از مراجع بزرگ روزگار خود بود. معظم اله در محرم سال ۱۲۵۴ هـ ق در روستای «سرآسب» شهرستان نور بدینیا آمد. پدرش ملامه مهدی سه ماه پیش از آمدنش درگذشت، مادرش نیز پس از پنج سال گور اختیار کرد. حاج شیخ عبدالنبی مدتی نزد ملا اسماعیل نام، درس خواند، آنگاه به مجلس درس حاج میرزا محمد تنکابنی، داماد علامه عصر میرزا محمد تقی نوری، حضور یافت و پس از تحصیل مقدمات، منطق، معانی و بیان و تفسیر، در ظرف چهار سال سطح را فراگرفت و چون استاد رخت بر بست، ایشان به سوی ده «یالرود» نور شتافت و در مجلس درس حجت الاسلام میرزا هادی، پسر علامه محمد تقی نوری، شرکت کرد و تا پنج سال به فراگرفتن فقه و کلام و تفسیر سعی وافی مبذول داشت. از محضر آن استاد نهصد طلبه استفاده می کردند که آن جناب سرآمد ایشان بود. معظم له پس از آن به آمل و از آنجا به بابل آمد و تا مرحوم سعیدالعلماء مازندرانی زنده بود از درس و بحث آن استاد، بهره‌ها گرفت.

آیت الله نوری پس از فوت سعیدالعلماء مازندرانی به سوی عتبات عالیات روانه شد و از محضر علماء و بزرگان آن سامان استفاده نمود، آنگاه به سامر اشرف و ملازم ابحاث آیت الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی به مدت پنج سال گردیده و پس از آن به تهران مراجعت و در محله «عود لاجان» رحل اقام افکند و به ارشاد و تدریس و اقامه جماعت در مسجد «پیره زن» اشتغال یافته و پس از آن منتقل به «سرچشمه» شده و مؤمنین مسجدی در اواسط خیابان «سیروس» نزدیک سرچشمه برای اوبنا نموده که به نام آن مرحوم

معروف شد. معظم له سال‌ها در این مسجد ملجم، و پناه شیعیان تهران به دو مسجد «آشیخ عبدالنبوی» پایگاهی برای نشر حقایق اسلامی و معارف دینی و کتب... هبی گشت و آن جناب در آنجا به اقامه جماعت و تدریس خارج فقه و اصول برای فضلاء و علماء تهران همت وافی نمود.^۱

از مراجع بزرگواری که به درس ایشان شرکت نموده اند حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی می‌باشدند که حدودیک سال به درس فقه و اصول معظم له شرکت و از جامعیت و مقام علمی و تبحر ایشان در فقه و اصول فوق العاده تمجید و تعریف می‌نمایند. از دیگر شاگردان ایشان میتوان از علامه عالیقدر حضرت آیت الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی و نیز آیت الله شیخ محمد تقی آملی نام برد. این دو بزرگوار که سال‌ها در محضر آیت الله شیخ عبدالنبوی نوری کسب فیض نموده اند، و ریاست اسلام و دانشمندان آن روزگار می‌دانستند؛ چنانکه حضرت آیت الله حسن زاده آملی به نقل از استادش علامه شعرانی، میگوید: «تهران زمان ما، بلد علم بود و علمای بزرگی در معقول و منقول بودند و مع ذلک جناب حاج شیخ عبدالنبوی نوری در معقول و منقول، اعلم من فی البلد بود.^۲»

استاد شهید مرتضی مطهری^۳ در ستاب «خدمات متقابل اسلام و ایران» در مناقب و مکارم حاج شیخ عبدالنبوی نوری می‌فرمایند: «حاج شیخ عبدالنبوی نوری جامع معقول و منقول بوده است. در منقول شاگرد مرحوم میرزا شیرازی بزرگ و در معقول شاگرد آقا علی مدرس و احتمالاً شاگرد قمشه‌ای و جلوه بوده است. وی در سال ۱۳۴۴ در گذشته و در جوار حضرت عبدالعظیم در مقبره ناصرالدین شاد دفن شده است. مرحوم حاج شیخ عبدالنبوی در جامعیت و حضور ذهن در مسائل علوم مختلف، و هم در تقوی در زمان خویش مشهور بوده است. مرحوم آقا شیخ محمد تقی آملی، فقیه و حکیم معاصر، متوفی در سال ۱۳۹۱ چهارده سال از محضر این مرد بزرگ بهره گرفته است».

حضرت آیت الله شیخ عبدالنبوی نوری در کنار بحث، وعظ و تدریس و رسیدگی به امور مردم از نظر سیاسی نیز توجه خاص به مسائل روزداشت و نسبت به سرنوشت ایران احساس مستویت می‌نمود. زمانی که بر سر قانون اساسی مشروطه، دودستگی و اختلاف پیش آمد، معظم له جانب شیخ فضل الله نوری را گرفت و خواستار مشروطه م مشروعه بود و برای همین مسئله دچار گرفتاری ها و مصائب فراوان شد

۱- روزنامه ستاره ایران، شماره ۱۰، سال ۱۱.

۲- شربت رازی - حاج شیخ محمد، «گنجینه دانشمندان»، جلد ۴ ص ۵۸۷ - ۵۸۸.

۳- مطهری - شهید مرتضی، «خدمات متقابل اسلام و ایران»، تهران: صدر، ۱۳۶۶، ص ۶۱۲.

استاد حسن زاده آملی از قول علامه شعرانی در این باره می نویسد: « حاج شیخ عبدالنبی نوری چنان مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری سخت مخالف مشروطه و مشروطه خواهان بوده است و تبلیغات سوء، کار را به جایی کشانید که مردم علاوه بر اینکه درب مسجد را (مسجد حاج شیخ عبدالنبی نوری) به روی او بستند، خانه اورا، در سر چشم م مقابل مسجدش، در حالی که خود آن جناب و عائله او در خانه بودند، سنگسار کردند...»

سرانجام این مجتهد مسلم و مرجع تقلید عظیم الشان در نواد سالگذری در نیاوران شمیران در شب یستم محرم ۱۳۴۳ هـ (شب یستم مرداد ۱۳۰۳ هـ) فوت نمود. پس از فوت معظم له، فرزند ارجمندش آیت الله حاج شیخ بهاء الدین نوری به جای پدر قرار گرفت و در مسجد آن مرحوم اقامه جماعت می نمود. ایشان داماد مرحوم آیت الله حاج سید محمد بهبهانی ویکی از مشاهیر و محترمین علماء تهران بود که غالباً تحصیلات ایشان در تهران در خدمت مرحوم والدشان و مدرسین بزرگ دیگر بوده و خود سالها به تدریس فقه و اصول و اصلاح امور مردم و قضاء حوائج آنان اشتغال داشته است.^۱

فوت آشیخ عبدالنبی نوری

آیت الله سید حسین بُدلا^۲ در شرح خاطرات خود، از عظمت و شکوه تشیع جنازه شیخ عبدالنبی نوری چنین یاد می کند: فراموش نمی کنم که وقتی جناب آشیخ عبدالنبی نوری به بستر یماری افتاد، دشمنان اسلام پیوسته در میان مردم شایع می کردند که شیخ از دنیا رفته است. شاید هدف ایشان این بود که در روز فوت ایشان، مردم باز هم آن را دروغ پیندارند و برای تشیع جنازه حاضر نشونند. ولی همان روز که ایشان در روسایی واقع در شمیرانات، دارفانی را وداع گفت، به سرعت، خبر در گذشت ایشان در همه جا منتشر شد و مردم دسته دسته از روسایهای اطراف به سمت روسایی که ایشان بودند، حرکت کردند و راهها مملو از جمعیت شد و نقشه دولت وقت برای اینکه جنازه ایشان بی سرو صدا و بدون انجام شعائر دینی تشیع گردد، نقش برآب شد.

تشیع کنندگان از تهران تا شمیران، زنجیر واربه هم متصل بودند و صبح که جنازه ایشان را از روسایا دوش حرکت دادند، تا ظهر طول کشید که به مسجد امام خمینی (مسجد شاه) بیاورند. پس از آن، جمعیت انبوه که در آن دو و خستگی به سرمی بر دند، متظر دستور بعدی شدند. اعلام شد که جنازه مرحوم آشیخ

۱- گلپایگانی - محمد، «علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی»، قم: معارف اسلامی، ص ۳۵۶.

۲- بُدلا - آیت الله سید حسین، «هفتاد سال خاطره»، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۸، ص ۱۹۴ - ۱۹۵.

عبدالنبی، فرداصیح از همین مکان به سمت حضرت عبدالعظیم حرکت داده می شود. فرای آن روز مجدد انبوهی از مردم، گردآمدند تا تشییع جنازه را داده دهند به نظر می رسید که مردم در ضمن قصد داشتند که با حضور در صحنه، از مبارزات مرحوم آشیخ عبدالنبی اعلام حمایت کنند.

در بار نیز برای تشییع جنازه دست به کار فعالیت زیادی شد، هر چند در دوران کمالت معظم له، وزیر دربار و ولیعهد به عیادت رفته بودند، در روز تشییع جنازه نیز در بار تعداد زیادی اسب و لوازم سلطنتی برای تشییع و تجلیل جنازه آماده کرد و جنازه را از شهر به حضور عبدالعظیم با یک ازدحام و هیات مخصوصی روی دست برند!

آیت الله میرزا جواد نوری

حاج میرزا جواد، ملقب به «شیخ العلماء»، فرزند حاج ملام محمد علی نوری، و والد حاج میرزا بهاءالدین، یکی از علمای بزرگ شیعه در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری است. وی آیتی ماهر، عالمی فاضل، فقیهی مجتهد و مفسری حکیم بود که در تمام فنون عقلی و نقلي مهارت داشت. مسجدی هم در اصفهان بنانهاد که در آن به وعظ و تدریس و تبلیغ می پرداخت.

در «ریحانة الادب»^۱ آمده: «وی داماد حاج محمد ابراهیم کرباسی واز تلامذه سید محمد شهشهانی بعضی از اجلای دیگر بوده و از ایشان اجازه داشت. رساله عملیه او با یک رساله استدلالی وی در نماز شب هم چاپ شده و در طهارت و صلوٰه و نکاح و تجارت هم تأثیفی استدلالی دارد. کراماتی بدومنسوب است، از جمله اینکه پیش از وقت کراراً وفات خود را خبر داده و با بعضی از دوستان که در صدد مسافرت بوده‌اند، مراسم تودیع را معمول داشته بود و سرانجام در شب سه شنبه پیstem شوال هزار و سیصد و پیست و سه هجری در اصفهان وفات یافت.»

۱- مدرس تبریزی - علامه میرزا محمد علی، «ریحانة الادب»، ج ۶، ص ۲۶۰

تبرستان
www.tabarestan.info
آیت الله بهاالدین نوری

حاج میرزا بهاالدین نوری، معروف به «فاضل»، فرزند حاج میرزا جواد بن حاج ملا محمد علی نوری، یکی دانشمندان بنام شیعه در اوخر قرن سیزدهم و نیمه اول قرن چهاردهم هجری قمری محسوب می شود. وی در سال ۱۲۷۸ هـ ق به دنیا آمد. پدرش آیت الله حاج میرزا جواد نوری، ملقب به «شیخ العلما» یکی از علمای بزرگ عصر خویش محسوب می شد.

حاج میرزا بهاالدین نوری تحصیلات اولیه رانزد پدرش و دیگر علمای اصفهان فراغرفت، آنگاه با عزیمت به عتبات و تکمیل معلومات از استادان فن، خود یکی از فضلا و روحانیون طراز اول عصر خود گردید. وی پس از سال‌ها تحصیل به ایران مراجعت و در اصفهان سکونت اختیار کرده و به انجام امور شرعی و دینی و تدریس و تبلیغ پرداخت.^۱

در کتاب «ریحانه‌الادب»^۲ درباره این شخصیت عالیقدر آمده است: «وی از اکابر علمای اصفهان، جامع معقول و منقول، در اخلاق فاضله طاق و در مسجد محله دروازه نواصفهان که از آثار خیریه باقیه دینه والد معظمش بوده و در شمار مساجد عظیمیه آن شهر می باشد، اقامه جماعت می نمود، تمامی اوقات شریفه او در تصفیه باطن و تهذیب اخلاق مصروف می شد و مسالک سیر و سلوک را سالک و در فنون شعری نیز ماهر بود، به «فاضل» تخلص می نموده و از اوست که در حال طواف کعبه بالبدیهه گفته است:

بطوف کعبه کجا بیند عاشقان که مگر / چشند لذت دور نگار گردیدن

۱- آقا بزرگ طهرانی، آیت الله حاج محمد حسین، «الذریعه»، ۹/۸۰۲.

۲- مدرس تبریزی - علامه میرزا محمد علی، «ریحانه‌الادب»، ج عن ص ۲۵۹-۲۶۱.

اشعارش مدون نبوده بلکه متفرق است و فسمتی از آنها را فرزند ارجمندش، آقای نصیرالدین نوری مدون ساخته است.

وفات حاج میرزا بهاءالدین شب پنج شنبه بیستم جمادی الاول هزار و سیصد و چهل و سه هجری قمری در اصفهان واقع شد و در تکیه بازار کن الدین از قبرستان تخت فولاد آن شهر، در حوار مرقد والد معظم خود، مدفون گردید و هفت فرزند صالح، خلف وی گردیدند. وسطین ایشان، از حیث سن، آقای نصیرالدین نوری معروف به «خواجوی» مذکور فوق است که وارث اخلاق و سجایای پدر والاگهر گردیده است.»

در اینچنانمودی از شعر ایشان آورده می‌شود:

گر آن زمان که مرا خانه بود پشت پدر / ز جور چرخ و جفای زمانه بود خبر
به قهقهای بر فتم دوباره سوی نبات / نمی‌زدم زنباتی دگر به حیوان سر
و گر که در شکم مادرم خبر می‌شد / از این حوادث وزین نغمه‌های دور قمر
قدم برون نهادم من از مشیمه مام / در آن کریچه تاریک ماندمی یکسر
مرا ز خون جگر بود قوت ز اویل کار / چه در مشیمه مام و چه دامن مادر
همین فضاله خون بود و یافت صورت شیر / که باز قوت من آن خون شدی به شام سحر
پس از جوانیم از شیر مام مادر دهر / نداد هیچ غذایی به غیر خون جگر
جهان اگر چه درختی است سبز و خرم لیک / نیاورد به جزا درد و رنج و غصه ثمر
نهالی اربنشانی از او شرینی / به غیر محنت و اندوه و غم نیاورد بر
من آنچه یافتم از این جهان بوقلمون / بگفتمت و گر از من نمی‌کنی باور
به ما، آبان بگذر به باغ و راغ بین / که سبزه چو ز مرد گرفته صورت زر
جهان به چشم خردمند لاشه مرداری است / نمی‌کنند خرد پیشگان به لاشه نظر
به نیکنامی بگذر از این کریوه دیو / مکن خیال توقف در این سرای دو در
به ظلم و جور مکن جمع مال بهر کسان / چرا به گوش نگیری حدیث اشرف خر
عروس دنیا پتیاره‌ای است شوهر کش / که بهر کشن شوهر همی کند زیور
به سر نبرده شبی تا به صبح با داما / مگر که صحیح‌گهش کرده غرقه خون پیکر

تبرستان

www.tabarestan.info

حاج سید اسماعیل بن احمد علوی عقیلی نوری طبرسی

سید اسماعیل نوری طبرسی، فرزند سید احمد علوی عقیلی، سید جلیل، فقیه محدث کامل بی‌بدیل، عالم دینی، اصولی، متکلم، مدرس و زاهد از علمای مقیم نجف بود. در محضر شیخ مرتضی انصاری و میرزا حبیب‌الله رشتی و میرزا شیرازی تلمذ نمود و پس از رسیدن به مقامات علمی به بحث و تدریس فقه و اصول پرداخت، ایشان در اول شعبان ۱۳۲۱ هجری قمری در کاظمین درگذشت و پیکرش به نجف اشرف منتقل و در صحن شریف علوی به خاک سپرده شد. در «فهرست رضویه» (جلد چهار، صفحه ۳۴۱) تاریخ وفات وی در سال ۱۳۱۷ هجری قمری ثبت شده است،

سید اسماعیل نوری طبرسی، صاحب «*کفاية الموحدین*» در چند مجلد به فارسی و شرح کبیر بر «نجات العباد» می‌باشد که بعد از ملاحظه این دو اثر کثرت اطلاع و تبحر آن جناب معلوم می‌شود. یک مجلد از «*کفاية الموحدین*» تحت عنوان «عصمه الولاية» در مبحث امامت است. از دیگر آثار ایشان «اصول الفقه» و «وسیلة المعاد فی شرح نجاة العباد» را می‌توان نام برد.

صاحب «*ریحانة الادب*» در شرح فضایل و مناقب ایشان می‌نویسد: «سید اسماعیل بن احمد علوی عقیلی طبرسی نوری الاصل، نجفی المسکن، عالم، محدث کامل، فقیه جلیل، از اجلای علمای امامیه اوایل قرن چهاردهم هجری و تلامذه حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و حاج میرزا محمد حسن شیرازی بوده است.»

منابع: ۱- اعیان الشیعه ۳/۱۲، ۲- الذریعه ۲/۳، ۳- فوائد الرضویه، ص ۴۴، ۴- الماثر الاثار ص ۱۵۸، ۵- معجم رجال الفکر والادب فی النجف ۳/۱۳۰۷، ۶- معجم المؤلفین ۲/۲۶۰، ۷- میرزا شیرازی، ص ۱۱۴، ۸- ریحانة الادب، ج ششم، ص ۲۵۷-۲۵۹.

تبرستان
www.tabaristan.info

آیت الله شیخ ابراهیم نوری یوشی*

شیخ ابراهیم بن محمد تقی بن ملا صالح بن قاسمعلی بن علی اصغر بن حسین بن علی اکبر بن فتح الله معروف به «ابراهیم صغیر» در قریه یوش از توابع شهرستان نور در یک خانواده روحانی دیده به جهان گشود. وی دانشمندی فقیه و عالمی محقق و زاهدی خدا جوی و بنای نوشت «صاحب الذریعه» در کتاب «نقیاء بشر» «من العلما الا فاضل المتصور عین» بود. این عالم بزرگوار از همان ابتدا به تحصیل علوم دینی پرداخت و تحصیلات اولیه را نزد پدرش که از علمای معروف منطقه بود فراگرفت و آنگاه جهت تکمیل معلومات روانه عراق گردید و در حدود سال ۱۳۰۰ ه.ق به سامرا مشرف شد و از محضر علمای بزرگ آن روزگار یعنی مرحوم علامه سید محمد اصفهانی طباطبائی و علامه سید اسماعیل صدر و بالاخص از آیت الله میرزا محمد حسن شیرازی، صاحب فتوای تباکو، بهره‌های برده در رشته‌های مختلف فقه و اصول و تفسیر و حکمت و کلام و منطق مهارت کافی پیدا کرد و به درجه استادی ارتقاء یافت. وی در سامرا همدرس و همبخشی به نام شیخ ابراهیم داشته که او نیز نزد آیت الله شیرازی سابق الذکر به تحصیل مشغول بوده و به همین جهت برای اینکه این دورا با هم اشتباه نگیرند، وی را «ابراهیم صغیر» نامیدند.

شیخ ابراهیم در ایام اقامت در سامرا با دختر عمومی خویش ازدواج کرده و از وی صاحب فرزندانی به نام‌های حسن و مهدی و محمد تقی و مرتضی شده است. این روحانی جلیل القدر پس از سال‌ها تحصیل در حوزه‌های عراق روانه ایران گردید و در تهران اقامت اختیار کرد و به امامت و نشر احکام پرداخت. و رو دمعظم له به ایران مصادف با گسترش جنبش مشروطه خواهی بود و زمانی که بر سر نوشتمن قانون اساسی بین مشروطه خواهان اختلاف پدید آمد، شیخ ابراهیم جانب شیخ فضل الله نوری را گرفت و آنگاه

* آقا بزرگ طهرانی، آیت الله حاج محمد حسین، «میرزا شیرازی»، تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۳، ص ۹۶

که سر شیخ شهید بردارت و هواداران شیخ تحت تعقیب قرار گرفتند، آن جناب نیز از تهران خارج شد، به قریه‌ای به نام «قاسم آباد» از توابع شهریار رفت و در آنجا رحل اقامت افکند و به تبلیغ و ارشاد مردم آن منطقه پرداخت.

آیت الله شیخ ابراهیم نوری پس از سال‌ها اقامت در قاسم آباد شهریار سرانجام به سال ۱۳۳۲ ه.ق. دعوت حق را بیک گفت و جسد پاکش با احترام تمام در مقبره علی بن بابویه در شهر ری دفن شده است.

تبرستان
www.tabaristan.info

آیت الله محمد ابراهیم نوری الیکایی*

شیخ محمد ابراهیم نوری الیکایی یکی از بزرگان علمای شیعه در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم هجری قمری است. وی عالملی فاضل، فقیهی مجتهد و مفسری حکیم بود که در تمامی علوم و فنون عقلی و نقلي مهارت یافت، با این حال در مورد شرح زندگانی ایشان اطلاعات وسیعی در دست نیست. همین قدر مشخص است که از آغاز زندگی به تحصیل دانش‌های دینی همت گماشت. وی پس از فراگیری مقدمات علوم در حوزه‌های بزرگ آن روزگار رهسپار عتبات عالیات گردید و قبل از سال ۱۳۰۰ ه.ق به سامر اشرف شد و در محضر رئیس مکتب و مجدد مذهب، مرجع خاص، و عام و آیت الله علی الاطلاق، مجاهد عظیم الشان میرزا محمد حسن شیرازی و آیت الله سید محمد طباطبائی اصفهانی و آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی، معروف به شیرازی دوم به تلمذ پرداخت و با توجه به استعداد سرشار و ذوق و علاقه فراوانی که در فراگیری علوم اسلامی داشت، به زودی مدارج ترقی را طی کرد و از افاضل مجتهدین بنام حوزه سامر اگردید. این دانشمند عالیقدر همزمان با تحصیلات خویش در سامر، خود نیز به تدریس می‌پرداخت و نسبت به این امر شوق و علاقه وصف ناپذیری داشت و همین توجه و علاقه‌اش از یک طرف و دانش و فضیلش از طرف دیگر سبب شده بود که همه روزه جمع کثیری از طلاب و روحانیون جهت بهره‌گیری از فقه و اصول و غیره در جلسات درس او حاضر شوند که بسیاری از این شاگردان بعدها در سلک اساتید بزرگ حوزه درآمدند که از آن جمله می‌توان از حجه‌الاسلام شیخ محمد نوری پیلی نام برد که پس از سال‌ها تحصیل در حوزه سامر از دشیخ محمد ابراهیم الیکایی و دیگر علماء، روانه ایران گردید و به تبلیغ و ترویج دین و تربیت طلاب پرداخت. شیخ محمد ابراهیم الیکایی پس

* آقا بزرگ طهرانی، آیت الله حاج محمد حسین، «میرزا شیرازی»، تهران: وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۶۳، ص. ۹۷.

از فوت استادش آیت الله العظمی میرزا محمد حسن شیرازی، همچنان در سامرا ماند و به فعالیت خویش در جهت تدریس و تربیت طلاب ادامه داد. معظم له گاهی هم جهت زیارت و همچنین دیدار با علماء و شخصیت‌های بزرگ مذهبی و علمی به کربلا و نجف مشرف می‌گردید و پس از زیارت، در حوزه حضور می‌یافتد و ضمن دیدار با زعمای حوزه، رهمنودهای لازم را به روحانیون و طلاب ارائه می‌فرمود. شیخ آقا بزرگ تهرانی، صاحب اثر منیف «الذریعه» می‌نویسد: «من چه در سامرا و چه در نجف، خدمتشان رسیده‌ام، با وجود داشت و افرش، در نهایت تقوی و عفت و حیا زندگی می‌کرد.»

شیخ محمد ابراهیم الیکانی سرانجام در سال ۱۳۲۰ هـ و بدرگواری ۱۳۲۲ هـ ق دیده از جهان فروbst و در رواق شریف و در پایین پای دو امام همام عسکرین (ع) به خاک سپرده شد. در پایان لازم به ذکر است که آن جناب دوبار ازدواج کرد و یکی از همسرانش از بستگان نزدیک ایشان و دیگری خواهر مرحوم ملا علی نقی خراسانی بود و از همسر دوم فرزندی نداشت، لکن از زوجه اول فرزند صالحی به نام شیخ محمد امین داشت که بسیار عالم و پرهیزگار بود. این فرزند خلف پس از فراغتی علوم اسلامی، در تهران ساکن شد و به ارشاد و هدایت خلق پرداخته و سرانجام در سال ۱۳۵۵ هـ ق درگذشت.

حجت الاسلام والمسلمین حاج شیخ ابوالقاسم ناطق نوری

حجت الاسلام والمسلمین علی اکبر ناطق نوری^۱ در شرح خاطرات خود از مرحوم پدر این گونه باد می کند: مرحوم پدرم ابوالقاسم، روحانی و سخنران و اهل منبر بود. قدرت نطق ایشان بسیار قوی بود و به حق ناطق بود. ایشان به هر مجلسی که وارد می شد، حضار می گفتند: «ناطق آمد». چون ما اهل نور هستیم گفته می شد ناطق نوری آمد. بدین ترتیب ایشان به «ناطق نوری» مشهور شد و دیگر فامیلی اصلی ما که نوری جمشیدی بود، به کار نرفت.

فامیلی اصلی ما نوری جمشیدی بود، زیرا آن طوری که مرحوم پدرم نقل می کرد، پدر بزرگ پدرم یک حاجی بسیار با شخصیت و محترم به نام حاج جمشید بود. او آدم ممکنی بود که معمولاً در تهران و نور زندگی می کرد و در دوران ناصر الدین شاه و معاصر با مرحوم ملاعلی کنی می زیست. زمانی که ایشان از دنیا رفته بود، دو وصی داشت: در ایران، مرحوم حاج ملاعلی کنی و وصی دیگرش در نجف، مرحوم حاج سید اسماعیل نوری، که صاحب کتاب «کفایت الموحدین» بود. ایشان فوق العاده خیر بود؛ به طوری که در سال های قحطی و خشکسالی، امید مردم منطقه به ایشان بوده است. نام پدر بزرگم علی اکبر بود و اسم مرا نیز از نام ایشان گرفته اند. او در مدرسه‌ی مروی زیر نظر حاج ملاعلی کنی، مدتی مشغول تحصیل دروس طلبگی شد؛ اما پس از مدتی درس را رها کرد و مشغول کارهای کشاورزی شد. لذا در منطقه به ملاعلی اکبر معروف شد. همان سابقه‌ی طلبگی باعث شد که ایشان پدر مرا تشویق کند که طبله شود. بنابراین پدر من نیز در مدرسه‌ی محمدیه، تحصیلاتش را آغاز کرد و با مرحوم فلسفی در یک مدرسه

۱- ناطق نوری - حجۃ الاسلام علی اکبر، «خاطرات حجۃ الاسلام والمسلمین ناطق نوری»، تدوین مرتضی میرداد، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۲، ۱۳، ص ۲۳-۳۰.

درس می خواند. مدرسه‌ی سپهسالار قدیم و مدرسه‌ی فیلسوف از دیگر مدارسی بود که ایشان در آن جا درس خواندند. پدرم یک برادر داشت که کشاورز بود و هفت خواهر که عمه‌های من هستند، آخرینشان مادر خانم شهید عباس آقا بود که در سال‌های اخیر به رحمت خدا پیوستند.

* مبارزه و تحصیل پدر

ذکر چند نکته در مورد مرحوم پدرم لازم است، نخست این که پیر خلاف بیشتر طلباء، تحصیلاتش در قم نبود بلکه در تهران بود. دوم این که، از شاگردان مرحوم شهید مدرس بود و به شدت تحت تاثیر شخصیت ایشان بود. خاطرات مرحوم مدرس و دیگر علمای تهران را من این‌تدای طلبگی ام از پدرم شنیده بودم که مرا به وجود می آورد...

به هنگام خلع لباس روحانیت در دوره رضاخان، پدرم به دلیل مراتب علمی و حوزوی از این دستور مستثنی شد؛ اما در جریان کشف حجاب و سخت گیری‌هایی که برای خانم‌ها می‌کردند، خانواده‌ی ما ناچار شدند که تهران را ترک کنند. مادرم نقل می‌کرد: «در دوره‌ی رضاخان دیگر در تهران ماندن با این وضع برای ما سخت بود. پدرت راضی نبود که مابدون چادر بیرون برویم. بنابراین در چله‌ی زمستان با قاطر و مال، از جاده‌ی لار به بیلاق اوزکلا رفیم. عباس آقا بچه‌ی همین سال است. عباس در قنداق بود و آن قدر در مسیر رفتن به بیلاق، هوا سرد بود که قنداق عباس آقا بیخ زده بود و از اقطع امید شده بود.» درباره‌ی استادی مرحوم والد آن طوری که خود ایشان نقل می‌کرد؛ حکمت و فلسفه را نزد مرحوم شعرانی خوانده بودند، لذا از ایشان خیلی ذکر خیر داشت. درس مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی آملی و آیت الله میرزا مهدی آشتیانی را نیز رفته بود و همچنین درس آشیخ محمد رضا تنکابنی و این اواخر هم در درس خارج مرحوم خوانساری شرکت می‌کرد. گاهی از مرحوم سید محمد کاظم اعصار هم اسم می‌بردند، لذا معلوم بود درس ایشان را هم می‌رفتند.

پدرم به معنای واقعی کلمه، هیچ تعلقی به دنیا نداشت. تا پایان عمرش در بسیاری از جاهای منبر می‌رفتند. مانعی توانستیم بفهمیم که چقدر پول به ایشان می‌دهند، اصلاً اهل این نبود که بگوید چقدر بدھید! ایشان ۲۹ سال دهه‌ی اول محرم را در «فریدون کنار» منبر می‌رفتند و منبر پر جاذبه‌ای داشت. هم سخنران خوبی بود و هم صدای خوبی داشت. ارادت عجیبی به امام حسین (ع) داشت و به من می‌فرمود هر چه در دنیا هست، زیر سایه‌ی امام حسین (ع) و اهل بیت است، بسیار اهل گریه و توسل بود و بالای منبر با صدای

دلشیز روضه می خواند. اهل تهجد بود، از زمانی که به یاد دارم، نماز شب ایشان ترک نشد، اذان سحرش تا سال ۱۳۵۶ که از دنیا رفتند، ترک نشد.

سخاوت و دست و دلبازی او درین دوستان و آشنایان معروف بود؛ هر چند که از نظر مادی زندگی خوبی نداشت و تا آخر عمر در خانه‌ی استیجاری زندگی می‌کرد. ایشان مدتی در خانه‌ی مادری ما بود، بعد ورثه آن را فروختند و ایشان به ناچار آمد در تکیه‌ی ملک آباد، خیابان خیام یک خانه‌ی موقوفه‌ای را اجاره کرد و تا آخر عمر هم همان جا زندگی کرد. یادم است که یک روزی مادرم به ایشان گفت: «مرد! پنجاه سال منبر رفتی، یک آلونکی تهیه نکردی تا زندگی کنیم» پدرم خیلی شوخ بود و با خنده و مزاح گفت؛ «خانم از من و تو که گذشت. گور پدر بچه‌ها هم صلوات. ما خودمان را بروای این‌ها جهنمی نمی‌کنیم.» سخاوت عجیبی داشت، به فقرای فامیل و ارحام فوق العاده می‌رسید. بسیار مهم‌آن دست بود و به قول علماء «کثیر الرماد» بود.

* تمایلات سیاسی پدر

پدرم به لحاظ روحی به شدت تحت تأثیر شهید مدرس بود. پس از دهه بیست، مرحوم آیت الله کاشانی از شخصیت‌های مورد علاقه و دوست ایشان بود. کسی جرأت نمی‌کرد جلوی پدرم کوچکترین بی‌احترامی به آفای کاشانی بکند. منزل آیت الله کاشانی، در پامنار بود و این منطقه محل زندگی تجار مازندرانی و نوری‌ها بود و این‌ها عمدتاً اطراف مرحوم کاشانی بودند.

مرحوم کاشانی زبان مازندرانی را خوب یاد گرفته بود و با پدرم به زبان مازندرانی احوالپرسی می‌کرد. حتی برخی اوقات وجهه‌های را مرحوم کاشانی به پدرم می‌داد و می‌گفت این وجهه‌های را به فقرای محله تان و فقرای فامیل تان بدھید. ایشان به شدت تحت تأثیر روحیات و شجاعت آیت الله کاشانی بود. به همان نسبت که مرید کاشانی بود، مخالف مصدق بود. ایشان روی مصدق خیلی حساس بود. برای من این مخالفت در آن زمان واقعاً گران بود، اما چون پدرم بود، چیزی نمی‌گفت. بعداً که با همین ملی گراها در زندان هم بند شدم، علت این را فهمیدم که چرا پدرم این قدر روی این‌ها حساس است، چندین بار مرا به خاطر ارتباطم با ملی گراها توبیخ کرد و به من می‌فرمود: شما حالا متوجه زیان این‌ها نمی‌شوید، بعدها خواهید فهمید.» چندین بار این جمله را فرمود و معتقد بود که این‌ها از نظر اعتقادی، متأثر از کسری و شریعت سنگلوجی هستند، اگر دین هم دارند دینشان، دین کسری و سنگلوجی است، متنها ماآن موقع داغ

بودیم و به این تذکرات توجه نداشتم، این هشدارها بعدها به واقعیت پیوست.

* ویژگی‌های مادر

مادرم مرحوم زهراء شاه‌حسینی بود، اما به لحاظ این که در خانه‌ی پدرم شناسنامه گرفته بود، شهرت او هم در شناسنامه، ناطق نوری بود. مادرم از خانواده‌ای محترمی در منطقه‌ی نور بود. آن‌ها هم در تهران وهم در نور سکونت داشتند. پدر مادر من، مرحوم حاج علی نقی شاه‌حسینی بود. هم مذاخ اهل بیت بود وهم شاعر و آدم متمکن و خیری بود که در تهران دو خانه داشت، یکی در اطراف مسجد جامع و بازار آهنگران و یکی دیگر در کوچه‌ی حمام چال بازار، مادر بزرگم معلم قرآن بود و در همین حمام چال و گذرلوطی صالح، به دختران آموزش قرآن می‌داد.

مادرم در چنین خانواده‌ای رشد و نمو پیدا کرده بود و بسیار شجاع و نترس بود. او هم خوشبختانه مثل پدرم، بسیار سخاوتمند بود. همه‌ی اقوام پدرم تا آخر عمر از مادرم به نیکی یاد می‌کردند.

احمد ناطق نوری^۱ در شرح خاطرات خود از مرحوم پدر این‌گونه یاد می‌کند:

پدرم مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم ناطق نوری است البته فامیلی ما نوری جمشیدی بود. پدر ما از سخنوران بر جسته‌ای بود که در نطق و سخنوری بسیار مسلط بود و در سخنوری تسلط داشت و بسیار خوب صحبت می‌کرد، به خصوص کتابت. به منبر که می‌رفت درست یک ساعت کتابت صحبت می‌کرد، بدون اینکه کوچکترین سکته‌ای در صحبت‌هایش داشته باشد. یکی از روزها ظاهرًاً منبر بسیار خوبی در تهران رفته بود، لذا از عده‌ای از علمای بزرگوار آن موقع و آیات عظام آن زمان که در مجلس حضور داشتند، سوال شد این آقا چه کسی است؟ در پاسخ گفتند ایشان واعظ نوری هستند، بعد در همان جایکی از علمای گفت: «ایشان ناطق نوری هستند»، بعد این اسم در همان جا نشر پیدا کرد، بدون اینکه ما خودمان در تغییر نام نقشی داشته باشیم. در همه‌ی جا پدرمان را به عنوان «ناطق نوری» می‌شناختند. پدرم محصور شد برای اینکه در همه‌ی جا ناطق نوری بود، درخواست کرد که در شناسنامه ناطق نوری شود و اسامی ما هم به تبع به نام ناطق نوری تغییر پیدا کرد.

۱- ناطق نوری - حاج احمد، «خاطرات احمد ناطق نوری»، تدوین مرتضی میردار، تهران: مرکز استاد انقلاب اسلامی،

البته مانطق بلد نیستیم، لکن داریم، مثل کسی که چشم ندارد و به او می‌گویند «عینعلی» به ما هم که لکن داریم می‌گویند ناطق نوری و این اصطلاحی است که به پدر ما دادند و ایشان به حق از سخنران بسیار برجسته و خوبی بودند که در تهران و منطقه بازار معروف بودند. ایشان در ماه مبارک رمضان در مسجد سید ولی بازار، در بازار کفashان تهران به منبر می‌رفت. میدان اعدام، مسجدی بود که ابتدای میدان اعدام به سمت جنوب که می‌روند به سمت بازار دروازه، ماه مبارک رمضان آنجا بود.

مسجد حاج امجد سلسیل هم پاتوق ایشان بود. لذا ایشان از سخنرانان معروف تهران بودند و این اسم شهرت مربوط به ایشان است.

دو ویژگی در خانواده و حتی در زن ما وجود داشت: یکی مرحوم پدرمان که روحانی زاده بود، یعنی پدرش هم روحانی بود. علی اکبر که پدر بزرگ ماست، ملا علی اکبر به ایشان می‌گویند و پدر او هم یک آدم متدينی بود که حاجی جشمید به ایشان می‌گفتند. مرد متدين و ملایی بود که ما ایشان راندیده بودیم، ولی من پدر بزرگمان را دیده بودم، ملا علی اکبر که ایشان روحانی بودند؛ البته کار کشاورزی هم می‌کردند که پدر من از این خانواده بود.

همانطور که گفتم پدرم بلاغت و فصاحت بسیار خوبی داشت و استعداد بسیار سرشاری داشت و خیلی خوش صدابود. یادم نمی‌رود که ما در منطقه مان اسب داشتیم و ایشان با اسب این طرف و آن طرف می‌رفت و برای خودش به ترتیب اسب خیلی هم علاقه مند بود. هیچ وقت اسب را با ترکه نمی‌زد. هر وقت که لازم بود تندتر برود و باعثت برود، برای اسب مثنوی می‌خواند، به قول معروف اسب را مست می‌کرد و در حاضرات بابا طاهر هم داریم که گاهی حدی می‌خواند و شتر مست می‌شد و ۲۴ فرسخ بدون خوراک می‌رفت و این در حیوانات اثر روانی دارد.

پدر ما آنقدر خوش صدابود که وقتی می‌خواند آدم می‌خواست همه کارهایش را رها کند و به صوت او گوش کند. روضه را هم با صوت می‌خواند و خیلی خوش صدابود و این امتیازی بود که ایشان داشت. ما مادری داشتیم که تقریباً روحانی زاده بود، چون پدر ایشان از مدارhan بنام تهران بود. ایشان هم اصالاً اوزکلایی بود. همشهری و هم رستایی خودمان بود، ولی آنها هم زادگاه ایشان تهران بود، در همان کوچه حمام چال بود. پدرشان از افراد متمولی بود که در عین حال از شعراء مداحان بود که به نام حاج علی نقی نوری معروف بود. مادرمان بسیار شجاع بود. ما شجاعت را بیشتر از مادرمان به ارث برده ایم تا پدرمان. مادرمان بسیار رشید، شجاع و جسور بود و در قضايا ۱۷ دی رضا شاه که چادرها را از سر می‌گرفتند،

چادر به کمر می بست و با چوب دنبال شان می کرد و در روستای ما کد خدا یا امنیه ده از ترس مادرم جرأت حضور نداشتند. بسیار شجاع و خیلی رشید بود.

مادرم فصاحت و بلاغت راهم از پدرش به ارت برده بود. مادر ما خوب صحبت می کرد، بایان رسما و صدای بسیار غرا، پیش پدرمان کم نمی آورد. ما این دو خصلت را از این دو عزیز بزرگوار گرفتیم که باید خدا را شاکر باشیم که خداوند چنان پدر و مادری به ما داد که هر دویشان از خمیره های فطری اعتقادی برخوردار بودند و از خانواده، متدين بودند و ما را در دامان عشق به اهل بیت پرورش دادند و هر دواز خانواده روحانی بودند و ما از دو طرف روحانی زاده هستیم.

این ویژگی های خانواده ما بود. گاهی فکر می کنم حتماً حضرت انجوی که مراد من است و من به وجود ایشان اختخار می کنم و عشق می ورم، ایشان بهتر از من و بیشتر از من به این مسائل وقوف دارد. ما این جرأت و جسارت را و سخن گفت و حرف زدن راهم از پدرمان به ارت بردم، هم از مادرمان، ولی مادر ما نقش بسیار اساسی تری حتی در این زمینه ها دارد. پدر ما آدم آزاده ای بود. روحانی آزاده ای بود. در عین حال وقتی می گوییم مادر ما آدم شجاعی بود؛ اثبات شیئی نفی ما ادانه می کند و این دلیل براین نیست که پدر ما آدم شجاعی نبوده. پدر ما بسیار آدم آزاده و جسور بوده. در سخنوری بی باک بود. منبرهایش الان هست. هنوز ما خاطرات ایشان را داریم و صرف نظر از آفای فلسفی و بعضی از افراد که شاخص بودند، کمتر افرادی مثل ایشان می توانستند به میدان بروند و با هیئت حاکمه در یافتند. پدر ما اهل مبارزه بود و ایشان در خدمت مرحوم شهید بزرگوار مدرس مبارزه می کرد.

ایشان در تهران در همان حادثه کتک خورده بود. توی مبارزات و با دستگاه سخت در برخورد و تضاد بود. عرض کردم جرأت داشت. من یادم هست یک زمانی برای مصالح منطقه ما به ایشان مراجعه کردند که در تهران بود، آن موقع تیمسار باتمان قلیچ وزیر کشور بود. پدرم مراجعه کرد، ایشان را معطل کردند. ایشان سرو صدا کرد که چرا مرا معطل کردید. باتمان قلیچ آمد بیرون. پدرم همیشه یک عصایی در دستش بود، باتمان قلیچ برگشت و گفت: «چیه آشیخ! این قدر شلوغ می کنی! که ایشان از این لفظ «آشیخ» که با معنی تمسخر گفته بود، برآشفت و گفت: «مردیکه حرف دهنت را بفهم. آشیخ کیه، مؤدب صحبت کن.» بعد او چیزی گفته بود که ایشان با عصازده بود توی سر باتمان قلیچ که او را گرفتند و سرو صدایی شد و علماء و بزرگوارانی در تهران مثل آیت... بهبهانی، آقای بهاء الدین نوری که همشهری بودند، اعتراض کردند. آن موقع عبدالنبی نوری در قید حیات نبود. بهاء الدین نوری بود و چون ایشان در آن زمان با دستگاه

حاکمه ارتباط داشت، روی تعصبات نوری گری وساطت می کردند که ایشان اذیت نشوند. ولی ایشان حرف خودش را می زد. ما مسائل زیادی راجع به ایشان نمی دانستیم. ایشان هم کمتر برای ما در مورد خاطرات سیاسی شان صحبت می کرد. ما رادر مسائل سیاسی آزاد می گذاشت تا کار خودمان را انجام دهیم. در کار ما دخالت نمی کرد، ولی او کار خودش را می کرد. یادم هست بعد از فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی، همان روز همه با ماشین شهید عباس آقا به قم رفتیم. رفتیم به تشییع جنازه. بعد خدمت آقایان و علماء که رسیدیم، من در همان روز، قبل از همه اخوانم مقلد امام شدم. پدرم به من گفتند: تو هنوز تحقیق نکرده‌ای، از علمای دیگر نپرسیدی. گفتم: اینجا راه دل استیت، راه عشق است. دل من به حاج آقا روح الله کشیده شده. از امروز مقلد ایشان می شوم. پدرم یک جمله‌ای به من گفت که من هیچ وقت یادم نمی رود. شاید آقای اخوی هم گفته باشد یا یادش باشد. پدرم گفتند: پیشانی امام، پیشانی برجسته‌ای است. مثل پیشانی ابوعلی سینا می ماند. این مرد بزرگی خواهد شد. قطعاً این پیشانی گواه بر بزرگی مغز و اندیشه اوست. این حرف پدرم را من هیچ وقت فراموش نمی کنم. نسبت به امام بسیار اعتقاد داشت، به این معنا که ایشان را شخصیت بزرگی می دانست.

... پدرم همیشه نان با عزت خورد و نان با عزت به ما داد و همیشه هم به ما می گفت: «بادتان باشد که شما نان امام حسین می خورید و باید در مسیری باشید که مرضی رضای راه امام و امام حسین باشد. بادتان باشد که سر سفره امام حسین بزرگ شدید.» و ما هم افتخار می کنیم یک چنین پدر و مادری داشتیم. شیر از پستان آن مادر خوردیم و در دامان این پدر تربیت شدیم و خدرا شکر می کنیم که تا امروز در حرکت‌های سیاسی مان هم زیگزاگ بازی نکردیم و یک خط مستقیم طی کردیم.

تبرستان
آیت الله علامه یحیی نوری
www.tabarestan.info

اینجانب یحیی نوری^۱ فرزند مرحوم حاج شیخ اسماعیل نصیری، فرزند مرحوم آقا شیخ محمد نوری و او فرزند مرحوم آیت الله حاج شیخ اسماعیل نوری و او فرزند مرحوم آیت الله حاج ملانسیر نوری که به مناسبت حفظ نام بزرگ مرحوم حاج ملانصیر، پدرم و برخی ارحام (در اوایل حاکمیت رضاخانی و آغاز سجل احوال)، فامیلی خود را «نصیری» گذاشتند و برخی از ارحام نیز به همین شناسنامه می باشند اماً این جانب و فرزندانم مهندس سعید نوری و مهندس محمد علی نوری و دخترانم از آغاز انقلاب اسلامی ایران، با حضور مرحوم حاج آقا خدادوست، رئیس آمار ایران در دفترم، نام فامیلی «نصیری» را به «نوری» که نام فامیلی همه اجدادم بوده، تغییر دادم.

مرحوم آیت الله حاج ملانصیر که او و فرزندش و پدرش از فحول علماء و فقهاء اسلام از حوزه نجف بودند، همان کسی است که قبرستان و مسجد جامع بزرگ بلدۀ را در کنار مزار محدث بزرگ شیخ احمد نوری (ره) تأسیس نمودند و توسعه بخشدند.

مرحوم آیت الله حاج ملانصیر نوری فرزند علامه بزرگ حاج شیخ عبدالطیف نوری است و هر یک از این سه بزرگوار دارای تألیفات و آثار می باشند مانند: قواند فقیهه، اصول عقاید و غیره... مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالطیف نوری، فرزند حاج شیخ جمال الدین نوری می باشد و او فرزند حاج شیخ محمد نوری و او فرزند مرحوم آیت الله حاج شیخ عنایت الله نوری و او فرزند مرحوم حاج شیخ شریف نوری رستمداری است.

۱- نوری - آیت الله علامه یحیی، «تحقیقی در نامگذاری منطقه نور و بلدۀ»، تهران: نوید نور، ۱۳۸۳، ص ۱۹ - ۲۳.

استاد نامی، علامه گرامی، حضرت آیت الله آقای حاج شیخ یحییٰ فرزند مرحوم حاج میرزا اسماعیل نوری، از افاضل دانشمندان معاصر و مشهور به «علامه نوری» می‌باشدند.

معظم له در حدود سال ۱۳۴۵ هـ-ق (خرداد ۱۳۱۱ هـ-ش) در بلده نور متولد و در بیت تقواو دیانت، تحت تربیت صحیح پرورش یافته و بعد از خواندن دروس جدید، به تحصیل علوم عربی و قدیم پرداخته و متون فقه و اصول و منطق و فلسفه و حکمت را از مدرسین بزرگ تهران و علوم نظری و تحلیلی را ز آیات عظام و فقهاء کرام استفاده نموده تا به مدارج عالیه و مقام استادی رسیده‌اند.^۱

آن جناب پس از اتمام دوره دبیرستان وارد دانشگاه شد و به اخذ لیسانس الهیات، حقوق، فلسفه و علوم تربیتی از دانشگاه تهران نایل آمد. سپس در دوره دکترای دانشگاه تهران پذیرفته شد و به اخذ درجه دکترای الهیات توفیق یافت و رساله دکترای خود را با عنوان «اسلام و عقاید آراء بشری یا جاھلیت و اسلام» با احرار رتبه ممتاز از تصویب گذراند. این رساله بنابراین پیشنهاد دانشگاه در سال ۱۳۴۲ به چاپ رسید و پس از آن نیز بارها تجدید چاپ شد. معظم له علاوه بر تحصیلات آکادمیک و دانشگاهی، علوم حوزوی را نیز در حوزه علمیه قم و نجف اشرف تحصیل نموده تا به مقام اجتهداد و مرجعیت نایل آمد و سال‌ها در حوزه و دانشگاه به تدریس و تعلیم اشتغال داشته و دارند.

آیت الله العظیمی علامه یحییٰ نوری از چهره‌های مشهور جهان اسلام و از پیشگامان انقلاب اسلامی می‌باشد. نام ایشان یادآور مبارزات و حماسه ۱۷ شهریور و جمعه خونین است. آن جناب در جنب کارهای علمی، تحقیقی و تأثیف و تدریس در حوزه و دانشگاه، به احداث مؤسسات علمی و دینی و اجتماعی مانند پیمارستان ولی عصر (عج) بلده نور، درمانگاه‌ها، مدارس علمیه و مساجد همت گماشته‌اند و همواره در کنگره‌های اسلامی بین المللی مانند کنگره «بیت المقدس» و «ہند و پاکستان» و دیگر کشورها شرکت داشته و در دفاع از حریم اسلام فعالیت وسیعی داشته و دارند، به طوری که تحت هدایت و ارشاد معظم له یش از سیزده هزار نفر از مذاهب گوناگون و از کشورهای مختلف با دین مبین اسلام آشنا گردیده و مسلمان شدند. شرح این مسلمانی در کتاب «شناخت تحلیلی اسلام و برخی مسلکها و ادیان» حکایتی است بس خواندنی.

از آیت الله علامه یحییٰ نوری رساله‌ها، کتاب‌ها و تألیفات کثیری بالغ بر شصت عنوان به زبان‌های

مختلف در ایران و دیگر کشورهای جهان طبع یافته یا در دست انتشار و تجدید چاپ است. نام بخشی از آثار و تأثیفات آن جناب به شرح زیر است:

۱- اسلام و عقاید و آراء بشری یا جاهلیت و اسلام

۲- توضیح المسائل (رساله عملیه)

۳- رساله مناسک حج و عمره

۴- وصول به کرامت انسانی

۵- فلسفه دعا و ضوابط و شرایط آن

۶- معرفة الله، معرفت نفس، معرفت عبودیت

۷- ضرورت دین و علل بی دینی

۸- شناخت تحلیلی اسلام و برخی از مسلکها و ادیان (به دو زبان فارسی و انگلیسی)

۹- تحقیقی در تشیع، امامت و مهدویت (فارسی و انگلیسی)

۱۰- شناخت عقائد و احکام و نظام و تعالیم اسلام (به زبان ژاپنی)

۱۱- حقوق زن در اسلام

۱۲- تحقیقی در آیین یهود و مسیحیت و زردشتی و صائبین

۱۳- کلیاتی از حکومت اسلامی

۱۴- پیام به جهان اسلام (به سه زبان فارسی، عربی و انگلیسی)

۱۵- فلسفه انقلاب امام حسین (ع) (عربی و فارسی)

۱۶- شرح حماسه انقلابی هفده شهریور

۱۷- فتوای تحریم دخانیات و مواد مخدر

۱۸- ریشه‌های انقلاب اسلامی و شرحی از هفده شهریور

۱۹- تفسیر القرآن الکریم

۲۰- خدا و دلایل ایمان و اقرار و علل کفر و انکار

تبرستان

www.tabaristan.info

برخی از علمای بزرگ و مجتهدان و فضلای منطقه «نور»*

○ علامہ بھی نوری

- ۱- مرحوم آیت الله شیخ جعفر نوری که از اجله فقهاء از شاگردان مرحوم «صاحب جواهر» بودند و رحل اقامت در تهران افکنده و پس از مدتی در حرم «ابن بابویه» به خاک سپرده شدند.
- ۲- فقیه و فیلسوف بزرگوار آیت الله آخوند ملا علی نوری که از بزرگان عصر و فحول علماء محسوب بوده و حواشی و تعلیقات متعددی بر کتب عقلیه و نقلیه نگاشته‌اند و پس از دوره علمی نجف، در اصفهان و خراسان به سر می‌بردند.
- ۳- مرحوم آیت الله آقا شیخ محمد تقی مجتهد کلاگر که از اجله علمای منطقه محسوب بوده و عمرش را در خدمت به اسلام به سر رسانید.
- ۴- مرحوم حجت الاسلام والمسلمین میرزا محمد تقی بالرودی نوری که تخلص شعری ایشان «علامه نوری» بوده، مسقط الرأس وی «بالرود نور» بوده است و ایشان حوزه علمی و مدرسه دینی در بالرود نور تأسیس نمودند که طلاب فراوانی در آن جا تحصیل می‌کردند. (شخصیت بزرگوار، ملا عباس لاشکی کجوری، داماد مرحوم میرزا محمد تقی بالرودی نوری بودند).
- ۵- استاد الفقهاء والمحدثین حاج میرزا حسین نوری فرزند برومند علامه نوری که صاحب بیش از ۷۰ مجلد می‌باشدند و از جمله آنها کتاب لؤلؤ و مرجان، نجم ثاقب و مستدرک الوسائل و دیگر کتب فراوان بود. ایشان نیز به مانند پدر از بالرود نور بوده است. این مرحوم، استاد تدقیق المحدثین، محدث و عالم بزرگوار، مرحوم حاج شیخ عباس قمی بوده است که دارای کتب فراوانی است و از جمله آنها کتاب

* نوری - آیت الله علامہ بھی، «تحقيقی در نامگذاری منطقه نور و بلده»، تهران؛ نوید نور، ۱۳۸۳، ص ۲۸-۳۲.

مقاتیع الجنان است که در دسترس عام و خاص می باشد و ایشان (آیت الله حاج میرزا حسین نوری) دائمی و پدر زن مرحوم آیت الله شهید آقا شیخ فضل الله نوری بوده است.

۶- مرحوم آیت الله آقا شیخ عبدالبّی مجتهد نوری از علمای بنام نجف و از شخصیت‌هایی بودند که بعد از تهران اقامت گزیدند و استاد کثیری از علماء و مرجع عام و خاص شدند که مسجدی به نام ایشان (مسجد آقا شیخ عبدالبّی نوری) در خیابان سیروس تهران بنا شده است و صاحب فرزندان ذی اثر و نواده‌های گسترده‌ای نیز گردیدند.

۷- مرحوم آیت الله آقا شیخ علی مدرس نوری (الکائوی) که از علمای بزرگ زمان بوده و در تهران حوزه تدریسی داشته است. از جمله شاگردان ایشان مرحوم بدیع الزمان فروزانفر ادیب و مؤلف معروف بوده است.

۸- مرحوم آیت الله حاج سید اسماعیل عقیلی (او زیج) که از جمله علمای حوزه نجف و صاحب تأثیف و آثار متنوع می باشند که از آن دوره کتاب کفايت الموحدين در علم کلام و اصول عقاید می باشد که چاپ و منتشر گردیده است. از این بزرگوار ذکوراً و اناناً شخصیات علمی نامداری به ظهور رسیدند، از جمله آنها حضرت آیت الله آقا حاج سید اسماعیل مرعشی می باشند که خود از علمای معروف تهران و صاحب تأثیفات متعدد هستند.

۹- مرحوم آیت الله آخوند ملا محمد واژی ناجیی که از قحول علمای عصر محسوب بوده و از دهکده «وازن نور» بوده و صاحب کتابی در مبدأ و معاد به زبان فارسی و عربی و دیگر آثار می باشد.

۱۰- مرحوم آیت الله حاج شیخ محمود توکلی نوری از «دونای نور» که سالها در اصفهان اشتغال به تحصیل و تدریس داشته، سپس با معارضت عضدالملک به نجف رفت و پیش از دوازده سال در حوزه درس آیت الله العظمی میرزا شیرازی تلمذ نموده و آنگاه به ایران برگشت و در مسند ترویج و انجیای علوم اسلامی در تهران قرار داشت و تعلیقات و رساله‌هایی از خود بر جای نهاد و در سال ۱۳۱۰ در گذشت.

۱۱- مرحوم آیت الله شیخ حسن نوری که از اجله علمای حوزه‌های علمیه نجف و غیره بوده و پس از مراجعت، در دهکده یوش به تأسیس حوزه دینی و مدرسه‌ای برای طلاب علوم اسلامی پرداخت که سالها معمور بود و یکصد تن از طلاب علوم دینی در آن جا به کسب دانش مشغول بودند.

۱۲- مرحوم آیت الله سید علی نوری که از مجتهدین بنام بوده و در نجف می زیسته و زمانی در

معیت آیت الله سید احمد شهرستانی و جمیعی دیگر به بلده تشریف فرما شدند و مورد استقبال و تکریم فراوان قرار گرفتند. فرزندان و اقارب این مرحوم نیز به مانند پدر بزرگوار، خدمات و برکات علمی گوناگون دارند، برخی از آنها در عراق و جمیعی در ایران و خارج به فعالیت‌های دینی مشغول‌اند.

۱۳- مرحوم آیت الله حاج میرزا محمد تقی ثقی نوری که از اکابر علماء و فقهاء عصر و اجداد از کمرود نور بود و از علمای خطه نور و خود و پدرانش از انتخارات منطقه نور محسوب بودند. نامبرده پس از حوزه علمیه قم و درک محاضر اساتید و فقهاء به ویژه مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (ره)، در تهران اقامست جسته، به تحقیق و تدریس و تألیف مشغول بودند. دوره تفسیر «روان جاوید» از جمله آثار این مرحوم است که چاپ گردیده است. فرزندانش نیز از خدمتگران اسلام می‌باشند. به ویژه حجت‌الاسلام و المسلمین آقای میرزا حسن تقی نوری. مرحوم آیت الله آقای حاج میرزا محمد تقی تقی نوری پدر خانم مرحوم آیت الله العظیمی خمینی (قدس سرہ) می‌باشد.

۱۴- مرحوم آیت الله شیخ شعبان نجفی که از دهکده نجف برخاسته و پس از فراغت از حوزه نجف، به ایران بازگشته، زمستان‌هارا در آمل و تابستان‌هارا در دهکده نجف به تدریس و تحقیق و تعلیم و تألیف رسالات می‌پرداختند.

۱۵- مرحوم آیت الله میرزا یحیی نوری که از کودکی به مانند پدران خود به نجف اشرف مهاجرت نمودند و از فحول علماء و فقهاء گردیدند و تألفاتی متعدد از خود بر جای گذاشتند. در زمان درگیری مشروطیت و بعد از ماجراهای شهادت مرحوم آیت الله شیخ فضل الله نوری (ره)، زندگی در نجف برایشان سخت شد ناگزیر به اهواز مهاجرت نمودند و در همان دیار مرجعيت دینی داشتند. فرزندان و نواده‌های گوناگون به عنایین «عالم زاده نوری» و «نوری زاده» و «نجفی نوری» از خود بر جای گذاشتند که جمیع از آنها در آبادان و خرمشهر و مسجد سلیمان و تهران و کرج و اصفهان به کارهای مختلف و خدمات اسلامی مشغول می‌باشند.

۱۶- مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین حاج ملا نور الله

۱۷- مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین آقای شیخ حسین سلطان احمدی

۱۸- مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین آقای شیخ جمال الدین سلطان احمدی

۱۹- مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین آقا شیخ محسن سلطان احمدی

- ۲۰- حجت الاسلام و المسلمين آقای شیخ محمد سلطان احمدی
- ۲۱- آقای حاج شیخ محمد باقر سلطان احمدی
- ۲۲- مرحوم حجت الاسلام و المسلمين آقای شیخ عباس خاتمی نوری
- ۲۳- حجت الاسلام و المسلمين آقای شیخ احمد خاتمی
- ۲۴- حجت الاسلام و المسلمين آقای شیخ محمد روحانی رئیس
- ۲۵- مرحوم حجت الاسلام و المسلمين آقای شیخ عبدالباقي کثیری
- ۲۶- مرحوم حجت الاسلام و المسلمين آقای سید جحسن موسوی
- ۲۷- مرحوم حجت الاسلام و المسلمين آقای سید موسی حسینی
- ۲۸- مرحوم حجت الاسلام و المسلمين آقای عمار

- ۱- حجت الاسلام و المسلمين آقای ولی زاده نوری
- ۲- حجت الاسلام و المسلمين آقای حاج سید علی اکبر سجادی نوری
- ۳- حجت الاسلام و المسلمين آقای حاج شیخ احمد مجتهدزاده نوری
- ۴- حجت الاسلام و المسلمين آقای حبیب الله محدث نوری
- ۵- حجت الاسلام و المسلمين آقای حاج شیخ مفید فیاضی
- ۶- مرحوم حجت الاسلام و المسلمين حاج شیخ داود ایزدی

حجت الاسلام والمسلمین سید مهدی حسینی نژاد نوری

اینجانب سید مهدی حسینی نژاد نوری، متولد سال ۱۳۲۲ هـ-ش در یکی از روستاهای سیلاق نور بخش بلده به نام کلاک سفلی از خانواده‌ای روحانی پا به عرصه وجود نهادم.

پدر و مادر

پدرم مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج سید علی اصغر حسینی نژاد است و ایشان فرزند مرحوم سید مهدی از سادات روستای شهید پرور پل بود که از نظر شجره نامه متنه به حضرت ابی عبدالله الحسین (ع) می باشد. مرحوم ابوی مظہر زهد و ورع بود و اخلاق و اخلاص در عمل را از اجداد طیین و ظاهرين خود به ارث برده بود. ایشان شخصیتی خودساخته در سنگر محراب و منبر، چهره‌ای خالص و پوتلاش بود که قریب به پنجاه سال در آن روستا ملجم و مرجع امور دینی و راهگشای مشکلات مسقط الرأس خود بود. مردم معتقد و باورمند آن روستا و روستاهای همچو ایشان به او عشق می ورزیدند. پدرم جهت تامین معاش خود و عائله همچون یک کشاورز پوتلاش می کوشید. دست پرآبله و صورت آفتاب خورده او حکایت از آن می کرد که: هر که نان از عمل خوبیش خورد - منت از حاتم طائی نکشد.

مرحوم ابوی در کنار این اشتغالات قصد ا الله تشكیل مکتب داد و در دوره‌های مختلف فرزندان جامعه را قرآن آموخت. هر چند از نظر مادی از زندگی خوبی برخوردار نبود لیکن مناعت طبع و علو همت و سخاوت او بر کسی پوشیده نبوده است. مزید بر آنچه گفته شد سیاست و وابستگی ایشان به زهراء مرضیه (ع) سبب می شد در شعاع زیست و زندگی خود از منظر مردم بسیار محترم و از محبویت ویژه برخوردار باشد. در نهایت ابوی در سال ۱۳۶۰ و در سن پنجاه و هفت سالگی دارفانی را وداع و به اجداد طیین و ظاهرين

خود پيوست. مادرم از خانواده علم و روحانيت در منطقه نور و صبيه مرحوم حجت الاسلام وال المسلمين آقای حاج شيخ محمد صادق نام آور نوري بود که مرحوم حاج شيخ محمد صادق نام آور خود يکي از روحانيون برجسته يلاق نور بود که بنا به دعوت مردم دربندر سروشمشك از منطقه روبار قصران به امر موسس حوزه علميه قم حضرت آيت الله العظمى حاج شيخ عبدالکریم حائری به آنجا عزيمت کرد و حدود پنجاه سال در آن منطقه ايناء وظيفه نمود.

مرحوم نام آور در تمایلات سیاسي همفکر با آيت الله کاشانی بود و در مقابله با توهه ای ها که آنروز روبار قصران را ميدان يکه تازی خود می دانستند با کمک مردم پیروز شد واز آن منطقه آنان را بیرون راند. مادرم چون همسر خود از سخاوت، مناعت طبع، شجاعت و شهامت برخوردار بود.

عصر کودکی

نخستین معلمی که طريقه آموزش و تربیت را به من آموخت پدرم بود که در سن شش سالگی قرآن را بطور كامل و بعضی از کتب ابتدائی فارسی و کتاب نصاب الصبيان را نزد ايشان خواندم و در هشت سالگی برای ادامه تحصیل کلاسیک که با آزمون ورودی کلاس چهارم ابتدائی پذیرا می شدند به دربندر سر عزیمت نمودم. جالب اينکه همه روزه در ساعت زنگ تفريح به معلمان مدرسه قرآن تدریس می کردم و پس از دوران ابتدائی به مدرسه مروی تهران رفتم و جامع المقدمات خواندم.

در سال ۱۳۴۰ با عشق تمام جهت ادامه تحصیلات حوزوی به قم رفتم. سرپرستی و ناظارت بر درس به عهده مرحوم حجت الاسلام وال المسلمين حاج شيخ حسينعلی محمدی اصفهانی بود که ايشان يکي از دوستان مرحوم حاج شيخ محمد صادق نام آور بود. آرام آرام احساس استقلال نموده به مدرسه و حجره رو آوردم، مدتی بعد به مدرسه مهدیه و سپس به مدرسه فيضیه رفتم و در شب ولادت با سعادت فاطمه اطهر به دست آيت الله العظمی نجفی مرعشی ملبس به لباس روحانیت و معتم گشتم.

اساتید و هم مباحثه ها

اساتید معظم که در محضر آنان تلمذ نمودم عبارتند از سیوطی نزد استاد شیخ نعمت الله فشارکی و حاشیه ملا عبدالله نزد استاد محمد علی گرامی، مطول رابخشی در محضر آيت الله مکارم شیرازی و بخش دیگر رانزد استاد مرحوم صالحی مازندرانی، لمعتین رادر محضر مرحوم ستوده و استاد صلواتی، قوانین

را از استاد حاج شیخ مصطفی اعتمادی، معالم رانزد آیت الله بنی فضل، مکاسب محروم رانزد آیت الله مکارم شیرازی و وسائل را از محضر استاد اعتمادی و جلد اول کفایه رانزد آیت الله سلطانی طباطبائی و جلد دوم کفایه از محضر آیت الله میرزا حسین نوری همدانی و آغاز درس خارج از آیت الله العظیمی مرحوم گلپایگانی گذراندم و با مراجعت به تهران درس خارج فقه را در محضر آیت الله حاج سید احمد خوانساری و خارج فقه و اصول نزد حاج سید ابوالحسن رفیعی قزوینی ادامه دادم.

هم مباحثه هایم در طول دوران تحصیلات سطح و خارج در فقه و اصول متفاوت و متعدد بودند. به آن حدی که بخاطر دارم آقای سید حسین رضوی که اکنون یکی از عاظی رسمی تهران می باشد، آقای علی اصغر اختری، جناب آقای موسوی، و مرحوم شهید آفانورالله طباطبائی نژاد از جمله هم مباحثه هایم بودند.

تحصیلات دانشگاهی و اساتید دانشگاه

با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی دروازه های فراگیری علوم در سطوح مختلف و در رشته های گوناگون بر روی دانش پژوهان باز گردید. من نیز این فرصت طلایی را غنیمت دانسته از طریق کنکور وارد دانشگاه شدم. گرچه از نظر سنی با سایر دانشجویان تفاوت فاحش داشتم لیکن خاضعانه در کنار آنان بر صندلی نشسته و دوران لیسانس و فوق لیسانس را پشت سر گذاشتیم. به این مقدار بسته نکردم و در امتحان سالیانه آموزش عالی که بسیار هم سنگین بود تحت عنوان (خبرگان بدون مدرک) که بمترله دکتری بود شرکت نموده که از میان تعداد شرکت کنندگان چهار نفر قبول شدند که در آنجا هم موفقیت حاصل گردید. و در نهایت جهت تدریس در دانشگاهها به مرکز گزینش اساتید دانشگاهها در قم مراجعه و پس از طی مراحل انتخاب گردیدم. پایان نامه دوره فوق لیسانس نسخ در قرآن بود و پایان نامه دوره (خبرگان بلامدرک) سقوط قصاص بود که دفاعیه ها بطور مبسوط و رضایت بخش انجام گردید.

آن مقداری که بخاطر دارم با نگرش به تعداد اساتید، دکتر گرجی، دکتر مهدی زاده، دکتر کاظمی، آیه الله بجنوردی و دکتر حجتی و ...

تألیفات:

۱- جلوه‌ای از فروع قرآن که چاپ گردید حاوی مباحث ناسخ و منسوخ محکم و متشابه، تفسیر و

تأویل

۲- سقوط قصاصن که پایان نامه معادل دکتری حدود سیصد صفحه آماده چاپ

۳- قضا از منظر اسلام آماده چاپ

۴- عهد نامه مالک اشتر آماده چاپ

۵- مقالاتی در هفته نامه ندای حق در تاریخ قبل از پیروزی انقلاب اسلامی
دیگر وظیفه خطیری که سالها به آن مفتخر سخنرانی در محافل و مجالس و آشنایی به فن خطابه
است.

تمایلات سیاسی

سال ورود اینجانب به حوزه علمیه قم مقارن با اوخر عمر و مر جعیت آیت الله العظمی بروجردی بوده
است که در دهم فروردین ۱۳۴۰ روح بلند آن بزرگ مرجع به مملکوت اعلا پیوست.

بدیهی است از آن پس بحث پرشور و داغ روز، انتخاب مرجع تقليد بوده که هر مکلفی جویا و پویای
این اصل تکلیفی است. این جانب هم مثل همه به دنبال پیدا کردن این گمشده بودم آنچه مهم جلوه می کند
تنها اجتهد و تبحر در فقه و اصول نیست زیرا علاوه بر دستیابی به شرایط شناخت، اعلم شجاعت و
شهامت یک اصل انکارناپذیر است در این راستا پس از رحلت آیت الله بروجردی خود و خانواده و اقوام
و بستگان مقلد امام خمینی شدیم.

وجود پر برکت امام (ره) راه انجام تکلیف عبادی و سیاسی را بر حقیر هموار نمود لذا در سفرهای
تبیغی پیام و بیان امام را در سیماه اعلامیه به تعداد زیادی دست نویس نموده و در محیط تبلیغ برد و بهره
می گرفتیم.

عصر خونین ۲۵ شوال: ۱۳۴۲

که روز شهادت امام صادق (ع) بود طلاب در مدرسه فیضیه جمع شدند و مرحوم انصاری قمی
سخنرانی می کرد. عمالان رژیم سفاک شاه با صلوات بی در بی مجلس را بهم ریخته و به طلاب بی پناه
حمله و رشدنده و مورد ضرب و شتم و جرح قرار دادند و چون توان مقابله نبود عبا و عمame و نعلین را از
دست داده با بدن مجروج و صورت خونین به مدرسه مهدیه که حجره من بود برگشتیم.
از جمله طرح غالب اساتید بر جسته آن روز حوزه تشکیل دعای توسل در مسجد بالا سر حرم مطهر

حضرت فاطمه معصومه بوده که بعد از نماز عشاء بوسیله طلاب جوان اجرامی گردید. گاهی برادر محترم حجت الاسلام و المسلمین ناطق و گاهی آفای مؤیدی قمی و گاهی یکی از طلاب طالقان و گاهی بوسیله اینجانب اجرامی شد.

برای توقف این برنامه آب می پاشیدند دیوار می کشیدند تار و مار می کردند تانام امام (ره) برد نشود. در یکی از شبها که دعا تمام شد در بیرون صحن بسوی حجره می رفت که اتو میل جیپ شهربانی رسید مرا سوار کردند و به شهربانی قم بردند. وارد سالن نسبتاً بزرگی شدیم که معتقدان و سارقین و مفسدین در آنجا بودند با رسیدن اینجانب بالحن مخصوص خود صلوات فرستادند و سه شبی با آنان بسر بردهم روز صحیح شبی مرا به حضور رئیس شهربانی به نام سرهنگ پرتو بردند ابتدا بسیار تله و خشن برخورد کرد سپس پرسید اهل کجای؟ چون از سوابق ایشان آگاهی داشته گفتم اهل دریند سر و شمشک هستم. قادری تأمل کرد و گفت آیا دهدار صفر یونسی را می شناسی؟ گفتم آری. احترام گذاشت و گزارش را پاره کرد و بقول خود نصیحت کرد و آزادم نمود که شب پس از آزادی در مسجد بالا سر حضور یافتم.

ایضاً به خاطر دارم در روز بیست یکم رمضان المبارک پس از نماز جماعت ظهر در مسجد فاطمیه تهران که اینجانب امامت می نمایم من بر رفت و جریان آتش زدن سینما رکس آبادان که از جمله جرائم شاه و عملان سواوک بود پرشور مطرح کردم که ناگاه جوانی شعار مرگ بر شاه را سرداد، جمعیت یک صدا شدند. پس از آرامش توسلی به امیر المؤمنین علی (ع) حاصل شد و جلسه پایان یافت. شب هنگام دیدم یکی از نمازگزاران در مسجد محramانه به من گفت من اطلاع کافی دارم که شما تحت تعقیب هستید. مدتها به مسجد نیاید. با شنیدن گفتار او چند روز به کلاک رفتم پس از پیروزی انقلاب کشف شد که این نمازگزار مأمور چند ساله سواوک بود و بوسیله او شهید غفاری گرفتار زندان و سرانجام شهید شد.

بنده در جریان انقلاب و هنگامی در گیری مردم و پرسنل نیروی هوایی با گاردی های شاه در خیابان دماوند حضور داشته و در تهیه ککتلها و مقابله با آنان از بامهای مشرف به خیابان دماوند هم آهنگی لازم را به عمل می آوردم.

با پیروزی انقلاب و شکسته شدن اعتصابات طی حکمی از سوی آیت الله مهدوی کنی مسئولیت کلانتری ۶ میدان شهید ناجورا بعده گرفتم و حل و فصل امور ارباب رجوع را با کمک روحانیون محله انجام می دادیم و همچنین در طی حکم دیگری در تشکیل کمیته در روبار قصران اقدام کردم. با تشکیل عقیدتی سیاسی به امر امام، مدت کوتاهی در بیمارستان شهربانی و سپس مسئول عقیدتی

دانشگاه پلیس شدم و همزمان مسئول گزینش پرسنل شهربانی جمهوری اسلامی گشتم و بعد در دوره دوم مجلس شورای اسلامی نیز نماینده مردم نور و محمود آباد در مجلس شورای اسلامی شدم. پس از پایان نمایندگی مجلس معاون ناظر امنیت ارزیابی سازمان عقیدتی سیاسی شهربانی گردیدم. که هنگام عزیمت به محل خدمت در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ مورد سوء قصد منافقین قرار گرفته و اتوبیل کاملاً آسیب دید و با اینکه ۶۴ گلور، شلیک شد از این سوء قصد جان سالم بدر بردم.

پس از ادغام نیروهای شهربانی، ژاندارمری و کمیته دگرباره مسوولیت گزینش و همزمان بازرسی کل نیروهای انتظامی در عقیدتی سیاسی بر عهده ام قرار گرفت، اینجانب دوست داشتم بقیه عمر را در خدمت امور فرهنگی و تبلیغی و تدریس بگذرانم لذا استعفا دادم لیکن مدت کوتاهی نگذشت که برادر محترم حضرت حجت الاسلام و المسلمین آقای شهید محلاتی که یکی از دوستان باصفا از مدرسه مهدیه قم بود مسوولیت کل عقیدتی سیاسی نیروی هوایی ارتش را به من پیشنهاد نمود. به نیروی هوایی رفتم و به عنوان رئیس کل عقیدتی سیاسی نیروی هوایی ارتش جمهوری اسلامی انجام وظیفه نمودم و در سالهای آخر خدمت به سازمان عقیدتی رفته عهده دار امور کلیه روحانیون ارتش شدم اینجانب اکنون در دانشگاه‌های آزاد، شهید ستاری، امام حسین(ع) اشتغال به تدریس معارف اسلامی دارم.

امامت در مسجد فاطمیه تهران:

در تاریخ ۱۳۵۰/۲/۱۸ پس از درگذشت عالم ربانی مرحوم حاج شیخ محمد صادق نام آور - پدر مادرم - اهالی محترم خیابان دماوند و خیابان شهید فتحنائی (کهن سابق) در طی استشهادی از علماء و مراجع قم و تهران خواستند تا از نظر صلاحیت علمی و عملی در مورد بندۀ نظر بدنه تا در صورت تأیید در مسجد برای امامت منصوب گردم. ضمن اینکه تأیید نمودند، فرزند فاضل و محترم حضرت آیت الله العظمی نجفی مرعشی به نام آقای حاج سید محمود در معیت جمعی از طلاب حوزه به تهران آمد و حقیر را در مسجد فاطمیه منصوب نمودند اکنون قریب به سی و پنج سال است که در این مسجد امامت مینمایم.

اجازات مراجع به امامت و امور حسیبه:

آیت الله خامنه‌ای، آیت الله گلپایگانی، آیت الله نجفی مرعشی، آیت الله سید احمد خوانساری، آیت الله رفیعی قزوینی، آیت الله بهجت، آیت الله اراکی، آیت الله مکارم شیرازی، آیت الله نوری همدانی، آیت الله خوئی، آیت الله شبیری زنجانی، آیت الله فاضل، آیت الله حاج جواد تبریزی، آیت الله صافی، آیت الله حاج شیخ هاشم آملی طی احکامی اجازه امامت و امور حسیبه را به اینجانب تفویض نمودند.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دوم

رجال سیاسی

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info
میرزا آفخان نوری
(اعتماد الدوله)

بعد از اینکه حیات سیاسی و زندگانی امیر کبیر در اثر توطنه دشمنان داخلی و خارجی خاتمه یافت، نوبت صدارت به یکی از وابسته ترین چهره های سیاسی دوران ناصری یعنی میرزا آفخان نوری رسید.

شرح حال میرزا آقا خان نوری

میرزانصرالله خان نوری معروف به میرزا آفخان نوری و ملقب به «اعتماد الدوله» در سال ۱۲۲۲ هـ ق. متولد شد. پدرش میرزا اسدالله از اهالی نور مازندران بود و جزء اولین کسانی بود که به هنگام جمع آوری سپاه توسط آقامحمد خان در مازندران، به وی پیوست و راه رشد و ترقی را پیمود تا به منصب لشکرنویس باشی (وزیر لشکری) رسید. هنگامی که میرزا اسدالله از دنیا رفت، چند تن از فرزندان او در خدمت فتحعلی شاه مشغول انجام وظیفه بودند که کوچکترین آنها میرزا آفخان بود. گرچه وی صغیر بود، اما به سبب جوهر ذاتی و هنر فطری ارشد و اکبر از سایرین می نمود. وی در دربار قاجار عارض سپاه و لشکرنویس درگاه و بعد از چندی وزیر لشکر شد.^۱ میرزا آفخان قبل از رسیدن به منصب لشکرنویس در خدمت الهیارخان آصف الدوله مشغول انجام وظیفه بود که تمایلات جانبداری از انگلیسی ها را داشت. میرزا آفخان که جوانی با هوش و با استعداد و چرب زبان و حاضر جواب و موقع شناس و پشت هم انداز بود، از هیچ چیز باکی نداشت، بدینه در دستگاه فتحعلی شاه و محمد شاه ترقی کرد و از قبل شغل لشکرنویس

۱- خورموجی، محمد جعفر، «حقایق الاخبار ناصری»، ص ۱۰۶

به ثروت کلانی دست یافت و در سال ۱۲۵۱ هـ.ق عنوان لشکرنویسی را تغییر داد و به وزارت لشکر تبدیل نمود. وی حتی بعد از انتخاب شدن به صدارت، این شغل را همچنان در اختیار داشت تا اینکه در اواسط دوران صدارتش (۱۲۷۱ هـ.ق) به دستور ناصرالدین شاه، این سمت به میرزا عنایت الله امین لشکر را کنار شد، ولی پس از فوت امین لشکر (۱۲۷۳ هـ.ق) میرزا آفخان، فرزند خود میرزا داود خان را که ۱۵ سال ییشتراحت داشت، وزیر لشکر نمود که وی تا سال ۱۲۷۵ هـ.ق یعنی زمان عزل پدرش از صدارت، در این سمت باقی ماند.^۱

در زمان سلطنت محمدشاه قاجار، میرزا آفخان نوری همچنان مشغول انجام وظیفه بود تا اینکه بین وی و حاجی میرزا آفاسی، صدر اعظم، کدورت و نقار پیش آمد. اختلاف این دو عمدتاً بر محور چهار موضوع زیر بود:

۱- چون میرزا آفخان وزیر لشکر بود و خود را در مسائل نظامی صاحب نظر می دانست، چندان رضایتی از مداخلات حاج میرزا آفاسی در امور نظامی نداشت. از سوی دیگر حاجی نیز خود را در مسائل نظامی صاحب نظر می دانست و دستوراتی صادر می کرد که گاهی اوقات با اصول استراتژی نظامی سازگار نبود. به طور مثال به هنگام محاصره هرات در عهده محمد شاه، اختلافاتی بین این دو در این ارتباط بروز کرد.^۲

۲- مهد علیا، همسر شاه و مادر ناصرالدین شاه، در زمان صدارت حاجی میرزا آفاسی رابطه ویژه و حمایت های خاص از میرزا آفخان نوری داشته است. حاجی میرزا آفاسی از این موضوع مطلع و بسیار ناراحت می شود و در صدد فرستی مناسب بود تا میرزا آفخان را از تهران دور نماید.^۳

۳- میرزا آفخان نوری دارای ارتباطات ویژه و سری با سفارت انگلستان در تهران بوده و شبانه جهت ابلاغ گزارش و گرفتن خط مشی به سفارت انگلستان رفت و آمد می کرد، هنگامی که حاج میرزا آفاسی از این موضوع مطلع می گردد، مأمورینی در اطراف سفارت انگلستان می گمارد تا اینکه شب، هنگامی که میرزا آفخان بالباس مبدل از سفارت انگلستان بیرون می آمد، توسط مأمورین دستگیر و با همان لباس به منزل حاجی میرزا آفاسی برده می شود، حاجی نیز دستور بازداشت و ضرب و شتم او را می دهد.

۱- بامداد - مهدی، «شرح حال رجال ایران»، ص ۳۶۴.

۲- محمد تقی خان لسان الملک سپهر، «ناسخ التواریخ» ج دوم.

۳- خان ملک ساسانی، «سیاستگران دوره قاجاریه»، ص ۱۳.

۴- به علت سوء مدیریت، حاجی میرزا آفاسی در دوران صدارت خود دشمنان زیادی پیدا نمود که هر لحظه منتظر برکاری او از مسند صدارت بودند. در سال ۱۲۶۱ ه.ق. توطنهای بر ضد حاجی میرزا آفاسی چیده شد که میرزا آفخان نوری در آن دخیل بود. حاجی میرزا آفاسی بعد از اعلام کشف توطنه به محمد شاه، در صدد تبیه عاملین آن برآمد و ده هزار تومان میرزا آفخان نوری را جریمه نمود.^۱

باری چون دشمنی و تحرکات مخالفین حاجی میرزا آفاسی بر ضدی زیادتر گردید، میرزا آفاسی در پیامی به محمد شاه چنین نوشت: «امروز میرزا آفخان نوری، وزیر لشکر، در مملکت، وزیر دیگر است و مردم اورا از من افزونتر دانند؛ یا اور از مداخله امور باز داریده بامراه به کنج انزوا و اگذارید.^۲» محمد شاه نیز چون از یک سوی مبار بود و از سوی دیگر ارادت قلبی نسبت به حاج میرزا آفاسی داشت، لذا میرزا آفخان نوری و برادر بزرگش میرزا افضل الله خان، امیر دیوان را به کاشان تبعید نمود و وی تا پایان عمر محمد شاه در کاشان به سر برد.

به مجرد اطلاع از فوت محمد شاه، میرزا آفخان بدون اجازه عازم تهران گردید؛ به امید آن که بتواند سمت صدراعظمی ناصرالدین شاه را کسب نماید. تا وصول شاه جدید به پایتخت، مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه عهده دار امور تهران بود و اطرافیان وی از آمدن میرزا آفخان نوری به تهران چندان راضی نبودند. میرزا آفخان نوری چون در تهران خود را با مشکلاتی مواجه دید، به سفارت انگلستان رفت و تابعیت این کشور به وی اعطای گردید. امیر کبیر در ابتدای صدارت خود قصد بازگرداندن میرزا آفخان نوری را به کاشان داشت، اما حداقل به چهار دلیل ذیل از این کار منصرف شد:

۱- حمایت وزیر مختار انگلستان از میرزا آفخان و اعطای تابعیت انگلستان به وی

۲- حمایت مهد علیا، مادر ناصرالدین شاه از وی

۳- نفوذی که میرزا آفخان نوری در بین لشکریان داشت و امیر کبیر به آن واقف بود.

۴- خدمتی که میرزا آفخان نوری در خواباندن شورش سربازان علیه امیر کبیر انجام داده بود با توجه به عوامل فوق امیر کبیر، میرزا آفخان نوری را وارد کارهای دولتی نمود و با او به مهربانی رفتار کرد و لقب اعتمادالدوله برای او صادر گردید.^۳

۱- پیشین

۲- محمود - محمود، «تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس»، ج دوم، ص ۶۳۱

۳- پیشین

دوران صدارت میرزا آقاخان نوری

بعد از عزل میرزا تقی خان امیر کبیر از مقام صدارت، میرزا آقاخان نوری، صدر اعظم شد. به نوشته صدرالتاریخ در ششم ماه صفر ۱۲۶۸ ه.ق. که عید ولادت سلطانی بود، میرزا آقاخان نوری را به پایگاه صدارت رسانیدند. جبهه ترمه شمسه مرصع مکلله به الماس ویاقوت به او مرحمت شد و او بدولاً قبول صدارت نمی‌کرد. آخرالامر با دولت دو شرط کرد: یکی آنکه میرزا تقی خان اتابک اعظم را معدوم الاثر نمایند، تا اینکه وی از روی اطمینان در این کار مداخله نماید و دیگر آنکه اگر روزی از میرزا آقا خان خطابی و خیانتی در دولت دیده شد و یا سعایتی به عمل آمد، خان او در آمان باشد و به هلاکت نرسد و به سایر عقوبات، اخراج و عزل مبتلا گردد.^۱

ناصرالدین شاه با هر دو شرط میرزا آقاخان نوری موافقت نموده، نوشته‌ای در این زمینه به وی می‌دهد. اندکی توجه به دو شرط تعیین شده از جانب میرزا آقاخان مشخص می‌نماید که وی عاقبت کار خود را به خوبی درک می‌نموده و از عواملی که موجب عاقبت کار وی نیز می‌گردیده، مطلع بوده است. با روی کار آمدن میرزا آقاخان بهره‌برداری انگلیسی‌ها از موقعیت به دست آمده آغاز گردید. وی نیز شروع به اجرای وعده‌هایی نمود که قبل از صدارت به انگلیسی‌ها داده بود.

نخستین رویداد داخلی، در اوایل صدارت میرزا آقاخان نوری سوء قصد پیروان باب علیه ناصرالدین شاه فاجار بود که در شوال ۱۲۶۸ ه.ق. در شمیران اتفاق افتاد. این ترور ناموفق ماند و عاملین آن که شش نفر بودند، به دار مجازات آویخته شدند.^۲ به نوشته «واتسن» به منظور اینکه دیگران نیز وادار به قتل بایی‌ها شوند، صدراعظم هر یک از تبهکاران را به یکی از دستگاه‌های دولتی داد و بدین ترتیب چند تن از وزیران شاه، نقش جلال را به عهده گرفتند.^۳

از نظر سیاست خارجی، یکی از رویدادهای مهم دوران صدارت میرزا آقاخان نوری، جدایی افغانستان از ایران است. تحولات بین‌المللی و تلاش دولت‌های روسیه و انگلستان و عثمانی جهت جلب دوستی ایران در جنگ‌های کریمه و نتایج این جنگ و جدایی افغانستان از ایران از مهم‌ترین حوادث دوران صدارت میرزا آقاخان نوری می‌باشد. اقدامات وی را در این رابطه به دو قسمت تقسیم می‌شود: یکی قبل

۱- اعتماد السلطنه - محمدحسن خان، «صدرالتاریخ»، ص ۲۳۷

۲- محمود - محمود، «روابط سیاسی ایران و انگلیس»، ج دوم، ص ۶۴۰

۳- گرانت واتسن، تاریخ ایران در دوره قاجاریه، ص ۳۸۰

و دیگری بعد از جنگ‌های کریمه.

قبل از شروع جنگ‌های کریمه، میرزا آفاخان نوری در ریبع الثانی سال ۱۲۶۹ هـ ق. یعنی یک سال بعد از قتل امیر کبیر به پاس قدردانی از حمایت انگلیسی‌ها از وی، بدون مقدمه و بدون هیچ دلیل آشکاری قبله شهر هرات را مسجل نمود و به انگلیسی‌ها واگذار کرد. به موجب تعهدی که در این سال با امضای میرزا آفاخان نوری به دولت انگلستان داده شد، دولت ایران متعهد می‌شد به هیچ وجه به خاک هرات لشکر نفرستد، مگر آنکه سپاهیان بیگانه از کابل و قندھار یا هر کشور دیگری به هرات روی آورند و در صورت لشکر کشی، سپاهیان ایران داخل شهر هرات نشوند و به مجرد بازگشت سپاهیان بیگانه، نیروهای ایرانی از هرات مراجعت نمایند. دولت ایران متعهد می‌شد از هرگونه مداخله در امور داخلی هرات احتراز کند و از تمام دعایوی گذشته و آینده خود همچون ضرب سکه و خطبه خوانی به نام شاه ایران صرف نظر کند. واز آن پس اهالی هرات هیچ گونه اطاعتی در برابر دولت ایران نداشته باشند. به علاوه دولت ایران متعهد می‌شد، تمام اسرای هرات را که در مشهد یا در تهران یا در هرجای ایران که هستند، آزاد نماید و در پایان قید گردید، دولت ایران به خاطر دوستی و رضایت دولت انگلیس به شرطی متعهد می‌شود که از طرف دولت انگلستان هیچ دخالتی در امور داخلی هرات و متصرفات آن به عمل نیاید والا این تعهد کان لم یکن خواهد بود.

بعد از این تعهد نامه، نامه‌هایی از جانب میرزا آفاخان نوری و ناصرالدین شاه جهت صید محمد خان، حاکم هرات، ارسال می‌گردد. میرزا آفاخان در نامه خود می‌نویسد: «وزرای دولت عالیه ایران هرگز این عقیده را نداشته و بعدها هم نخواهند داشت که به هرات و یا متصرفات آن و یا به سکنه آن حق حاکمیت داشته باشند و پس از این هرگز در امور داخلی هرات به هر عنوانی که باشد، دخالت نخواهد نمود.^۱» اقدام دوم میرزا آفاخان نوری در قبال مسئله افغانستان، به بعد از جنگ‌های کریمه بر می‌گردد. بعد از اینکه نتایج جنگ‌های کریمه به زیان روسیه خاتمه یافت، انگلیس در صدد برآمد تا سیاست ملایم خود را در قبال ایران تغییر دهد و روش خشن‌تری در پیش گیرد، لذا «کلنل شل» وزیر مختار خود را که از زمان محمد شاه در ایران بود، تعویض و «سر چارلز موری» را در سال ۱۲۷۱ هـ ق. به جای او به تهران فرستاد. در این زمان اوضاع در افغانستان به طور کلی به نفع ایران بود و نه تنها انگلیسی‌ها چندان نفوذی در این ناحیه نداشتند، بلکه مشکلاتی نیز برای آنها به وجود آمده بود. دولت محمد خان در کابل، دشمن انگلیسی‌ها

۱- محمود - محمود، «روابط سیاسی ایران و انگلیس»، ج دوم، ص ۶۵۲

بود، در قندهار کهندل خان خود را مطیع و دست نشانده دولت ایران می‌دانست و هرات کاملاً تحت اطاعت اوامر دولت ایران بود. در این هنگام بزرگان هرات علیه صید محمد خان شوریده و وی را به قتل رساندند و محمد یوسف را به جای او برگزیدند. ناصرالدین شاه این امر را بهانه قرار داده، و در صدد حمله به هرات برآمد. از طرف دیگر دولت انگلستان چون این اقدام ایران را برخلاف تعهدات خود در قبال هرات می‌دانست، در صدد بهانه جویی برآمد. بنابراین قراردادی بین دولت انگلستان و دوست محمد خان، امیر کابل، معقد شد که طی آن سلاح در اختیار دوست محمد خان، قرار گرفت. به دنبال این عمل، ناصرالدین شاه، حسام السلطنه را مأمور تسبیح هرات نمود که وی موفق به این عمل گردید. انگلیسی‌ها چون توانستند ایرانیان را از تصرف هرات منصرف کنند، ضمن قطع رابطه با ایران مستقیماً وارد جنگ شدند و نیرو در خلیج فارس پیاده نمودند. ناصرالدین شاه علت لشکرکشی خود را به هرات، تخلف انگلستان از موافقت نامه سال ۱۲۶۹ هـ.ق. دو دولت مبنی بر عدم مداخله دولت‌ها در امور هرات ذکر می‌کرد.

دولت انگلستان علت جنگ خود با ایران را لشکرکشی خصوصی آمیز ایران بر ضد هرات ذکر می‌نمود.^۱ به دنبال ورود نیروهای انگلیسی به مناطق جنوبی ایران و عدم درایت و کارданی صدراعظم به منظور آماده سازی نیرو در مناطق جنوبی، اوضاع به نفع انگلیسی‌ها خاتمه یافت. در صورتی که اگر اندکی درایت در مسئولین وقت و بویژه دربار و اطراف ایان صدراعظم بود، با توجه به گرفتاری‌های دولت انگلستان در هند، اوضاع می‌توانست به نفع ایران خاتمه یابد.

پیرامون نقش میرزا آقاخان نوری در ماجراهی هرات دو نظر ارائه شده است: عده‌ای گفته‌اند که پاشواری وزیر مختار انگلستان در حمایت از میرزا هاشم خان و نقار شخصی سفیر بریتانیا موجب گردید تا میرزا آقاخان نوری دست به لجاجت زده و در صدد تیرگی روابط با انگلستان برآید.^۲ پاره‌ای دیگر معتقدند که در این رابطه نوعی قرارداد محروم‌انه بین میرزا آقاخان و انگلیسی‌ها وجود داشته است.^۳ در هر صورت صرف نظر از دلایل این اقدام، لشکرکشی به هرات به زیان و ضرر ایران تمام شد. نه تنها سرزمین و پولی به دست نیامد، بلکه خسارات جبران ناپذیری از جمیع جهات به ایران وارد شد و بی تدبیری و بی کفایتی میرزا آقاخان بیشتر آشکار شد؛ زیرا اوی بدون رعایت و در نظر گرفتن اوضاع داخلی کشور و حساسیت

۱- گرانت واتسن، «تاریخ ایران در دوره قاجاریه»، ص ۳۹۶.

۲- حسن پیرنیا مشیرالدوله، «تاریخ ایران»، ص ۸۳۰.

۳- بامداد - مهدی، «شرح حال رجال ایران»، ص ۳۶۴.

انگلستان نسبت به افغانستان، وارد جنگ شد، سپس تهدیدات انگلستان را جدی گرفت و آن قدر کفایت نداشت که جنگ بین ایران و انگلستان را در جنوب ادامه دهد.

ناصرالدین شاه چون خود را قادر به مقابله با دولت انگلستان نمی دید، در مقابل صلح با انگلستان، هرات را تخلیه کرد. وی فرخ خان امین الملک را که صندوقدار شاه بود، مأمور نمود تا در قسطنطینیه با سفیر انگلستان تماس حاصل کند و شرایط صلح را جویا شود. انگلیسی ها شرایطی تعیین نمودند که برخی از آن از قبیل واگذاری بندر عباس به امام مسقط، مورد قبول ایران قرار نگرفت، لذا به فرخ خان امین الملک دستور داده شد به پاریس رفته و با وساطت دولت فرانسه راه حلی پیدا کند. تا پیش از سوم نیز چون روابط حسنی ای با انگلستان داشت، مشغول فعالیت شد تا اینکه در مارس ۱۸۵۷ م قراردادی، بین دولت های ایران و انگلستان مشتمل بر یک مقدمه و پائزده فصل منعقد شد. صلح و تخلیه خاک ایران، رها کردن اسیران جنگی، صدور عغونامه، تخلیه هرات و ترک دعاوی سلطنتی بر هرات و عدم مداخله ایران در امور افغانستان و استقلال هرات و اهتمام دولت افغانستان در صورت بروز اشکالات مابین ممالک ایران و افغانستان، از جمله مفاد این قرارداد بود. با انعقاد این قرارداد ضربه شدیدی بر پیکر استقلال سیاسی و اقتصادی ایران وارد آمد و می توان گفت که اثرات سوء، این قرارداد از نظر حق کشی و عدم تناسب باشون یک کشور، کمتر از معاهده ترکمانچای نبوده و مقدمه جدایی و استقلال افغانستان از ایران را فراهم آورد.

چگونگی سرنوشت میرزا آقاخان نوری

چنانکه پیشتر اشاره شد، بی کفایتی میرزا آقاخان نوری در حمله به هرات و عدم مقاومت در برآبران انگلیسی ها موجب گردید تا مخالفین وی بر شدت انتقامات خود نسبت به او بیفزایند. به علاوه انگلیسی ها در شرایط تعیین شده خود در مذاکرات قسطنطینیه، عزل میرزا آقاخان نوری را از صدارت نیز خواستار شده بودند. لذا چون میرزا آقاخان، هم حمایت خارجی را از دست داده بود و هم مخالفین داخلی او را به افزایش بودند و شاه نیز از نحوه عملکرد او راضی نبود، زمینه لازم برای برکناری وی فراهم آمد. مخالفین میرزا، طوماری از خلاف کاری های او تهیه و حداقل دوازده مورد خیانت به وی نسبت دادند، از جمله توطنده در قتل امیر کبیر و واگذاری بندر عباس به امام مسقط و خیانت وی در قضیه هرات. ناصرالدین شاه که از قتل امیر کبیر ناراحت، از مداخله انگلیسی ها در امور کشور عصبانی و از بی کفایتی صدر اعظم خود دلسرد شده بود، در یستم محرم سال ۱۲۷۵ ه.ق. دستخط عزل وی را به شرح ذیل صادر کرد:

«جناب صدر اعظم، چون شما امورات دولتی را به عهده خود گرفتید و احدی را شریک و سهیم خود قرار نمی دادید، معلوم شد که قوه یک شخص شما از عهده جمیع خدمات ما بر نیاید و در این بین بخطها و خطاهای اتفاق افتد و کم کم امورات دولت معموق ماند. و شما البته در دولتخواهی راضی نمی شوید که ما در این حالت مجبور باشیم و امورات را غیر منظم ملاحظه فرماییم. لهذا امروز که بیست محروم الحرام است، شمارا از منصب صدارت و نظام الملک و وزیر لشکر معزول فرمودیم، در خانه خود آسوده باش در نهایت اطمینان و امنیت. ما یقیناً به جز اکتفا در حق شما ابدآ کاری نخواهیم کرد و التفات های زبانی و اطمینان ماهم آنچه لازم بود و مکنون قلب ما بود، به حاجب الدوله فرمودیم که به شما بگوید: سنه ۱۲۷۵» بعد از برکناری میرزا آقاخان نوری از صدارت از آنجا که ناصرالدین شاه در ابتدای صدارت به وی قول داده بود که جان وی از آسیب محفوظ بماند، از کشتن او خودداری کرد.

از مکاتباتی که میرزا قاسم خان، وزیر مختار ایران در روسيه بعد از برکناری میرزا آقاخان نوری با دربار ایران داشت، استباط می شود که دولت های روسيه و فرانسه از برکناری میرزا آقاخان راضی نبوده، خواستار صدارت مجدد وی و یا عدم ایزا و آزار وی بودند. به علاوه این اقدام ناصرالدین شاه بازتاب هایی در جراید روسيه و عثمانی و اروپا داشت. میرزا آقاخان مدتی به ورامین و سپس به سلطان آباد (اراک)، بزد و اصفهان و سپس به قم رفت و ۶ سال بعد از عزل از صدارت در قید حیات بود تا اینکه در شوال ۱۲۸۱ ه.ق در سن ۵۹ سالگی فوت و جنازه وی به کربلا انتقال یافت و در صحن مسجدی که از ثلث اموال امیر کبیر ساخته شده بود، دفن گردید. میرزا آقاخان نوری فرزندان متعددی داشت که عده ای از آنها در زمان حیات وی و عده ای نیز بعد از فوت وی سمت هایی داشتند. از جمله میرزا کاظم خان نظام الملک که به پیشکاری امیر نظام، و لیعبد اول ناصرالدین شاه (فرزند جیران یا فروع السلطنه) انتخاب گردید. همچنین حسینقلی خان صدرالسلطنه که سفیر ایران در آمریکا شد.

شیوه صدارت میرزا آقاخان نوری

میرزا آقاخان نوری که پس از عزل امیر کبیر به صدارت رسید و لقب اعتمادالدوله یافت به هیچ وجه کفایت و کاردانی امیر کبیر را نداشت و نه تنها توانست دنباله اصلاحات امیر کبیر را پیگیری کند، بلکه با اتخاذ سیاست های نادرست و گرفتن دستور العمل از خودی و بیگانه، شیرازه امور را از هم گستت و به نحوی در دوران صدارت خود بد عمل کرد که شاه بعد از عزل وی تامدتها از انتخاب صدراعظم خودداری

کرد.

توجهی که در دوران امیر کبیر به امر نظام و سپاهیان داده می‌شد، در دوران صدارت میرزا آقاخان نوری به فراموشی سپرده شد، امور لشکری اهمیت خود را لزست داد. میرزا به جای اینکه شاه را به اصلاح امور مملکت تشویق نماید، به خوشگذرانی ترغیب می‌نمود و طالع و رمل و اسطرلاپ را در اعمال و رفتار و کردار شاه، حتی در مورد ازدواج او وارد کرد. رابطه میرزا آقاخان نوری با علماء و روحانیون در راستای اهداف خود، خوب بود. وی به علماء به عنوان وسیله‌ای برای تقویت موضع خود می‌نگریست و سیاستی را که میرزا در این زمینه در پیش گرفت، از جهاتی معایر یا سیاست امیر کبیر بود.

در دوران صدارت میرزا آقاخان نوری نفوذ خارجیان در ایران افزایش یافت، میرزا برای موجه جلوه دادن اقدامات خود، دستور داد تا لیستی از خدمات وی تهیه و در اختیار شاه و اطرافیانش قرار گیرد. در این لیست به ۳۸ مورد از خدمات خود اشاره نمود و تقدیم ناصرالدین شاه کرد. گرچه شاه در ابتدا از خدمات وی قدردانی نمود اما این اقدام مانع از آن نگردید که او را از کار برکنار نماید و چون میرزا آقاخان هم در داخل دربار و هم در میان اطرافیان شاه، دشمنان بسیاری داشت و دولت‌های روسیه و انگلیس نیز از وی رضایت نداشتند، سرانجام از صدارت بر کنار شد. در سال ۱۲۷۴ هـ ق. یعنی سال آخر صدارت وی، میرزا ملکم خان در تهران دست به تأسیس فراموشخانه زد و مردم را به آزادی و جمهوری طلبی دعوت کرد.

میرزا آقاخان نوری شخصی خوش سیما و شوخ طبع بود و گرچه در زمان سلطنت ناصرالدین شاه داشتن ریش بلند منسوج گردیده بود، اما وی دارای محاسن طویلی بود. میرزا آقاخان نوری نسبت به موطن خود «نور» تعصب و افری داشت، بدان حد که به منظور آسوده ساختن مردم منطقه نور از مزاحمت ایل عبدالملکی، مبلغ معنایی رشوه به ناصرالدین شاه پرداخت و این ایل را به «زاگمرز ساری» مستقل کرد، اما حبیب الله خان خلعت بری (ساعددالدolle)، حاکم تنکابن و محلل ثلثه، نتوانست از عهده پرداخت مبلغ پیشنهادی ناصرالدین شاه که برای کوچاندن خواجه وندها از ناحیه کجور و کلاردشت لازم بود برآید، بدین ترتیب این ایل در مناطق مزبور ماندگار شدند.

عبدالملکی‌ها اصالتاً از قابل قشقایی بودند که توسط آقامحمد خان قاجار برای سرکوبی ترکمن‌ها، ابتدا به دره گز آورده شدند و بعدها به شیراز و سپس به شهریار منتقل گردیدند. آنها پس از چندی بنا به فرمان آقامحمد خان قاجار به نور فرستاده شدند و قریب چهل سال در این منطقه سکنا گزیدند تا اینکه در

حدود ۱۲۷۲ هـ.ق از طرف میرزا آقاخان نوری به زاغمرز ساری کوچ داده شدند.

گروهی از مورخین یامدهای ناشی از دوران هفت ساله صدارت میرزا آقاخان نوری را به طعنہ و طنز کشیده‌اند، از آن جمله مرحوم عبدالله مستوفی در جلد اول تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه می‌نویسد: «تنها کار مفیدی که شاید در دوره صدارت او (آقاخان نوری) اتفاق افتاد، ورود تخم برنج مخصوص از هندوستان و کشت آن در املاک او در مازندران است که چون با آب و هوای ایران سازگار بود، خود به خود ترقی کرده و به اسم برنج صدری معروف شده است.»

تبرستان
www.tabarestan.info

شهید آیت الله شیخ فضل الله نوری

شیخ فضل الله نوری، فرزند ملا عباس کجوری، در دوم ذیحجه سال ۱۲۹۵ هـ-ق در قریه «لاشک» از توابع کجور به دنیا آمد و در «بلده نور» نشو نمود و نمایافت. تحصیلات مقدماتی را در همان جا شروع کرد و در تهران به پایان رسانید و سپس، در همان عنوان جوانی، به سنت معمول عالمان دین در آن روزگار، بار سفر بست و به عزم تکمیل مراتب علمی، راهی عتبات عالیات گردید و در نجف اشرف و سامرا رحل اقامست افکند و به حلقه‌ی درس استاد بزرگوار و فقیهان والامقامی، همچون آیات عظام شیخ راضی، میرزا حبیب الله رشتی، میرزای شیرازی و محدث نوری حاضر شد.

از پدر بزرگوارش ملا عباس کجوری و نیز جد مادری اش «علامه میرزا محمد تقی نوری» گرفته تا دائی گرانقدر و بلند پایه‌ی وی «محدث نوری» و سایر دائی‌های فاضل آن مرحوم، همه از عالمان دین بودند، که ذیلاً، اشاراتی کوتاه، به مقام و موقعیت والای هر کدام خواهد شد:

پدر بزرگوار شیخ شهید، مرحوم ملا عباس کجوری است که کسانی نظیر علامه‌ی امینی در «شهداء الفضیل» و حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی در «الذریعه»، «از افاضل علمای دین»^۱ و «پیشوایان مورد اعتماد و وثوق مردمان، در منطقه‌ی نور مازندران»^۲ آش شمرده‌اند. وی، از نقطه نظر علم و عمل به دستورات آئین، دارای آنچنان مرتبت عالی بی بود که شخصیت کم نظیری همچون علامه‌ی بزرگوار، محدث نوری از ایشان، به مناسبتی چنین یاد کرده است: «العالم الجليل والمولى النبيل، ناموس العصر و حيد الدهر،

۱- علامه امینی - حاج شیخ عبدالحسین، «شهداء راه فضیلت»

۲- آقا بزرگ طهرانی - آیت الله حاج محمدحسین، «الذریعه»، ج ۱۵، ص ۲۳

الأکمل الأرفع، المولى عباس التوری الطبرستانی...^۱

آشنایان به مقام برجسته‌ی علمی و اخلاقی محدث نوری، به خوبی می‌دانند که تردیف چنین القاب و عنوانی‌ی، از سوی آن محدث بزرگوار، بل آن حاتم محدثین، در باب شخصیتی از رجال دین، تا چه حد، گواه علو درجه، سُموٰ مرتبه‌ی آن شخصیت، خواهد بود. از مرحوم ملا عباس کجوری کتابی خطی به نام «الأخلاق» بر جای مانده که در کتابخانه‌ی فقیه اهل‌البیت (ع) حضرت آیة‌الله العظمی نجفی مرعشی در قم موجود است.

پدر مادر، و به دیگر تعبیر جد مادری شیخ شهید، شادروان «میرزا محمد تقی نوری مازندرانی» معروف به «علامه نوری» می‌باشد که به نوشه‌ی صاحب «المأثُرُ وَ الْأَثَارُ»^۲ از فحول مجتهدین و مشاهیر رؤسای عهد فتحعلی شاه قاجار بوده است. صاحب «ریحانه‌الادب»^۳ آن جناب را از «فحول علماء و مجتهدین، و رؤسای مذهبی وقت خود» شمرده و مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی نیز، ذیل احوالات «محدث نوری» در «نیباء البشر فی القرن الرابع عشر» از معظum له با عنوان «الحججه‌الکبیر» یاد کرده است.

دانی گرانقدر شیخ شهید و نیز پدر همسر ایشان، علامه‌ی بزرگوار آیت‌الله حاج شیخ حسین نوری معروف به «محدث نوری» می‌باشد که از افاضل شاگردان و مشاور و مباشر خاص مرحوم میرزا شیرازی است. شخصیت عالیقدیری که مشایخ معظمی همچون حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی صاحب «الذریعه» و «طبقات اعلام الشیعه»، یا محدث قمی صاحب «سفينة البحار» و «مفاتیح الجنان» از محضر او بر خاسته و عالم ترانمایه‌ای که آثار برجسته‌ای نظری «مستدرک وسائل الشیعه»، از خود به یادگار نهاده است. معظم له در مقدمه‌ی «شاخه طوبی» از همشیره زاده‌ی خود باین عناوین و القاب یاد کرده است: «عالم فاضل و مجتمع المحاسن والفوائل، مالک أزمة الفروع والأصول، والأخذ بنوائل المتنقول والممعقول، عالم والأعلام والجبر القمام، همشیره زاده‌ی مفتخر، شیخ فضل الله».

آن جناب، همچنین، در تقریظی که به سال ۱۳۰۲ قمری در سامرا، بر کتاب «صحیفه‌ی مهدویه»‌ی شیخ شهید، نگاشته و ضمن آن، اجازه‌ی نقل روایت به ایشان داده‌اند، از آن شهید سعید، اینچنین تجلیل فرموده‌اند: «کوهسار شامخ علم، ستوان استوار فضل، مقتدای فقیهان برجسته، معتمد عالمان چیره دست».

۱- محدث نوری - حاج میرزا حسین، «شاخه طوبی»، مقدمه.

۲- اعتماد السلطنه - میرزا محمد حسن خان، «المأثُرُ وَ الْأَثَارُ» ص ۱۵۵.

۳- مدرس تبریزی - علامه میرزا محمد علی، «ریحانه‌الادب»، جلد سوم، ص ۳۹۱.

جامع علوم معقول و متنقول، حاوی حقایق فروع و دقایق اصول، بوستان دانش واقیانوس فضل و عظمت،
عالیم عامل کامل، خواهرزاده‌ی اعز و ارشد ما، شیخ فضل الله».

گذشته از محدث نوری، سایر دائی‌های شیخ شهید نیز، اهل علم و فضل بوده‌اند. صاحب «مکارم
الآثار» به نقل از «نقباء البشر»^۱ آورده است که: «وی (محدث نوری) را، چهار برادر بود که همه، به سال
از او بزرگتر بودند: اول - فقیه کبیر شیخ میرزا هادی، که مدتها طویل در نجف درس خواند، و پس از وفات
پدرش به بلاد خود آمد و سیزده سال، مر جعیتی داشت تا در حدود ۱۲۹۰ هـ-ق) وفات کرد و فرزندی به
نام میرزا مهدی بازنهاد. دویم - عالم حکیم میرزا علی که فقیهی فیلسوف بود و پس از برادر مذکور خود،
مر جعیتی بهم رسانید تا در حدود هزار و دویست و نواده‌اندی وفات کرده بیسم و چهارم - میرزا حسن و
میرزا قاسم که از فضلاء اعلام بودند و سطوح فقه و اصول را درس می‌گفتند و قبل از ۱۳۰۰ هـ-ق وفات
کردند و محدث نوری کوچکترین آنها بود...»^۲

باری، با توجه، به آنچه که فوقاً، در باب مقامات عالی پدر، جد مادری، و دائی‌های مرحوم شیخ شهید
گفته شد، به روشنی ووضوح تمام، عظمت علمی، اخلاقی و اجتماعی خاندان آن شهید سعید، هم از
سوی پدر و هم از جانب مادر مشخص و مشهود می‌گردد. و براستی که چنان شجره‌ی طیبه‌ای از علم و
عفاف را، جز چنین ثمرات خجسته‌ای همچون محدث نوری و شیخ شهید، زینت‌ده و شایسته نبود.
همانطور که ذکر شد شیخ شهید گذشته از نسبت همشیره‌زادگی با محدث نوری، کریمه‌ی آن عالم را
نیز در خانه‌ی خویش داشت. ارتباط دیرینه میان شیخ شهید و حاجی نوری، از سطح بستگی نسبی و سبی
فراتر رفته و مصدقی بارز، بلکه بارزترین مصدقی از «اتحاد جانهای شیران خدا» را یافت؛ اتحاد مستحکم
و پایدار و در عین حال موثر و کارسازی که همراه با صمیمیت خاص و متقابل آن دو با میرزا شیرازی،
«مثلث طیبه» ای را تشکیل می‌داد که بی‌گمان، یکی از رموز عمدۀ پیروزی چشمگیر نهضت تحریم
تبناک را بایستی در رابطه با آن، باز جُست.

همانگونه که گفته شد شهید نوری به یمن استعداد سرشار، همراه با تلاش و پشتکار کم نظیرش، در
زمراه برجسته ترین شاگردان میرزا شیرازی در عتبات عالیات درآمد و از مبرزین حوزه‌ی درس ایشان
گردید. معظم له مدارج ترقی را یکی پس از دیگری پیمود تا به اخذ اجتهاد نائل آمد، آنگاه در سال ۱۳۰۳

۱- آقا بزرگ طهرانی - آیت الله حاج محمد حسین، «نقباء البشر»، جلد دوم، ص ۵۰۴-۵۰۵.

۲- معلم حبیب آبادی - میرزا محمد علی، «مکارم الآثار»، ج پنجم، ص ۱۴۷۰-۱۴۷۱.

هـ- ق روانه‌ی ایران گردید و مدت ۲۷ سال در عداد آیات و مراجع بزرگ تهران بود.

نقل است که یکی از اهالی تهران برای حل مساله‌ای شرعی به مرحوم شیرازی مراجعه می‌کند، و آن عالم بزرگوار در جوابش می‌فرمایند: «مگر حاج شیخ فضل الله در تهران نیست که به من مراجعه می‌کنید؟! میان من و شیخ غیریتی نیست، ایشان خود من و نقش من است.»

شیخ فضل الله نوری در مبارزات روحانیون و مردم علیه استبداد و استعمار و در برپایی انقلاب مشروطه، یکی از رهبران روحانیون بر جسته‌ای بود که با ابراز مخالفت با استبداد و همگامی با علمای تهران، ضربه محکمی بر استبداد وارد ساخت، اما با فتح تهران در زمان محمد علی شاه، رفته رفته بین معظم له و مشروطه خواهان افراطی، بر سر نوشتن قانون اساسی اختلاف نظرهایی پیش آمد که آنها را در روی یکدیگر قرار داد.

آن جناب سخت مخالف مشروطه و خواستار «مشروطه مشروعه» بود، و برای همین مساله دچار گرفتاری‌ها و مصائب فراوان گردید. ایشان برای اینکه قوانین مشروطه را با قوانین اسلام منطبق سازد، پیشنهاد کرد که: اولاً کلمه «مشروطه» در اول قانون اساسی تصویب به کلمه «مشروعه» شود، و ثانیاً به منظور موافقت قوانین مجلس با شرع مقدس، هیاتی از مجتهدین در هر عصر بر مجلس و مصوبات آن نظارت کنند و ثالثاً مطبوعات و روزنامه‌ها از درج کفریات و توهینات به شرع و غیره خودداری نمایند. علی‌رغم تلاش‌هایی که از هر طرف به عمل آمد، نه تنها این اختلاف حل نشد بلکه منجر به درگیری‌هایی گردید و بالاخره کار به جایی کشید که مشروطه چنان‌غیربزده دیگر نتوانستند، وجود شیخ را تحمل کنند، لذا به سراغ اورفتند و پس از دستگیری، ایشان را به جرم مخالفت با آزادی و قانون، در یک محاکمه فرمایشی به اعدام محکوم کردند و سرانجام در ۱۳ ارجب، روز ولادت مولای متقیان علی (ع)، آن قدوه تقدیرادر میدان توپخانه به دار آویختند. (عاش سعیداً و مات سعیداً) و هواداران شیخ را تحت تعقیب قرار دادند.

آیت الله شیخ فضل الله نوری در پاسخ به این سوال که: علت موافقت او لیه حضر تعالیٰ با مشروطه و جهت این مخالفت ثانویه شما چیست؟ می‌فرمایند: «من والله با مشروطه مخالفت ندارم، با اشخاص بی‌دین و فرقه ضاله و مضاله مخالفم که می‌خواهند به مذهب اسلام لطمeh وارد بیاورند. روزنامه‌ها را لابد خوانده و می‌خوانید که چگونه به انبیا و اولیا توهین می‌کنند و حرف‌های کفر آمیزی می‌زنند، من عین حرف‌هارا در کمیسیونهای مجلس از بعضی شنیدم! از خوف آنکه مبادا بعدها قوانینی مخالف شریعت

اسلام وضع کنند، خواستم از این کار جلوگیری کنم، لذا آن لایحه را نوشتم. تمام دشمنی‌ها و فحاشی‌ها از همان لایحه سرچشم‌گرفته است! علمای اسلام برای اجرای عدالت و جلوگیری از ظلم مامورند، چگونه من مخالف عدالت و مروج ظلم شوم؟ من در همانجا قرآن را از بغل خود درآورده، قسم خوردم و قرآن را شاهد عقیده‌ام قرار دادم که مخالف با مشروطه نیستم، اماماعاندین گفتند: این قرآن نبوده است، بلکه قوطی سیگار بود. حال با همچو مردمی چگونه مخالفت نکنم؟ چگونه بی طرف شوم و سخنی نگویم؟! مطابق حدیث صحیح صریح در اینگونه موارد علماء باید از بدعت جلوگیری کنند والا خداوند آنها را به آتش جهنم گرفتار می‌سازد.»

در رثا: مظلومانه شیخ شهید شعراء و ادباء قصاید و اشعار فارسی و عربی بسیاری سروده‌اند، از آن جمله میرزا الطفعلی صدر الافاضل^۱ :

کفر دیدی چه کرد با اسلام / ای عجب! لا اله الا الله
اعلم عصر را به دار زدند / در کجا؟ پایتخت شاهنشاه!
کفر شد آشکار و دین پنهان / گشت اسلام خوار و علم تباہ
رفت منصور وار بر سرِ دار / آنکه حق گفت و شد زحق آکاه
داد از خواب غفلت امروز! / آه از انتقام فردا، آه!
بی تاریخ این بله زغیب / گفته شد: الشهید فضل الله

و نیز مرثیه مر حوم آقا شیخ اسد الله حکیم قمشه‌ای اصفهانی در رثاء شیخ شهید:

بدار فانی بر دار شد بلند چهار / کز این چهار در این دار مفترخ شد دار
نخست عیسی مريم، مهین پیغمبر پاک / دویم مؤید منصور، کاشف اسرار
مذاق عالمیان تلخ تر ز حنظل شد / چون خل دار برآورد میثم تمار
چهارم آنکه به «فضل» از زمانه افرون بود / که تافت ز آتش سردار نور، او سردار

از صاحب عنوان تأثیرات ارزنده‌ای هم به یادگار مانده است که اهم آنها عبارتند از^۲ :

۱- تذکره الغافل و ارشاد الجاھل - ۲- صحیفه مهدویه - ۳- تحریرات درس میرزا شیرازی - ۴- احکام

۱- پیشین، ص ۱۶۰۸.

۲- مدرس تبریزی - علامه میرزا محمد علی، «ریحانه الادب» ج ۶، ص ۲۳۶

۵- رسال عملیه ۶- رساله فراید الاصول ۷- الدار العظیم ۸- شصت مساله ۹- ضمانت الید ۱۰- المشتق ۱۱- حاشیه فراید الاصول تأليف شیخ مرتضی انصاری ۱۲- مصباح کفعی ۱۳- مقیاس المصایب ۱۴- مقاصد الصالحین ۱۵- تقریظ بر کتاب مستدرک الوسائل

صحاب مکارم الاثار^۱ در شرح «دفتر انساب خانوادگی شیخ شهید» چنین می نویسد: معظم له شعر نیز می گفت و به «نوری» تخلص می کرد و نیز نقل است که وی خطی خوش داشت. ناگفته نماند که در سال ۱۳۱۹ ه.ش جمعی از رجال خاندان مشارالیه همتی شایان نموده و کتابی به نام «دفتر انساب خانوادگی یا مجموعه خانوادگی بهزادی» شامل اسامی و مشجرات تمامی افرادیں دوستان طبع و منتشر کرده اند که بسیار جامع و مفید است. به موجب مسطورات آن کتاب، مرحوم آخوند ملا عباس، پدر صاحب عنوان، به جز شیخ شهید (رضوان الله علیه) فرزند دختری نیز داشته که بلا عقب درگذشته است و خود مرحوم حاج شیخ فضل الله از زوجه اش سکینه خانم، دختر مرحوم حاج میرزا حسین محدث نوری، سه فرزند پسر و پنج فرزند دختر داشته است که به ترتیب اسامی آنها از این قرار است:

- ۱- شیخ میرزا مهدی ۲- آقا ضیاءالدین کیا نوری ۳- حاج شیخ میرزا هادی نوری ۴- زینت الشریعه ۵- مرضیه ۶- احترام الشریعه ۷- بدیع الزمان ۸- خدیجه و نیز آن جناب رازوجه دیگری بود به نام گلین خانم که یک فرزند پسر به نام جلال الدین کیا و سه دختر به نام های: منیژه و اقدس الزمان و انور الزمان از وی داشته که تفصیل فرزندان و اعتقاب همه آنان در «دفتر انساب خانوادگی» مذکور است.
- بیان احوال و شرح مظلومیت آن قدوه ابرار (قدس الله روحه) به قلم دکتر شمس الدین تندر کیا، فرزند حاج میرزا هادی و نوه مرحوم شیخ شهید، در کتاب «نهیب جنبش ادبی» آمده است که تحت عنوان «پایداری تا پای دار» در بی خواهد آمد.

تبرستان
پایداری تا پایی دار www.tabarestan.info
آخرین روزهای شیخ شهید از زبان شاهدان عینی

جنبیش عدالتخواهی متنه به مشروطیت با نام شیخ فضل الله عجین شده و این آمیختگی به حدی است که سخن از آن، بدون ذکر نام شیخ، کلامی ناقص و ناتمام است. شیخ در طول یکصد سال اخیر از سوی مخالفان خویش به انواع اتهام‌ها - از رشو خواری تا وابستگی به دربار و روسیه - نواخته شد، لکن فراز پایان عمر وی که پس از فتح تهران بر سر آرمانهای خود تا پای جان در برابر مشروطه خواهان افراطی و تندر و ایستادگی ورزید، بر تمامی این اتهامات مهر ابطال زد.

مهدی ملک زاده (فرزنده ملک المتكلمين و دشمن سرسخت شیخ) اعتراف می‌کند که: «شیخ از زمانی که حبس شد تا موقعی که اعدام گشت، تمام ساعت را برداری و خونسردی و متأنث گذراند و ضعف نفس از خود نشان نداد و راه عجز و ناله و توسل به این و آن را در پیش نگرفت و شخصیت خود را حفظ کرد... بر ق تفنج و سرنیزه‌ها در زیر آفتاب گرم تابستان چشم را خیره می‌کرد، محکوم (شیخ شهید) فاحشه میان محبس و محل اعدام را با خونسردی و متأنث پیمود و با کبر سن و پیری، ضعف و ناتوانی از خود نشان نداد و در دقایق آخر عمر ثبات واستقامت خود را به ظهور رساند.»

آری شیخ نوری علیرغم همه فشارها، از پناهندگی به ا جانب برای حفظ جان خویش خودداری ورزید و چند روز پس از پناهندگی محمد علی شاه به سفارت روس، دستگیر، و پس از یک محاکمه فرماليه و فرمایشی به اعدام محکوم شد و با طمائنه و آرامشی وصف ناشدنی به استقبال مرگ شافت.

گزارشی که پیش روی شمامست، داستان این مقاومت شگرف و واقعی قبل و بعد از آن را از زبان یک

«شاهد عینی» به خوبی می‌نماید و این سؤال بزرگ را در ذهن هر خواننده دقیق و منصفی ایجاد می‌کند که چگونه می‌توان شخصی را که به اعتراف دوست و دشمن در مقابل مرگ از خود هیچ ضعفی نشان نداد، رشوه خوار و واپسخواند و اگر او به رسیه وابستگی داشت، چرا همراه شاه به سفارت روس پناهنده نشد و حتی پرچم اهدای آنها را که اهتزاز آن بر سر در منزلش، حافظ جان او می‌شد، نپذیرفت و از مرگ در راه عقیده استقبال کرد. این گزارش برگرفته از کتابی است که به همت دکتر شمس الدین کیا (نوه شیخ شهید) حدود پنجاه سال قبل چاپ و منتشر گردیده است و راوی این اثر عمدتاً مرحوم مدیر نظام نوابی صاحب منصب ژاندارم و مستحفظ خانه شیخ شهید می‌باشد که در روز اعدام شیخ نیز کشیک نظمیه بوده و خاطرات خود را به دکتر کیا عرضه داشته و مرحوم دکتر آن را به صورت کتابی مدون در اختیار علاقه‌مندان قرار داده است.

مدیر نظام نوابی (آقا بزرگ خان) در نقل خاطرات خود به دکتر شمس الدین کیا (فرزند حاج میرزا هادی) این گونه آغاز می‌کند: وضعیت شهر و خیم بود. مشروطه طلبان شهر را زیر آتش خود گرفته بودند. در زیر آتش دشمن به زحمت زیاد خود را به قراقچانه رساندیم.

در محضر شیخ فضل الله

پس از تقدیم راپرت‌های لازم به مأفوّق‌ها برای استراحت توی سرباز خانه رفتم، تب شدیدی داشتم کمی که استراحت کردم، مرا خواستند. بیرون رفتم. دیدم صاحب منصبان ارشد دور هم ایستاده‌اند و یکی از ایشان کاغذی در دست دارد. به من گفت آقا (مقصود شهید نوری بود) کاغذی فرستاده که وجود تولازم شده، زود برو. من به گریه افتادم. برای اینکه ابدآ میل نداشتم در آن موقعیت حساس از سنگر به خدمت خانگی بروم. فرمانده ما گفت: لابد وجودت لازم شده که آقا ترا خواسته، حتماً باید بروم. اطاعت کردم و رفتم. وارد خانه شدم آقا توی ایوان خلوت ایستاده بود. هنوز نیامده گفت: آقا بزرگ خان وجودت لازم شده. خدا هدایت کند حاج آقا علی اکبر و امیر بهادر را که توی زحمت انداختند، آخر من مستحفظ می‌خواستم چه کنم؟!

هنوز نیامده، دیدم که چه خوب شد آمدم. از طرف دولت ۲۰ نفر تفنگچی سیلاخوری و ترک برای حفاظت خانه فرستاده بودند و چند روز بود که اینها بدون نظم و ترتیب خانه را شلوغ کرده بودند. فوراً تشکیلات صحیحی به کار و بار ایشان دادم. استاد اکبر بنا را آوردیم و روی پشت بام بالا. خانه را سنگر

بندی کردیم و به کشیک پرداختیم. هنوز شاه (محمد علی شاه) به سفارت نرفته بود.

* دیگر از این خانه نباید صدای تیر شنیده شود

فرداش نشسته بودیم که ناگهان از سمت گلویندگ به سوی ما تیر اندازی شد. من هم فرمان شلیک دادم و چند تیر رو بدلت گردید. آقا تا صدای تیر را شنید یک مرتبه هراسان از کتابخانه بیرون آمد و فرمود: «آقا بزرگ خان، آقا بزرگ خان! این کار را موقوف کن. در این خانه صدای تیر نباید بلند شود.» عرض کردم آقا دارند خانه را تیر باران می کنند. فرمود تیر باران که سهل است، اگر بماران هم بکنند، دیگر از این خانه نباید صدای تیر شنیده شود. همین شد و همین، دیگر از آن خانه صدای تیر شنیده نشد. روز سوم اقامت من در خانه بود که شاه به سفارت رفت. به محض این که خبر آمد که شاه به سفارت رفته، به دستور آقا، تفنگچیان را خلیع سلاح کرده، مخفیانه از راه سرتون و مدرسه ایشان را مخصوص کردم و به باگشاه پیغام دادم باید تفنگها را ببرید. آمدند آنها را بردند. از آن روز در خانه فقط من ماندم و میرزا عبدالله واعظ و آقا حسین قمی و شیخ خیرالله و همین. آن روز آقا مرضی بود و ترچلوزیره می خورد.

روز چهارم پناهندگی شاه بود که آقا، آقامیرزا عبدالله و آقا حسین قمی و شیخ خیرالله را صدادردو گفت: «عزیزان من! اینها با من کار دارند نه با شما، این خانه مورد هجوم اینها خواهد شد. از شما هم هیچ کاری ساخته نیست. من ابدأ راضی نیstem که بیهوده جان شما به خطر بیفتند. بروید خانه های خودتان و دعا کنیا...» ایشان هم پس از آه و ناله رفتند. من ماندم و آقا.

راستی بادم رفت بگویم. دیروزش در اتاق بزرگ همه جمع بودیم و آقایان هر یک به عقل خودشان راه علاجی به آقا پیشنهاد می کردند و او جوابهایی می داد. یک مرتبه آقارویش را به من کرد و به اسم فرمود: «آقا بزرگ خان تو چه عقلت می رسد؟» من خودم را جمع و جور کردم و عرض کردم آقا من دو چیز به عقلم می رسد: یکی این که در خانه ای پنهان شوید و بعد مخفیانه به عتبات بروید، آنجا در امن و امان خواهید بود و بسیارند که با جان و دل، شما ادار خانه شان منزل خواهند داد. فرمود: «این که نشد، اگر من پایم را از این خانه بیرون بگذارم، اسلام رسوا خواهد شد، تازه مگر می گذارند؟! خوب، دیگر چه؟» عرض کردم دوم این که مانند خیلی ها تشریف بیرید به سفارت. آقا تبسیم کرد و فرمود: «شیخ خیرالله برو بین زیر منبر چیست». شیخ خیرالله رفت و از زیر منبر یک بقچه قلمکار آورد. فرمود: بقچه را باز کن. باز کرد. چشم همه ما خیره شد، دیدیم یک بیرق خارجی است! خدا شاهد است من که مستحفظ خانه بودم

اصلانهفهیدم این بیرق را کی آورد و از کجا آورد. دهان همه ما از تعجب باز ماند، فرمود: «حالا دیدید، این را فرستادند که من بالای خانه ام بزنم و در امان باشم. اما رواست که من پس از ۷۰ سال که محاسن را برای اسلام سفید کرده ام، حالا یا یم بروم زیر بیرق کفر!» بقجه راز همان راهی که آمده بود پس فرستاد. روز چهارم بود، چهارمین روز رفتن شاه به سفارت. نزدیک نصف شب دیدیم در می زنند، در را وا کردیم، میرزا تقی خان آهی است، به آقا خبر دادیم گفت: بفرماید تو. رفت تو. گفت: «میرزا تقی خان! چه عجب یاد ما کردی این وقت شب چرا؟» گفت: پیغام لاده اند که ما در سفارت روس هستیم و در اینجا مخلای طبع شما، یک اتاق آماده کرده ایم. خواهش می کنیم برای حفظ جان شریفان قدم رنجه فرماید و بیاید اینجا. البته می دانید در شرع مقدس حفظ جان از واجبات است. آقا گفت: «میرزا تقی خان، از قول من به امام جمعه بگو تو حفظ جان خودت را کردی کافی است، لازم نیست حفظ جان مرا بکنی.»

آن شب هم گذشت، شب چهارم بود، فردا یا پس فرداش، درست یادم نیست، روز پنجم یا ششم آقا مرا خواست. رفتم توی کتابخانه. گفت: «فرزند! تو جوانی، جوان رشیدی هم هستی، (بیست و هفت هشت ساله بودم). من حیفم می آید که تو بی خود کشته شوی؛ اینجا می مانی چه کنی؟ برو فرزند، از اینجا برو!» من قلبأ به این امر راضی نبودم. رفتم در اندرون، حاج میرزا هادی (فرزند آقا) را صدا کردم، گفتم: آقا مرا جواب کرده، تکلیفم چیست؟ حاج میرزا هادی رفت و به خانم قضیه را گفت که یک مرتبه ضجه خانم ها بلند شد. نمی خواستند من بروم، آقا از کتابخانه ملتفت شد و حاج میرزا هادی را صدا کرد و گفت: «این سرو صداها چیست؟ می خواهید جوان مردم را به کشن بدھید؟» همه ساکت شدند و من رفتم توی کتابخانه زانوی آقا را همان طور که نشسته بود بوسیدم که مرخص شوم. فرمود: «فرزند! من خیلی خیالات برای تو داشتم، افسوس که دستم کوتاه شد، برو پسر جان، برو ترا به خدا می سپارم.»

در هر حال از خدمت آقا مرخص شدم و رفتم خودم را به نظمیه معرفی کردم... آخر من صاحب منصب ژاندارم نظمیه بودم. صاحب منصب قراطخانه که نبودم. پنج شش روزی گذشت. یک روز نشسته بودیم، عصر بود، دیدیم هفتاد نفر مجاهد، آقا رادر میانه گرفته و با درشکه او را آوردند نظمیه.

حاج شیخ فضل الله چگونه دستگیر شد؟

بهتر است این سوال را از مشهدی نادعلی (از خادمان منزل شیخ) بکنیم که حاضر بوده. مشهدی نادعلی گفت: عصر بود که یکمرتبه دیدیم عده زیادی مجاهد خانه را محاصره کردند و مانند مور و ملغ

از دیوارها بالا رفتند و پشت بام هارا اشغال کردند. آقادر کتابخانه بود. حال نداشت. وقتی که صدای گرب گرب را شنید، آمد بیرون دوستش را دو طرف در تکیه داد و فرمود: «باز چه خبره؟» دراین وقت ریس مجاهدین جلو آمد و گفت: آقا بفرمایید با هم برویم. آقا به در و بام نگاهی کرد و فرمود: این همه تنگی‌چی برای گرفتن من یک نفر؟! ریس مجاهد ها جواب داد: «آخر حضرت آقا شنبده بودیم شما سیلاح خوری دارید». آقا فرمود: «می بینید که ندارم»، دیگر نگذاشتند آقا از درگاهی جم بخورد! حاج میرزا هادی عبا و عمامه او را آورد و رفتند که بروند. حاج میرزا هادی هم دنبالشان را گرفتاد که با آقا برود. آقا فرمود: «تو کجا می آیی؟ برگرد پیش مادرت بمان». و مشهدی نادعلی هم تیاهی به سیاهی ایشان رفت.

در دهه اول رجب بود که آقا را گرفتند... و آوردند و در ضلع شرقی عمارت نظمیه توی اطاقی که مشرف به خیابان مریضخانه (سپه امروزی) بود، اورا حبس کردند... من مرتب به دیدن آقامی رفتم، آخر صاحب منصب نظمیه بودم. یک روز آقا به من گفت: «تو چرا این قدر اینجارت و آمد می کنی، من می بینم با تو چه معامله ای خواهند کرد». بله، دیدم که با من چه معامله ای کردند. دو ماہ از شهادت آقانگذشته بود که مرا از نظمیه اخراج کردند و توی حبس انداختند، صدر العلماء مرا نجات داد. در این فتنه ها به صدر العلماء خدمتی کرده بودم که تلافی کرد....

جلسه محاکمه

این چند روزی که آقا حبس بود، مردم شرط طلب مرتبأ توبیخانه تظاهرات می کردند، تا اینکه سیزدهم رجب روز تولد مولای متینیان امیر المؤمنین علی (ع) رسید. آن روز من صاحب منصب کشیک بودم... ای کاش اصلاً نبودم تا این چیز هارانیم... سه ساعت بعد از ظهر بود که آقادار از بالاخانه نظمیه پاین آوردند و مرا با چند نفر مجاهد مأمور کردند تا ایشان را به عمارت گلستان ببریم. آقادار توی درشكه گذاشتیم و بر دیدم به عمارت گلستان. در گلستان عمارتی بود به اسم عمارت خورشید که امروز مقابل در بزرگ دادگستری واقع است. ضمناً این راهم بگویم که این ساختمان امروزی، آن ساختمان نیست. آن ساختمان بعد آتش گرفت و ساختمان جدید امروزی را به جایش ساختند. خلاصه، حسب الامر، آقادار بر دیدم به عمارت خورشید توی یکی از تالارها. در عمارت خورشید سه تالار بسیار بزرگ بود. وارد یکی از تالارها شدیم، تالار مفروش نبود. و سط تالار یک میز گذاشته بودند که یک طرف میز یک صندلی بود و یک طرف دیگر شیخ نیمکت. شش نفر آنجا روی این نیمکت حاضر و آماده نشسته بودند. آقادار روی صندلی

نشاندیم و خودمان رفتیم کنار. من توی درگاهی ایستاده بودم و تا آخر هم همانجا ایستاده بودم. تقریباً ۲۰ نفر تماشچی هم بود، مجاهد و غیر مجاهد، ولی همه از هم عقیده های خودشان بودند که به ایشان اجازه داده بودند.

سه نفر از این شش نفر مستنطق را می شناختم. یکی شیخ ابراهیم زنجانی بود، اصلاً معلوم نبود این آخوند چه دین و آیینی دارد. دو نفر دیگر حاجی خان و برادرش (پسران ابوالفتح خان)، صاحب منصبان قزاقخانه بودند و چون که در رشت به دسته مخالفان ملحق شده بودند، از قزاقخانه اخراج شده بودند، آن سه نفر دیگر را نشناختم، غریبه بودند. در رأس این شش نفر مستنطق، شیخ ابراهیم زنجانی فرار داشت که فوراً از آقا شروع کرد به سوالات. از اول تا آخر همین از تحصین حضرت عبدالعظیم سوال کرد که چرا رفتی، چرا آن حرفها رازدی، چرا آن چیزها را نوشتی، پول از کجا می آوردی و از این قبیل چیزها و آقا جوابهای می داد. شیخ ابراهیم در ضمن استنطاق خیلی به آقا حمله کرد و یک دفعه این آخوند بی سواد به آقا گفت: «شیخ من از تو عالم ترم». مخصوصاً خیلی می خواستند بدانند آقا مخارج حضرت عبدالعظیم را از کجا می آورد، آقا هم یکی یکی قرضهای خود را شمرد و آخر سر گفت: «دیگر نداشم که خرج کنم و گرنه باز هم در حضرت عبدالعظیم می ماندم». یکی از آن شش نفر از آقا سوال کرد: مگر محمد علی شاه مخارج حضرت عبدالعظیم شمارانمی داد. آقا جواب داد: «شاه وعده هایی کرده بود، ولی به وعده های خود وفا نکرد». در ضمن استنطاق، آقا اجازه نماز خواست. اجازه دادند. آقا عبایش را همان نزدیکی روی صحن اطاق پهن کرد و نماز ظهرش را خواند؛ اما دیگر نگذاشتند نماز عصرش را بخواند. آقا این روزها مربیض بود و پایش هم از همان تیر خوردن همین طور درد می کرد. زیر بازوی او را گرفتیم و روی صندلی نشاندیم و دو باره استنطاق شروع شد.

قدرت روحی شیخ شهید

در ضمن سوالات، یرم خان ارمی از در پایین آهسته وارد تالار شد و پنج شش قدم پشت سر آقا برای او صندلی گذاشتند و نشست. آقا ملتافت آمدن او نشد. چند دقیقه ای که گذشت، یک واقعه ای پیش آمد که تمام وضعیت تالار را تغییر داد. در اینجا من از آقا یک قدرتی دیدم که در تمام عمرم ندیده بودم. تمام تماشچیان وحشت کرده بودند، تن من لرزید. یک مرتبه آقا از مستنطق پرسید: «پیرم کدامیک از شما هستید؟» همه به احترام پیرم، از سر جایشان بلند شدند و یکی از آنها با احترام پیرم را که پشت سر آفانشته

بود، نشان داد و گفت: «پیرم خان ایشان هستند! آقا همین طور که روی صندلی نشسته بود و دو دستش را روی عصاتکیه داده بود، به طرف چپ نصف دوری زد و سرش را برگرداند و با تغیر گفت: «پیرم تویی؟» پیرم گفت: بله، شیخ فضل الله تویی؟ آقا جواب داد: «بله منم» پیرم گفت: تو بودی که مشروطه را حرام کردی؟ آقا گفت: «بله من بودم و تا ابدالدهر هم حرام خواهد بود. موسسین این مشروطه همه لامذهبین صرف هستند و مردم را غریب داده اند.»

آقا رویش را از پیرم برگرداند و به حالت اول خود در آمد. در این موقع که این کلمات با هیبت مخصوصی از دهان آقایرون می آمد، نفس از درود یاری بیرون نهی آمد، همه ساکت گوش می دادند. تن من رعشه گرفت، با خودم گفتم این چه کار خطرناکی است که آقا دارد و این ساعت می کند. آخر پیرم خان ارممنی، ریس مجاهدین و ریس نظمیه آن وقت بود؛ بعد از چند دقیقه، پیرم از همان راهی که آمده بود رفت و استنطاق هم تمام شد و یکی از آن شش نفر روبه تماشاچیان کرده این مضمون را گفت: «تا موقعی که صورت جلسه رسمی منتشر نشده، هیچ یک از شما حق ندارد یک کلمه از آنچه در اینجا دیده یا شنیده در خارج نقل کند. هر کس یک کلمه فضولی کند به همان مجازاتی خواهد رسید که این شخص الان می رسد (آقا رانشان داد)». من در تمام مدت استنطاق همانجا توی در گاهی ایستاده بودم. استنطاق که تمام شد جلو آمدیم و آقارا توی در شکه گذاشتیم و به طرف توپخانه راه افتادیم. تجمع در میدان توپخانه به قدری زیاد بود که ممکن نبود در شکه رد شود و به در نظمیه برسد. آقارا با در شکه زیر دروازه خیابان باب همایون نگه داشتیم. (آن وقتها دهنه های توپخانه هر کدام یک دروازه داشت) و مجاهدین مسلح جمعیت را شکافتند و راه را برای ما باز کردند و رفتیم و به جلوی در نظمیه رسیدیم و آقارا پیاده کردیم و بر دیم توی نظمیه ... تا یادم نرفته بگوییم که فردای شهادت آقا، ورقه ای منتشر شد راجع به محکمه آقا، چیزهایی در آن نوشته بودند، که ابداً و اصلاً ربطی به آنچه من روز پیشش دیده و شنیده بودم، نداشت.

دکتر شمس الدین کیا می نویسد که از مدیر نظام نوایی (آقا بزرگ خان) پرسیدم: آیا در روز محکمه شیخ ابراهیم زنجانی یا دیگری نوشته ای خواند یا نخواند؟ جواب داد: ابداً، هر چه گفتند و شنیدند همه زبانی بود.

دکتر کیامی نویسد که از مدیر نظام پرسیدم: آیا موقع رفتن و برگشتن به عمارت گلستان در ضمن راه توهینی از طرف مردم یا مأموران و یا مجاهدان به آقا شد یا نشد؟ جواب داد: ابداً. فقط شیخ ابراهیم موقع استنطاق خیلی بی حیایی کرد و همین ...

حکم قبل از محکمه صادر شده بود!

باید در نظر داشت که بعضی از سران هیأت حاکمه وقت راتحت مراقبت مخصوصی قرارداده بودند تا از قضیه اطلاع پیدانکنند. باید در نظر داشت که قضات قضیه به حدی عجله در تسریع امر داشتند که به حاج شیخ مجال نماز عصرش را نداده اند. با در نظر گرفتن این همه، باید نتیجه گرفت که غرض اصلی تشکیل یک محکمه حقیقی نبوده، بلکه می خواستند حفظ ظاهری کرده باشند. حاج شیخ فضل الله پیشایش، محکوم به اعدام شده است، بقیه فرمایته بوده همچنین باید نتیجه گرفت که گفت و شنودهایی که در محکمه شده نه طولانی بوده، نه عمیق بوده و نه منظم بوده و محقق ادعا نامه‌ای در میان نبوده، خواسته اند چیزهایی بگویند و چیزهایی بشنوند و همین.

نظمیه

آقا رابردم توی نظمیه. کنار دیوار شمالی دلان ورودی نیمکتی بود، آقا راروی آن نیمکت نشاندیم. باز هم یادآور می شوم که آفاعلاوه بر درد پائی که از موقع تیر خوردن داشت، مدتی هم بود که مریض بود. روی نیمکت نشست. وسط تابستان بود، عرق کرده بود، عرق از پیشانیش می ریخت خسته به نظر می آمد. همین طور دو دستش راروی دسته عصایش و پیشانیش راروی دو دستش گذاشته بود. از وقتی که توی عمارت خورشید آن مستطیق گفته بود که هر کس کلمه‌ای از جریان در خارج نقل کند، به همان مجازاتی می رسد که او الانه خواهد رسید، از همان وقت می دانست که او را می کشد.

خود من در این هنگام به فاصله یک متری آقا به لنگه شمالی در نظمیه تکه داده بودم. به کلی روحیه ام را باخته بودم، هیچ امیدی نداشم. شب قبلش دار رادر مقابل بالاخانه‌ای که آقایان در آن جلس بودند، برپا کرده بودند.

صحنه توپخانه مملو از خلق بود. ایوان‌های نظمیه و تلگرافخانه و تمام اطاها و پشت بامهای اطراف، مالامال جمعیت بود. دوربین‌های عکاسی در ایوان تلگرافخانه و چند گوشه و کنار دیگر مجهز و مسلط به روی پایه‌ها سوار شده بودند. همه چیز گواهی می داد که هیچ جای امیدی نیست. تمام مقدمات اعدام از شب پیش تهیه دیده شده بود. یک حلقه مجاهد دور دار دایره زده بودند. چهارپایه‌ای زیر دار گذاشته شده بود. مردم مسلسل کف می زدند و یک ریز فحش و دشناک می دادند. هیاهوی عجیبی صحن توپخانه را پر کرده بود من هر گز نظیر آن را ندیده بودم و نه دیگر به چشم دیدم... ناگهان یکی از سران مجاهدین که غریبه

بود و من او را نشناختم، به سرعت وارد نظمیه شد و راه پله های بالا را پیش گرفت، تا برو다 اطاق های بالا. آقا سرش را از روی دستهایش برداشت و به آن شخص آرام گفت: «اگر من باید بروم آنجا (با دست میدان توپخانه را نشان داد) که معطلم نکنید و اگر باید بروم آنجا (با دست اطاق حبس خود را نشان داد) که باز هم معطلم نکنید». آن شخص جواب داد: «الآن تکلیف معین می شود» و با سرعت رفت بالا و بلا فاصله برگشت و گفت: بفرمایید آنجا! (میدان توپخانه را نشان داد). آقا با طمانیه برخاست و عصازنان به طرف در نظمیه رفت. جمعیت جلوی در نظمیه را مسدود کردند. آقا زیر دزیر مکث کرد. مجاهدین مسلح مردم را پس و پیش کردند، راه را جلوی او باز کردند. آقا همان طور که زیر در ایستاده بود، نگاهی به مردم انداخت و رو به آسمان کرد و این آیه را تلاوت فرمود: «وَأَفْوَضْ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ وَلَا يُبَصِّرُ بِالْعَبَادِ»

یک اتفاق

روز سیزدهم رجب سال ۱۳۲۷ قمری بود. روز تولد امیر المؤمنین علی علیه السلام بود. یک ساعت و نیم به غروب مانده بود. در همین گیر و دار باد هم گرفت و هوا به هم خورد. آقا هفتاد ساله بود و محاسنش سفید شده بود. همین طور عصازنان با آرامی و طمانیه به طرف دار می رفت و مردم را تماشا می کرد تا نزدیک چهار پایه دار رسید. یک مرتبه به عقب برگشت و صد ازد: «ناد علی!» بینید در آن دقیقه و حشتناک و میان آن همه جار و جنجال، آقا حواسش چقدر جمع بوده که نوکر خود را در میان آن همه از دحام شناخت و او را صدا کرد... هیچ وقت آن ساعت را فراموش نمی کنم... ناد علی فوراً جمعیت را عقب زد و پرید و خودش را به آقا رسانید و گفت: «بله آقا» مردم که یک جار و جنجال جهنمی راه انداخته بودند، یک مرتبه ساکت شدند و می خواستند بینند آقا چکار دارد، خیال می کردند مثلاً وصیتی می خواهد بکند، حالا همه منتظرند بینند آقا چه کار دارد... دست آقا رفت توی جیب بغلش و کیسه ای در آورد و انداخت جلوی ناد علی و گفت: «علی! این مهرها را خرد کن...» الله اکبر کبیرا، بینید در آن ساعت بی صاحب، این مرد ملتفت چه چیزهایی بوده، نمی خواسته بعد از خودش مهرهایش به دست دشمناش بیفتند تا سند سازی کنند... ناد علی همان جا چند تا مهر از توی کیسه در آورد و جلوی چشم آقا خرد کرد. آقا بعد از این که از خرد شدن مهرها مطمئن شد، به ناد علی گفت: «برو» و دوباره راه افتاد و به پای چهار پایه زیر دار رسید. بهلوی چهار پایه ایستاد. اول عصایش را به جلو میان جمعیت پرتاب کرد، قاپیدند. عبای نازک مشکی تابستانه ای دوشش بود، عبارادر آورد و همان طور به جلو میان مردم پرتابش کرد، قاپیدند.

آخرین سخنان شیخ نوری

در همین موقع بود که من رفتم توى بالاخانه سر در نظميه تا بهتر ببینم، با حال پريشان به يکى از ستونها تکيه دادم و همین طور از بالا نگاه مى كردم. چند متري بيشتر از دار فاصله نداشت. زير بغل آقا را گرفتند و از دست چپ رفت روی چهارپایه. رو به بانک شاهنشاهى و پشت به نظميه، قریب ده دقیقه برای مردم صحبت کرد. چیزهایی که از حرفهای او به گوشم خورد و به یاد مانده این جمله‌ها هستند: «خدای تو خودت شاهد باش که من آنچه را که باید بگویم به این مردم گفتم... خدا یا تو خودت شاهد باش که من برای این مردم به قرآن تو قسم یاد کردم، گفتند قوطی سیگارس بود.

خدایا تو خودت شاهد باش که در این دم آخر هم باز به این مردم مى گوییم که موسسان این اساس لامذهبین هستند که مردم را فریب داده‌اند... این اساس مخالف است... محاکمه من و شما مردم بماند پیش پیغمبر محمد بن عبدالله (ص).... بعد از اینکه حرفهایش تمام شد، عمامه‌اش را از سر شر برداشت و نکان تکان داد و گفت: «از سر من این عمامه را برداشتند، از سر همه برخواهند داشت.» این را گفت و عمامه‌اش را هم طور به جلو میان جمعیت پرتاب کرد، فاپیدند.

در این وقت طناب را به گردن او انداختند و چهارپایه را زیر پای او کشیدند و طناب را بالا کشیدند. تا چهارپایه را از زیر پای او کشیدند، يك مرتبه تنه سنگيني کرد و کمي پايين افتاد. اما فوراً دوباره بالا کشیدندش و دیگر هیچ کس از آفا کمترین حرکتی ندید، انگار نه انگار که اصلاً هیچ وقت زنده بوده. در همین گیرودار باد هم شدیدتر شد. گردو غبار، خاک و خل تمام فضا را پر کرده بود، به طوری که عکاسها نتوانستند عکس برداری کنند. هواگرم بود، همه خیس عرق، باد و طوفان و گرد و خاک، راستی که نکبته بود.

همین طوری که من بالای ایوان نظميه به ستون تکيه داده بود و بهت زده مثل يك مرده این صحت را تماشا مى کردم، يك مرتبه دیدم يك کسی از پشت سر با مشت محکم به شانه‌ام کوبید، از جا جستم و نگاه کردم. دیدم امیر تومان شهراب خان سالار مجلل عراقی، مافوق من است. به من پر خاش کرد و گفت: «آخر اینجا ایستاده‌ای چه کنی؟ برو خانه‌ات» گفتم: «قربان روز کشیک من است.» دیگر هیچی نگفت و سر ش را پایین انداخت و رفت. سالار مجلل از مریدان آقا بود، او هم حالت خیلی منقلب شده بود.

پس از اینکه آقا، جان تسليم کرد دسته موزیک نظميه پای دار آمد و همان جا وسط حلقة شروع کرد به زدن. مزغون همین طور میان آن باد و طوفان می‌زد و مجاهدین با تفنگهایشان همین طور می‌رقصیدند.

ایوان نظمیه پر از ارمغان بود. میرزا مهدی هم میان همین ها بود. وقتی که موزیک راه افتاد، مخالفین وارامنه‌ای که توی ایوان جمع بودند و کف می‌زدند و شادی می‌کردند، میرزا مهدی را روانه کردند پایین. میرزا مهدی از بالاخانه پایین آمد و از روی سکو شروع کرد به نقطه کردن و بد گفتن. مردم هم دست می‌زدند.

در اثر تلاطم و طوفان که دائماً جسد را بالای دار تکان می‌داد، یک مرتبه طناب از گردن آقا پاره شد و نعش گرویی به زمین افتاد!

تقریباً یک ساعت و نیم به غروب بود که عملیات اعدام شروع شد و آغاز به طرف دار حرکت دادند و تا پاره شدن طناب و افتادن جسد، اگر نیم ساعت، مه ربعی طول کشید.

پس از اعدام شیخ شهید

جنازه را آورده‌ند توی حیاط نظمیه مقابل در حیاط روی یک نیمکت بی‌پشتی گذاشتند، اما مگر ول کردن؟!

جماعت کثیری از مجاحد و غیر مجاحد از بیرون نشار آورده‌ند و ریختند توی حیاط. محشری بر پاشد. مثل مور و ملخ از سرو کول هم بالا می‌رفتند. همه می‌خواستند خود را به جنازه برسانند. دور نعش را گرفتند. آنقدر با قنداقه تفنگ و لگد به نعش آقا زدند که خونابه از سرو صورت و دماغ و دهنش روی گونه‌ها و محاسن سرازیر شد. هر که هر چه در دست داشت می‌زد. آنهایی هم که دستشان به نعش نمی‌رسید، تف می‌انداختند.

بر اثر این ضربات همه جوره و همه جانبه جسد از روی نیمکت همین طور، به رو، بر زمین افتاد... به همه مقدسات قسم که در این ساعت گودال تقلیک‌گاه را به چشم خود دیدم (در این وقت چشمان آقا بزرگ خان مدیر نظام نوایی پر اشک شد) و با صدایی بعض آلود به من گفت: «من از ملاحظه شما (شمس الدین کیا) خودداری می‌کنم و گرنه همین حالا هم دلم می‌خواست زارزار گریه کنم... پناه بر خدا، پناه بر خدای بزرگ... حالا می‌خواهم یک چیزی بگویم که از گفتنش راستی خجالت می‌کشم، اما چه کنم، چیزی را که به چشم خودم دیده‌ام باید به زبان خودم بگویم... از اسلام و اهل اسلام معدّرت می‌خواهم».

یکمرتبه دیدم یک نفر از سران مجاهدین، مرد تنومند و چهارشانه‌ای بود، وارد حیاط نظمیه شد. مردم همه عقب رفتند و برای او راه باز کردند. من اورا نشناختم، غریبه بود، اما مجاهدین خیلی احترامش

می کردند. جلو آمد و بالای جنازه ایستاد. این بی جای هنوز نرسیده، جلوی همه، دگمه های شلوارش را باز کرد و رو به روی این همه چشم، شر شر به سر و صورت آفایشید!

پس از این همه کارها تازه آقای احمد علیخان، معاون پیرم، دریچه بالاخانه را باز کرد و به من دستور داد: «جمعیت را از حیاط بیرون کن.»، جواب دادم که: «این کار از عهده من خارج است.»

آن وقت از بالا، چند نفر مجاهد مسلح فرستادند و جمعیت را تماماً از حیاط بیرون کردند. در حیاط را بستم. توی حیاط فقط من ماندم و تقی خان مزغان چی، یساول دسته مو زیک نظمیه بالباس رسمی اش. به تقی خان گفتم: «پای این مسلمان را بگیر تا بلند کنیم و بگذاریم روی نیمکت.» او پاها را گرفت و من شانده هارا گرفتم و گذاشتیم روی نیمکت.

آقاییک قبای سفید کتان تابستانه ای تنش بود. یک چادر نماز راه راه، یک راه سفید و یک راه سیاه، از زیر روی شکم و کسر آقا بسته بود. چند بار گفتم که آقا این روزها مریض بود. این چادر نماز در این کش و واکش ها باز شده بود. آن را از کمرش کشیدم و باز کردم و پنهن کردم روی نعش آقا، در این اشنا در حیاط را زدند، گفتم: «وازنمی شه.» ولی فوراً از بالاخانه که محل سکونت و اجتماع روسای نظمیه بود، به من دستور دادند: «واکن!» یک مرد بالباس مشکی وارد شد، عصا به دست مقابل سر آقا ایستاد. با عصا چادر نماز را روی آقا پس زد و همین طور که تماساً می کرد، به ترکی فحش ثار آقا می کرد. این شخص شارژ دافر، از سفارت عثمانی بود. او هم رفت، ضمناً این راهم بگوییم که چون روز کشیک من بود و نمی خواستم مورد سو، ظن مجاهدین واقع شوم - و خواهی نخواهی به من مظنون هم شده بودند - این بود که تامی توانستم با کمال دقت و جدیت در این ساعات انجام وظیفه و حفظ ظاهر می کرد تا بهانه ای به دست آنها ندهم. خلاصه کم کم هوا تاریک می شد و جمعیت هم پراکنده می شدند. کم کم مردم هم رفتند. توپخانه خلوت شد. هیچ کس جز من و ماموران نظمیه نماند. فضای توپخانه و نظمیه را سکوت نحسی فرا گرفته بود. چراگهای نفتی این گوشه آن گوشه سوسو می زد. همه جابوی مرگ می داد. من مشغول انجام کارهای خودم بودم تا ساعت چهار از شب رفته که تلفن زنگ زد. رفتم پای تلفن و گوشی راور داشتم. از خانه پیرم بود. به من از طرف پیرم تلفن ابلاغ کردند که جنازه شیخ فضل الله را تحويل بستگانش بدھید. جواب دادم که این امریه را نمی توانم با تلفن پذیرم، ابلاغ کتبی لازم است. جواب دادند بسیار خوب، همین الان. طولی نکشید فولادی که جوانی بیست و پنج، شش ساله بود بادرشکه دم در نظمیه پیاده شد. من آنجا ایستاده بودم. فولادی دست چپ و راست پیرم بود. ضمناً بگوییم که این فولادی یک مرتبه با چهار نفر دیگر

قصد ترور حاج شیخ را داشته اما موفق نشد بود. این همان سرهنگ فولادی است که پهلوی او را به جرم توطئه تیرباران کرد!

فولادی به من ابلاغ کرد که حسب الامر پیرم خان، جنازه را بدھید تا بستگان شیخ بیرون. گفتم تا خود شما حاضر هستید باید این امریه اجرا شود، در حضور خود شما. او هم ایستاد، همان بیرون، تو نیامد. سه نفر از بستگان شیخ شهید و سه نفر از نوکرها یاش توی آن ظلمت توبخانه در گوشه‌ای با یک تابوت منتظر تحويل جنازه بودند. این شش نفر یکی مفتاح بود، نوه عمومی آقا، یکی محمد علی، برادر آقا، یکی یحیی نوکر ش، یکی هم همان ناد علی، که آقا مهرها یاش را پیش از شهادت حلوبیش آنداخت. اینها بودند، دو نفر دیگر را یاد نیست.

غارت لباس‌ها و انگشت‌شیخ

من برنده‌گان جنازه را صدا کرد و با هم وارد حیاط نظمیه شدیم تا جنازه را تحويل ایشان بدهم. چراغی دستی آنجا سوسو می‌زد. لا اله الا الله، دیدم که اصلاً نه نیمکتی هست و نه جنازه‌ای، لا اله الا الله، جنازه چه شد؟ وقتی که گشتم، دیدم که جنازه را برده‌اند و کنار دیوار غربی حیاط آنداخته‌اند، لخت تابوت گذاشتیم و از حیاط بیرون آوردیم. ساعت پنج از شب رفته بود. شهر اکیدا قدغن و به شدت تحت کنترل بود. هیچ کس حق نداشت شب بیرون بماند. آمد و رفت اسم شب لازم داشت. فولادی دونفر مجاهد همراه جنازه کرد و به ایشان دستور داد: «این جنازه با این اشخاص می‌برید و غسل و مسلش را که دادند، هر کجا خودشان خواستند با ایشان می‌روید و شبانه دفن می‌کنید و آن وقت این حضرات را به خانه شان می‌رسانید و خودتان بر می‌گردید نظمیه. پایید هیچ سرو صدایی نه در میان راه و نه در خانه، هیچ کجا، از هیچ کس نباید بلند شود. مواطی باشید تا در حضور شما نعش دفن نشده، بر نگردید.»

مخفى کردن پیکر شیخ نوری

جنازه را در ظلمت شب و سکوت کامل حرکت دادند. برق که نبود، شباهی شهر مثل گور تاریک بود. فولادی رفت. تابوت توی تاریکی ها می‌رفت. من هم رقم توی نظمیه صبح شد. ساعت ۹ کشیک من تمام

شد. کشیکم را تحویل دادم و به منزل رفتم. دلم می خواست برای خبرگیری به خانه آقا بروم، ولی روز بود و مرا می دیدند. ترسیدم بروم. آن روزها پرنده دور و بر خانه آقا پر نمی زد. همه می ترسیدند. این همان خانه‌ای بود که همیشه ملچا و الانام بود. گذاشتم تاشب شده شب که شد در تاریکی شب از آن عقب توی دلان رفتم و در حیاط کوچک رازدم. در را باز کردند و تورفتمن. خدمت حاج میرزا هادی رسیدم و از قضایای دیشیش پرسیدم. حاج میرزا هادی برای من این طور نقل کرد که پس از این که نعش را از نظمیه حرکت دادند و سطح خیابان جلیل آباد تابوت می شکند. آن را به زمین می گذارند و نادعلی باشال خود آن را طناب پیچ می کند. تابوت را از در سرگذر وارد حیاط خلوت کردن. دو مجاهد را در یکی از اطاق‌های این حیاط خلوت جدادیم و یکی از آدمها را گماشیم تا از ایشان پذیرایی کند. خلاصه سرشان را گرم کرد. جسد را از حیاط خلوت وارد حیاط بزرگ کرده از آنجا به حیاط خلوت دوم که در حمام سرخانه در آن باز می شد بر دیم. به اندرون سپر دیم که بنا به دستور نظمیه، دخترها نباید سر جنازه پدر بیایند و کمترین صدایی از خانه نباید بلند بشود که کار خطرناکی است.

شیخ ابراهیم نوری از شاگردان و بستگان مرحوم آقا حاضر شد جنازه را غسل بدهد. جنازه را به حمام بر دیم او غسل می داد و من کمکش می کردم. غسل دادیم و خلعت کردیم و آن را بر دیم و در اتاق پیچ دری میان دو حیاط کوچک پنهان کردیم. آن وقت آمدیم سرتابوت.

تابوت را با سنگ و کلوخ و پوشال و پوشک، خوب پروسنگین کردیم به طوری که صدا نکند و یک کافی هم تا کرده روی آن را کشیدیم. بعد من (حاج میرزا هادی) یک کاغذی برای متولی سر قبر آقا که از مریدان بود نوشتمن، به این مضمون: «نشش پدرم را برای شما فرستادم. از آقایان مجاهدین در حجره خود پذیرایی شایسته بنمایید. دستور بدھید جنازه را ببرند و در قبرستان دفن کنند و صورت قبری بسازند. آن وقت تابوت را به سفارشاتی به دست یکی از آدمها دادم. مجاهدین را صدا کردیم و تابوت قلابی را با ایشان کاغذ را با سفارشاتی به دست یکی از آدمها دادم. مجاهدین را صدا کردیم و تابوت قلابی را با ایشان به سر قبر آقا فرستادیم. متولی که قضیه را فهمید عیناً به مضمون کاغذ عمل کرد. مجاهدین با تابوت و با مشایعین به خانه برگشتند، بعد خودشان رفتند نظمیه و گزارش کفن و دفن را دادند. امروز صبح او ساکر را آوردیم و در های اتاق پیچ دری را که نعش آقا را دیشب در آن گذاشتند بودیم تیغه کردیم و رویش را گچ کاری نمودیم.

مدیر نظام و فایی گفت: دو ماه پس از شهادت شیخ نوری مرا از نظمیه اخراج کردن و خانه نشین شدم.

شبی مرحوم حاج میرزا هادی مرا خواست از درب دالان خدمت او رفتم. معلوم شد که می خواهد جنازه را جای به جا کنند. درب اتاق پنج دری راشکافتیم. جنازه را از آنجا برداشتیم و در اتاق کوچکی که آن ور همان حیاط کوچک بود، جنب دیوار شمالی، پشت دالان، امامت گذاشتیم و رویش راتیغه و روی تیغه را اندود کردیم و رفتیم، ولی باور کنید پس از دو ماه، آن هم در اتاق درسته و هوای گرم تابستان هیچ عیی در جنازه دیده نمی شد، همان طور تازه تازه مانده بود...

انتقال پیکر شیخ به قم

روزها می گذشت. این چیزی نبود که پنهان بماند. کم کم مردم فهمیدند که نعش شیخ نوری در خانه اوست. صبح تا شب همین طور می آمدند و توی دالان پشت دیوار فاتحه می خواندند و می رفتند. کم کم سرو صدای بد خواهان بلند شده بود و از گوش و کنار پیغام می دادند: امامزاده درست کرده اید؟! دکتر شمس الدین در ادامه می نویسد: هجدۀ ماه از شهادت شیخ گذشته بود... باری دو خطر در کار بوده، یکی این که دولتی ها ناگهان بیایند و جنازه را درآورده به هر کجا که دلشان می خواست ببرند. دیگر خطر بازاری ها و تظاهرات احتمالی ایشان بود که پدر من (حاج میرزا هادی) به فکر می افتد جنازه را از خانه خارج کرده، محرومانه به قم بفرستد.

حاج میرزا عبدالله سبوحی که خود در جوانی از شاگردان شیخ نوری و از محترمان حرم او محسوب می شد، در نقل خاطرات خود به دکتر شمس الدین کیا، در خصوص انتقال پیکر شیخ به قم می گوید: یک روز زمستانی بود که خانم مرا خواند. خدمتشان رسیدم دیدم دختر حاج میرزا حسین نوری زار زار گریه می کنند. گفتم: خانم چه شده؟ گفت: «دیشب مرحوم آقا را خواب دیدم که خیلی خوش و خندان بود، ولی من در همان عالم خواب گریه می کردم. آقا به من گفت: (گریه نکن، همان بلاهایی را که سر سید الشهدا آوردنند، سر من هم آوردنند. اینها می خواهند نعش مرا را در بیاورند، تا در نیاورده اند زود آن را به قم بفرست).» حالا شمارا خواسته ام تا با حاج میرزا هادی کمک کنید و نعش را هر چه زودتر از این شهر بیرون بدهیم و به حضرت معصومه بفرستیم.»

این بود که همان شب آقا حسین قمی و پسرش آقا نوری را خبر کردیم و با حضور خانم و حاج میرزا هادی و حاج میرزا علی اکبر محمر، صندوقه راشکافتیم و نعش را درآوردیم. با این که دو تابستان از آن گذشته بود و جایش هم نمناک بود، معدالک جسد پس از هجدۀ ماه همان طور ترو تازه مانده بود. جایش

نمثاک بود، برای این که پشت کوچه جوی آب بود، فقط کفن کمی زرد شده بود. این بود که به دستور خانم دوباره کفن کردیم و نمد پیج نمودیم و همان شبانه آن را از ته دالان و راه سرتون به مسجد یونس خان که پشت خانه بود، بردم. صبح به اسم طلبه‌ای که مرده، آن را با درشکه‌ای به امامزاده عبدالله بردم. در امامزاده عبدالله شب آن را در حجره‌ای قرار دادیم و شیخ علی اکبر قاری را بالای سر او برای قرائت قرآن گذاشتیم. شب یک نفر ناشناس برای شیخ علی اکبر نان و تخم مرغ و چوب سفید برده بود، زمستان بود. صحبت جنازه را روی سقف دلیجانی گذاشتیم و به طرف حضرت مقصومه حرکت کردیم در دلیجان من بودم و حاج میرزا هادی بود و آقا حسین و حاج میرزا علی اکبر محرر و برادرش میرزا نفضل الله. مشهدی علی هم پهلوی سورچی نشسته بود. شیخ شهید زمان حیاتش در صحنه مظہر برای خود مقبره‌ای تهیه کرده بود و روزی به سید موسی متولی آن گفتته بود: «این زمین نکره یک روزی معرفه خواهد شد.»

نزدیک قم که رسیدیم از ترس این که مبادا شناخته و سرو صدا بلند شود، کاغذی به متولی نوشتیم که زنی از خاندان شیخ فوت کرده می‌خواهیم در مقبره دفنش کنیم و به حاج میرزا هادی سپردیم که هنگام دفن، تو جلو نبا، مبادا قضیه کشف شود، او هم نیامد. شب جنازه در مقبره ماند. صبح با شتاب تمام، قبری فقط به حد نصاب شرعی کنديم. فرست اين که عميقش کنیم نداشتیم. مبادا ناگهان خبر شوند و سروقت ما يايinden. قبر که کنده شد، من در ته قبر رفتم و سر را گرفتم و مشهدی علی پاها را گرفت و در قبر گذاشتیم. مهر تربتی که خانم داده بود، زیر سر آقانهادم. شما بگویید که نعش پس از هجده ماه کمترین بوی عفونتی داشت؟! نداشت. من بالا آمدم و خاک ریختیم و رفتیم.

تبرستان
www.tabarestan.info
نوادگان شیخ فضل الله نوری*

○ محمد قوچانی

شیخ فضل الله نوری دونوه مشهور داشت: اولی دکتر نورالدین کیانوری، دیباول حزب توده و دیگری دکتر سید حسین نصر، فیلسوف سنت‌گرای مقیم آمریکا که در دو انتهای چپ و راست این خاندان قرار دارند.

نوادگان شیخ در دو جهت مخالف هم زندگی کرده‌اند. یکی در سودای انقلاب به سر برده و دیگری در تمای سنت. یکی در جلد اپوزیسیون شد و دیگری در پوست حاکمت. یکی به سوی مارکسیسم رفت و دیگری محافظه کاری را برگزید. یکی ملحد شد و دیگری مومن. شیخ اما اگر بود به کدام سو می‌رفت؟! نمی‌دانیم! اما از میراث شیخ در این هر دونواده نشانه‌هایی است. شیخ فضل الله نوری با مشروطه‌خواهان موافق نبود، از تجدد دفاع نمی‌کرد، غرب را رد می‌کرد، همچنان که کیانوری دموکراسی را بورژوازی می‌دانست و نصر تجددرابر سنت ترجیح نمی‌داد و هر دو غرب را مظہر از خود یگانگی انسان می‌دانستند. کیانوری البته ماتریالیست بود و نصر عارف است، با وجود این نوادگان شیخ حتی در دو سوی چپ و راست هم می‌توانند نقاط اشتراکی هر چند محدود داشته باشند.

نورالدین کیانوری نوه پسری شیخ و سید حسین نصر، نوه دختری ایشان هستند. زبان حال نورالدین کیانوری را به تفصیل خواهیم آورد و اینک سید حسین نصر. پدر نصر برخلاف پدر کیانوری شیخ نبود اما با دختر شیخ فضل الله نوری ازدواج کرده بود.

سید ولی الله نصر، پزشک، ادیب، نماینده پارلمان و رئیس دانشکده ادبیات بود که از میان این همه

مشغله، ادب و دانش را برای فرزندش به ارث گذاشت. سید حسین نصر از آغاز تحصیلات عالیه راهی ایالات متحده آمریکا شد. در MIT فیزیک خواند، در هاروارد ژئوفیزیک آموخت و سرانجام در فلسفه و تاریخ علم دکترا گرفت، به ایران بازگشت و استاد شد.

دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف کنونی) را به پیروی از MIT (موسسه تکنولوژی ماساچوست) تاسیس کرد و ریس آن شد. از این کرسی به کرسی های بسیاری در دانشگاه های جهان رسید: کرسی تحقیقات اسلامی در دانشگاه آمریکایی بیروت، استاد میهمان هاروارد و پرینسپن، عضو فرهنگستان علوم و دبیر کل انجمن شاهنشاهی فلسفه. نصر در حکومت نیز مناصبی گرفت: سفیر سیار فرهنگ در دولت پهلوی شد و ریس دفتر مخصوص فرح پهلوی و ریس هیات مدیره موسسه عمران مط Helvetica (ایران، ترکیه و پاکستان) از جمله این مناصب است.

نصر اگر چه علم جدید آموخته بود و با مظاهر تجدد آشنا بود؛ اما همواره دل در گرو سنت داشت و رفتاره نه نماد سنت گرامی شد. مردی که اشراف زاده بود و با روحانیت نسبت داشت، با سلطنت همکاری می کرد و از تجدد انتقاد می نمود. به سهور و روزگاری و ملاصدرا عشق می ورزید.

سنت گرامی نصر فقط در کتاب و درس خلاصه نمی شد. او در مقام عمل نیز سخت با کسانی که هوای انقلابی گری داشتند مخالف بود. با علامه طباطبائی و مرتضی مطهری بیشتر احساس نزدیکی می کرد تا با دکتر علی شریعتی و مجاهدین اسلامی.

نصر در دل دولت بود و نمی توانست قیام علیه حکومت را پذیرد هر چند که تلاش می کرد با احیای سنت اسلامی، دولت پهلوی را از افتادن در دام تجدد غربی یا گذشته باستانی بیم دهد.

در واقع موقعیت نصر برای پهلوی دوم مشابه موقعیت فروغی برای پهلوی اول بود، با این تفاوت که علاقه مذهبی نصر از فروغی بیشتر بود و دیگر آنکه محمدرضا نسبت به پدر کمتر گوش شنوازی برای مشاوران مسئول داشت و بیشتر از بهایان متخلق حرف می شنید تا مومنان متفسر. با وجود این، نصر هرگز روشنفکرانی چون شریعتی را تایید نکرد.

گفته می شود وقتی در حسینیه ارشاد شنید که شریعتی امام حسین را با «چه گوارا» مقایسه می کند، از آنجا استغفار داد و مطهری را نیز بدین کار فراخواند. با وجود این، نصر می گوید پس از آنکه شریعتی در سال ۱۳۵۱ زندانی شد، او از پشاور خواست کرد که او را آزاد کند. او همچنین این نکته را ذکر می کند که علامه طباطبائی از او خواست، شریعتی را تشویق کند که مدتی از سیاست دست بردارد و به قم بیاید تا نزد ایشان

فلسفه بخواند. (مهرزاد بروجردی، روشنفکران ایرانی و غرب، ص ۱۹۷)

دکتر سید حسین نصر با پیروزی انقلاب، راهی جز مهاجرت از ایران ندید. تلاش‌های او از دو سو با بن‌بست مواجه شده بود. از سوی تواسته بود رژیم را از تجدد وارداتی یا غربی هراس دهد و از سوی دیگر مخالفان را نیز نتوانسته بود از انقلاب بازدارد و به سنت فراخواند. در همان دانشگاهی که او بنیان نهاد تا با فرآگیری علم جدید راهی به سوی تأسیس دوباره تمدن اسلامی برداشته شود، انقلایون بسیاری پرورش داده شدند که نام مشهور ترین آنان «مجید شریف واقفی» اکنون بر سردهنمان دانشگاه خودنمایی می‌کنند. نصر در میان این جوانان، ایدئولوگ رژیم پهلوی بود و راهی جزو هجرت نداشت. پس راهی آمریکا شد. سرزمینی که آن را دوست نمی‌داشت، اما از دوره جوانی زیر پوستش ریشه دوانده بود. از این پس تنافض‌ها ادامه یافت. از سویی به شیوه غربیان زندگی می‌کرد و از سوی دیگر سودای احیای شرقیان را در سر داشت. نصر روشنفکری دینی نیست، نه از آن رو که دیندار نیست که بسی دیندارتر از بسیاری مدعیان دینداری است، بلکه روشنفکر نیست، چون عقل جدید، عصر روشنگری و مدرنیته را در فلسفه نمی‌پذیرد. سید حسین نصر در سال‌های اخیر از جمله محدود نام‌های یادآور ایران در جهان است. هنگامی که مدخل «خد!» را در دایره المعارف دین نوشت، همه دریافتند که سنت فلسفه اسلامی گرچه نظریه‌ای جدید ندارد اما همچنان زنده است. کتاب‌های امده اور سال‌های اخیر به فارسی ترجمه و منتشر شده‌اند و آرای او در مباحثات فلسفی جدی تر گرفته شده است.

تبرستان
www.tabarestan.info
حاج حسن اسفندیاری^{*}
(محتمم السلطنه)

حاج محتمم السلطنه اسفندیاری، یکی از رجال متدین و دانشمند عصر قاجاریه و پهلوی، مت加وز از نیم قرن، در دوران سلطنت شش پادشاه، مصدر خدمات مهمی بوده است. وی که کار خود را از وزارت امور خارجه در عهد ناصری آغاز کرد، بعد از طلوع مشروطیت از اکابر و اعاظم رجال ایران شد و کرارادر کاینه ها مقام وزارت داشت و در تمام دوران سلطنت رضاخان، و کیل مجلس شورای ملی و سه دوره هم ریاست مجلس را عهده دار بود. وی در ابتدای سلطنت محمد رضا پهلوی نیز یک دوره ریاست مجلس شورای ملی را بر عهده داشت.

او در لغت عرب ورزیده و ماهر بود و با علوم اسلامی، نظری تفسیر، فقه، حدیث، حکمت و علوم ریاضی به خوبی آشنایی داشت و اطلاعات او در زبان فارسی بسیار بود. خط خوش و انشای روان و عشق و افری به مطالعه داشت. زبان های فرانسه، آلمانی و عربی را به خوبی می دانست و به زبان انگلیسی تا اندازه ای تکلم می کرد. شعر نیز می سرود.

حسن اسفندیاری در سال ۱۲۴۶-ش در تهران به دنیا آمد. او فرزند میرزا محمد صدیق الملک است که سال ها معاون وزیر امور خارجه بود.

اسفندیاری در کودکی مقدمات علوم متدالی زمان را در محضر میرزا الطفعی خان صدرالافاضل و سید احمد ادیب پیشاوری آموخت. سپس در دارالفنون به تکمیل تحصیل علم پرداخت. چندی تحصیل پزشکی نمود، بعد ادبیات و فلسفه خواند و از آن جا فارغ التحصیل گردید. مدتی نیز نزد اساتید به تحصیل ادبیات عرب، نحو، لغت و ریاضیات پرداخت. در بیست سالگی به خدمت وزارت امور خارجه درآمد و

در قسمت اداره کشورهای غیر هم‌جوار به کار پرداخت و یک سال بعد، به عضویت سفارت ایران در برلین منصوب شد و به اتفاق مؤید السلطنه، وزیر مختار ایران در آلمان، عازم آن کشور گردید. پس از پنج سال که در آن پست باقی ماند، به ایران برگشت و در راه بازگشت، به سفر حج رفت. در ایران، مجدداً در اداره کشورهای غیر هم‌جوار، تا اواخر ۱۲۶۸ هـ-ش، در سمت ریاست باقی ماند.

اسفندیاری در ۱۲۷۳ هـ-ش، از طرف ناصرالدین شاه به «محتمل السلطنه» ملقب گردید و با سمت سرکنسول در بمبئی راهی هندوستان شد. سه سال در آنجا بود و پس از بازگشت، ریاست یکی از ادارات وزارت امور خارجه به او محول گردید و سال‌ها در این سمت بود. در سومین سفر مظفر الدین شاه که در سال ۱۲۸۴ هـ-ش صورت گرفت، به عنوان نماینده وزارت امور خارجه، جزو همراهان او بود. در زمان صدارت میرزا علی اصغر خان اتابک، معاونت وزارت امور خارجه را بر عهده داشت. در جنبش مشروطه خواهی، او نخستین کسی بود که دستخط اول شاه را، مبنی بر پذیرش مشروطه و تقاضای مردم، به سفارت برد تا برای پناهندگان قرانت کند و آنان را به رفع تحصن و ادار نماید؛ ولی متحصلین او را به سفارت راه ندادند و هر چه اصرار کرد، حاضر به شنیدن مفاد دستخط شاه نشدند و با او خشونت کردند. او به طور کلی مرد میانه رو و محافظه کاری بود که نقش میانجیگری را میان مشروطه خواهان و مستبدان بازی می کرد، البته با مراعات حال مردم و تکیه بر اخلاق.

پس از امضای فرمان اعطای مشروطیت به وسیله مظفر الدین شاه در ۱۲۸۵ هـ-ش و تشکیل مجلس شورای ملی، در همین سال، گروهی از بزرگان مأمور تنظیم نظام انتخابات شدند. یکی از آنان محتشم السلطنه بود. در جلسه ۱۴ بهمن ۱۲۸۵ هـ-ش مجلس شورای ملی، محتشم السلطنه به عنوان معاون نخست وزیر به مجلس آمد و ضمن معرفی هیئت وزیران، از طرف میرزا نصرالله خان مشیرالدوله، از قول صدراعظم اظهار داشت: «وزیران فقط در برابر ذات اقدس شاه مستول اند، و هر وقت وجودشان لازم باشد، خود یا معاونشان به مجلس خواهند آمد». ذکر این جملات موجب گردید که نماینده‌گان این کاینه را به رسمیت نشانستند.

در سال ۱۲۸۶ هـ-ش، محتشم السلطنه به جای محمود خان احتمام السلطنه به ریاست هیئت اعزامی، مأمور تعیین مرزهای بین ایران و عثمانی، به مرزهای غرب کشور رفت. وی در این مأموریت شایستگی خود را نشان داد، اما به سبب بهانه جویی و ناسازگاری نماینده عثمانی کاری از پیش نبرد. بعد از اینکه محمد علی شاه روز ۱۴ خرداد ۱۲۸۷ هـ-ش به باگشان نقل مکان کرد، میرزا احمد خان

مشیرالسلطنه را به نخست وزیری انتخاب کرد و او، به دستور شاه، هیئت وزیران را انتخاب و به مجلس معرفی کرد که وزارت عدلیه با محتشم السلطنه بود، اما چون مجلس شورای ملی در همین روز به توب بسته شد، مراسم معرفی کاینه صورت نپذیرفت. در دو کاینه بعدی مشیرالسلطنه، که به دنبال هم تشکیل یافت، محتشم السلطنه همین سمت را عهده دار بود.

از آنجا که محتشم السلطنه، در کاینه‌ای که بعد از بمباران مجلس تشکیل یافت، شرکت داشت، برخی از پژوهشگران براین باورند که وی در تمام مدتی که مبارزات سخت میان آزادیخواهان و محمد علی شاه جریان داشت، تابع جزو مردم مقتضیات زمان بود. بدین معنی که، چون نشان پیروزی مشروطه طلبان را می‌دید، ظاهراً به آنان می‌گرودید و زمانی که آثار ضعف و شکست و پراکنده‌گی را در ایشان می‌یافت، به محمد علی شاه می‌پیوست.

اسفندیاری در کاینه دوم مستوفی‌الممالک و سه کاینه سپهدار اعظم، که به ترتیب تشکیل شد، وزیر امور خارجه بود.

بعدها، محتشم السلطنه، در کاینه‌های مختلف، به سمت وزیر داخله، وزیر مالیه، والی گرجی آذربایجان و پیشکاری محمد حسن میرزا، ویعهد احمد شاه، منصوب شد تا آنکه میرزا حسن خان و ثوق الدوله، پس از سقوط کاینه نجفقلی خان صمصام الدوله در تیرماه ۱۲۹۷هـ-ش، کاینه خود را تشکیل داد و در ۱۷ مرداد ۱۲۹۸هـ-ش، قرارداد شومی را محترمانه و بدون مصلحت خواهی از نمایندگان و سیاستمداران و آزادیخواهان با دولت انگلیس امضاء کرد. طبق مفاد این قرارداد وکلیه امور نظامی و مالی و گمرکی ایران منحصرأ به دست مستشاران انگلیسی اداره می‌شد و دولت ایران را در این امور مهم امکان هیچ گونه مداخله نبود. آزادیخواهان و وطن دوستان و زعمای مصلحت اندیش، پس از اینکه از مفاد این قرارداد محترمانه آگاه شدند، به شدت اعتراض کردند و به عاقد آن ناسزاها گفتند و آشوب و غوغای برپا کردند. وثوق الدوله جمعی از معتبران سرسخت را زندانی یا تبعید کرد، که از جمله آنها حاج حسن خان محتشم السلطنه بود که، بیش از دیگران، مردم را علیه قرارداد تهییج و تحریک می‌کرد. او دستگیر و به کاشان تبعید شد و در این سفر تبعید بود که چشم راست محتشم السلطنه بر اثر حادثه‌ای آسیب دید.

محتشم السلطنه در دوره سوم قانونگذاری از طرف مردم تهران انتخاب شد و به مجلس شورای ملی راه یافت. سپس، در کاینه سپهدار رشتی و احمد قوام‌السلطنه، وزارت امور خارجه به او محول شد و در کاینه بعدی قوام نیز در ۳۱ خرداد ۱۳۰۱، عهده‌دار وزارت معارف بود.

قوام و محتشم السلطنه طی نامه‌ای که به مجلس شورای ملی تقدیم کردند خواستار شدند: «کما کان حقوق محصلانی که به خرج دولت در اروپا مشغول تحصیل هستند، مطابق صورت رسوله، تا انقضای مدت تحصیل پرداخته شود؛ وزارت مالیه ماهی هزار تومان برای مخارج تحصیل ماهانه بیست نفر شاگرد، که برای تحصیل به اروپا اعزام می‌شوند، توسط وزارت معارف پرداخت نماید؛ وزارت مالیه ماهی دویست و پنجاه تومان برای تحصیل پنج نفر طلاب علوم شرعیه در عتبات به وسیله وزارت معارف پرداخت نمایند»، که به تصویب رسید.

در کاینه حسن مستوفی که در ۲۵ بهمن ۱۳۰۱ به مجلس شورای ملی معرفی شد، محتشم السلطنه وزیر معارف بود. در دوره‌ای که محتشم السلطنه وزیر معارف بود، با اینکه به پیشرفت معارف علاقه زیاد داشت، به سبب اوضاع آشفته و نابسامان کشور و خالی بودن خزانه و وجود اختلافات میان بزرگان و اهل سیاست، هیچ گونه توفیقی نیافت. در آن زمان، نه بر بودجه ضعیف معارف مبلغ قابل توجهی افزوده شد و نه مدارس تازه تشکیل گردید. او اقامه نماز و تدریس شرعیات را در مدارس اجباری کرد و حاج جوهرخان صدیق الحرم را، که در جوانی از خواجهگان حرم ناصرالدین شاه بود و در جریان مبارزات آزادیخواهان به جمع آنان پیوسته بود و در مشهد در عسرت و تنگدستی زندگی می‌کرد، رئیس اداره مدارس نسوان کرد.

اسفندیاری در سال ۱۳۰۱، به اتفاق تنی چند از رجال ایران دوست، به منظور تقویت حس ملی، تحلیل از بزرگان کشور و حفظ آثار باستانی و اینیه تاریخی، اقدام به تأسیس «انجمان آثار ملی» نمود. نخستین اقدام انجمان ساختن آرامگاه فردوسی بود، که در ۱۳۱۳ مقارن با جشن هزاره فردوسی آماده شد. او فعالیت‌های اجتماعی دیگری، نظیر ریاست «نمایشگاه امتعه وطنی»، ریاست کنگره خاورشناسان در جشن هزاره فردوسی، ریاست «جمعیت طرفداران سازمان ملل متحد»، «عضویت فرهنگستان زبان» و عضویت «شورای عالی مجمع شیر و خورشید سرخ ایران» را برعهده داشت و به خوبی از عهده همه آنها برآمد.

محتشم السلطنه در سال ۱۳۱۶، به ریاست هیئتی برای شرکت در مراسم تاجگذاری جورج ششم، پادشاه انگلستان، به لندن رفت. در فرانسه با رئیس جمهور آن کشور و در آلمان به اتفاق محسن ریس، وزیر مختار ایران در آلمان، با هیتلر، صدراعظم آلمان، دیدار و گفتگو کرد و به پرسش‌های او چنان جواب‌های سنجیده داد که مورد اعجاب و تحسین وی قرار گرفت. او در اواخر عمر ریاست «شورای عالی دینی» را به عهده

داشت.

در ۱۳۱۷، موقعی که محمدرضا شاه پهلوی، که در آن وقت ولیعهد بود، برای مواصلت با خاندان سلطنتی مصر به آن کشور رفت، محتشم السلطنه به عنوان ریس همراهان، در معیت ولیعهد بود. استفندیاری در دوره سیزدهم مجلس که افتتاح و شروع آن پس از اشغال ایران توسط نیروهای بیگانه انجام گرفت، با مشکلاتی بزرگ مواجه بود. وی که سه دوره ریاست مجلس بی سروصد و آرام ادوار گذاشته را پشت سر گذاشته بود، اداره چنان مجلس تندر و کاری بین دشوار بود. در آخرین جلسه مجلس سیزدهم، از طرف سهیلی، ریس دولت وقت، ماده واحده‌ای به مجلس پیشنهاد شد، مبنی بر این که استفندیاری ماهانه ده هزار ریال از خزانه، دولت حقوق دریافت نماید. سرانجام حاج حسن استفندیاری در پنجم استفندیاری ۱۳۲۳-ش در سن ۷۷ سالگی روی در نقاب خاک کشید.

محتشم السلطنه شعر نیز می سرود:

ییمان رانوازش چون پدر کن / به حال و کارشان نیکو نظر کن
که این رسم جوانمردان دنیاست / تو خود را در جوانمردی سمر کن

آثار و تأثیفات:

- ۱- تجارت و قضا و شهادات - ترجمه‌ای از «قواعد الاحکام فی مسائل الحلال و الحرام»
- ۲- اخلاق محتشمی - شرحی فارسی از دعای صحیفه سجادیه
- ۳- علل بدبهختی‌ها و علاج آن
- ۴- جنگ - مجموعه‌ای از حکایات، امثاله اخلاقی و ادبی

* منابع:

- ۱- «وزیران علوم و معارف فرنگ»، اقبال ینمائی ص ۲۲۴-۲۲۴. ۲- «زندگینامه و شرح حال وزرای امور خارجه»، دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی. ۳- «زندگینامه رجال و مشاهیر ایران»، جلد اول ، حسن مرسل وند، انتشارات الهام، ۱۳۷۶، ص ۱۶۱-۱۷۱. ۴- «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، جلد اول، دکتر باقر عاقلی، ص ۱۰۹-۱۱۴.

تبرستان
www.tabarestan.info
موسی نوری اسفندیاری *
(موفق السلطنه)

موسی نوری اسفندیاری در سال ۱۲۷۴ ه.ش در تهران متولد شد. پدرش، میرزا جعفرخان یمین‌الممالک، از امنای دولت بود. موسی نوری تحصیلات مقدماتی را در تهران و متوسطه را در تفلیس به اتمام رسانید و در سال ۱۲۹۱ وارد خدمات دولتی شد و به کارمندی وزارت امور خارجه اشتغال ورزید. مدتها معاونت صندوق تذکرہ فقماز را بر عهده داشت و زمانی هم معاونت مالیه کل قفقاز و نیابت افتخاری ژنرال کنسولگری تفلیس را بر عهده گرفت. از دیگر مشاغل وی در مالیه، ریاست مالیه اصفهان، معاونت تذکره و ریاست صندوق فقماز است.

موسی نوری اسفندیاری در سال ۱۳۰۲ شمسی به وزارت امور خارجه منتقل شد. اولین سمت وی دبیر اول سفارت در روم بود، سپس مدیر اداره اطلاعات و رئیس اداره ترجمه شد. دیگر مشاغل وی عبارت است از رئیس اداره اطلاعات، رئیس اداره اقتصادیات، رئیس اداره چهارم سیاسی، کاردار سفارت در پاریس، مستشارات سفارت کبیر آنکارا و بالآخره کاردار سفارت کبیر آنکارا. موسی نوری پس از مراجعت به تهران ریاست اداره امور مرزی را عهده دار شد و سپس ریاست اداره امور کنسولی و اداره مستشاری را بر عهده گرفت و سرانجام به مدیریت کل وزارت امور خارجه منصوب شد.

موسی نوری در سال ۱۳۱۷ وزیر مختار ایران در بغداد گردید و در این سمت، در حسن روابط دو کشور صمیمانه فعالیت داشت. در ۱۳۱۹ وزیر مختار ایران در برلن شد و تا شهریور ۱۳۲۰، که روابط ایران و آلمان

* «زندگینامه و شرح حال وزرای امور خارجه»، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، صفحه ۱۲۷-۱۳۳.

به مناسبت جنگ بین الملل و اشغال ایران قطع شد، در آن سمت بود.

نوری اسفندیاری در سال ۱۳۲۰ مجدداً به بغداد رفت و وزیر اختارت شد. در سال ۱۳۲۲ به تهران احضار و در کابینه علی سهیلی چندی وزیر کشاورزی بود و در سال ۱۳۲۴ به سمت سفیر کبیر ایران در آنکارا تعیین و به مأموریت رسپار گردید. در ۲۲ شهریور ۱۳۲۶ در آخرین ترمیم کابینه احمد قوام، به سمت وزیر امور خارجه معزفی شد. در این کابینه تحریکات محمد رضا پهلوی علیه احمد قوام اوچ گرفت و سرانجام توظیه‌ای علیه ریس دولت طرح نمودند، بدین صورت که اعضاء هیأت وزیران به اجماع از عضویت کابینه مستغفی شدند. متن نامه هیأت وزراء به این شرح است:

«جناب اشرف آقای نخست وزیر

«نظر به اینکه اعلامیه‌ای که جناب اشرف در رادیو منتشر فرموده‌اند، غیر از آن است که قبل از در هیأت وزیران خوانده شده بود، به این ترتیب مسؤولیت مشترک وزراء که از اصول مهم حکومت قانونی است، رعایت نشده است فلذ امضاء کنندگان ذیل استعفای خود را تقدیم پیشگاه اعلیحضرت همایونی نمودیم: محمد جم وزیر جنگ، عبدالحسین هژیر وزیر دارایی، موسی نوری اسفندیاری وزیر خارجه، دکتر محمد سجادی وزیر پیشه و هنر و بازرگانی، دکتر منوچهر اقبال وزیر بهداشت، علی اصغر حکمت وزیر مشاور، جواد بوشهری وزیر پست و تلگراف و احمد حسین عدل وزیر کشاورزی.»

این استعفای کابینه که سرانجام موجب سقوط دولت شد، توظیه‌ای بود تا قوام از صحنه سیاست کنار رود و در این توظیه موسی نوری که مورد مهر و محبت احمد قوام بود، دست داشت، و در هر حال مدت وزارت امور خارجه نوری اسفندیاری از شهریور تا دیماه ۱۳۲۶ به طول انجامید.

ابراهیم حکیمی که در دی ماه ۱۳۲۶ جانشین احمد قوام شد ابتدا وزیر امور خارجه تعیین ننمود، ولی بعداً در ۲۰ اسفند ماه ۱۳۲۶ موسی نوری اسفندیاری را به سمت وزیر امور خارجه معزفی کرد و کابینه حکیمی در آخر خرداد سقوط کرد و عبدالحسین هژیر جانشین حکیمی شد و کابینه خود را در اول تیر ماه ۱۳۲۷ معرفی نمود. در این کابینه هم موسی نوری اسفندیاری وزیر امور خارجه بود. کابینه هژیر با مخالفت شدید مجلس پائزدهم مواجه شد و در آبان ۱۳۲۷ ساقط گردید.

پس از سقوط کابینه، موسی نوری اسفندیاری به سمت سفیر کبیر ایران در هندوستان تعیین شد و قریب ۵ سال این مأموریت به طول انجامید. در سال ۱۳۳۳ نوری اسفندیاری به سفارت کبرای ایران در توکیو تعیین گردید و مدت دو سال در آن سمت باقی ماند. آنگاه با سمت سفارت کبری به رم رفت و سرانجام

سفیر کبیر ایران در پاکستان شد. این ماموریت قریب یک سال به طول انجامید و در سال ۱۳۴۰ سرلشگر ارفع جانشین او شد و بدین ترتیب خدمات وی در وزارت امور خارجه پس از چند سال متولی، پایان یافت. موسی نوری یکی از مدیران موفق وزارت خارجه بود که همواره مصادر مشاغل مهم و حساس بود. وی در دوره پنجم مجلس سنای ایران، از طرف محمد رضا پهلوی به سمت سناتور انتصابی تعیین گردید و تا سال ۱۳۵۰ در آن سمت باقی و برقرار بود.

در سال ۱۳۵۰ بیماری گریبان او را گرفت. برای معالجه به اروپا رفت، ولی معالجات مؤثراً قاع نشد و در همان سال درگذشت. موسی نوری اسفندیاری طی وصیت‌نامه‌ای که تنظیم نموده بود، دارایی خود را وقف مصارف خیریه نمود.

تبرستان
ابوالفضل لسانی*
www.tabarestan.info

○ ابوالحسن عمیدی

ابوالفضل لسانی، معلم، روزنامه نگار، دادستان، رئیس دادگستری و سناتور، فرزند حاج شیخ نصر الله لسان المحدثین، در سال ۱۲۷۶ هـ-ش در قریه «ناحیه» نور به دنیا آمد. شیخ نصر الله لسان المحدثین، برادر شیخ محمد رضا عمید الشعرا و عمومی ابوالحسن عمیدی نوری، واعظ و اهل خطابه و منبر بود. ایشان علاوه بر قریه ناحیه، در سایر دهات و شهر آمل منبر می‌رفت و علاقه متدان خود را مستفیض می‌ساخت و بزرگترین فرزندش مرحوم آقا شیخ ابوالفضل بود که هم در شهر آمل جزو طلاب بود و درس می‌خواند و هم در ماه محرم و صفر همراه پدر درس وعظ و خطابه یاد می‌گرفت تا در آینده منبر رود. وی پس از آنکه مقدمات علوم قدیم را در آمل تحصیل نمود، به تهران آمد و در امتحانات داوطلبی شغل معلمی شرکت کرده، پذیرفته شد. زندگی اداری ابوالفضل لسانی از سال ۱۲۹۲ با ورود ایشان به وزارت فرهنگ آغاز گردید و تا سال ۱۳۰۶ در کسوت معلمی ادامه داشت. هوش سرشار، ذوق به مطالعه و علاقه به تعلیم و تربیت موجبات توفیق و یشرفت روز افزون ایشان را در این حرفه فراهم ساخت. وی علاوه بر صفات مردمداری و جوشش با اشخاص، از نطق و یayan نیز بهره مند بود و این موجب شد تا در اتحادیه معلمین آن روز جایگاه خویش را باز یابد و بین روشنگران تهران نفوذ نماید.

موقعیت اجتماعی و سیاسی لسانی به او امکان داد تا در کنار شغل معلمی، حرفه روزنامه نگاری را نیز پیشه خود سازد. ابتدا یکی از نویسندهای روزنامه «حقیقت» و سپس مدیر روزنامه «اقتصاد ایران» شد. این

* عمیدی نوری - ابوالحسن، «بادداشت‌های یک روزنامه نگار»، به کوشش مختار حدیدی، جلال فرهمند، تهران:

موسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱، چ اول، ص ۳۴-۳۲

روزنامه مخالفت ارجاع و پناهگاه آزادیخواهان بود و در سیاست روز، به حمله و انتقاد شدید علیه دولت قوام‌السلطنه و هر گونه اعمال زور و دیکتاتوری می‌پرداخت و در دستگاه دولت و محافل نظامی نیز مورد ملاحظه و حساب بود.

ابوالفضل لسانی در روزنامه نگاری و سیاست اصلاً اهل بند و بست و سازش نبود. قلم تند و انتقادی او در روزنامه «اقتصاد ایران» علیه سردار سپه (رضاحان) در محافل مطبوعاتی تهران مورد توجه فرار گرفته و او را در ردیف نویسنده‌گان منتقد دولت قرارداده بود. لسانی پس از اقتصاد ایران به اخذ امتیاز روزنامه «کار» اقدام کرد که هفت‌ای سه روز آن را منتشر می‌کرد و این‌بهترین روزنامه‌های تهران به حساب می‌آمد. وی در این هنگام عضو هیئت اجرایی حزب «اجتماعیون» به رهبری سلیمان میرزا شده بود و این حزب در آن روز محور آزادیخواهان و روشنفکران بود. سردار سپه برای ازین بردن حیثیت سلیمان میرزا، و بر هم زدن این حزب در اقدامی حساب شده، افرادی از حزب را به وزارت و همکاری دعوت کرد. گرایش سلیمان میرزا به این دعوت و قبول تصدی وزارت معارف (فرهنگ) از سوی ایشان، باعث یاس و دلسردی اعضاء و تفرقه و فروپاشی حزب اجتماعیون شد؛ به طوری که لسانی در اعتراض به این توطئه ضمن رد پیشنهاد تصدی معاونت وزارت معارف، از حزب اجتماعیون کناره گرفت و روزنامه کار را که موقعیت ممتازی داشت، تعطیل کرد و دست از سیاست برداشت و به همان شغل معلمی با ماهی دویست و پنجاه ریال بسته کرد و با مناعت نفس زندگی کرد، در حالی که مشکلات داخلیش هم زیاد بود از طرفی دختر عمدویش، عفت الشریعه، را که مبتلا به مرض سل شده بود، پس از چند سال زندگی زناشوی و تحمل مخارج زیاد معالجه، از دست داد و از طرف دیگر سرپرستی مادر و دو برادرش رانیز عهده دار بود. لسانی پس از فوت عفت الشریعه، خواهر کوچکش، اینس آغارا به نکاح خود در آورد.

در سال ۱۳۰۶ ابوالفضل لسانی از طرف علی اکبر داور، وزیر عدیله وقت، به خدمت دردادگستری دعوت شد و مشاغل مختلفی از قبیل دادستانی اصفهان، ریاست دادگاه‌های شیراز و ریاست دادگستری کرمان را به عهده داشت و در شهریور ۱۳۲۴ به تشکیل حزب «سوسیالیست ایران» با عده‌ای از اعضای حزب اجتماعیون اقدام کرد. وی همچنین سنا تور دوره‌های اول و دوم مجلس سنا بود.

ابوالفضل لسانی در دی ماه ۱۳۳۷ هـ-ش در پی عارضه سکته قلبی، در تهران درگذشت. لسانی قطع نظر از مقالات علمی و سیاسی، دارای تالیفاتی به شرح ذیل است:

۱- مادر گناهکار - ۲- طلای سیاه یا بلای ایران

تبرستان

ابوالحسن عمیدی نوری*

ابوالحسن عمیدی نوری، روزنامه‌نگار، وکیل دادگستری و نماینده مجلس، فرزند شیخ محمد رضا عمید الشرع او فاطمه الموقی در سال ۱۲۸۲ در تهران متولد شد. تحصیلات دوره ابتدائی را در دبستان افخاریه و دبستان سپهر گذراند و برای انجام تحصیلات تکمیلی به دارالفنون رفت. در اثنای تحصیل به امور نظامی علاقمند وارد مدرسه قزاقخانه شد، ولی پیش از یک سال در این مدرسه دوام نیاورد و مجدداً به دارالفنون بازگشت و پس از اخذ دبلیم وارد دانشکده حقوق شد و در سال ۱۳۰۷ لیسانس حقوق گرفت.

ابوالحسن عمیدی نوری در سال ۱۳۱۲ بانوه محمد ولی خلعتبری تذکابنی (سپهسالار اعظم) و فرزند علیقلی خلعتبری (امیر اسعد)، به نام انبیا ازدواج کرد. ثمره این ازدواج سه پسر به نامهای محمد رضا (هوشنگ)، محمد ابراهیم (فرهنگ) و محمد حسین (فرهاد) می‌باشد.

عمیدی نوری کار مطبوعاتی خود را از همان کلاسهای چهارم و پنجم مدرسه دارالفنون به عنوان خبرنگار روزنامه‌های ستاره، وطن و کار آغاز کرد. سپس به عنوان سردبیر و مدیر داخلی روزنامه ستاره ایران و سردبیری روزنامه طوفان، کار مطبوعاتی را ادامه داد، ولی با توقیف روزنامه طوفان در زمستان ۱۳۰۷ از کار روزنامه‌نگاری کناره گرفت. وی در بی آشنازی با داور در ۱۳۰۶ با عنوان دادیار دادسرای تهران به دادگستری رفت. در کمتر از یک سال اشتغال در خدمت قضایی، به وکالت دادگستری روی آورد. وی از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۲۰ علاوه بر وکالت دادگستری، در مدارسی از قبیل کالج آمریکایها، مدرسه صنعتی، مدرسه سلطانی، مدرسه دارالی و همچنین مدرسه قورخانه که همه اینها در سطح دیبرستان بودند دروس

*عمید نوری - ابوالحسن، «بادداشت‌های یک روزنامه‌نگار»، به کوشش مختار حدیدی و جلال فرهمند، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱، ج اول ص ۹ - ۳۵.

تاریخ و ادبیات و ریاضیات و حقوق تدریس می کرد.

عمیدی نوری پس از شهریور ۱۳۲۰ به تأسیس چاپخانه و روزنامه داد پرداخته که تا سال ۱۳۴۰ انتشار آن ادامه داشت. وی در دوره فعالیت مطبوعاتی سه سفر مطبوعاتی به خارج از کشور داشته است: یکی در سال ۱۳۲۸ که طی دعوت اداره اطلاعات مرکزی در لندن، به اتفاق عده‌ای از مدیران جراحت از قبیل مسعودی، فرامرزی، صادق سرمهد، احمد نامدار و احمد ملکی به انگلستان سفر کرد. دو مین سفر وی در بهمن ۱۳۲۱ به هندوستان بود. در این سفر نوبخت، مسعودی و فرامرزی، عمیدی نوری را همراهی می کردند. در این سفر دیداری با رئیس جمهور هند و نهرو، نخست وزیر آن کشور داشتند. سومین سفر وی در اردیبهشت ۱۳۳۴ به اتفاق عباس مسعودی، صادق سرمهد، هاشمی حائری، عباس شاهنده، دانش نوبخت، رهی معیری و هوشنگ عسگری به ترکیه بود. در این سفر با جلال بایار، رئیس جمهور ترکیه و علنان مندرس، نخست وزیر ترکیه، ملاقات داشتند. در هر یک از این مسافرتها وی مشاهدات خود را از اماکن تاریخی، تفریحی و فرهنگی مکتوب کرده است که شامل چند دفترچه یادداشت می شود.

ابوالحسن عمیدی نوری فعالیت‌های سیاسی اش را بعد از شهریور ۱۳۲۰ به طور جدی آغاز کرد و این همان سالهایی بود که تعدادی از روزنامه‌نگاران با مشربهای فکری مختلف مانند ایرج اسکندری مدیر روزنامه رهبر ارگان حزب توده، جعفر پیشه وری مدیر روزنامه آژیر، ابوالحسن عمیدی نوری مدیر روزنامه داد و مدیران روزنامه‌های مردم، ستاره، باختر و امثال آن دورهم جمع شدند و با هدف حفظ دمکراسی، مبارزه با استبداد و ارتقای و تأثیر در انتخابات مجلس چهاردهم، تشکیلاتی به وجود آوردند به نام «جبهه آزادی» که ریاست این تشکیلات را به عهده ملک الشعرای بهار گذاشتند، ولی با توجه به این که هر یک از مدیران مطبوعات برای خود در انتخابات دوره چهاردهم سهمی قائل بودند، این تشکیل توانست این خواسته را برآورده سازد و این مسئله در نهایت موجب از هم پاشیدگی این جبهه شد.

عمیدی نوری در روند فعالیت‌های سیاسی خود مدتی به قوام نزدیک شد تا اینکه در بهمن ۱۳۲۴ به همراه هیئتی که قوام السلطنه نخست وزیر در رأس آن قرار داشت، برای مذاکرات مستقیم درباره رفع اختلاف دو کشور ایران و شوروی به مسکو رفت. وی جریان کامل این مسافت را در کتاب «پانزده نخست وزیر ایران از ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۱» به طور مسروح آورده است. بعد از بازگشت از شوروی بود که قوام (اوایل تیر ۱۳۲۵) تصمیم گرفت حزبی به نام «دموکرات ایران» تأسیس کند تا بتواند بر انتخابات مجلس پانزدهم تأثیر گذار باشد و مجلس را در اختیار خود درآورد. ابوالحسن عمیدی نوری یکی از اعضای

مؤسس حزب قوام بود و از طرف کمیته حزب، مأمور تشکیل حزب در مازندران شد، اما ناگهان خبر اخراج خود را از حزب دریافت کرد. عمیدی نوری نیز به تلافی اخراج خود، در آستانه انتخابات مجلس پانزدهم موضع گیری تندی علیه قوام از خود بروز داد.

در سال ۱۳۲۸ عده‌ای از مدیران روزنامه‌های آن روز کشور مانند حسین فاطمی مدیر روزنامه اختر، عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدام، احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره، عمیدی نوری مدیر روزنامه داد، زیرک زاده، مدیر روزنامه جبهه و تعدادی دیگر برای چلوگیری از دخالت دولت در امر انتخابات دوره شانزدهم مجلس، در منزل دکتر مصدق جمع شدند. در آن جلسه صحبت از اعمال نفوذ دولت در امر انتخابات شهرستانها شد که جمع حاضر در جلسه تصمیم گرفتند برای اعتراض علیه انجمان نظارت بر انتخابات تهران و اعمال نفوذ دولت در انتخابات شهرستانها، در کاخ مرمر دست به تحصین بزنند. این عده هسته اولیه «جبهه ملی» را تشکیل دادند. دکتر نورالدین کیانوری در کتاب خاطرات خود در شرح «جبهه ملی و صعود دکتر مصدق» نوزده نفر را عنوان مؤسین جبهه ملی نام می‌برد که ابوالحسن عمیدی نوری نیز از زمرة این بنیانگذاران است. البته همکاری عمیدی نوری با جبهه ملی و دکتر مصدق زیاد دوام نیاورد، بعد از اختلافاتی که بین عمیدی نوری و جبهه ملی بروز کرد وی از جبهه ملی کنار گذاشته شد. بعد از این جریانات است که می‌بینیم عمیدی نوری به زاهدی و شاه نزدیک می‌شود، تا جایی که در کودتای ۱۳۲۲ به عنوان یکی از چهره‌های شاخص کودتا خودنمایی می‌کند. وی به پاس همکاری با عوامل کودتای ۱۳۲۲ مرداد ابراهی سرنگونی دولت مصدق، به معاونت نخست وزیری دولت زاهدی و نمایندگی دوره هیجدهم مجلس شورای ملی نائل می‌شود.

عمیدی نوری در دوره نوزدهم مجلس نیز مجدداً به مجلس راه یافت. ولی با فزونی گرفتن قدرت شاه و بی نیازی حکومت به وی، بعد از دو دوره نمایندگی مجلس، از صحنه سیاست کنار گذاشته شد و حتی سازمان امنیت روزنامه وی را تعطیل کرد. خود در این باره چنین می‌نویسد: «خوب شختانه از سال ۱۳۴۰ که قدرت شاه رو به افزایش پیشتری گذارده بود، من از سیاست بر کنار شدم زیرا فشار سازمان امنیت بر اطاعت از او امرش در نگارش روزنامه که برخلاف عقیده آزاد قانونی اصل نگارش بود، دل مرا از روزنامه نویسی زد. خداوند هم این نعمت را به من داد که شاه دستور تعطیلی روزنامه و مهر و موم نمودن چاپخانه داد را به سازمان امنیت داد که در اوایل اردیبهشت آن سال این امر عملی گردید و من احساس راحتی نمودم و هیچ فکر نکردم مؤسسه‌ای که بیست سال آن را بازحمات شبانه روزی به وجود آوردم که اول

روزنامه صبح ایران بود و چاپخانه‌ای هم ضمیمه آن به وجود آمده بود، ازین رفت اینها که امروز در کار سیاست هستند اعم از روزنامه نویس و وکیل و سناتور و وزیر و حزبچی همه عروسکهای چوبی اند که نخ پا و دست آنها دست یک قدرت است که خلاف عقیده خود در حرکت اند. من خداراشکر می‌کنم که از همان قدم اول این بازی خطرناک، از دایره کنار زده شدم و امروز نه تنها ملامت خاطری ندارم؛ بلکه سلامت و دوام عمرم را از همین نعمت برکناری از روزنامه داد و کالت مجلس می‌بینم که از پایان سال ۱۳۳۹ و اوایل سال ۱۳۴۰ نصیب من گردید».

بعد از ۱۳۴۰ و پایان دوره نمایندگی مجلس شورای ملی و تعطیلی روزنامه داد بیشتر اشتغالات عمیدی نوری را، حضور در جمع دوستانی که در مقامات بالای حکومت و یا مرتبه با آنها بودند تشکیل می‌داد. در همین دوره است که وی به تدوین خاطرات و دست نوشته‌های خود می‌پردازد. علاوه بر آن، سرکشی و رسیدگی به املاک و مستغلات از دیگر دلمشغولیهای وی در این دوره می‌باشد و سرانجام در شهریور ۱۳۶۰ به موجب حکم دادگاه انقلاب، ابوالحسن عمیدی نوری به اعدام محکوم شد.

نگاهی به یادداشتها و خاطرات ابوالحسن عمیدی نوری
یادداشتها و خاطرات ابوالحسن عمیدی نوری از جمله خاطراتی است که مطالب بسیاری از تحولات و فراز و نشیبهای تاریخ معاصر ایران را در خود دارد. روزنامه‌نگاری، کالت دادگستری و نمایندگی مجلس زمینه حضور عمیدی نوری را در جریان رویدادهای مختلف کشور فراهم آورد. به مناسب این حضور فعال، وی در خاطرات خود رویدادهای را شرح می‌دهد که یا مستقیماً در آن دخالت داشته یا حداقل از منابع دست اول برای یافتن آن استفاده کرده است. به همین علت خاطرات وی حاوی اطلاعات و جزئیات قابل توجهی است که به ندرت می‌توان آنها را از منابع دیگر استخراج کرد. این خاطرات در خصوص نحوه اداره کشور در اوخر دوره قاجار و اوایل حکمرانی خاندان پهلوی و تاریخ پیدایش و شکل‌گیری ادارات جدید در ایران اطلاعات ارزشمندی به ما می‌دهد. از جمله این اطلاعات تأسیس مدرسه فرقانخانه و مدرسه نظام، تشکیل عدیله جدید و ادارات تابعه آن است. قسمتهایی از این خاطرات که به دوران کودکی و نوجوانی نویسنده باز می‌گردد، اغلب دارای انبوهای از اطلاعات جالب توجه در زمینه تاریخ اجتماعی و فرهنگی آن دوران است.

مجموعه خاطرات و یادداشتهای عمیدی نوری به چند دسته تقسیم می‌شود:

- ۱- خاطرات زندگی من (قسمت اول)
- ۲- خاطرات زندگی من (قسمت دوم)
- ۳- باززده نخست وزیر ایران (از ۱۳۴۱ الی ۱۳۴۲)
- ۴- محمد رضا شاه، آن طوری که من او را شناختم
- ۵- یادداشت‌های روز سال ۱۳۵۶
- ۶- خاطرات من در دادگستری (پس از پنجاه سال از ۱۳۰۵ تا ۱۳۵۶)
- ۷- یادداشت‌های پراکنده درباره قتل رزم‌آر، کشاورزی ایران، مفاسد محمد رضا پهلوی، قتل هژیر، قتل افسار طوس، ۲۳ تیر ۱۳۳۰، ۳۰ تیر ۱۳۳۱، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تخلیه آذربایجان از قوای شوروی، یادداشت‌های سنت‌های مختلف و غیره
- ۸- خاطرات سفر به انگلستان، هندوستان و ترکیه (که مشاهدات خود را از آن کشورها به نگارش در آورده است)

غیر از کتابهای فوق عمیدی نوری کتابهای دیگری نیز نوشته است؛ که عبارتند از: افکار و نظریات، نوادر اتفاقات و هزار و یک لبخند، یادداشت‌های روز که از سال ۱۳۳۷ شروع به نگارش کرده و تعداد آنها به ۷۹ جلد می‌رسد؛ که شامل مطالب مختلفی از اوضاع سیاسی اجتماعی و اداری ایران می‌باشد.

عمیدی نوری عملأ در دو دهه از عمر خویش به عنوان روزنامه نگار و وکیل دادگستری در صحنه سیاسی ایران نقش مؤثر و پر فراز و نشیبی ایفا کرده است. گاهی در صفت قوام قرارداد و برایش حزب سازی می‌کند و گاهی در جبهه مقابل قوام قرار می‌گیرد. زمانی همراه با دکتر مصدق و در صفت جبهه ملی قرار دارد و چندی در جبهه سرلشگر زاهدی برای به شمر رساندن کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دکتر مصدق تلاش می‌کند. با توجه به نزدیکی وی به کانونهای قدرت، خاطرات وی می‌تواند نکات ظرفی و حساسی گوناگونی را در تاریخ اجتماعی و سیاسی دوران معاصر بازگو کند.

تبرستان

www.tabarestan.info

پیشینه خانوادگی من

ابوالحسن عمیدی نوری

پدر من کوچکترین فرزند مرحوم آخوند ملا مرتضی نوری معروف به «لسان العلماء» بود که قبرش در جوار «شاهزاده محمود» واقع در مسقّط الرأس ما، قریه ییلاقی «ناحیه» نور قرار دارد. طبق اظهار مرحوم ابوالفضل لسانی، جد مامّا مقام علمی در روحانیت داشت و در محضر علمای تهران و حتی گاهی در محضر ناصرالدین شاه، طرف مشورت بود. پدرم آقا شیخ محمد رضا عمید الشعرا، خط و ذوق ادبیش از دو برادر دیگر بهتر بود و با اینکه صدایش هم خوب بود، برخلاف دو برادر دیگر کش نخواست شغل آخوندی خانوادگیش که رفتن منبر و داشتن محفل علمی آن روز بود، پیش گیرد. بلکه وقتی با مادرم که از طایفه «الموتی» همان قریه ناحیه یعنی فرزند بزرگ مرحوم کربلائی محمد ابراهیم الموتی ازدواج کرد، به تهران آمد و به تعقیب مطالعات ادبی و علمی خود پرداخته، حجره‌ای هم در مسجد حاج میرزا زکی گرفته، از مزایای طلاب علوم دینیه که شهریه مختص‌المراد هم از محل موقوفات داشتند، استفاده می‌نمود. ضمناً به مناسب خط خوبی که داشت، در محضر حاج شیخ فضل الله نوری به کار تحریر قبالجات و تنظیم احکام شرعیه نیز می‌پرداخت. همچنین از ذوق ادبی و شعری خود استفاده نموده، اشعار و قصایدی می‌سرود. به همین جهت موفقیتی یافته، به لقب «عمید الشعرا» ملقب گردید. برادر بزرگش مرحوم آقا شیخ غلامحسین ملقب به «صدیق الوعاظین» اهل وعظ و خطابه بود و به منبر می‌رفت که در محافل ڈاکرین موقعیتی یافت تا تو انشت در تهران زندگی کند. پدرم نیز در بالاخانه منزل او ابتدا جای گرفت که ما اول

* عمید نوری - ابوالحسن، «یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار»، به کوشش مختار حدیدی و جلال فرهمند، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۱، ج اول، ص ۴۵ - ۳۶.

آنجازندگی می کردیم. مرحوم صدیق هم منبر خوبی داشت و هم صدای گرمی که خوب بادم می آید ایام محروم و صفر در مجالس روضه تهران، منبر می رفت و علاقه مندانی داشت.

اما برادر وسطی پدرم، مرحوم حاج شیخ نصرالله لسان المحدثین بود که در همان مازندران مقام و منزلتی یافت که علاوه بر قریه «ناحیه» نور و سایر دهات و شهر آمل نیز منبر می رفت و علاقه مندان خود را مستفیض می ساخت و بزرگترین فرزندش مرحوم آقا شیخ ابوالفضل (لسانی) بود که هم در شهر آمل جزو طلاب بود و درس می خواند و هم در محروم و صفر همراه پدر پرس وعظ و خطابه یاد می گرفت که در آینده منبر رود. دو پسر دیگر ش حسن و مصطفی در آن موقع خیلی کوچک بودند و مر. حوم آقا شیخ ابوالفضل نیز همان کسی است که بعد هم شد سناتور لسانی، ولی مرحوم صدیق، عمومی بزرگ من سه دختر داشت و نوه دخترش یعنی دختر خانم خانمها معروفیت بسزایی در هژمندی یافت که به نام «ملکه خانم هنر» و یا حکمت شعار، صفحه های زیادی از صداپیش پر شده است. دو دختر دیگر ش هم یکی عفت الشریعه بود که قبل از زوجیت مرحوم ابوالفضل لسانی درآمد و پس از فوت او، خواهر کوچکش اینیس آغا هم به نکاح مرحوم ابوالفضل لسانی درآمد که فعلانی نیز حیات دارد.

آنچه از روزهای اول زندگی یعنی خاطرات دوران کودکی در گوشه های حافظه ام باقی مانده کشمکشی است بر سر من بین پدرم از یک طرف و مادرم از طرف دیگر و این ناشی از آن بود که هم پدرم عصبانی مزاج بود و هم مادرم و به همین جهت از او ایل زندگی بینشان چنان اختلاف شد که پدرم زن دیگری از اقوام خود گرفت و من و مادرم را به اختیار پدر مادرم گذارد و به خانه زن جدید خویش رفت. آن وقتها که بیش از پنجاه و شش سال قبل بود یکی از محلات معتبر تهران سنتگلچ نامیده می شد که فعلاً به پارک شهر تبدیل گردیده است. در این محل تکیه بزرگی بود به نام تکیه سنگلچ که معروفیت زیادی داشت؛ هم دستجات عزاداری و تعزیه خوانی آن معروف بود و هم با باشملها و بعضه های یل و پهلوان در آنجابنام بودند. در سمت شرقی آن تکیه، بازارچه ای وجود داشت که در متنهای الیه آن یک مسجد قدیمی دیده می شد به نام مسجد حاج میرزا زکی خان که پدرم در آنجا نیز حجره ای برای مطالعه خود داشت. رویروی آن کوچدای دراز بود که در انتهای آن خانه کوچکی متعلق به یکی از عموهایم به نام «صدیق الوعظین» واقع بود که پدرم در آنجازندگی می کرد. بالاخانه آن هم اتفاقی داشت که ما اول آنجا جای داشتیم. پدر مادرم ویست جدم پایین تراز آن مسجد جنب کوچه بن بستی، حمامی در اجاره داشت که آن را خود و یکانه پسرش محمد حسین الموتی، پدر دکتر مصطفی الموتی، اداره می کردند. بغل این حمام

دکان کوچکی دیده می شد که مکتب خانه محل بود و بچه های از چهار پنج سال به بالا مثل من در آنجا پیش یک آخوند مکتبی درس می خواندیم. به خاطر می آید آخوند تومندی بود که در آن دکان سه در چهار متری پیش از سی بچه را اداره می کرد. وقتی همه ما درس خود را می خواندیم مثل وزوز تابستانی زنبورهای عسل جلوی کندو بود. چنان سر و صدا راه می انداختیم که مردم زیر بازار چه هنگام عبور و مرور از دم مکتب خانه، گوشهاشان را می گرفتند؛ در صورتی که نه آخوند از این سر و صدا ناراحت می شد و نه حواس خود ما در خواندن در سمان پرت می شد؛ خصوصاً اینکه چوب بلند آخوند را هم می دیدیم که تا آخرین نقطه دکان می توانست بچه بازیگوش را هدف قرار داده تبیه نماید. بچه های این مکتب خانه چون سنشان مختلف بود همه یک درس نداشتند. بعضیها عمه جزو را تمام کرده و برخی تازه الف، ب می خوانندند. بنابراین آخوند مکتب خانه ما درس هر بچه ای را علی حده می داد و از او پس می گرفت.

آن وقتها در تهران دو محله معروفیت بیشتری داشت که مورد توجه بود: یکی سنگلچ و دیگری پامنار که مرکز مازندرانیها بود. پدرم در کوچه صدر اعظم نوری زیر بازار چه پامنار در یکی از کوچه های دراز و باریک بن بست آن، در خانه کوچکی که مربوط به اقوام مادریش بود، زن جوانی گرفته بود که به رسم داماد سر خانه در آنجا می زیست و کشمکش مادرم با او نیز که در خانه مرحوم صدیق الاعظین عمومی بزرگمان اتفاقی داشتیم، چنان بالا گرفت که کار به متار که کشید و مرحوم کربلای ابراهیم الموتی پدر بزرگ من که در سمت شمال تکیه سنگلچ در خانه گودی، اتفاقی در اجاره داشت به سراغ ما آمد من و مادرم را به همان خانه انتقال داد. من آن موقع هفت هشت سال بیشتر نداشتم و درست تکلیف خودم رانمی دانستم همین قدر می دانم یک روز که در مکتب خانه جنب حمام میرزا زکی بودم، وقتی از آنجا درآمدم به وسیله پدرم که نزدیکی آنجا زیر بازار چه سنگلچ در مسجد حاج میرزا زکی حجره ای داشت، ربوه شدم. یادم می آید ابتداء برد در خیابان باب همایون آن روز که فعلاً خیابان بین میدان سپه و عمارت جدید وزارت دارایی است. در کافه رستوران آنجا پالوده خوردم و مدتی به فواره حوض آنجا که آب تمیزی داشت، می نگریستم و مشغول بودم و عاقبت راضی شدم با پدرم به منزل پامنار ایشان که زن بابایم در آنجا بود بروم. خانه نسبتاً تمیزی بود که دربست در اختیار ما بود. زیرا آن خانه متعلق به مادر زن پدرم بود که دو دختر داشت، یکی را به پدرم داده بود و دختر بزرگش در خانه مانده بود. او که زنی بود با جربزه و فعال، در یکی از اتفاقهاش دختر بچه ها را درس می داد و یکی از اتفاقهاش را هم اختصاص به پدرم داده بود که من آنجا بودم و کم کم به محیط این خانه انس گرفته بودم و زندگی می کردم؛ ولی برای اینکه هم مرآ بیشتر مشغول نمایند و هم

از درس عقب نیفتم، روزها به خانه مرحوم آقا محمود مصطفوی، پدر آقا سید محمد تقی مصطفوی باستان‌شناس معروف که آن روزها بچه‌ای همسن من بود و زیر بازارچه پامنار خانه بزرگی داشت، مرا می‌بردند که او هم در آنجا به تدریس پسر بچه‌ها در اتاق‌های خود مشغول بود و من جزو آنها درس می‌خواندم. یک روز جمعه که در خانه زن پدرم بودم: هنگامی که در کوچه با بچه‌ها بازی می‌کردم یک مرتبه چشمم به مرحوم دائم محمد الموتی افتاد که سرکوچه ایستاده به من اشاره می‌کند و من بی اختیار به سوی او رفتم که مرا به شدت بوسیده بغل کرده مثل برق مرا ایا خود برد به سنگلیح نزد مادرم که از دیدن من غش کرده؛ زیرا یگانه فرزندش بودم که از دوری من بسیار ناراحت شده بود و به همین جهت مرحوم دائم تصمیم گرفته بود به هر نحوی است مرا بپرسد تحویل او دهد. من که یگانه فرزند خانواده کوچک مادریم بودم، خیلی مورد علاقه آنها بودم در حالی که پدرم تیز از اینکه من از نزد او ربوده شده و نزد مادرم رفتم، عصبانی بود.

در پنجاه سال پیش چنان که از این تاریخچه نیز معلوم است مدارس به صورت امروز هنوز در تهران نایاب بود؛ بلکه مکتب خانه‌ها، زیرگذرها و بازارچه‌ها و کوچه‌ها برای تدریس عمومی و درس‌های خصوصی در خانه‌ها و خیلی که محترم تربوند معلم سرخانه برای بچه‌های اعیان و اشراف، معمول بود. مثلاً پدرم منزل امیر نظام گروسی نیز معلم سرخانه پسرها و دخترها بود و به آنها خط و سواد و ادبیات یاد می‌داد و از این راه نیز ماهی ده تومنان عایدات داشت. وضع ما ابتدا بدنبود ولی روزی سه قران که پدرم به مادرم خرجی می‌داد که با داد مامی رسید مادر همان خانه گود کوچه شمالی تکیه سنگلیح که متعلق به پیرزنی بود یک اتاق و یک صندوقخانه اجاره کرده بودیم که به زحمت نزدگی خود را می‌گذراندیم. پدرم هفته‌ای سه شب منزل مامی آمد و ظاهرأ بین او با مادرم حالت صلح برقرار بود. در ابتدای قحطی کار مابد نبود یکی از دامادهای مرحوم عمومی بزرگ (صدیق الواعظین) که پدر ملکه باشد و ما اورا «حسین آقا» خطاب می‌کردیم در شهربانی پاسبان بود، جیره نان داشت که اضافه از خوراک خود و دختر عمومی ما «خانه خانها» یکی دونان لواش از جیره خود را به قیمت گرانتری به مامی فروخت ولی وضع تهران به قدری بد شده بود که وحشتناک گردید. از کوچه‌ها که می‌گذشتند یا نعشهای مردها بود که کنار کوچه‌ها افتاده با زنهای مردهای جوان و پیر بودند که از گرسنگی در حال نزع روی زمین ریخته بودند. کم کم کار به جای خطرناک رسیده بود در عین حال که این مردم نجیب دسته دسته از گرسنگی می‌مردند و نفس از کسی در نمی‌آمد گاهی دیده می‌شدند که دکانهای نانواییها که مردم از کت و کول هم بالا می‌رفتند

تا یک تکه نان پس از ساعتها انتظار و جنگ و زد و خورد به دست آورند بعضی از گرسنگانی که در کمین ایستاده بودند نانی را قاپ می زدند و فرار می کردند. این وضع چنان وحشتناک شده بود که خطر را مهیب تر می نمود کم کم ذخیره گندم تمام تر می شد و بر تعداد گرسنگان و متوفیات افزوده می شد به نحوی که در مرده شویخانه دسته دسته مرده روی هم انباشته غسل دسته جمعی می دادند و گودالی می کنندند و مرده ها را روی هم دفن می کردند تا بتوانند به کفن و دفن توده های انباشته دیگر برسند.

کم کم پدرم نیز از آمدن به خانه ماخودداری می کرد و مارا به امید خدا سپرده بود و این فقط مادرم بود که به هر زحمت بود یک نان در شبانه روز برای خود و من تهیه می کرد تا از گرسنگی نمیریم ولی آخر های سال کار ما دیگر زار شده بود از یک طرف حسین آقا دیگر نان اضافی نداشت به ما بفروشد از طرف دیگر همه دکانهای نانوایی از نداشتن آرد تعطیل شده بودند به همین جهت تلاش نصف روزه مادرم نیز برای تهیه نان بی فایده بود ناچار برای سدجوع به سوی دکانهای دمپخت پیزی که از طرف دولت در محلات تهران باز شده و یکی از آنها هم جنب تکه سنگلچ بود هجوم شروع شد. باید گفت که کار روزانه مادرم همین بود که جزو صد ها مردمی که به آن دکانها هجوم نموده از کت و کول هم بالا می رفتد، می رفت و با جنگ و جهاد فراوانی یک کاسه دمپختک گرفته برای سدجوع خود و من می آورد، ولی مگر با دمپخت می شد سیر شد؟ آیا جای نان را خواهد گرفت؟ خدا، پدر بزرگم را بیامرزد که در اوآخر آن قحطی کذا که به تابستان رسیده بود به «ناحیه» نور رفته بود و از گندم خوب محصول خود به هر نحوی بود به وسیله قاطر پنجاه شصت منی آرد و ده بیست منی نان برای ما فرستاد که وقتی پدرم فهمید او نیز خود را به مارسانیده از آن نان و آرد توانستیم هر سه نفر جان به سلامت در برده با اینکه خیلی ضعیف و ناتوان شدیم خود را از مرگ نجات دهیم والا ما هم جزو سی هزار نفر مردگان آن سال تهران بودیم که از گرسنگی به دیار عدم رفته بودند. به علاوه با این همه سختی و محنت، سکته ای در کار تحصیلی ام پیش نیامد که توانستم از کلاس چهارم به پنجم خود را برسانم بدون اینکه در هیچ یک از مواد درسی، رد شده و یا تجدیدی شده باشم.

تبرستان
www.tbarestan.info
دکتر مهندس نورالدین کیانوری*

برای کسانی که با مسائل سیاسی آشنا بودند و یا حتی کسانی که از دور نیم نگاهی به آن داشته‌اند، نام نورالدین کیانوری نامی، کم و بیش، شناخته شده است.

فعالیت سیاسی کیانوری با شکل‌گیری حزب توده ایران به عنوان یکی از قدیمی‌ترین تشکلهای جریان چپ در ایران پیوند خورده است. وی در حساس‌ترین مقاطع تاریخ این حزب نقشی استثنایی به عهده داشته و به لحاظ عملکرد سیاسی خویش، با مهم‌ترین حوادث تاریخ نیم قرن اخیر پیوندی ناگستینی دارد. علاوه بر آن، حزبی که وی مدت قریب به چهل سال عضو مرکزیت آن بوده است، به عنوان ریشه جریات چپ در ایران محسوب می‌گردد.

کیانوری - در حزب توده ایران - به عنوان بانفوذترین فرد در جناح معروف به جناح کامبخش (در مقابل جناح رادمنش - اسکندری) قرار داشته و نقش اساسی وغیرقابل انکاری را در رهبری این حزب، در طول حیات سیاسی آن، عهده داربوده است. وی علاوه بر این نقش، علی‌با حزب کمونیست شوروی سابق و سرویس‌های اطلاعاتی آن نیز شخصاً روابط خاصی داشته و همواره در طول مدت فعالیت سیاسی خود، چه از طریق مأموریت‌های حزبی و چه به طور انفرادی، به تبادل اخبار و اطلاعات با عناصر حزب کمونیست شوروی سابق و مأمورین اطلاعاتی آن می‌پرداخته است.

پنوم شانزدهم کمیته مرکزی - اسفند ماه ۱۳۵۷ - طی قطعنامه ویژه‌ای، تصمیمات اجلاسیه ۲۳ دیماه ۱۳۵۷ هیئت اجرایی را مبنی بر انتخاب کیانوری به سمت دبیر اول کمیته مرکزی، مورد تأیید قرار داد. اتخاذ

* کیانوری - نورالدین، «خاطرات نورالدین کیانوری»، تهران: اطلاعات، ۱۳۷۱.

این تصمیم بنا بر دلایل متضمن، با هماهنگی حزب کمونیست شوروی صورت پذیرفت و مبنای آن، بدون تردید، شرایط سیاسی حاکم بر کشور و اوج گیری و گسترش انقلاب اسلامی ایران بوده است.

بدین ترتیب، مسئولیت رهبری مستقیم و بلا واسطه حزب تode ایران، در یکی از حساس‌ترین مقاطعه تاریخ ایران و در نتیجه بازسازی وهدایت حزب در داخل و خارج کشور و اعمال سیاست‌های متخده بعد از پلنوم شانزدهم و در طی سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۵۷، بر عهده کیانوری قرار گرفت.

به دنبال انتخاب کیانوری بود که حزب تode ایران با یک چرخش سیاسی در موضع و عملکرد علنی، خط دفاع از «موضع ضد امپریالیستی» را در مقابل سایر خطوط امپریالیستی موجود در آن برده، در سر لوحه موضع سیاسی علنی خود قرار دارد. این در حالی بود که بسیاری از صاحب نظران سیاسی اتخاذ این موضع از سوی حزب تode ایران را امری «تاکتیکی» قلمداد کرده و آن را در چهار چوب موضع حزب کمونیست شوروی سابق ارزیابی می‌کردند. اما کیانوری، علیرغم اعتراضات سایر رهبران حزب تode ایران مبنی بر غیر صادقانه بودن این خط مشی، کماکان مدعی بود که حزب تode این راه را صادقانه انتخاب کرده و براین باور بود که این راه می‌باید ادامه باید.

کتاب «خاطرات نورالدین کیانوری» که بر اساس روش مصاحبه تهیه و تنظیم گردیده، بر آن است تا بخشی از تاریخ معاصر ایران را که، یانگر شکل گیری جنبش چپ در ایران بوده و نحوه تأثیرگذاری آن را بر تحولات سیاسی کشور، از زبان یکی از برجسته‌ترین و شناخته شده‌ترین عناصر این جنبش، یعنی نورالدین کیانوری، در معرض قضاؤت خواندن‌گان و پژوهشگران داخل و خارج قرار دهد.

این مصاحبه‌های حضوری و مفصل، در بی ابراز تعامل و اعلام آمادگی آقای کیانوری برای انتشار خاطراتش، در خانه محل اقامه مشارالیه و همسرش فراهم آمد و قریب به یک‌سال (از ۲۶ خرداد ۱۳۷۰ تا ۷ اردیبهشت ۱۳۷۱) در جریان بود. در این مصاحبه‌ها، کیانوری علیرغم متلاشی شدن حزب تode ایران و فروپاشی مارکسیسم و اتحاد جماهیر شوروی سابق، همچنان از عملکرد حزب تode ایران و حزب کمونیست شوروی سابق دفاع می‌کند، و براین باور است که هر چند این دو حزب اشتباهاتی داشته‌اند و انتقاداتی به آنان وارد است؛ ولی در مجموع کارنامه‌ای درخشنan و پر افتخار دارند.

در این کتاب کیانوری از کارنامه حزب تode ایران، تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، به عنوان یک سرمایه پر افتخار باد کرده و خط مشی علنی حزب بعد از انقلاب اسلامی، مبنی بر حمایت از خط ضد امپریالیستی حضرت امام، را نیز تأیید می‌کند. وی معتقد است که حزب تode جریان سالمی در تاریخ

معاصر ایران تلقی می شود و در مقاطع حساس و مختلف تاریخی نیز خدماتی به کشور نموده است. با وجود اینکه کیانوری از تحولات گسترده ای که درجهان کمونیسم و بالطبع در جنبش چپ ایران به وقوع پیوسته بی اطلاع نیست؛ ولی باز علاقمند است که همچنان در فضای گذشته تنفس کند. دفاع از حزب توده ایران و حزب کمونیست شوروی سابق توسط وی در این کتاب در حقیقت دفاع از شخصیت، عملکرد و گذشته خویش است. اما جالب این است که وی در مواردی، آنچه راکه رهبران احزاب و دولت های کمونیست جهان به عنوان اشتباها و انحرافات فکری و جزئی خویش مطرح کرده اند، بر خلاف نظر خود آنها و علیرغم اعترافات آنان، به عنوان امور مثبت و قابل دفاع ارزیابی می کند و قول وقضاوت آنها را در مورد خودشان نیز نمی پذیرد.

به هر حال قضاوتها در مورد عملکرده دکتر مهندس نورالدین کیانوری، آخرین دبیر کل حزب توده، متفاوت است. هر کس متأثر از نظرگاه های خود به جمع بندی آن پرداخته و می پردازد. اما صرف نظر از جنبه های مثبت و منفی، چه از نقطه نظر شخصی و چه از نقطه نظر سیاسی، وی حامل اینبوی از خاطرات، سرگذشت ها و قایع تاریخی طی چهاردهه از تاریخ این سر زمین است. خاطراتی که هیچ محققی نمی تواند خود را بی نیاز از آن بداند. باهم بخش هایی از کتاب «خاطرات نورالدین کیانوری» را مرور می کنیم.

* چنانکه معمول است، اجازه دهید که این خاطرات را با معرفی خانواده تان آغاز کنیم. لطفا در باره پدر بزرگتان و فرزندان ایشان توضیح دهید:

کیانوری: همانطور که می دانید، پدر بزرگ من، حاج شیخ فضل الله نوری، از مجتهدین طراز اول ایران بود. مرحوم شیخ چهار پسر و شش دختر داشت. پسران به ترتیب: شیخ مهدی (پدرم)، ضیاء الدین، آقا شیخ هادی و جلال الدین؛ و دختران - تا آنجا که به یاد دارم: - ائم الشریعه، احترام الشریعه، بدیع الزمان، انور الزمان و اقدس الزمان بودند. دختر دیگر را، که ظاهرآ از همه دخترها مسن تر بود، من ندیده و نامش را به یاد ندارم. تنها می دانم که او با خانواده حاج شیخ عبدالنبی نوری ازدواج کرده است. آقا ضیاء الدین در عدلیه کار می کرد و در او اخراج شفالش رئیس بکی از شعب دیوان عالی تمیز بود. آقا شیخ هادی معمم ماند و در او اخر عمرش یک دفتر استناد رسمی گرفت. جلال الدین به ارتش رفت و تادر جه سروانی رسید. ولی به علت داشتن روحیه سرکشی از ارتش رضاشاه اخراج شد.

از دختران حاج شیخ، تنها اطلاع من این است که احترام الشریعه با یک خانواده روحانی - که نام خانوادگی شان شه منش بود- ازدواج کرد. بدیع الزمان با خانواده آشتیانی ازدواج کرد. انورالزمان و اقدس الزمان با دو افسر که نامشان را به خاطر ندارم، ازدواج کردند.

* مادر شما که بود و چند برادر و خواهر داشتید؟

کیانوری: نام مادرم زهرا و نام خانوادگیش سلطانی نوری بود. پدرم شش پسر و سه دختر داشت. پسران به ترتیب - ابوالقاسم، محمد علی، احمد، محمود و نور الدین؛ و دختران حورا، اختر، ورباب بودند. ابوالقاسم دکتر طب بود و با خواهر دکتر احمد متین دفتری ازدواج کرد. محمد علی کارمند بانک ملي بود و با دختر عمومیمان - یکی از دخترهای آقا شیخ هادی - ازدواج کرد. او نیز شعبه مرکزی بانک ملي شد، سپس سرطان گرفت و برای معالجه به امریکا رفت و در همانجا فوت کرد. احمد به ارتش رفت و در فرانسه عالی ترین مدارس نظامی - سن سیرو پوآتیه - را در رشته توپخانه دید، ولی چون از جوانی روحیه سرکشی داشت و تملق گو نبود، تنها تا درجه سرهنگی پیش رفت و پس از گرفتاری من در سال ۱۳۲۷ بازنشسته شد. او چند سال پیش، زمانیکه من در زندان بودم، بدرود حیات گفت. علی ازدواج نکرد و در جوانی در گذشت. محمود هم افسر ارتش شد. او دانشگاه جنگ سوئیڈ را تمام کرد و از افسران با سعاد و پاکدامن ارتش بود و همساگردی و دوست نزدیک سرتیپ افسار طوس بود. هر دوی آنها در دوران دکتر مصدق به درجه سرتیپی (خیلی دیرتر از وقت قانونی شان) رسیدند. محمود با خانم رخساره عدل قاجار، خواهر کامبخت، ازدواج کرد. اور ابلاغ افسله پس از کودتای ۲۸ مرداد بازنشسته کردند و چند سال پیش، که من در زندان بودم، فوت کرد.

از خواهرانم، حورا بایک بازრگان ازدواج کرد. اختر - دکتر متخصص زنان - با عبدالصمد کامبخت ازدواج کرد و اکنون در آلمان، شهر لا یزیک، زندگی می کند. رباب، دکتر متخصص زنان، ازدواج نکرد و در تهران زندگی می کند، ولی به علت پیری و بیماری یک سال است که فعالیت پژوهشی را ترک کرده است.

* و خود قان؟

کیانوری: من شش ماه بعد از کشته شدن پدرم متولد شدم. پدرم در او اخر زمستان ۱۲۹۳ کشته شد و من در تابستان ۱۲۹۴ به دنیا آمدم. محل تولدم «بلده»، مرکز تابستانی بخش نور، بود. علتش هم این بود که پدرم بعد از مرگ شیخ اعلامیه‌ای به روزنامه داد و در آن نوشت که من از ارث پدرم هیچ نمی خواهم و از آن ارث چیزی نبرد و خودش هم چیزی نداشت بجز یک خانه که برای ۹ بچه‌اش باقی ماند. لذا زندگی ما فوق العاده

دشوار بود و مادرم، که باردار بود، مجبور شد با سه فرزندش به نور برود؛ چون دایی ما آنجا بود. در آنجا هم زندگی ما فوق العاده دشوار بود. دایی ما یک آدم خوشگذرانی بود که تمام آن چیزی را که از ارث به مادرم رسیده بود، بالا کشید و چیزی به مانمی داد. پس از سه سال بالآخره به تهران برگشتم و من دوران اویله زندگیم را در محله «سرچشم» گذراندم. در آن مدت، برادر بزرگ من -احمد- در مبارزات انقلابی گیلان بود و مدتی با جنگلی هابود و بعد به تهران و به داشتکده افسری رفت. او تا آخر از لحاظ سیاسی در جناح مترقبی ارتش بود و به این جهت خیلی آزارش می دادند، و با وجود اینکه بعد اباه فرانسه رفت و بهترین افسر توپخانه ایران بود، معدالک هیچ وقت پست مهم به او ندادند و دامن به شهرستانها می فرستادندش. بالاخره هم «رزم آرا» اورا در درجه سرهنگی بازنیسته کرد.

به هر حال، مابه تهران آمدیم و من به مدرسه رفتم. واقعاً به سختی زندگی می کردیم. خانواده پدری، مارا غضب کرده بود و هیچ کمکی از طرف آنها به مانمی شد. اگر به دیدنشان می رفتیم، فقط مارا تحمل می کردند و بس. از این جهت هم به سختی زندگی می کردیم.

* علت غضب خانواده پدری چه بود؟ اختلاف پدر تان با مر حوم شیخ فضل الله؟

کیانوری: بله! همانطور که می دانید پدرم از فعالین دوران مشروطه بود. بهترین ستدرباره او، که الان در دسترس من است، کتاب «تاریخ ییاری ایرانیان» اثر نظام الاسلام کرمانی است. در این کتاب، چند جا فعالیت شیخ مهدی نوری پسر شیخ فضل الله ذکر شده است و واقعیت این است که او فعالیت خیلی زیادی داشت. نکته ای که دیروز در این کتاب دیدم این است که او با فروختن مقداری از گندم و جو حاج شیخ، یک گروه ۳۰ نفری را به رشت می برد و در آنجا با مشروطه طلب ها همکاری می کند. در رشت بالای مثبر می رود و علیه پدرش هم صحبت می کند و مردم را به همکاری با مشروطه طلب ها دعوت می کند و عضو کمیته ۲۲ نفری بوده که شهر رشت را به دست می گیرند.

بالاخره، پدرم در اوخر زمستان ۱۲۹۳ کشته شد؛ یعنی در کوچه ای نزدیک خانه شان با تیر اورا از پشت میزند. ظاهرآ علت این بوده است که همان روز در خیابان لاله زار بالای یک سکو می رود و علیه تزاریسم روسیه، که ارتش آن شمال ایران را شغال کرده بود، سخترانی غرائی می کند و شب اورامی کشند. قاتلش هم پیدامی شود، ولی هیچ کارش نمی کنند، برای اینکه تمام قدرت در دست طراحان قتل بوده است.

* اطلاعات شخصی خودتان از فعالیت های شیخ مهدی چیست؟

کیانوری: در باره فعالیت انقلابی پدرم اطلاعات من بسیار محدود است، زیرا همه فرزندانش که

می توانستند از آن فعالیت اطلاع داشته باشند در آن زمان کوچک بودند. آنچه که از مادرم شنیده ام، چند مطلب زیر است: پدرم شب ها در خانه روی چاپ سنگی شبنامه درست می کرد و شبانه برای پخش کردن به خارج می برد. پدرم احتمالاً سفری به بادکوبه کرده و یا موقوفان مشروطه در آنجا تعاس گرفته است. اینکه می گویند پدرم هنگام دار زدن مر حوم شیخ دست می زده، یک دروغ ییش رمانه است. بر عکس او چند روز پیش از بازداشت شیخ، به او گفته بود که در محافل مشروطه خواهان چنین نقشه ای برای شیخ مطرح است و به او پیشنهاد کرده بود که به قم برود تا اوضاع کمی آرام شود.

* آیا از پدر تان اسناد خصوصی هم به جای مانده است؟

کیانوری: من از هیچ گونه سندی اطلاع ندارم - زیرا پس از بازگشت از اقامت سه ساله در مازندران، ارتباط ما با خانواده پدری مان در حد ناچیزی، بسیار بسیار محدود بود. تقریباً همه آنها، بویژه در سالهای اول کودکی من، با ما مانند «مرتدان» رفتار می کردند.

* پدر تان به کدام جناح مشروطه طبلان و استگی داشت؟

کیانوری: عملأً به این پرسش جواب داده ام. او بار ادیکال ترین جناح مشروطه خواهان در ارتباط بوده است.

* از دوستان و مزدیکان او کسی را می شناسید؟ مثلاً، آیا با سید حسن تقی زاده دوستی داشت؟ و یا در مجتمع سری آذ زمان عضو بود؟

کیانوری: هیچ اطلاع ندارم. نام سید حسن تقی زاده در خانواده ما اصلاً شنیده نشده است. ولی چاپ شبنامه با امکانات چاپ سنگی نشانه ای است که او در بعضی گروه های سری شرکت داشته است.

* با توجه به اینکه مر حوم شیخ مهدی پسر مجتهد طراز اول تهران بود و در یک خانواده روحانی بود و شیخ یاده بود، علت گر ایش او به جناح ضد رو حائیت مشروطه خواهان چه بود؟

کیانوری: نه تنها جوانان روحانی زاده و روحانی، بلکه حتی برخی از بزرگترین مجتهدین مانند آیت الله ببهائی و آیت الله طباطبائی در جریان مبارزات ضد استبدادی و بویژه ملی شرکت داشتند. زندگی پدرم، و بویژه شیوه تربیت فرزندانش، نشان می دهد که او افکار مترقی داشته است. مثلاً او پسرانش را برای آموختن زبان فرانسه به مدرسه فرانسوی «سن لویی» فرستاده بود، و به آموزش آنان در خانه دقت فراوان داشت.

* ظاهر اشما قتل پدر تان را به رو سهای منسوب کردید. ضدیت رو سهای پدر تان چه علتی داشت و واقعاً چرا آنها در قتل پدر تان ذیعلاقه بودند؟

کیانوری: در باره علت مخالفت روسهای تزاری با پدرم، که شاید احتمالاً (روی «احتمالاً») تأکید می‌کنم) ترور او به دست آنها انجام گرفته، من تنها از سه مسئله یکی مسافرت احتمالی پدرم به باکو و گرفتن تماس با انقلابیون ایرانی مقیم آنجا، دیگری رفتن او به رشت برای مبارزه مسلحانه، وبالاخره سخزانی او در لاله زار علیه ورود از ترش روس به شمال ایران - اطلاع دارم. ترور آیت الله بهبهانی بوسیله چند تروریست در تیر ماه ۱۳۸۹ در منزلش نمونه‌ای از ترورهای عمال استبداد است که بطور همه جانبه از سوی روسیه تزاری پشتیبانی می‌شدند.

* ولی قول شایع در باره قتل پدر تاز این است که مریدان شیخ فضل الله به انتقام قتل شیخ، اور اکشند!

کیانوری: این فرضیه تنها از احتمالات سرچشم می‌گیرد.

* بر گردیم به خود تاز!

کیانوری: این بخش کوچکی است از دوران کودکی من. من ابتدا در مدرسه ابتدائی انتصاریه در «پامنار» درس می‌خواندم و تصور می‌کنم که تا کلاس سوم یا چهارم در این مدرسه بودم. سپس به مدرسه ۹ کلاسه سیروس در خیابان «شاه آباد» رفتم، واز کلاس دهم به مدرسه دارالفنون رفتم.

آشنایی با کامبختش:

کیانوری: در این زمان، خانه ما - اگر اشتباه نکنم - در نزدیکی میدان بهارستان بود. و تنها خانواده ما - یعنی مادرم، اختر خواهرم ویک دایه - در آن زندگی می‌کردیم. آمد و رفت بسیار محدودی داشتیم و گاهی بعضی از افراد خانواده به دیدار ما می‌آمدند.

اوایل دوران رضا شاه فعالیت کمونیستها در ایران کمی بیشتر شده بود و اختر، خواهرم، تمايلاتی به چپ پیدا کرده بود. گرایش اختر به این سمت، آنقدر که به خاطر دارم، از راه شرکت او در تشکیلات زنانی بود که حزب کمونیست تشکیل داده بود. من یاد ندارم که خواهرم به چه صورت به این تشکیلات جلب شد... خواهرم از این طریق با کامبختش و سیامک آشنا شد و تصور می‌کنم که در حوالی سال ۱۳۰۴ بود که با کامبخت ازدواج کرد... بدین ترتیب رفت و آمد کامبخت و سیامک به خانه ما شروع شد. این دو دوست خیلی نزدیک و همسفکر و از همان زمان در حزب کمونیست ایران بودند. من هم تحت تأثیر آنها قرار گرفتم. ولی خوب هنوز بچه بودم و این چیزها را بطور علمی نمی‌فهمیدم و فقط سمپاتی و علاقمندی به شوری و انقلاب آنجا داشتم. این نخستین گرایش من به تمايلات کمونیستی و چپ بود. کامبخت فردی بسیار

ملایم، با محبت و دوست داشتنی بود.

* تحصیلات خاتم اختر چه بود؟

کیانوری: او در شوروی سه سال مامای خواند و بعد در ایران به دانشکده پزشکی رفت و در تمام دوران تحصیل شاگرد اول بود... سپس در دوران مهاجرت در رشته زنان تخصص گرفته و به حدی مورد قبول بود که حتی تا ۱۰ سال پس از بازنشستگی تقاضا می کردند که هفته ای دوروز فقط برای شناخت بافت های سرطانی به بیمارستان برود.

* مطب جلوی دانشگاه متعلق به ایشان بود؟

کیانوری: نه، این خواهر ناتنی من است. او از اختر کوچکتر و چند سال از من بزرگتر است. اختر مطب نداشت و در بیمارستان کار می کرد، یک سال بعد از انقلاب به ایران آمد و یک ماه بعد به آلمان بازگشت. اختر در آلمان زمین گیر و خانه نشین شده است.

* با چند زبان آشنایی دارد؟

کیانوری: فرانسه، آلمان، روسی و انگلیسی. من در دارالفنون هم، شاگرد اول بودم و در این زمان برای اینکه کمک خرجی برای خانواده ام باشم، به برخی از شاگردان به طور خصوصی درس می دادم. یکی از هم شاگردهای من محمود فروغی، پسر ذکاء الملک فروغی، که بعدها سفیر ایران در سوییس شده بود. برای اینکه ایشان قبول شوند، در مدرسه به من مأموریت دادند که به او درس بدhem و من یک سال تمام هفته ای سه روز، و هر روز سه ساعت، به منزل فروغی - همان خانه زیبایی که در سر چهارراه پهلوی و امیریه بود - میر قسم ...

در دانشکده فنی:

کیانوری: تایپش از سالی که من دیلم بگیرم، دولت سالیانه در یک مسابقه، که البته بیشتر پارتی بازی بود، حدود صد دانشجو گزینش می کرد و برای تحصیل به آلمان و فرانسه می فرستاد. ولی در سالی که من دیلم گرفتم، این اعزام دانشجو قطع شد. با وجودی که من شاگرد اول بودم و سعی می کردم که از راه دیگری به خارج بروم، میسر نشد. در همین سال دانشکده فنی با امکانات بسیار ابتدایی تأسیس شد. چند اتفاق از طبقه دوم دارالفنون (دانشگاه امیر کبیر کنونی) را به دانشکده فنی تخصص دادند و پنجاه نفر دانشجو پذیرفتند. تا آنجا که به خاطر دارم، درخواست کنندگان را به تناسب معدل نمرات اشان در امتحان نهایی

متوسطه پذیرفتند. بدین ترتیب من وارد دانشکده فنی شدم. استادان دانشکده فنی آن روز از بهترین کادرهای علمی و فنی آن روز ایران بودند. مثلاً شادروان دکتر محمود حسابی، دانشمند مشهور، استاد فیزیک و شیمی ما بود... یکی از هم شاگردی هاییم که بعد از دانشمند سرشناسی شد، «فضل الله رضا» است. که اکنون در آمریکاست او در زمان شاه در ۲۹ مرداد ۱۳۴۷، برای تصدی ریاست دانشگاه تهران به ایران آمد و سال گذشته هم به عنوان عضو «فرهنگستان علوم ایران» برگزیده شد. «عبدالله ریاضی» که بعداً رئیس دانشکده فنی و بعدها از عمال دربار و رئیس مجلس شورای ملی شد، نیز از معلمین ما بود.

* در زمینه سیاسی چه فعالیتی داشتید؟

کیانوری: من در دانشکده فنی با برخی افراد گروه ارانی بطور غیر مستقیم آشنا شدم کامبخش هیچ وقت در این زمینه با من حرف نمی زد... در دانشکده فنی دو تن از هم شاگردی های من - نور خامدی و تقی مکی نژاد - از گروه ارانی بودند؛ ولی هیچ وقت به من لونمی دادند. در دانشسرای عالی رهبر حوزه گروه، «محمد رضا قدوه» بود. قدوه از یک خانواده روحانی اراک بود. او بازیکن خوبی بود و من هم نسبتاً بد بازی نمی کردم. او پس از آشنا شی، به من پیشنهاد کرد که به منزل او بروم و با چند نفر از دوستانش که در مسائل «جامعه شناسی» مطالعه علمی می کنند، آشنا شوم.... شرکت من در این جلسات کوتاه بود، زیرا با آغاز امتحانات آخر سال، ادامه نیافت و من بلا فاصله پس از امتحانات عازم آلمان شدم.

تحصیل در آلمان

* پیر دازم به بقیه سرگذشت خود شما، چه سالی و چگونه به آلمان رفتید؟

کیانوری: من در اول تابستان ۱۳۴۱ از ایران خارج شدم. جریان هم اینطور بود که برادرم محمود که افسر توپخانه بود، به عنوان افسر مأمور کترول توپهای «بوفورس»، که شاه خریداری کرده بود، به سوئد اعزام شد.... او مأمور خرید نبود فقط مأمور کترول بود که توپها بدون عیب باشد. در آنجا به این افسران حقوق می دادند، غیر از حقوق شان که در ایران به خانواده شان پرداخت می شد. اضافه حقوق برادرم طوری بود که می توانست مرا بایک مقری کمی برای تحصیل به آلمان بخواند. من در آن وقت ۵۰ دلار پول داشتم. از راه باکو به آلمان رفتم. پسرعمه ای داشتم که در شهر آخر، در غرب آلمان نزدیک هلند و فرانسه، در دانشکده فنی تحصیل می کرد. مهندس صدرالدین شه منش (بسر عمه ام)، دکتر مهندس برق بود. او فعالیت سیاسی

نداشت و جوان بسیار تحصیل کرده و سالم و خوبی بود. از من ۶-۵ سال بزرگتر بود. او مثل یک برادر بزرگ با من رفتار کرد و مرا در جریان کار وارد کرد. من خیلی زود وارد دانشکده و مشغول به تحصیل شدم. در همان آخوند دیلم مهندسی را که معمولاً شاگردان آلمانی حداقل پس از ۴-۵ سال می‌گیرند، در سه سال با تأیید استادان و مدیریت دانشگاه و احجازه مخصوص وزارت فرهنگ-با معدل «بسیار خوب» گرفتم.... پس از اخذ دیلم مهندسی، تزدکترای مهندسی را در رشته ساختمان‌های درمان و بهداشت برای ایران برگزیدم. ضمناً برای اینکه کار عملی هم بکنم به چند شرکت ساختمانی معتر آلمانی نامه نوشتم. شرکت بزرگ «فیلیپ هولتسمن» حاضر به استخدام من شد. علتیش این بود که در آن تاریخ این شرکت قرارداد ساختمان یک بیمارستان بزرگ پانصد تختخوابی را در تهران بسته بود و مشغول تهیه نقشه‌های آن بود و از داشتن یک مهندس ایرانی که بتواند بعداً اورا برای کار ساختمان این بنای بزرگ به ایران بفرستد، بدش نمی‌آمد. (مفهوم بیمارستان امام خمینی کنونی است)

در فرانکفورت نزدیک به یک سال کار کردم و مدتی هم به مونیخ رفتم و ضمناً تزدکترایم را آماده کردم و برای استادانم فرستادم. به زودی دانشکده آخوند مرا برای دفاع از تزم فراخواند. به آخوند رفتم و از تزم دفاع کردم. بعدها در ایران، در دوران زندان سال‌های ۱۳۲۹-۱۳۲۷، این تز را به صورت کتاب «ساختمان‌های درمان و بهداشت»، که ظاهر آهنگ هم یگانه کتاب درباره ساختمان‌های بیمارستان و سایر ساختمان‌های درمانی و بهداشتی در ایران است، آماده کردم و در دوران فعالیت مخفی آن را به وسیله برادرم به چاپ رساندم... بعد اینکه از تزم دفاع کردم، دو سه ماه بعد شرکت فیلیپ هولتسمن مرا برای کار در ایران استخدام کرد و آمدم به ایران.....

* در تمام این مدت مخارجت‌دان توسط برادر تان تأثین می‌شد؟

کیانوری: خیر، محمود دوسال پیشتر مأموریت نداشت و به ایران بازگشت ولذا دیگر امکانی که برای من پول بفرستند نداشت. آقای ابراهیم آشتیانی (شوهر عمه من) چون بادکتر سجادی-وزیر راه-خویشاوندی داشت، اقدام کرد و به من از سوی وزارت راه بورس تحصیلی دادند. بدین ترتیب من ۲-۳ سال آخر تحصیل را با بورس تحصیلی زندگی کردم. ولی تزدکترایم را برخلاف آن چیزی که وزارت راه می‌خواست، در موضوع ساختمان بیمارستان گرفتم و نه در قسمت راه.

من سه ماه بی سروصداد را در شرکت فیلیپ هولتسمن کار کردم و پس از سه ماه دکتر سجادی شنید که من آمده‌ام و کار می‌کنم، با زاندارم آمده‌ام و مرا گرفتند و پردازند و گفتند که یا باید در راه آهن کار کنی یا

تحویل زندان می شوی. یک شب هم مرا حبس کردند تا قبول بکنم که در راه آهن کار بکنم. من اجرای پذیرفتم. مرا فرستادند به راه آهن و زیردست فردی به نام مهندس بهزاد کار می کردم، یک آدم دزد، کثافت و بی سعاد که اصلانمی دانست مهندسی چیست. از آن حمالهایی که نقشه می کشید ولی نمی دانست که اصلانمی متر چیست. من هم در اولین فرصت در اول شهریور، خود را برای خدمت نظام وظیفه آماده کردم.... باید اضافه کنم که موقعی که خود را برای نظام وظیفه معرفی کردم، مرا برای دانشکده افسری پذیرفتند و من فهمیدم که چرانمی پذیرند. قیم ما- حاج سید نصرالله خوی- با سر لشگر ضرغامی، رئیس ستاد ارتش، دوست بود. با او تلفنی صحبت کرد و او دستور داد که دانشکده افسری مرا پذیرد و بدین ترتیب به دانشکده افسری رفت.... در دانشکده افسری، رئیس بخش مهندسی یک سرگرد بود که نامش یادم نیست. او بلافاصله مرا به عنوان مهندس معمار گرفت و جای مرا در دفترش قرار داد.

من نه سربازی کردم و نه حتی یک شب در دانشکده افسری خواهیدم. هر شب با همان فرماندهام از دانشکده بیرون می آمدم و به خانه می رفتم. سه ماه به این شکل در دانشکده افسری بودم تا یک شب که در دفتر نشسته بودم و کار می کردم، سرگرد آمد و گفت: کیا، چه شده؟ گفتم: نمی دانم، چه شده؟ گفت: الان اعلام شد که سرباز وظیفه نور الدین کیانوری به علت عدم صلاحیت سیاسی از دانشکده اخراج و به عنوان سرباز به صفت فرستاده شود. خلاصه روز بعد مرا تحویل هنگ مهندسی دادند. ماجرا از این قرار بود که پس از ورود من به دانشکده افسری، بلافاصله شهربانی اقدام جدی را شروع می کند که این شخص سابقه فعالیت کمونیستی دارد و صلاحیت افسر شدن ندارد و ستاد ارتش نمی پذیرد و کشمکش میان شهربانی و ستاد ارتش سه ماه به طول می کشد تا بالاخره مسئله را به «شرط‌فرض» می بند و رضاخان می گوید که اخراج شود. بدین ترتیب مارفیم به سربازی.

در سربازی وضع من خیلی بامزه بود. مهندس ریاضی که در دانشکده فنی استاد من بود، در این موقع رئیس دانشکده فنی شده بود. او از ستاد ارتش تقاضا کرد فلانی راه‌fectهای دوروز برای تدریس به دانشکده فنی بفرستید. ستاد ارتش هم موافقت کرد... به این ترتیب، من از طرفی در دانشکده فنی درس می دادم و از طرف دیگر چون سرباز با سواد بودم، باید در مدرسه گروهبانی درس می خواندم. بعد از ظهرها و شب‌هادر کلاس گروهبانی، در صفات آخر می نشستم و افسر معلم ما درس می داد. درس چه بود؟ جدول ضرب! معلم می گفت: شش شش تا؟ ما با صدای بلند می گفیم: تا! همان افسرهایی که صبح هما می فرستادند به دانشکده فنی برای تدریس، بعد از ظهرها مجبور می کردند که جدول ضرب بخوانم. این است سابقه

فاشیستی من! این جریان تا بیستم شهریور ۱۳۲۰ به طول کشید. در این زمان که اوضاع تغییر کرد، من شکایت کردم که بدون دلیل از دانشکده افسری اخراج شدم. رسیدگی به شکایت من مدتی در ستاد ارتش به درازا کشید. سه ماه بعد، یعنی در آذر ۱۳۲۰ از من که ۱۵ ماه خدمت کرده بودم، تعهدی گرفتند که از خدمت سربازی مخصوصی، ولی باید دو سال در دانشکده افسری باشی. من تعهد دادم ولی دیگر نرفتم و این تعهد مشمول زمان شد. به این ترتیب، بنده از خدمت سربازی خارج شدم و فعالیتم را شروع کردم.

تأسیس حزب توده: (۱۳۲۰ ه.ش)

کیانوری: حزب توده در دهم مهر ماه ۱۳۲۰ تأسیس شد و نام «توده» برای آن انتخاب شد تا یک جبهه وسیعی را در بر بگیرد و فقط به کمونیست‌ها محدود نباشد.

* پیر دازم به مسئله عضویت شما در حزب!

کیانوری: من در آذر ماه ۱۳۲۰ یعنی حدود دو ماه پس از تشکیل حزب، از سربازی مخصوص شدم و مدتی را صبر کردم تا کامبخت از زندان آزاد شود... به این ترتیب من در اردیبهشت ماه ۱۳۲۱ یعنی ۶ ماه بعد از تأسیس حزب توده، وارد حزب شدم. شماره کارت حزبی من ۴۴۴ بود. یعنی تا آن وقت در تمام ایران ۴۴۴ نفر عضو حزب بودند. معرفهای من یکی «نورالدین الموتی» بود و دیگری «اردشیر آوانسیان».

* در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، تا وقتی که فراغت داشتید، از نظر حقوقی چه می‌کردید؟

کیانوری: پس از خاتمه خدمت سربازی در سال ۱۳۲۱ در اداره ساختمان وزارت دارایی استخدام شدم و دیگر به راه آهن نرفتم. در عین حال در دانشکده معماری هم به عنوان استاد درس می‌دادم.

در وزارت دارایی یک بار مرا به همراه هیاتی برای تحويل گرفتن مقاطعه یک شرکت بزرگ، که با دربار ارتباط داشت، فرستادند. این شرکت بر روی تمام رودهای استان مازندران، از بابلسر تا لاهیجان، پل ساخته بود. در هیات ما یک استاد دیگر دانشگاه به عنوان نماینده مقاطعه کار بود که فاشیست و حشتناکی بود، و من و چند نفر دیگر هیات نظارت وزارت دارایی بودیم. به اولین پل که رسیدیم، من دیدم بتوانی که در کناره و زیر این پل زده‌اند بسیار عالی است و مقاطعه کار باید شش برابر پولی که دریافت کرده خرج کرده باشد. مشکوک شدم و گفتم که کلنگ بیاورند. همه افراد هیات بدون استثناء، به من اعتراض کردند. نماینده دوم مقاطعه کار یک مهندس جوان بود به نام مهندس بریمانی که بعداً عضو حزب شد... او کمک کرد و کلنگ زدیم و دیدیم که تا سه ساعتی متر بتوان است و بقیه سنگ چین! حتی گل و آهک هم نکرده

بودند. همه پل هارا به این ترتیب کلشگ زدیم و دیدیم که به همین شکل است. جنجالی به پاشد. به تهران آمدیم. من گزارشی در ۱۵ صفحه تهیه کردم و به رئیس اداره دادم. یک روز، دوروز، سه روز منتظر ماندم و دیدم که امضاء نشد. من معاون اداره ساختمان بودم. دیدم که دوستان را یکی پس از دیگری به سراغم می فرستند که دست از این گزارش بردارم، زیرا قوام در این مقاطعه دست دارد و سفارش کرده که این گزارش باید حتماً از بین برود. من مقاومت کردم پیشنهاد پول کردند؛ پنداشتم. چون دیدم که گزارش را معطل می کنند، بعد از ظهر پنج شنبه خودم آن را امضا کردم و با پیش مخصوص اداره به عنوان معاون اداره کل ساختمان وزارت دارایی فرستادم. اتفاقاً رئیس اداره بودجه وزارت دارایی، به نام «هرمز»، دایی مریم و انسان فوق العاده پاک و تمیزی بود. او کمک کرد و موضوع به مجلس کشید و بالاخره پول به مقاطعه کار پرداخت نشد. البته بعد اینها متوجه شدم، برمیانی به من گفت، که مقیاس نقشه ها را عوض کرده اند و مطابق آن مقیاس ها به مقاطعه کار پول پرداخته اند. بهر حال، در نتیجه این کار من را اخراج کردنده: یعنی چون دیدند که بعد از این ماجرا خوب نیست که مراسم اخراج کنند، آقای هرمنامه ای نوشت که بهتر است در خارج از تهران کار کنند. لذا، ساختمان کازینوی بابلسر را به من، به عنوان مهندس مشاور، واگذار کردند. این ساختمان را اروپاییها پیش از جنگ شروع کرده بودند و به علت جنگ نیمه تمام مانده بود. قرار بود که من و مریم در ۱۶ بهمن ۱۳۲۷ به بابلسر برومیم که شب ۱۵ بهمن دستگیر شدم کار دیگری که در این زمان داشتم، ساختمان یک بیمارستان زنان بود که به بنگاه حمایت از مادران و نوزادان تعلق داشت و رئیس عالی آن اشرف پهلوی بود. در سال ۱۳۲۶ پروژه این ساختمان را به مناقصه گذارند و من که تخصصم در بیمارستان سازی بود، نقشه ای تهیه کردم و ارسال داشتم. بیشتر معماران درجه اول تهران در این مناقصه شرکت کرده بودند. در جلسه مشاوره طرح من مورد قبول واقع شد، ولی چون تهیه کننده من بودم مسئله را دکتر فرهاد به اصطلاح «به شرف عرض همایونی» رسانیده بود. او به شاه گفته بود: «که اگر بیمارستان می خواهید این طرح کاملی است و اگر هتل می خواهید از نقشه های دیگر استفاده شود و باید بگوییم که تهیه کننده این نقشه فلانی است که عضو کمیته مرکزی حزب توده است.» شاه هم گفته بود که البته بیمارستان می خواهیم. به این ترتیب، این پروژه به من واگذار شد. از همان آغاز میان من و مقاطعه کار اختلاف افتاد. معمولاً مهندس ناظر و مقاطعه کار با هم شریکند. مهندس ناظر جوانی بود به نام مهندس زارع که خودم سر ساختمان گذاشته بودم. من به دکتر معمتمدی، که اداره کننده جریان بود، گفتم که این مقاطعه کار قیمت های بسیار پائینی داده و با این قیمت نمی تواند کار را به انجام

رساند، مگر اینکه مسئله‌ای در کار باشد. به هر حال جریان به دستگیری من خورد.

* ظاهر اشماره سال‌های قبل از زندان با صادق هدایت دوستی داشتید. آیا او عضو حزب توده بود؟
کیانوری: خیر! هدایت هیچگاه عضو حزب نشد. البته او به حزب سمهاتی داشت و با ما خیلی دوست بود و با نوشین یش از همه دوست بود، ولی هیچگاه عضو حزب نشد. او اصلاً نمی‌توانست تابع تشکیلات و انضباط حزبی قرار گیرد.

* درباره آشنایی با هدایت بیشتر توضیح دهید!

کیانوری: من در همان سال اول فعالیت در حزب، در جریان دیدارها با نوشین، با صادق هدایت آشنا شدم. پس از چندی که با مریم ازدواج کردم، هدایت را به منزل دعوت می‌کردم و خیلی به هم علاقمند شدم. همسرم - مریم - یش از ازدواجمان در خانه فرهنگ ایران و شوری با هدایت آشنا شده بود. هدایت هفته‌ای یک روز تا هار به منزل مامی آمد و از هر دری سخن می‌گفتیم. ساعات بسیار به یاد ماندنی بود. او گوشت نمی‌خورد و تنها سبزی و تخم مرغ و نان غذای او بود. پس از دستگیری مادر سال ۱۳۲۷، مریم - که مخفی شده بود - صادق را می‌دید و او دوندگی بسیار می‌کرد تا شاید بتواند به ما کمکی بکند. تنها موفقیتی که پیدا کرد این بود که پرونده نوشین را از پرونده ۱۳ نفر دیگر جدا کردند و او بعداً به سه سال محکوم شد و با ما به زندان‌های جنوب تبعید شد. پس از این جریانات او مأیوس از اینکه در ایران درباره محیط آزادی ایجاد شود و مسلمان به قصد خود کشی به پاریس رفت. من بعدها شنیدم که او مدتی در پاریس در جستجوی آپارتمانی بود که گاز داشته باشد و بالاخره پیدا کرد و ترتیب خود کشی خود را بالوله گاز در حمام آپارتمان داد. این کار او بسیار دقیق طراحی شده بود، بنحوی که پس از مرگ او انتشار گاز قطع شده و خطری متوجه خانه او نکرده بود.

* گفته می‌شود که علت اصلی خودکشی هدایت سرقت کار او بر روی ربانیات خیام توسط فروغی بوده است؟

کیانوری: من در این باره چیزی نمی‌دانم. تنها می‌دانم که یک اثر بسیار جالب تحقیقی از صادق هدایت درباره خیام منتشر شد و ما آن را در کتابخانه خانه مان در آلمان داشتیم.

کیانوری و ترور شاه (۱۳۲۷ ه.ش)

* پیر داریم به نقش شما در این ماجرا!

کیانوی: ماجرای من دقیقابه این شکل است: یکی از اعضاء حزب، که جوان دانشجوی خیلی خوبی بود و مرا می‌شناخت به نام عبدالله ارگانی، چند ماه پیش از ۱۵ بهمن پیش من، که مسئول تشکیلات کل حزب بودم، آمد و گفت: «یکی از آشنايان من به نام ناصر فخر آرایی فردی است که از زندگی ناامید شده و تصمیم گرفته است که شاه را ترور کند. عقیده شما چیست؟» من بلا فاصله به جستجوی دکتر رادمنش - دبیر اول کمیته مرکزی - برآمدم و معلوم شد که او در دفتر روزنامه «مردم» است. به آنجا رفتم. دکتر رادمنش، دکتر کشاورز و احسان طبری در بالکن طبقه دوم ساختمان مشغول صحبت بودند. من موضوع را به آنها گفتم. دکتر رادمنش گفت: «حزب ما به طور اصولی باترور مخالف است و ما ترور را وسیله‌ای برای پیشبرد انقلابی نمی‌دانیم، ولی اگر کسی می‌خواهد شاه را بکشد مانکه نمی‌توانیم برویم به شاه اطلاع بدهیم». (این عین جمله اوست)

من هم از آن پس همین سیاست را با ارگانی پیش گرفتم که به ما مربوط نیست. هر چند وقت یک بار ارگانی نزد من می‌آمد و از وضع ناصر فخر آرایی خبر می‌داد که بنا به دلایل متعدد نوانسته موفق شود، در صدد تهیه اسلحه است، یک اسلحه پیدا کرده ولی به دردخور نیست وغیره. من هم خیلی ساده از موضوع می‌گذشم و آنقدر که یادم است حتی یک بار به او گفتم: «این شخص راول کن، به عقیده من او آدم نرمالی نیست». اما ظاهرا این آدم، یعنی ناصر فخر آرایی، با جای دیگر هم ارتباط داشته؛ با فقیه شیرازی داماد آیت الله کاشانی... آنچه قطعی است این است که ناصر فخر آرایی یک کارت خبرنگاری می‌گیرد و باین کارت به دانشگاه می‌رود (شاه معمولا ۱۵ بهمن به دانشگاه می‌رفت). او اسلحه‌اش را در دورین جاسازی کرده بود. ارگانی از چند روز قبل اطلاع داشته که فخر آرایی در ۱۵ بهمن قصدش را عملی می‌کند، ولی موفق نمی‌شود که مرا پیدا کند و اطلاع بدهد. به این ترتیب، من از موضوع ترور در این تاریخ اصلاً اطلاع نداشم... روز ۱۵ بهمن پس از انجام تظاهرات بر مزار دکتر ارانی به شاه راشنیده باشم. کمی در دفتر حزب کار کردم و شب به خانه رفته و خواییدم؛ بدون اینکه حتی از رادیو خبر تیراندازی به شاه راشنیده باشم. کمی پس از نیمه شب به خانه ماریختند و مرا بازداشت کردند. همسرم مریم را بازداشت نکردند. پس از اینکه مرا بردند، مریم فوراً از خانه بیرون رفت و به منزل یکی از بستگانش رفت. کمی پس از بیرون رفتن مریم، مأمورین فرمانداری نظامی دوباره برای بازداشت مریم به خانه ماریختند و این بار تمام کتاب‌های مرا، که کتابخانه نسبتاً مفصلی بود، با خود بردند، ولی به اثاثیه خانه و لباس دستبردی نزدند. عده دیگری از رهبران حزب را به همین ترتیب گرفته بودند و رژیم هم که در تدارک ضربه به حزب بود، از موقعیت استفاده کرد.

ما یک یا دو شب در زندان شهربانی بطور انفرادی زندانی بودیم و بعداً به حیاط کوچکی با دو اطاق، که زندان عمومی بود، منتقل شدیم. روز دوم که با هم جمع شدیم، روزنامه به دست مارسید و من از جریان مطلع شدم و فهمیدم که ارگانی هم بازداشت شده است...

دادگاه سران حزب توده

کیانوری: همانطور که گفتتم، در شب ۱۵ بهمن عده‌ای از افراد دستگیر و عده‌ای هم مخفی شدند. دکتر کشاورز مخفی شد و به خانه دیگری رفت. رادمیش موفق شد از پیشتبام منزل همسایه فرار کند. از رهبران حزب ۵ نفر دستگیر شدند: احمد قاسمی، دکتر حسین جودت، دکتر مرتضی پزدی، عبدالحسین نوشین و کیانوری. محاکمه ماختیل سریع آغاز شد. پنج نفر فوق از رهبران حزب و ۹ نفر دیگر - که یا عضو معمولی حزب بودند؛ مانند صمد حکیمی، اکبر شهابی، محمد علی شریفی وغیره- در این دادگاه محاکمه شدند. در این محاکمه ما تصمیم گرفتیم که به جای دفاع فردی یک دفاعیه عمومی تهیه کنیم و دفاعاتی کردم که بسیار جالب است. وکلاه ما، مانند دکتر شایگان و دکتر شاهکار، از بهترین وکلاه تهران بودند، آنها بدون هیچ پاداشی وکالت مرا اقبال کردند و اقامه مردانه از مدافعانه از مدافع کردند. مظفر بقایی نیز چون بازم آرا- رئیس ستاد ارتش- مخالف بود به منظور کوییدن رزم آرا و کیل ماشد. البته او خودش آمد و بدون اینکه ما از او خواسته باشیم، وکیل ما شد و من یادم نمی‌آید که در همه جلسات شرکت کرده باشد و یا دفاعی از ما کرده باشد. در آغاز رزم آرا سرتیپ شکرالله هدایت را به عنوان رئیس دادگاه مابرگزید. او افسر سالمی، مثل بسیاری از هدایت‌ها بود. سرتیپ هدایت پس از مطالعه پرونده ما، به این نتیجه رسید که هیچ دلیل و مدرکی برای محکومیت ما در پرونده وجود ندارد و به این دلیل از پذیرش این ماموریت سرباز زد و پیشنهاد رزم آرا را رد کرد. رزم آرا که محکومیت مرا طلب می‌کرد، یک سرهنگ بی‌سواد به نام باستی را به ریاست دادگاه برگزید و به او وعده داد که اگر مرا محکوم کند سرتیپ و در این درجه بازنشسته خواهد شد. او از سرهنگ‌های آنچنانی بود و روش و شعور او موضوع تفریح ما در دادگاه بود. دو افسر دیگر که به اتفاق سرهنگ باستی قصاصات دادگاه را تشکیل می‌دادند، سرهنگ بزرگ امید و سرهنگ علی اکبر غفاری مستشار بودند. دادستان دادگاه یک همراهی سرهنگ دوم به نام علی اکبر مهتدی بود که از جیره خواران رزم آرا و از عوامل آمریکا محسوب می‌شد و چپ نمایی می‌کرد.

محاکمه ما در محل شهربانی شروع شد و ما در زندان شهربانی زندانی بودیم... در جلسات دادگاه چند

نفری به عنوان تماشچی حضور داشتند؛ در محاکمه کار واقعه بازی کشید. هر چه که وکلا، ما به مطالب دادستانی اعتراض می کردند، رئیس دادگاه می گفت: پذیرفته نیست! روزی یکی از وکلا، شوخی کرد و گفت: جناب سرهنگ باستی! ریاست محترم دادگاه! قضیه شما درست مانند مثالی است که می زنم. زمانی در اراک حاکمی بود. این حاکم یک منشی داشت که آدم مفلوکی بود و زندگی فتیانه و سختی داشت. چند ماه قبل از زمستان، منشی به حاکم گفت که جناب حاکم! فصل زمستان نزدیک است و حقوق ما کاف زندگی را نمی دهد، دستور بدھید مساعده ای به من بدھند که در فصل سرما در مضیقه نباشم. حاکم جواب می دهد که مساعده غدغن است! منشی چند بار این درخواست را کرد و همین جواب را شنید، تا شب عید شد و از تهران حکم تشویقی برای حاکم آمد. منشی صحیح زود عید نزد حاکم رفت و تعظیم کرد و حکم را تقدیم کرد و حاکم بسیار سرکیف شد. منشی فکر کرد که موقع مناسب است و گفت: جناب حاکم! اجازه می دهید که تقاضای برای مساعده بنویسم؟ حاکم گفت: خوب بنویس! منشی هم ذوق زده که بالاخره بچه هایش نونوار می شوند، تقاضانامه ای نوشته و آورد روی میز حاکم گذاشت. فرد آمد، دید که امضاء نشده است. خلاصه، چند روز سرزد و دید که امضاء نشده. بالاخره به حاکم گفت: جناب حاکم! پس امضاء تقاضای ما چه شد؟ حاکم جواب داد: گفتم که مساعده غدغن است! منشی گفت: خودتان فرمودید که من تقاضا بنویسم! حاکم گفت: نوشتن که غدغن نیست، یک بار، دوبار، ده بار بنویس، ولی مساعده غدغن است! او کیل ما گفت که جناب رئیس دادگاه! حکایت شما حکایت این حاکم است. اعتراض ما غدغن نیست، فقط پذیرش آن از طرف شما غدغن است! خلاصه، دادگاه به صحنه تاتر بدل شده بود، تا بالاخره پس از پایان دادرسی - که مدت‌ها طول کشید - قصاصات برای صدور رأی به شور، رفتند. آن روز رأی اعلام نشد. روز بعد پس از مدتی آقایان قصاصات به دادگاه آمدند و معلوم شد که هنوز شور تمام نشده است. ما فکر کردیم که بر سر میزان محکومیت چانه می زند (دادستان برای مانتقضای اعدام کرده بود). بالاخره در روز بعد رأی دادگاه خوانده شد. محکومیت‌ها از ده سال زندان برای دو نفر (کیانوری و قاسمی) شروع شد و با یکی دو سال برای جوانان حزبی پایان یافت.

* محکومیت بقیه چقدر بود؟

کیانوری: در اواسط محاکمه به علت تلاشی که صادق هدایت از طریق خانواده اش کرد، پرونده نوشین از پرونده ما جدا شد و او بعداً به سه سال زندان محکوم شد و در زندان قصر بود. تبعید هم نشد. (زم آرا شوهر خواهر صادق هدایت بود) نوشین هنرمند مشهوری بود و رژیم می خواست که بیش از این افتضاح

نکند و اصولاً او در کارهای حزبی دخالتی نداشت. تصور می‌کنم جودت ویزدی به ۷ سال محکوم شدند. نکته جالب این است که در پایان، رئیس دادگاه رأی اقلیت را هم اعلام کرد. رأی اقلیت تقریباً این بود: اینجانب سرهنگ بزرگ امید به علت اینکه در پرونده و در حین دادرسی هیچگونه مدرکی در جهت اثبات جرم متهمین ندیدم، رأی به برائت آنها می‌دهم - این رأی غیرمنتظره از سوی یکی از قضاط اعلام شد که در طول چند هفته دادرسی باقیافه گرفته نشسته و حتی یک بار هم صحبت نکرده بود و ما تصور می‌کردیم که او سختگیرین قضات است و بدترین رای را خواهد داد. با اعلام این نظر، شور و هیجان غیرقابل تصویری در میان ما و کلایمان ایجاد شد و همه بلند شدند و پیروی او کفت زدن و لی این ماجرا برای سرهنگ بزرگ امید، بی‌اندازه گران تمام شد. بعداً مطلع شدیم که علت به درازا کشیدن رأی دادگاه این بود که رزم آرا با تهدید و تطمیع می‌خواسته است که بزرگ امید را حاضر به پذیرش رأی دیگته شده بکند و لی چون او با سرخختی حاضر نشد، رزم آرا بعد انتقامش را از او گرفت. بزرگ امید به بهانه‌ای دستگیر و به یک سال زندان محکوم شد و سپس از ارتئش اخراج گردید. ما اطلاع پیدا کردیم که این افسر شرافتمد و پاکدامن بعدها در شرایط بسیار دشواری زندگی می‌کرده است.

زندان و فرار رهبری (۱۳۲۹ ه.ش)

کیانوری: پس از محکومیت، چند ماه در زندان قصر بودیم تا اینکه بالاخره زندانیان توده‌ای را به بدترین زندان‌های بیزد، بندرعباس و کاشان متقل کردند. روزبه - که در این زمان زندانی بود - وجودت و قاسمی را به زندان کاشان، علوی و چند نفر دیگر را به زندان بندرعباس و گروه ما را - که شامل ۱۴ نفر توده‌ای جوان میان سال و مسن بود - به زندان بیزد متقل کردند. زندان بیزد واقعاً یک دخمه بود که در کنار زندان عمومی قرار داشت. این محوطه شامل یک حیاط خشک به مساحت ۳۶ متر مربع، یک اتاق که تنها ۳ نفر می‌توانستند در آن بخوابند، یک دخمه که گنجایش یک نفر را داشت و یک طویله بدون پنجره که ۱۰ نفر در آن می‌خواهیدند، می‌شد. در این حیاط یک مستراح و یک حوض کوچک و یک چاه آب، که آب آن پراز کرم و غیرقابل استفاده بود، قرار داشت. هفته‌ای یک بار ما را برای حمام به زندان عمومی که محل دزدان و چنایتکاران بود، می‌بردند. آب آشامیدنی را از بیرون می‌خریدیم و برایمان با مشک از نهر می‌آوردند. جیره غذایی ناچیزی را نقدی به ما پرداخت می‌کردند و خودمان غذا را درست می‌کردیم. البته از نظر ملاقات کاملاً آزاد بودیم، یعنی نه فقط بستگان بلکه دوستان و آشنايان نیز می‌توانستند به ملاقات

ما بایدند. از لحاظ کتاب هم آزاد بودیم. من هر چه کتاب معماری می خواستم، برایم می فرستادند و یک میز نقشه کشی هم سفارش دادم در تهران برایم ساختند و به یزد آوردند. طی یک سالی که در زندان بیزد بودم، تر دکترایم را تکمیل کردم و نقشه های آن را کشیدم که بعدها با عنوان «ساختمان های درمان و بهداشت» توسط برادرم به چاپ رسید. برادرم به دانشگاه مراجعت کرده بود و انتشارات دانشگاه حاضر شده بود که کتاب را با نام مستعار چاپ کند که من قبول نکردم ولی برادرم کتاب را چاپ کرد و مقداری از آن در همان زمان توزیع شد و مابقی، حدود ۷۰۰-۶۰۰ جلد، پس از کودتا سوزانیده شد. (پس از انقلاب که از خارج آمد از روی نسخه ای که خودم داشتم، یک چاپ افست مستقر کرد که فروش رفت.) در یزد شب ها دور هم جمع می شدیم و بحث سیاسی می کردیم و در درس هایی مانند تاریخ حزب کمونیست اتحاد شوروی و تاریخ ایران و غیره را با هم می خواندیم. از این دوران یک عکس دارم که جمع ۱۴ نفری ما در آن هستند و عکس تاریخی است. به هر حال، پس از یک سال و تنها پس از اینکه اتحاد شوروی اولین بمب اتمی خود را آزمایش کرد و بر اثر فشار خانواده های زندانیان سیاسی تبعید شده، که در جلوی مجلس به تظاهرات پرداختند، ما را به زندان قصر تهران منتقل کردند. در این زندان قصر یک ساختمان جدید ساخته بودند که به سیاست ها اختصاص داشت. ما را به این زندان منتقل کردند. البته قبل اهم ما را در قسمتی از زندان نگهداری می کردند که باقیه زندان ارتباط نداشت. زمانی که ما را وارد زندان می کردند، رزم آرا شخصاً آمد و گفت: «امیدوارم انشاء الله آقایان به زودی آزاد شوند.» مدت های گذشت و از آزادی ما خبری نشد تا بالاخره در ۱۳۲۹ آذر، پس از قریب به دو سال از زندان فرار کردیم.

ماجرای فرار ما به این شکل بود: دوستان ما در سازمان افسری با تلاش موفق شدند که دو افسر شهربانی - ستوان حسین قبادی و ستوان رفعت محمدزاده - را به عنوان افسران نگهبان داخلی و خارجی، به زندان قصر منتقل کنند (البته یکی از آنها از قبل بود) این کار دشواری نبود، زیرا کار در زندان برای افسران شهربانی هیچ کششی نداشت و معمولاً افسران بی دست و پا به زندان منتقل می شدند. این دونفر در شیفت های مختلف بودند تا بالاخره موقعیت را به گونه ای فراهم کردند که در یک شیفت قرار بگیرند. دوستان ما در سازمان افسری بروی کاغذ ستاد ارتش یک حکم ساختگی به امضاء رزم آرا درست کردند و با یک کامیون به زندان مراجعت کردند و درخواست تحويل ما را برای انتقال کردند. چون تحويل گرفتن ماسابقه داشت، برای افسران و درجه داران مسئله غیرعادی و مشکوکی نبود. افسر نگهبان خارجی، حسین قبادی، تلفن را بر می دارد و یک شماره جعلی می گیرد و انمودمی کند که در حال صحبت کردن و کسب

اجازه برای تحويل ماست. افرادی که برای انتقال ما آمده بودند شامل یک افسر و تعدادی سرباز می‌شدند. البته آنها اسلحه همراه نداشتند و تنها جلد پاراپلوم وغیره داشتند که داخل آن کاغذ بود، تا اگر مسئله فاش شد، جنبه مسلحانه نداشته باشد. بالاخره به داخل بند خبر دادند که این افراد برای انتقال آماده شوند. در این موقع سایر زندانیان شروع به داد و فریاد کردند که رفای مارا به کجا می‌برید، می‌خواهید آنها را اعدام کنید وغیره. البته ما به یک نفر که مورد اعتماد بود و مسؤولیت سایر زندانیان را داشت جریان را گسترش بودیم تا پس از خروج ما سایرین را آرام کند و خیالشان را راحت کند که اتفاق سویی برای ما نیفتاده است.

در ماجرا فرار مایک اختلاف هم پیش آمد که مربوط به روزبه می‌شد. رفای سازمان افسری اصرار زیاد داشتند که روزبه که عضو کمیته مرکزی نبود، حتماً با ما از زندان فرار کند. ولی بین روزبه وجودت و قاسمی از زندان شیراز اختلاف فوق العاده شدیدی پیدا شده بود و این دو کیه عجیبی به روزبه پیدا کرده بودند. قاسمی فردی بود بسیار خودپست و خودخواه و جاه طلب، خسر و روزبه هم آدمی نبود که زیر بار احمدی بود، او برای خودش شخصیتی داشت، استاد دانشکده افسری بود، کتابهای تألیف و ترجمه کرده بود، در دانشکده فنی شاگرد اول و فارغ التحصیل مهندسی بود. در مقابل، قاسمی حتی لیسانس نداشت، دیلمه بود و فقط اطلاعات ادبی و مذهبی و عمومی داشت، فیلاهم خیلی مذهبی و به کلی تیپ مسجد سپهسالاری بود. خلاصه بین اینها دشمنی و خصوصیت عجیبی پیدا شده بود، به حدی که بعد از روزبه در دفاعیاتش حرف‌های بسیار منفی علیه قاسمی زد. واقعاً هم حق داشت و قاسمی بالآخره نشان داد که چه آدم منفی است. به این ترتیب، احمد قاسمی و طرفداران او مخالف فرار روزبه بودند و در مقابل من به تهابی از روزبه حمایت می‌کردم. مدتی این کشمکش میان ما و سازمان افسری و کمیته حزبی در خارج از زندان ادامه داشت و بالاخره سازمان افسری پیش بردا و گفت که به این شرط حاضر است طرح فرار را اجرا کند که روزبه حتماً در زمرة فراریان باشد و آنها مجبور شدند پذیرند. ولی قاسمی از همه تعهد گرفت که پس از فرار نباید روزبه در سازمان افسری کار کند و هیچ مسئولیت اساسی نباید به وی محول گردد.

طرح فرار توسط چه افرادی طراحی شد؟

کیانوری: طرح فرار توسط هیات دییران سازمان افسری و مسئول آن در رهبری حزب، که در آن زمان دکتر فروتن بود، ریخته شد. هیات دییران سازمان افسری در آن زمان عبارت بود از: سرهنگ مبشری، سرهنگ سیامک، سرگرد وکیلی، ستوان دوم مهندس محقق زاده، ستوان یکم مرزبان. به هر حال ما سوار کامیون شدیم و از زندان خارج شدیم. دو افسر نگهبان هم با ما آمدند. البته ستوان

قبادی به علت عجله‌ای که داشت کلاهش را جا گذاشت. ما را به خانه‌های امنی که از قبل تهیه شده بود مستقل کردند، مدتی پس از خروج ما، مامورین زندان متوجه می‌شوند که قبادی نیست. به داخل زندان تلفن می‌زنند و می‌بینند که افسر نگهبان داخل هم نیست. به مرکز شهربانی تلفن می‌زنند و آنها با ستاد ارشت تماس می‌گیرند و متوجه فرار مامی شوند. بلا فاصله گشت در شهر به راه افتاد و با طیاره جاده‌های اطراف جستجو شد، ولی کار از کار گذشته بود و ما در شهر تهران مخفی شده بودیم.

* در باره فرار رهبری حزب توده مطالعی عنوان می‌شود. عده‌ای معتقدند که این ماجرا احصال زدو بند حزب بارز آرامی باشد، که در آن زمان نخست وزیر بوده است، چنین نیست؟

کیانوری: به راستی که پرسش عجیبی است! رزم آرا چه مرضی داشت که مارازندانی و محکوم و به بدترین زندان‌های کشور بعید کند و بعد ما را فراری دهد؟ فکر نمی‌کنید که اگر یکی از ما و یا یکی از افسران نگهبان زندان تصادف‌آدستگیر می‌شد و زیر فشار اعتراض می‌کرد که این ماجرا صحنه سازی رزم آرا بوده است، چه بلایی بر سر او می‌آمد؟ شمار زم آرا را نمی‌شناسید. او با هوش‌ترین، با سوادترین، پرکارترین واژ لحاظ مالی پاک‌ترین افسر ارشت شاه بود و نفوذ و اعتبار زیادی در میان افسران خوب ارشت داشت. آیا چنین کسی بیمار بود که تمام حیثیت خود را برابری چند توده‌ای به خطر بیندازد؟! متناسبه همه اعضاء هیات دیوان سازمان افسری که طرح فرار مارا بینداختند، توسط رژیم کشته شدن و زنده نیستند که من آنها را به شهادت بیاورم.

مریم فیروز

* در اینجا مناسب است که بحث در باره حوادث تاریخی را موقتاً کار بگذاریم و اگر موافق باشید، کمی هم به زندگی خصوصی خودتان بپردازیم. چگونه با خانم فیروز آشنا شدید و ازدواج کردید؟

کیانوری: آشنای من با مریم فیروز به طور خیلی تصادفی و از طریق یک دوست مشترک قدیمی کامبیخش بود. کامبیخش دوستی داشت به نام مهندس فضل الله ژیلا، کامبیخش، ژیلا و سیامک سه رفیق جدنشدنی بودند و زمانی حتی سرهایشان را تراشیده‌اند و با هم عکس گرفته‌اند. ژیلا مهندس راه و ساختمان بود، از آن مهندس‌های قدیمی دانشگاه ندیده. این مهندس ژیلا با کامبیخش و اختر آشنا شد. در آن زمان یکی از برادران مریم، مهندس عبدالعزیز فرمانفرما می‌باشد، که طراح استادیوم آزادی است، در دانشکده معروف معماري پاریس تحصیل می‌کرد. او پس از مرگ پدر مریم، فرمانفرما، به علت جنگ

مجبور شد به ایران بازگردد. در این زمان من خدمت سربازی را می‌گذرانیدم و خصمناً یک دفتر مشاوره‌ی معماری هم داشتم. مهندس ژیلا به دیدن من آمد و گفت که چنین جوانی هست که در پاریس سال دوم دانشکده معماری بوده و به ایران آمده‌است. بد نیست که با تو آشنا شود و ببیند که می‌تواند در دفتر تو کاری بکند یا نه. عزیز هم به دفتر من آمد و با هم آشنا شدیم. پس از مدتی یک روز من در دفتر نشسته بودم که در زندگانی دوستی کردم و دیدم که یک خانم زیبا پشت در ایستاده است. سلام کردم. در پاسخ گفت که من خواهر عزیز هستم. خواهش می‌کنم شما به دفتر خانه بیاید و امضاء من را تأیید کنید. من هم به دفتر خانه، که در همان طبقه در آپارتمان مجاور دفتر ما بود، رفتم و امضاء اوراق تأیید کردم. (در آن زمان مریم قصد داشت که برای ساختمان یک خانه و ام بانکی بگیرد) بعد هم خدا حافظی کرد و رفت. پس از مدتی عزیز نزد من آمد و گفت که خواهرم می‌خواهد در باغی که در شمیران دارد یک ساختمان بسازد، خوب است که شما نقشه این ساختمان را بکشید. بدین ترتیب من به آنچه از قسم و راجع به نقشه صحبت شد. مریم نظراتی داشت که من تایید کردم و خلاصه نقشه آماده شد (این خانه هنوز هست ولی به کس دیگری فروخته شده) بدین ترتیب من معمار مریم شدم. در آن زمان من موتورسیکلتی داشتم و با آن هر روز صبح به محل خدمت سربازیم، که ساختمان سربازخانه‌ای در شمال غربی تهران بود، می‌رفتم... معماری بود که در بانک کشاورزی کار می‌کرد و زمانی من برایش نقشه‌ای کشیده بودم. با او صحبت کردم و قبول کرد که ساختمان را بسازد. البته او خیلی کلاه سر من و مریم گذاشت. خوب من هنوز تجربه کار عملی با معماران را نداشتم و هر چه او صورت می‌داد، پرداخت می‌کرد. گاهی اوقات مریم که گواهینامه رانندگی داشت اتومبیل مرسدس برادرش را می‌گرفت و مرا سوار می‌کرد و سر ساختمان می‌برد. این آشنایی به دوستی تبدیل شد و گاهی من به اتفاق مریم و دو خواهر کوچکترش لیلی و هایده به گردش می‌رفتم. گاهی در فصل برف برای کوه‌پیمایی به پس قلعه می‌رفتیم. من هم ورزشکار قوی بودم و به آنها کمک می‌کردم. بدین ترتیب توافق کردیم که ازدواج کنیم.

* علت طلاق خانم ذیروز از شوهر قبلی شان چه بود؟

کیانوری: شوهر قبلی مریم سرتیپ حسنعلی اسفندیاری پسر محظی‌السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس رضا خان، پیرمرد بود و عروسی آنها به کلی یک ازدواج سیاسی بود. مریم ۱۸ ساله بود که به ازدواج او، که چهل و چند سال بود، درآمد.

* فرماتفرا مجاور این کار را کرد؟ مگر دخترش را دوست نداشت؟

کیانوری: خوب این کار را کرد. مریم نزد پدرش جایگاه خاصی داشت، دختر خیلی عزیزش بود. مادر مریم از این وضع خیلی درد می کشید. ولی در زمان حیات فرمانفرما مریم جرات جداشدن از شوهرش را نداشت، هر چند زندگی شان جدا بود. سرتیپ اسفندیاری از افسران بسیار درستکار بود ولی وضع مالی اش چندان مناسب نبود. اموال بسیار ناچیزی داشت؛ یک باعچه کوچک داشت که مهریه مریم کرده بود و زندگی شان، حتی خوارک با پول پدر مریم اداره می شد. بعد از مدتی اسفندیاری فرمانده تیپ خراسان شد و در آنجاتب مالت گرفت و مریم واقعاً از او پرستاری کرد. بالاخره اوضاع به جایی رسید که دیگر برای مریم قابل تحمل نبود و پس از فوت پدر مریم از هم جدا شدند. مریم مدتی در منزل مادرش و مدتی در آپارتمان هایی که برادرانش در شهر داشتند، زندگی کرد تا بالآخر تصمیم گرفت که زندگی مستقل داشته باشد و آن خانه را ساخت. طلاق مریم در سال ۱۳۲۲ بود.

* پس فرزندان ایشان از شوهر اول است؟

کیانوری: بله افسانه و افسر. مریم مهرش را به کلی بخشید و همه اثاثه و وسائل زندگی را، که متعلق به خودش بود، در خانه شوهرش گذاشت و البته دوران سختی را هم گذرانید. بچه ها نزد اسفندیاری بودند و مریم حق داشت که فقط هفته ای یک بار آنها را بیند و این بچه ها علاقه خیلی زیادی به مریم پیدا کرده بودند.

* ظاهر اشما ایشان را به حزب توده جلب کردید؟

کیانوری: خیر، دروغ است! او خودش روی کینه ای که به رضا خان داشت در ابتدا عضو حزب شد.

* ولی شما اورادر حزب بالا کشیدید!

کیانوری: به کلی دروغ است. مریم زن واقعاً شایسته ای بود. او از همان روز اول با یک گذشت فوق العاده، که برای من قابل تصور نیست، خدمت کرد. هر چه داشت تکه تکه فروخت و به حزب داد. در دوران زندگی مخفی خرج مرکز حزب را، که خانه ای بود و در آن فروتن بهرامی و مریم زندگی می کردند، تقریباً مریم می داد. کرایه خانه و مخارج را و تامین می کرد. دکتر بهرامی و فروتن مبلغی از حزب می گرفتند ولی هر دو فقط ماهیانه ۲۰۰ تومان می دادند، در حالیکه کرایه خانه به تنها ۴۵۰ تومان بود. در دوره ای که من در زندان بودم و بعد که بیرون آمدم تمام زندگی من را مریم اداره می کرد؛ چون من هیچ ثروتی نداشم... به هر حال مریم با فعالیت و کار زیاد با سخترا نی ها، خودش را ایشان داده بود، اغلب کسانی که در کنگره بودند، زنانشان در تشکیلات زنان فعالیت داشتند و کیفیت زندگی و کار مریم را می شناختند. محروم ترین

و مظلوم ترین فرد در رهبری حزب مریم بود. پس از اینکه در کنگره دوم به مشارکت کمیته مرکزی انتخاب شد، ۱۵ سال این انتخاب را به رسمیت نشناختند. او را از دیبری تشکیلات زنان برداشتند و چه کسی را به جای او گذاشتند؟ هما هوشمند راد، که گرچه زن خوبی بود، ولی شخصیت چنین مقامی را نداشت. مریم زنی است که این همه مطلب نوشته است، تقریباً تمام مقالات مجله «بیداری ما» را نوشته است. این همه مقاله و جزویه در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی نوشته است. کدام زن در حزب چنین کارهایی کرده است؟ او هشت سال با چادر سیاه و کفش پاره و گیوه در این شهر تهران، در سخت ترین شرایط پلیسی، کار مخفی کرده بود. واقعه محروم ترین فرد در حزب ما از همه نظر مریم بود. بهار واقعاً بد کردند. از هیچ رذالتی در حق او کوتاهی نکردند.

خروج از کشور سال ۱۳۳۴

در اواسط سال ۱۳۳۴ یادداشتی به خط دکتر رادمنش به دست دکتر بهرامی رسید که طی آن دکتر جودت و مرا به مسکو احضار کرده بودند. در این موقع آن امکانات سبقی که برای خروج از مرز داشتم وجود نداشت و یک دو ماه طول کشید تا من آماده شدم. بالاخره در دیماه سال ۱۳۳۴ با یک تذکره تقلیلی و با کمک یک راننده به نام عزت سعیدی از طریق کرمانشاهان و مرز خسروی به بغداد رفتم. در کرمانشاه اتفاق جالی افتاد. دوست ما گفت: من در آنجا آشنایی دارم که دارای خانه و زندگی موفی است، بروم در منزل او بخوایم. گفتم: فرد مطمئنی است؟ گفت: بله! ما به این منزل که یک خانه اربابی بود، رفیم و اتفاقاً صاحبخانه هم نبود. من وارد اطاقی شدم و عکسی دیدم که بسیار تعجب کردم. آن عکس پر یکی از دولتشاهی ها بود که شوهر دختر عمه من است. پرسیدم: این عکس کیست؟ گفت: صاحبخانه است، به سرعت از خانه فرار کردیم و به یکی از مهمان خانه های در جه سه رفتیم و شب خوابیدیم و سحر حرکت کردیم. خلاصه من به بغداد رسیدم.

در آنجا برای تهیه بلیط هواپیما برای ایتالیا به دفتر آژانس رفتم. قصد این بود که از بغداد به رم بروم و در آنجار فقای حزب کمونیست، وسائل حرکت مرا به پراگ فراهم کنند و از آنجا به شوروی بروم. از دفتر آژانس که بیرون آمدم دیدم که در خیابان، جلوی من سر亨گ سورنا حرکت می کند. سر亨گ سورنا آشتای قدیمی من و در آن زمان آتشه نظامی ایران در بغداد بود. سورنا سخت در فکر بود و سرش پایین بود و از جلوی من عبور کرد و مراندید. خداراشکر کردم و در جهت معکوس فرار کردم. بدین ترتیب، از طریق

بغداد-رم-پراگ به مسکو رفتم یک ماه بعد دکتر جودت نیز از همین راه به مسکو آمد. در این فاصله در تهران دکتر بهرامی دستگیر شد. دکتر بهرامی منزل دو نفر را می‌دانست و بلافاصله بعد از دستگیری این دو محل رانشان داد. یکی منزل امام الله فرشتی - که در آن زمان مسئول کمیته ایالتی تهران بود و دیگری منزل مهندسی علی علوی.

خلاصه بهرامی که دیگر کل حزب در ایران بود، هر اطلاعی که از گذشته و حال خود داشت، داد و چون مرض قند داشت، پس از مدتی کمتر از یک سال، آزاد شد و مدتی بعد در گذشت. دکتر یزدی و شرمنی و دیگران محکمه شدند، ولی هر کدام پس از چند سال آزاد شدند و هیچ کدام هم به خارج نیامدند و به حزب نیوستند. مهندسی علی علوی چند سالی در زندان بود. برادرانش خیلی تلاش کردند تا برایش عفو بگیرند و او را آزاد کنند، ولی او ضعف نشان نداد و به همین دلیل در خرداد ماه سال ۱۳۳۸ اعدام شد.

چنان که گذشت نورالدین کیانوری در سال ۱۳۲۷ به دنبال تورنافر جام محمد رضا شاه پهلوی دستگیر و زندانی شد. وی در سال ۱۳۲۹ از زندان گریخت و تا سال ۱۳۳۴ مخفیانه در ایران زندگی کرد و در همان سال به شوروی رفت و پس از دو سال اقامت در شوروی در سال ۱۳۳۶ راهی آلمان شد. در سال ۱۳۴۲ به دنبال اختلافاتی که در رهبری حزب توده ایران بروز کرد، علیرغم میل خود، از کار حزبی کناره گرفت و در رشتۀ تخصصی خود در آکادمی ساختمان در برلین مشغول فعالیت شد. کیانوری در سال ۱۳۵۱ مجدداً به فعالیت حزبی بازگشت و تا سال ۱۳۵۶ سمت دیگر دومی حزب را به عهده داشت. ایشان در سال ۱۳۵۷ به عنوان دیراول حزب انتخاب شد و در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ به ایران بازگشت و تازمان بازداشت و انحلال حزب در این سمت باقی ماند. سرانجام نورالدین کیانوری به اتهام کودتا علیه نظام و جاسوسی برای شوروی محکمه و محکوم شد و راهی حبس ابد گردید که تا پایان عمرش ادامه داشت. بخشی در زندان و بخشی به اتفاق همسرش مریم فیروز در خانه‌ای محافظت شده که آخرین سرای نوی شیخ فضل الله نوری بود.

تبرستان
www.tabarestan.info
رضا نوری
«لادبن»

رضا نوری (ب Yoshi) معروف به لادبن، دومین فرزند ابراهیم و طوبی و برادر نیما یوشیج، جوانی ماجراجو و اهل سیاست بود. اگر چه لادبن از نیما کوچکتر بود ولی به سبب مطالعات عمیق اجتماعی و ورود به مبارزات سیاسی، مرجع نیما به شمار می‌رفت. وی در اسفند سال ۱۳۰۱ش، به دنبال شکست مبارزان جنگل و هم‌مان با به قدرت رسیدن رضاخان، به روسیه گریخت و مدتی در آن سرزمین به تحصیل و تدریس پرداخت؛ سرانجام شامل تصفیه‌های زمان استالیں شد و جان خود را از دست داد. از لادبن کتاب کوچکی به نام «علل عمومی بحران اقتصادی دنیا» در سال ۱۳۱۰ش در مطبوعی برادران باقرزاده در تهران منتشر شده است و نیز کتابی تحت عنوان «دین و اجتماع» از دیگر آثار اوست.^۱ لادبن شعر نیز می‌گفته است.^۲

لادبن همدم و همراه و هم رای و تکیه گاه عاطفی نیما بود. گم شدن او، خانواده را در نگرانی و اندوهی تلخ فرو برد. نامه‌هایی از نیما خطاب به برادرش لادبن در دست است که آخرین نامه تاریخ ۲۹ اسفند سال ۱۳۱۰ را نشان می‌دهد. نیما در نامه‌ای به تاریخ ۴ فوریه ۱۹۲۳ به برادرش در روسیه، می‌نویسد: «گمان مبری همین که دریا والبرز میان ما فاصله انداخته و مکتوب من به تو نرسیده است، تورا فراموش کرده‌ام! اینجا تا قفقاز هر قدر دور باشد، تو خیال من هستی که هر قدر دور بشوی به یک توجه به طرف من عودت

۱- لاهوتی - محمد رضا، «بادمان نیما یوشیج»، تهران: موسسه گسترش فرهنگی هنر، ص ۱۳۶۸، ص ۲۹.

۲- «نامه به میرزاده» عشقی، ص ۹۶-۹۸.

می کنی...»^۱

«این دفعه آخری که به گورستان خودمان رفته بودم خیلی خیال گذشته، ترا به من یادآوری می کرد. مخصوصاً وقتی که به گردش می رفتم. وقتی که کنار چشم «فراکش» نشسته و به دورترین قله ها تماشا می کردم. هر وقت از صحرای باصفای خودمان می گذشتم و صدای قهقهه کبک هارا از کوه می شنیدم.^۲ نگرانی نیما از حال و روز لادبن در فقavar به سبب بی اعتمادی او به روسيه است که در آن سال هایی که مدعی عدالت و آزادی در جهان بود و نیما در ادامه نامه ايشگونه به لادبن گوشزد می کند: «تاریخ گذشتگان را یاد کن، یخبدان سیری، تاریکی زندان هارا که نصیب مردمان آن سرزمین شده است، بخوان. هنوز satkeff ناله می زندو osstaierriske گریه می کند...»^۳

مهاجرت لادبن به فقavar، تمام اعضاء خانواده را پریشان و آشته حوال می سازد و نیما به برادرش از بیقراری ها می نویسد: «خیلی وقت ها مادرم را دیده ام که عکس تو را پیش رو گذاشت، کاغذ های تورا می خواند و با قلب خود حکایتی می کند. من از چشم های اشکبارش بی برده اورا تسلی می دهم. خیلی رفت انگیز است وقتی که خواهر کوچک من تار می زند و دوتایی اشعار محزون مشرقی را می خواند یا وقتی که پدرم برای مشق دادن به او تار خود را بدست گرفته، یکی از زنوهای کوہستانی را شروع می کند...»^۴ به نظر می رسد که دوری لادبن سالیان دراز ادامه می یابد و پدر نیما نیز گویا در جست و جوی پسر به سمت روسيه می رود و همه این اتفاقات غم انگیز در کار و خیالات نیما اثر می گذارد و اورا از آنچه که بوده پریشان تر می کند. در یادداشتی از نیما می خوانیم: «پدرم در تفلیس، برادرم در داغستان، نکیتا بامادرم در وطن (یوش) و من اینجا از هر جهت غریب زندگی می کنم، با یک تعزیه خوان ولا یتی هم منزلم ...»^۵

در کتاب خاطرات «اردشیر آوانسیان» از فعلان حزب توده می خوانیم:

«نیما یوشیج برادری به نام لادبن داشت. او در انتیتوی نریمانف دانشجو بود. او بالطفیف زاده اردیلی، دونفری در این محل دانشجو بودند. از مسکو سردرآورده و دانشجو شده بود. همزمان با ما حتی گویا قبل

۱- نامه به لادبن، ص ۵۳

۲- پیشین.

۳- پیشین.

۴- نامه به لادبن، ص ۶۱

۵- طاهباز- سیروس، «نیما یوشیج، از تولد تا سی سالگی» (استناد درباره نیما یوشیج، ص ۷۴).

از ما برای تحصیل آمده بود. شاید در انقلاب گیلان شرکت کرده بود و با عده‌ای مهاجرت کرده بود. در هر صورت در این زمینه چیزی به خاطر من نمانده است. ماهما در باره لادین چندان نظر خوبی نداشتم، شاید هم آدم بدی نبود ولی ابرادهایی به او داشتم. همین لادین به ما گفته بود که در تهران برادری دارم شاعر، اگر به تهران رفته اورا پیدا کنید. ما نفهمیدیم آخر الامر کار لادین به کجا کشید. بعدها گفتند که او هنگام جنگ از طرف شوروی مأموریت پیدا کرد و مدتی رادر ایران گذرانده است، راست یاد روغ نمی دانم بالاخره ما لادین را پیدا نکردیم. اما نیما یوشیج؛ این دو برادر اصلاً اهل مازندران بودند. شاید هم از فامیل آزادیخواهی بودند. هنگامی که من و «روستا» برای کار حزبی در اوایل دهه ۱۹۷۰ به ایران آمده بودیم در تهران در فکر پیدا کردن نیما شدیم. ما اورا پیدا کرده و به خانه او رفتیم...»

تبرستان
www.tabarstan.info
دکتر عبدالمجید مجیدی*

عبدالمجید مجیدی، وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه و بودجه (۱۳۵۱-۱۳۵۶) یکی از وزیران بر جسته دهه آخر سلطنت محمد رضا شاه است که بیش از بیست سال مدام عهده‌دار مقام‌های بالای برنامه‌ریزی و اجرایی، کشور بوده است. مجیدی در پنج سال آخر سلطنت محمد رضا شاه در مقام رئیس سازمان برنامه و بودجه، نه تنها با نخست وزیر و کلیه وزیران تماس روزمره و مستمر داشت، بلکه به طور منظم برای دادن گزارش و دریافت دستور با شاه دیدار می‌کرد. او در بیشتر جلسات مهم تصمیم‌گیری حضور داشت و یا از طریق روابط نزدیکش با امیر عباس هویدا، از نتایج آنها آگاه می‌شد. از این رو برخلاف اغلب وزیران که تنها از امور مربوط به وزارت خانه خود آگاه بودند، مجیدی نسبت به مسائل مملکت دید وسیع تری داشت و از بیشتر وقایع سیاسی و به ویژه اقتصادی و اجتماعی آگاهی داشت.

زمینه و محیط سیاسی خانوادگی و دوران دانشجویی مجیدی اور ایاری داد تا آگاهانه شاهد رویدادهای سیاسی دوران زندگی خود باشد. مجیدی، متولد سال ۱۳۰۷، فرزند پدری است که در اوایل زندگیش در امور سیاسی فعال و در دوران بعدی به آن علاقه‌مند بود. پدر مجیدی در خانه، تجربه‌ها و دانسته‌های خود را با همسر و فرزندانش در میان می‌گذشت و از این راه آنان را به امور سیاسی علاقه‌مند و هوشیار می‌ساخت. او خود در این باره می‌گوید: «از دوران دبستان بندۀ کله‌ام بُوی قرمه سبزی می‌داد.»

علاوه‌به مجیدی به امور سیاسی در دوران دبیرستان و دانشگاه افزایش یافت. در دوران دبیرستان با فلسفه و ایدئولوژی‌های گوناگون سیاسی به ویژه مباحث ماتریالیسم آشنا شد. در سالهای پس از شهریور

* مجیدی - عبدالمجید، «خاطرات عبدالمجید مجیدی»، ویراستار حبیب لاجوردی، تهران: گام نو، چاپ سوم، ۱۳۸۲ ص ۱-۳.

۱۳۴۰ که آکنده از تظاهرات سیاسی و کشمکش‌های احزاب بود، مجیدی هم به خیابانها و تظاهرات کشیده شد: «در عین حال که درس می‌خواندیم و مدرسه کار اصلی مان بود، کار سیاسی راچه در مدرسه، چه در خارج از مدرسه ادامه می‌دادیم. محافل و مجالسی داشتیم با دوستانمان.»

مجیدی پس از پایان دوره لیسانس در دانشکده حقوق دانشگاه تهران، در سن ۲۱ سالگی برای ادامه تحصیل روانه پاریس شد و در آن جا در جلسات انجمن دانشجویان ایرانی شرکت کرد و با افکار نهضت چپ اروپا آشنا شد.

مجیدی پس از اخذ درجه دکترا در زمستان سال ۱۳۳۱ به ایران بازگشت. برآندازی کاینه محمد مصدق که پنج ماه بعد روی داد، بر مجیدی تأثیر سخت نهاد. او در این باره می‌گویید: «در آن موقع فکر می‌کردم که مصدق دارد کار درستی می‌کند و دارد درست می‌رود، ولی امروز می‌بینم که مصدق می‌بایست دید بلند مدت‌تری می‌داشت. از جمله این که شکافی که بین مصدق و شاه در آن موقع بیش آمد، یک مقداریش مسئولش مصدق است - یک مقدار زیادش. اگر در آن موقع شاه مملکت و مصدق که نخست وزیر و مورد تأیید اکثریت قاطع مردم بود، با هم نشسته بودند و به آینده مملکت فکر می‌کردند، امروز مملکت ما به این روز نمی‌افتد.»

مجیدی پس از بازگشت به ایران، یکی، دو سال زیر نظر پدرش در رشته وکالت دادگستری کارآموزی کرد. سپس در بانک توسعه صادرات به کار پرداخت. وی در سال ۱۳۳۵ با سمت کمک کارشناس اقتصادی در سازمان برنامه که ریاست آن را ابوالحسن ابهاج بر عهده داشت، استخدام شد. چهار سال بعد به آمریکا اعزام شد و از دانشگاه هاروارد درجه فوق لیسانس در رشته مدیریت دولتی گرفت. چندی پس از بازگشت به ایران، در سال ۱۳۴۲ به سمت معاون نخست وزیر (هویدا) و رئیس دفتر بودجه منصوب شد. دو سال بعد به وزارت تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی گمارده شد. در سال ۱۳۴۷ وزارت کار و امور اجتماعی را به دست گرفت و مدت چهار سال و نیم در این سمت باقی ماند. در دی ماه ۱۳۵۱ در مقام وزیر مشاور و رئیس به سازمان برنامه و بودجه برگشت و مسئولیت تجدید نظر در برنامه پنجم و حل و فصل مسائل ناشی از افزایش بهای نفت را به عهده گرفت. مجیدی تا مرداد ۱۳۵۶ یعنی یک سال و نیم قبل از انقلاب اسلامی در سمت خود باقی ماند و پس از استعفای کاینه هویدا تا آغاز انقلاب دیگر کل بنیاد شهبانو فرج بود. در دوران حکومت بختیار بازداشت شد، در نخستین روزهای انقلاب از زندان گریخت و پس از سه ماه و نیم زندگی در خفا به فرانسه رفت.

تبرستان
خانواده پدری من
www.tabarestan.info

○ عبدالمجید مجیدی

من در ساعت هشت بعد از ظهر روز جمعه ۲۱ دی ماه ۱۳۰۷ در تهران به دنیا آمده‌ام. پدرم، قوام الدین مجیدی، وکیل دادگستری و از پایه گذاران حرفه و کالت در ایران بود، یعنی از ابتدای شروع این حرفه او به این کار پرداخت و تا پایان عمرش هم در همین شغل و در همین رشته کار و فعالیت می‌کرد. آدمی بود راضی از زندگی خودش و در کار خودش موفق. ابتدا تحصیلاتش را در سیستم قدیمی ایران کرده بود. موقنی که ناصرالدین شاه را کشتند، پدر من ده ساله بود و طبعاً شروع تحصیلش و ابتدای کارش در دوره قاجاریه بود. آن موقع هنوز سیستم آموزشی جدید در ایران به وجود نیامده بود و طبعاً توانی آن سیستم قبلی اول به مکتب خانه می‌رفتند و بعد آن زند معلمین و علماء وغیره درس می‌خواندند.

پدر من در مازندران دردهی به اسم «کلا» در شهرستان نور به دنیا آمده بود. «کلا» ده کوچکی است نزدیک «بلده»، که بلده در واقع مرکز ناحیه بیلاقی شهرستان نور است. علت این هم که پدر من در کلا به دنیا آمد این است که در آن جا امامزاده‌ای هست به نام «بکر بن علی» که یک معصومی بوده و آن جا به خاک سپرده شده، گویا پسر امام زین العابدین بوده است. بدین جهت جد اندر جد پدران و اجداد من از قدیم الایام متولی این امامزاده بوده‌اند و فرمانی هست به امضای شاه صفی که این فرمان فکر می‌کنم هنوز در تهران باشد. موقعی که پدرم در سال ۱۳۴۵ فوت کردند، جوز وصیتشان این بود که تولیت این امامزاده در خانواده باقی باشد. چون برادر بزرگ من این مسئولیت را قبول نکرد، من از طرف شورای مربوطه در

* مجیدی - عبدالمجید، «خاطرات عبدالمجید مجیدی»، ویراستار حبیب لا جوردی، تهران: گام نو، چاپ سوم، ۱۳۸۲، ص ۲۱-۹.

سازمان اوقاف به عنوان متولی این امامزاده تعیین شدم و تمام وظائف را به عنوان متولی تارویزی که از ایران بیرون آمد، انجام دادم.

به هر صورت، پدر من در آنجا به دنیا آمد و بعد از این که تعلیمات اولیه اش را در محل و بعداً در شهر آمل دید، در سن ۱۷ سالگی به تهران آمد و به مدرسه مروی رفت. در مدرسه مروی تحصیلات فقهی کرد و آماده شد که بتواند حرفه قضایی داشته باشد. آن موقع هنوز حرفه قضایت یا حرفه وکالت به وجود نیامده بود، ولی به هر صورت پدرم در آن سیستم قضایی ایران قصد داشت به کار قضایت یا وکالت پردازد. در ابتدا، هم کار می کرد و هم به تحصیلاتش ادامه می داد و هم کارآموزی های لازم را می کرد. در آن سالهای پر واقعه - مثلاً دوره ای که مؤتمن الملک پرنسیارئیس مجلس شورای اسلامی بود - پدر من در آن موقع جوانی بود که کار تندنیویسی را می کرد و شاهد تمام مذاکرات و تحولات سیاسی آن زمان بود. به این جهت آدمی بود که از مازندران آمده بود به تهران و تحصیلاتش را کرده بود و وارد جریانات سیاسی شده بود. این موضوع خیلی در او اثر گذاشته بود. به طوری که در ابتدای جوانیش فعالیتهای سیاسی را شروع کرد و مانند خیلی کسان دیگری که در این دوره مشغول فعالیت سیاسی بودند، او هم کار سیاسی می کرد.

خوب، طبعاً دنبال این فکر بود که در ایران بایست یک نوع حکومت مدرن به وجود بیاید، یک دموکراسی باید به وجود بیاید و بایست به مردم حق اظهار عقیده سیاسی داده شود و در این زمینه کار و فعالیت می کرد. پدر من در سال ۱۳۰۴، بعد از دفعه اولی که از زندان بیرون آمد، ازدواج کرد و بعداً دو تا فرزند پیدا کرد. فرزند اولش که محمد برادر بزرگ است در سال ۱۳۰۶ به دنیا آمد. من در سال ۱۳۰۷ به دنیا آمد. بعد از این که ما دو تابه دنیا آمدیم، پدر من دو ماه زندان رفت. دفعه دوم که از زندان آمد بیرون، مادر من خیلی ناراحت شده بود. پدرم به او قول داد که دیگر کار سیاسی نکند که تقریباً از سال ۱۳۰۸ یا ۱۳۰۹ بعد کار سیاسی نکرد. ولیکن هیچ وقت هم در ته دل با رژیم موافق نبود. رژیم نگویم چون رژیم را قبول داشت. هیچ وقت تردید در این که ایران بایست یک رژیم سلطنتی داشته باشد نداشت و هیچ نوع بحث بر سر آن نمی کرد. فقط به روش حکومتی ایران خیلی ایراد داشت. همیشه مشروطیت را یک ساختار صحیح می دانست چون با سیستم حکومتی ایران در زمان قاجاریه موافق نبود و به خصوص آن سالهای خیلی پرتلاطم و ناپایدار و متزلزل آخر قاجاریه را هیچ مناسب مملکت نمی دانست و موفقش نبود. مسلماً خیلی طرفدار مشروطه بود. خیلی انقلاب مشروطه و حکومت براساس مشروطیت را قبول داشت؛ ولیکن به

شرطی که قانون اساسی کامل اجرا شود. در آن جهت بود که این عده تلاش می کردند. خوب، طباعاً هم در مملکتی که وضع ایران را در آن سالهای انتهای دوره قاجاریه و ابتدای حکومت پهلوی داشت، کسانی که می خواستند مملکت یک نظام و نسقی بگیرد و نظام و آرامشی در آن به وجود بیاید، طباعاً حاضر نبودند هیچ نوع ریسکی بگرفتند که رشته حکومتی از دستشان خارج بشود و دو مرتبه تزلزل در مملکت بیاید. اما خوب، یک عده جوان روشنفکر با ایده های خیلی آزاد منش نسبت به آینده فکر می کردند که می شود آزادی بیشتری به مردم داد و به تمایلات اکثریت توجه بیشتری کرد.

خوب، در این شرایط بود که پدر من زندگیش را شروع کرد. به علت این که بعد از دفعه دومی که بازداشت شده بود، قول داده بود که دیگر فعالیت سیاسی نکند، تقریباً معاشر تهایش راهم خیلی محدود کرده بود، مثلاً کسی که خیلی در زندگیش در آن دوره اثر داشت و جزو همان گروه هم بود، فرخی بزدی بود که روزنامه «طوفان» را داشت و بعد اب زندان افتاد، یعنی از آلمان که برگشت به ایران به زندان افتاد و در زندان فوت کرد. او کسی بود که خیلی در روحیه پدرم و در طرز دیدش و برداشتن اثر گذاشت و کسی بود که پدرم همیشه راجع به او با ما صحبت می کرد و کسی بود که به او علاقه داشت. این جور و قایع هم، خوب، در زندگیش اتفاق افتاده بود و به همین جهت خیلی آدم محتاطی شده بود. معاشر تهایش خیلی محدود بود و فقط کسانی را که صدرصد به آنها اعتماد داشت - به عقایدشان و به خصوصی به سلامت فکر و سلامت عملشان و صداقت‌شان اعتقاد داشت - با آنان دوستی می کرد. لذا، در پیشه دوره زندگیش بک گروه شاید مثلاً کمتر از بیست نفر بودند که شباهی جمعه همیشه مرتب جمع می شدند منزل ما و با هم معاشرت می کردند و بحثهای سیاسی و غیر سیاسی و گفتگو می کردند. همه هم کسانی بودند که خیلی آدمهای درست، شریف و خوش فکری بودند. برای دوره خودشان و برای جامعه و مملکتشان مفید بودند و همه‌شان هم در رشته هایی که کار می کردند و مسؤولیت داشتند، با صداقت کار می کردند و موفق بودند.

به هر صورت گروهی بودند مرکب از یک عده روشنفکر، یک عده کسانی بودند که در زمینه سیاسی در ایران نوآور بودند. دلشان یک نوع سوسیال دموکراسی می خواست، یک نوع حکومتی که بر اساس عدالت اجتماعی باشد؛ تقسیم عادلانه ثروت باشد. اساس فکریشان این بود و در عین حال البته احترام برای مذهب قائل بودند. پدر من معتقد به مذهب بود. شخص مومن بود. ایمان داشت و در تمام مراحل زندگیش بدون این که هیچ نوع تظاهر خاص مذهبی بکند، فرد مسلمان و مومن و با اعتقاد و با ایمانی بود.

دوران دبستان و دبیرستان

به هر صورت، به این علت محیط خانوادگی ما محیطی بود که از موقعی که من فهمیدم که دنیایی هست و زندگی هست و روابطی بین افراد هست و روابطی بین افراد و دولت هست و روابطی بین دولتها هست و یک صحنه سیاسی بین المللی وجود دارد، ما با این واقع بزرگ شدیم. یعنی خوب خاطرم هست که -فرض کنید در کلاس پنجم ابتدایی که مثلاً نه یاده سالم بود - توی مدرسه تمام واقع سیاسی اروپا را بحث می کردیم. به طوری که روزی من رفتم منزل، پدرم مهمان داشت. بعد از این که مهمان رفت، آمدیم سرشام نشسته بودیم. پدرم خیلی گرفته بود و مادرم ازا او سوال کرد که چرا ناراحت هستی؟ گفت برای این که رئیس دبستانی که من مجبدی در آن جا بودم، آمده بود ببینش و به او گفته بود پسر شما در دبستان صحبت از مسائل سیاسی می کند. از حزب نازی و جریانات جنگ اروپا صحبت می کند. بحثهایی می کند. حتی یک حرفی زده (گویا در روزنامه خوانده بودم) یک کسی رادر کرمانشاه دستگیر کرده اند. این کسی بوده که می خواسته حزب نازی رادر ایران به وجود بیاورد که این مدیر خیلی ناراحت شده بود و آمده بود به پدر من گفته بود که به پستان بگویید که بحثهای سیاسی در مدرسه نکند. یعنی در آن سال، در سال ۱۳۸۱، بنده کله ام بوی قرمه سبزی می داد و از این بحثها می کردیم با بچه ها.

علتش این بود که پدر من چون وقت زیادی را با ما در منزل صرف می کرد، تمام داستان جنگ بین الملل اول را برای ما تعریف می کرد. چه طور شد جنگ بین الملل اول به وجود آمد، دسته بندیهای مختلف چه جور بود. متفقین کدام ها بودند، متحدهین کدام بودند. بعداً که جنگ دوم داشت راه می افتاد، تمام این بحث ها و این حرفها توی خانه زده می شد. و قایع ایران چه طور واقع شد، چرا ناصر الدین شاه را کشتند، چه ضعفی یا نقصان قوتی مظفر الدین شاه داشت، محمد علی شاه چه کارهایی کرد، چه خطاهایی کرد، چه قدر خودش را تو دامان روسها انداخت، یا نمی دانم، احمد شاه چه قدر ضعیف بود، یا چه اشتباهاتی کرد. تمام شد، که ما دور هم جمع می شدیم، بحثها این بود. پس طبعاً از بچگی یک آموزش سیاسی پیدا کردیم، به علت این که خوب، پدرم یک اندوه برای گذشته داشت - نسبت به آن دورانی که فعالیت سیاسی کرده بود و خاطراتی داشت و از این خاطرات نتیجه گیری هایی کرده بود که این رابه عنوان درس به ما می خواست یاد بدهد.

خوب، یک خرد گذشت. دوران دبیرستان شد و خوب، آشنایی با فلسفه هایی و با ایدئولوژی هایی پیدا شد و با خواندن کتابهایی و بحث کردن با دوستان و رفقا یوش بیوش بحث مسئله ماتریالیسم پیش آمد

و عرض کنم، این سوال که تا چه حد مذهب به عنوان یک ایدئولوژی، به عنوان یک فلسفه زندگی و تفکر وغیره درست است یا نیست. این جور بحثها هم خیلی زیاد می شد.

خانواده مادری

مادر اسمشان فاطمه مقصودی است که دختر حاج محمد یوسف مقصودی است که عنوانش بود «ملک التجار آملی» و به همین علت است که پسرهایش اسم ملک زاده آملی را روی خودشان گذاشتند. مادر من و سه برادر دیگر که از یک مادر دیگری بودند، آنها اسم خودشان را مقصودی گذاشتند؛ چون جدشان اسمش حاج مقصود بود. به هر صورت، حاج ملک التجار آملی مالک بود برای زمان خودش او هم در کار تجارت و کارهای به اصطلاح بیزینس وغیره فعال بود و بعداً ما فهمیدیم که جزو اولین فراماسون‌های ایران بوده و باکسانی که در آن موقع در فراماسونری در واقع مرکز قدرتی برای خودشان به وجود آورده، تماس داشت و کار می کرد.

مادر من در سن شانزده سالگی به ازدواج پدرم درآمد. مادرم هم مثل ما خیلی تحت تاثیر شخصیت پدرم قرار گرفت - یعنی کاملاً افتاد توی دیسیپلین فکری پدرم. هم ایمان به مذهب و یک زندگی خیلی سالم و ساده داشت و در عین حال از نظر دید نسبت به مسائل اجتماعی تقریباً همان دید پدرم را دربال می کرد؛ یعنی در واقع یک نوع وحدت دیدی در خانواده ما به علت نفوذ و وزنی که پدرم داشت، بوجود آمد. پدرم همان طور که گفتم بعد از این که کاربه شیوه نو دادگستری در ایران به راه افتاد، جزو اولین وکلایی بود که به اسم وکیل دادگستری، شروع کرد به کار. بعداً هم که در زمان رضا شاه دادگستری مدرنیزه و متتحول شد، با همکارانش کانون وکلای دادگستری را به وجود آورد و همیشه در کانون وکلای دادگستری نقش خیلی موثری داشت. این به طور کلی وضع خانوادگی ما بود. ما هفت برادر هستیم و یک خواهر و همه برادرها تقریباً تحصیلات خوبی کردند. همه در رشته‌های خودشان موفق بودند.

تبرستان
www.tabarestan.info
محمد ملک محمدی نوری

امیر عباس ملک محمدی

پدران به سن نشسته ما که گنجینه دل و ضمیر شان مملو است از خاطرات تلغی و شیرین این خاک پاک وقتی در مجالس و محافل امروز سخن از دیر و زمی گویند، بعید است در یاد آوری خدمت خاد مان و دلسوزان به این مرز و بوم، از محمد خان ملک محمدی ذکری به میان نیاورند. بزرگمردی که همه روزه از ساعت ۵ صبح الی ۸ بامداد در منزل خود و از ساعت ۹ به بعد در محل کار خود از مردم بویژه مردم محروم و مستعدیده پذیرایی می نمود و پس از شنیدن مشکل آنها با نوشتن نامه و یا با مذاکره تلفنی و اگر هم نمی شد با مراجعه به ادارات و یا افراد مسئول، سعی در بر طرف نمودن مشکلات مردم داشت. این شخص محمد خان ملک محمدی نوری بود. در واقع منزل او در میدان بهارستان کوچه حمام وزیر و محل کار او خیابان سعدی جنوبي، ساختمان اداري و مالي وزارت پست و تلگراف و تلفن، طبقه هفتم که سرای خاص و عام بود و روزی نبود که دهها نفر از سراسر کشور بویژه استان مازندران به او مراجعه ننمایند. واقعاً باور کردنی نیست که شخصی تا این حد در خدمت به مردم باشد.

محمد ملک محمدی نوری در سال ۱۲۹۵ هـ-ش در «میناک نور» متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در دبستان انتصاریه تهران و تحصیلات متوسطه را در دبیرستان دارالفنون تهران به پایان رسانید، سپس در رشته فنی - مهندسی بی سیم در آموزشگاه عالی وزارت پست و تلگراف و تلفن به ادامه تحصیل پرداخت و پس از پایان تحصیلات، در همین رشته در وزارت پست و تلگراف و تلفن مشغول به کار شد. نامبرده دوره عالی مدیریت رانیز در دانشکده مدیریت به پایان رسانید.

* ملک محمدی - امیر عباس، «فرازهایی از یک قرن تاریخ مازندران (۱۳۷۰-۱۲۷۰ هـ-ش).

ملک محمدی نوری فعالیت‌های اداری خود را ابتدا با سمت سرکشیکی بی‌سیم شروع نمود و سپس با عنوان بازرس وزارت پست و تلگراف و تلفن و همچنین بعنوان بازرس بازرگانی کل کشور و سپس به سمت رئیس کل بازرسی انتخاب شد. نامبرده سال‌ها مدیر کل بازرسی وزارت پست و تلگراف و تلفن را عهده‌دار بود و در کنار آن ریاست هیأت مدیره «مجمع فرهنگی، ورزشی و توریستی پیام» رانیز عهده‌دار شد. ایشان در انتهای خدمت، معاونت اداری و مالی آن وزارت را سرپرستی می‌نمود و به موازات فعالیت‌های اداری، فعالیت‌های گسترش اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و پیوندی ملکی رانیز عهده‌دار بود. ملک محمدی نوری، یکی از مؤسسان «انجمن دوستداران مازندران» بود که در دهه سال‌های ۴۰ و دهه سال‌های ۵۰ فعالیت‌های قابل توجهی از خود بروز داد. وی عضو هیات اجرایی و دبیر کل این انجمن نیز بود.

نامبرده یکی از مؤسسان «انجمن نوری‌های مقیم مرکز» بود و سال‌ها با عنوان دبیر کل این انجمن، فعالیت قابل توجهی داشت و در سال‌های اخیر، انجمن نوری‌ها جلسات خود را در منزل ایشان تشکیل می‌داد. یکی از ابتکارات مهم ایشان در این اواخر این بود که به موازات فعالیت‌های انجمن نوری‌ها مقیم مرکز، باللاش و فعالیت عده‌ای از فرهنگ دوستان در سال ۱۳۶۷ رسماً «گروه فرهنگ سرزمین نور» را در کنار انجمن نوری‌ها تشکیل دادند که جلسات آن نیز همانند انجمن نوری‌ها، در منزل ایشان تشکیل می‌شد. یادآوری می‌شود تشکیل این گروه در واقع در سال ۶۵ در منزل نامبرده پیش‌تھاد شد؛ ولی رسمیت آن در سال ۱۳۶۷ بوده است.

سینهارها و کنفرانس‌ها و همچنین جلسات مربوط به بزرگداشت نیما، شاعر گرانقدر و پرآوازه سرزمین نور و همچنین انتقال کالبد نیما از تهران به یوش و جلسات مهمی که در تالار رودکی تهران و در حسینیه یوش و در دیگر تالارها در تهران و مازندران برگزار شد، همگی از برنامه‌هایی بود که گروه فرهنگ سرزمین نور تدارک می‌دید و هماهنگی می‌نمود.

محمد ملک محمدی نوری علاوه بر استان مازندران، در تهران نیز فعالیتهای اجتماعی، فرهنگی و سیاسی گسترش‌های داشت. به عنوان مثال عضویت ایشان در انجمن بخش هفت تهران در سال ۱۳۴۰ از آن جمله است. وی ابتدا به عنوان عضو هیات اجرایی این انجمن انتخاب می‌شود و سپس به عنوان دبیر انجمن محلی بخش هفت تهران فعالیت می‌نمود که شامل میدان بهارستان، سرچشممه، خیابان سیروس، خیابان امیرکبیر، خیابان بوذرجمهری، خیابان ری، پامنار و بازار بود.

ایشان علاوه بر انجمن محلی بخش ۷ تهران، در شورای عالی انجمن‌های محلی تهران که شورای بسیار مهمی بود، به عضویت هیات اجرایی این شورا نیز انتخاب می‌شود. به موازات این فعالیت‌ها نامبرده تلاش گسترده‌ای با عده‌ای از رجال خوشنام بین‌المللی، در فعالیت‌های سازمان ملل متحد و کمیسیون جهانی حقوق بشر داشت. وی از مؤسسه‌ی «جمعیت ایرانی طرفدار ملل متحد» و همچنین از مؤسسه‌ی کمیته ایرانی حقوق بشر بود. این جمعیت و این کمیته درست ۵ سال پس از تشکیل سازمان ملل متحد و کمیسیون جهانی حقوق بشر در ایران رسمیت یافت، یعنی سال ۱۳۳۰. ملک محمد نوری در اولین اجلاس مجمع عمومی جمعیت ایرانی طرفدار ملل متحد، به عنوان عضو هیات اجرایی و خزانه‌دار انتخاب شد. (هیات اجرایی این جمعیت عبارت بودند از: احمد متین دفتری رئیس، ناصر الله انتظام نایب رئیس - جلال عبده دیر کل - محمد ملک محمدی نوری خزانه‌دار - تقی نصر عضو هیات اجرایی - فریدون اردلان عضو هیات اجرایی و مسعود انصاری عضو هیات اجرایی)

نامبرده همچنین در اولین نشست مجمع عمومی کمیته ایرانی حقوق بشر، به عنوان عضو هیات اجرایی برگزیده شد. تلاش ملک محمدی در این دو جمعیت به حدی عمیق و گسترده بود که تا زمانی که وی حیات داشت، مجمع عمومی این دو جمعیت بین‌المللی، نامبرده را به عضویت هیات اجرایی برگزید. یادآوری می‌نماید که طی سال‌های ۱۵۰ تا ۵۲ پس از فوت دکتر احمد متین دفتری، مجمع عمومی جمعیت ایرانی طرفدار ملل متحد، محمد ملک محمدی نوری را به سمت رئیس این جمعیت برگزید و رسم‌آطی این سال‌ها نامبرده جمعیت را اداره می‌نمود.

وی با توجه به مسئولیتی که در این دو جمعیت جهانی داشت، در چندین کنفرانس منطقه‌ای و جهانی نیز شرکت نمود. کنفرانس جهانی «تدریس منشور ملل متحد در دانشگاه‌ها و مدارس» که در سال ۱۳۵۲ در دانشگاه تهران تشکیل شده بود که در آن اکثر کشورهای عضو سازمان ملل متحد شرکت داشتند و از ایران آقایان جلال عبده، تقی نصر و محمد ملک محمدی نوری شرکت نمودند.

نامبرده در راس یک هیات ۵۰ نفره از اعضای جمعیت ایرانی طرفدار ملل متحد در سال ۱۳۴۹ به کشورهای عربی سفر نمودند و در دانشگاه‌های عراق، سوریه و لبنان سخنرانیهای مهمی در زمینه توسعه و ترویج آرمان‌های ملل متحد و مقاد اعلامیه جهانی حقوق بشر ایراد داشت. این هیات ضمن ملاقات با حضرت آیت‌الله العظمی حکیم در نمازی که به امامت ایشان برگزار شد، شرکت داشتند.

در اینجا به طور بسیار خلاصه فعالیت‌های مهمی را که زنده یاد محمد خان ملک محمدی نوری با

کمک و مساعدت و همکاری دیگر شخصیت‌های مازندران و نور انجام داده است به آن اشاره می‌شود.

مبازه با احزاب سیاسی

حزب توده در سالهای ۲۲، ۲۳ و ۲۴ در استان مازندران قدرت بالایی بدست می‌آورد و در تمامی شهرها و بخش‌ها و حتی روستاهای مازندران کلوب و کمیته تشکیل داده بودند. کار به جایی رسیده بود که در گوشه و کنار استان مازندران پاسگاه‌های نظامی توسط روسها و توده‌ای‌ها تشکیل شده بود و مردم ورفت و آمدشان را کنترل می‌کردند. محمد زمانی پهلوان، رئیسین حزب توده مازندران، به اتفاق عدهای از سران این حزب به مسکو می‌روند و با استالین ملاقات نموده و مقدمات تشکیل مازندران شوروی را فراهم می‌نمایند. در همین موقع ملک محمدی مامور تشکیلات حزب دموکرات در استان مازندران می‌شود. حزب دموکرات در واقع در مقابل حزب توده در مازندران تشکیل شده بود. در آن زمان حزب دموکرات را مرحوم قوام السلطنه که نخست وزیر بود، رهبری می‌نمود و حزب توده را ایرج اسکندری که در دولت قوام السلطنه شغل وزارت داشت، رهبری می‌نمود. زمانیکه ملک محمدی با آقای نواب استاندار مازندران مذاکره می‌کرد، نواب اعلام داشت: «آقای ملک محمدی دیر آمده‌اید من در اینجا کارهای نیستم و استان مازندران در دست توده‌ای می‌باشد و آنها هستند که مازندران را اداره می‌نمایند». به هر تقدیر ملک محمدی چندین ماه بطور محروم از فعالیت نمود، چندین بار با مرگ حتمی روپرورد و اگر آقای صدیقی در «علمده» و «گلندرود» به فریاد ملک محمدی نمی‌رسید، او را می‌کشتند و اگر آقای حاج امین علا، ملک محمدی را از نقشه تروری باخبر نمی‌نمود و اگر برنامه سفرش را به شاهی (قائمشهر) از طریق ترن که چگونه می‌خواستند او را در کوههای که می‌خواهد از میان بردارند، باخبر نمی‌شد و اگر استوار جهانفر رئیس و فرمانده پاسگاه ژاندارمری نور در محمود آباد به داد ملک محمدی نمی‌رسید، او را کشته بودند. در یک چنین وصفی که ملک محمدی جوانی ۳۰ ساله بود، موفق می‌شود با سخنرانیهایی که در شاهی، بابل، آمل، تمیشان نور، نوشهر و چالوس می‌نماید، نقشه جدایی مازندران از ایران و الحاق آن به اتحاد جماهیر شوروی را فاش نماید و بگوید که چگونه می‌خواهند خاک وطن را جدا کنند و بعد دین و مذهب و اصالت و همه چیز مازندرانی‌ها را بگیرند. با یک چنین افشاگری‌هایی جوانان و فرهنگیان مازندرانی که بیشتر در حزب توده جمع می‌شدند به طرف حزب دموکرات و پایین آوردن تابلوهای حزب توده همت گماشتند. به شهادت مردم مازندران در آن تاریخ ملک محمدی یک تن به میدان آمد و شجاعانه

موفق هم شد. او پس از پیروزی اجازه نداد حتی کسی از کاربر کنار شود و با امان نامه هایی که به جوانان و فرهنگیانی که در حزب توده فعالیت داشتند داده بود، همگی آنها را نجات داد.

تبدیل روستای سولده به بخش و شهر نور

یمین اسفندیاری که نماینده مازندران در مجلس شورای ملی بود، به اتفاق ملک محمدی وارد سولده شده و مورد استقبال مردم قرار می گیرند و در منزل حاج مسلم صادقی جلسه‌ای ترتیب داده شده بود و تمامی بازاری ها و مالکان و کشاورزان حضور داشتند (حدود مطالعه های ۳۰ الی ۳۵) و خواستار تبدیل روستای سولده به بخش نور شدند. چند ماهی طول نکشید که نور تبدیل به بخش شد.

تبدیل بخش نور به شهرستان نور

شاره به یک جلسه تاریخی در دیرستان عمید الشعرا، نور می نمایم که تمامی مستوان بخش نور جمع بودند و عمیدی نوری نماینده مازندران در مجلس شورای ملی نیز حضور داشت که مردم از عمیدی نوری به خاطر زحماتی که در خصوص شهرستان شدن نور کشیده بود، تشکر می نمایند. در آن روز علی شهیدی، محمد فضائلی، حاج مصطفی حسینی به ترتیب از آقای عمیدی نوری تشکر کردند. آقای عمیدی نوری بلند شدند و پشت تربیون قرار گرفتند و چنین اظهار داشتند: «آقایان محترم! چرا از من تشکر می نمایند؟ همگی شما می بایست از آقای ملک محمدی نوری تشکر کنید. اگر فعالیت ها و تلاش های شبانه روزی ایشان نبود، اگر پیگیری های مجدانه ایشان نبود، نور شهرستان نمی شد.»

احدات جاده ۱۱۰ کیلومتری دره ییلاقی نور

این جاده از پل زنگوله در جاده چالوس آغاز می گردد و به دو آب هر دور و در جاده هراز ختم می شود. دو جاده مهم شمال کشور یعنی جاده چالوس و هراز توسط این جاده به هم متصل می شوند. نزدیک به ۵۰ سال پیش رجال نور ابتدا ناهار را در مهمنسا را و هتل گچسر صرف نمودند و پس از صرف ناهار، دسته جمعی به اتفاق وزیر راه و استاندار مازندران به ایلکار آمدند و در اینجا بود که محمد خان ملک محمدی نوری طی سخنانی از فعالیت ها و خدمات تمامی رجال نور و انجمن نوری ها که در جهت احداث این راه مساعدت لازم را نمودند، قدردانی و تشکر کرد و پیست سال فعالیت و تلاش خود و انجمن

نوری‌ها را که چگونه کار به اینجا کشیده شد را تشریح نمود.

* * *

در خاتمه یادآوری می‌نماید که بزودی کتابی تحت عنوان «فرازهائی از یک قرن تاریخ مازندران (۱۳۷۰-۱۲۷۰ ه.ش.)» که بیشتر دوران سیاسی و اجتماعی زندگانی محمدملک محمدی نوری می‌باشد، آماده چاپ شده است که منتشر خواهد شد. این کتاب توسط آقای امیرعباس ملک محمدی نوری، کارشناس ارشد سازمان برنامه و پژوهش و فرزند زنده یاد محمدملک محمدی نوری گردآوری شده است که در این اثر با پیش از ۷۵ نفر از شخصیت‌های اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و محلی هم دوره مرحوم ملک محمدی مصاحبه به عمل آمده است.

تبرستان
www.tabarestan.info

شهید عباسعلی ناطق نوری

Abbasعلی ناطق نوری^۱ در پنجم مرداد ماه ۱۳۱۴ ه.ش در نور متولد گردید، در سال ۱۳۲۰ وارد دبستان شد. تحصیلات ابتدایی را به سرعت گذراند؛ ولی به علیه مجبور به ترک تحصیل گردید و به شغل مکانیکی روی آورد و مدت مديدة را در این کار گذراند. از آنجا که علاقه و افری به مطالعه و کسب علم داشت، با وجود کار و مشغله فراوان، به فراغیری دانش مخصوصاً دروس مذهبی و تحقیق در ادیان و اسلام روی آورد، با کوشش بی‌گیر و مداوم به زودی توائیت سخنران و مدرس قرآن شود. او آنچه را که از مطالعه و دروس آموخته بود باروش‌های ساده و عامیانه برای مردم و خصوصاً برای کودکان و نوجوانان تشریح نموده و آنان را به مذهب و دروس اسلامی علاقمند می‌نمود.

شهید عباسعلی ناطق نوری در گروه‌های اسلامی نظیر هیات مؤتلفه اسلامی نیز فعالیت داشت. این گروه زیر نظر استاد شهید مرتضی مطهری و شهید دکتر بهشتی اداره می‌شد. این شهید و برادرش احمد آقا در گروه فوق و در شبکه‌های ده نفری آن نقش مهمی داشتند. بعد از قتل حسنعلی منصور که گروهی از هیأت مؤتلفه دستگیر شد، شهید ناطق نوری با تشکیل جلسات مخفیانه به روشنگری و تنویر افکار عمومی می‌پرداخت، به همین سبب از همان سال تحت تعقیب ساواک بود که از سخنرانی و جلساتش جلوگیری می‌نمودند ولذا مجبور می‌شد با نام مستعار سخنرانی کند، عاقبت ساواک دستور دستگیری او را صادر کرد و عباسعلی ناطق نوری روانه زندان شد.

جوانانی را که وی تربیت کرده بود، گروهی به نام «فادایی اسلام» تشکیل دادند که در ارتباط با روحانیت و با همکاری گروه «فجر اسلام» با انتشار اعلامیه و فعالیت‌های دیگر به مبارزه علیه رژیم می‌پرداختند.

۱- یادنامه شهدای مجلس شورای اسلامی (شهید عباسعلی ناطق نوری)، ص ۹۷-۹۸

در سال ۱۳۵۷ این گروه شناسایی شد و عده‌ای از اعضای گروه به همراه فرزند شهید دستگیر شدند. با پیروزی انقلاب اسلامی در بهمن ۵۷ عباسعلی ناطق نوری از زندان آزاد شد و همزمان با اولین انتخابات مجلس شورای اسلامی، وی کاندیدای نمایندگی شهرستان نور در مجلس گردید و با ۷۶ درصد آراء مردم این شهرستان، به نمایندگی انتخاب و راهی مجلس شد و سرانجام در شامگاه هفتم تیر سال ۱۳۶۰ با جمعی از بهترین یاران امام وامت به فیض شهادت نائل آمد. پیکر پاک این شهید فقید در زادگاهش «اوزکلا» نور به خاک سپرده شد.

احمد ناطق نوری^۱ در سرچ حافظه‌های خود از شهید عباسعلی ناطق نوری اینگونه یاد می‌کند: « Abbas آقا دو سال از من بزرگتر بود؛ ولی خیلی نجیب بود و بسیار مححوب. البته خیلی توانمند بود و انرژی و توانایی اش از همه ما بیشتر بود؛ چون ایشان قهرمان کشور هم بود، کشتی گیر بود و من به هوای ایشان رفته بودم کشتی و بعد آجھت من عوض شد، چون گوش من داشت می‌شکست. پدرم گفت خودتان را می‌روید ناقص می‌کنید و بعد من کشتی را رها کردم رقص بوكس. من رشته بوكس بودم و ایشان رشته کشتی بود. خیلی آرامش داشت. خیلی خونسرد و ملایم بود، خیلی رئوف و مهربان بود، خیلی ماخوذ به حیا بود ولی همان طور که عرض کردم من خیلی آدم پر شر و شوری بودم. ایشان یک امتیاز ویژه‌ای داشت. این واقعاً فیض است.

بیشتر نیروهایی که حتی امروز در کشور موثر هستند، از شاگردان جلسه قرآن مرحوم عباس آقا هستند که من هرجا می‌روم می‌گویند: ما شاگرد عباس آقا بودیم. خیلی جالب است که من در جلسه‌ای که کنیسه یهودیان ایران برای محکوم کردن اسرائیل در اول اردیبهشت سال ۱۳۸۱ تشکیل داده بودند، دعوت شدم. در پایان جلسه، آقای فاروق، رئیس انجمن یهودیان ایران به من گفت که من شاگرد عباس آقای شما هستم گفتم تو که یهودی هستی! گفت: بله، هسته مرکزی اولین جوانان یهودی را عباس آقا شکل داد و این جلسه امروز ما بقایای آن حرکت اولیه‌ای است که ایشان بنانهاد. برای من خیلی تعجب آور بود که شهید عباس آقا که خوب اهل تفسیر و قرآن و این حرف‌ها بود؛ حتی تا این مرحله پیش رفته بود که جوانان پرشور یهودی را هم‌ماهنه‌گ کرده بود. الحمد لله خیلی در این زمینه موفق بود و بی خود نبود که به سرعت به درجه رفیع شهادت رسید.

۱- ناطق نوری - احمد، «حافظات حاج احمد ناطق نوری»، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تدوین مرتضی میردار، ۱۳۸۱

تبرستان
www.tabarstan.info
حاج احمد ناطق نوری

من احمد ناطق نوری، فرزند مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم ناطق نوری هستم که در سال ۱۳۱۶ ه.ش در روستای «اوزکلا» نور در یک خانواده روحانی متولد شدم. من متولد اوزکلا، ولی بزرگ شده تهران هستم که در کوچه حمام چال زیرگذر لوطی صالح زندگی می کردیم. من و مرحوم شهید عباس آقا و حتی حاج آقای ما، دوران ابتدایی را اول در مدرسه خسروی، کوچه هفت تن، یعنی پایین تراز گذر لوطی صالح به سمت بازار حلبی سازها، گذراندیم. خدارحمت کند آقای جبار را که مدیر بود و سه چهار سال پیش فوت کرد. ایشان این اوآخر پهلوی من و حاج آقا می آمد و چون اولین معلم ما بود، برایشان احترام خاصی قائل بودیم، بزرگ شده تهران بودیم و خانه ما هم در بازار بود ولی تابستان که مدرسه تعطیل می شد، چون به منطقه یلاقی مان علاقه مند بودیم، می رفتم به نور. من و مرحوم عباس آقا و برادر بزرگمان حاج محمد آقا که ایشان هم الان در تهران هستند و در قید حیاتند، به ایشان در تابستان‌ها در بحث روستا و کشاورزی کمک می کردیم.

من و مرحوم عباس آقا همیشه با هم بودیم. عباس آقا دو سال از من بزرگتر بود، ولی من و ایشان همساگرگردی بودیم. من یک سال زود به مدرسه رفت و ایشان یک سال دیر رفت. با همدیگر کلاس اول را در مدرسه خسروی شروع کردیم و در عین حال که دو برادر بودیم، دو همکلاس هم بودیم و بالطبع دو رفیق هم بودیم، یعنی کار من و عباس آقا همه جا با همدیگر شروع می شد. با همدیگر مدرسه را شروع کردیم، با همدیگر کار کردیم، من و مرحوم عباس آقا تا کلاس ششم ابتدایی به مدرسه روزانه رفتم و

* ناطق نوری - احمد، «خاطرات حاج احمد ناطق نوری»، تدوین مرتضی میردار، تهران: مرکز استناد انقلاب اسلامی،

درس خواندیم و بعد به درس‌های علوم غریبیه به قول معروف روى آورديم.

گاهی از حاج آقا کمک می‌گرفتیم و گاهی هم از مساجدی که در تهران بودند و کار فنی را شروع کردیم. ایشان مکانیک بودند و من در رشتہ برق اتومبیل کار می‌کردم و بعدها کار آزاد را ره کردم چون شبانه درس خواندم و دوران متوسطه ام را در شبانه طی کردم و جذب بهداری کل راهها شدم در سال ۴۶ من وارد بهداری کل راهها شدم. آن موقع بهداری کل راهها زیر نظر وزارت راه اداره می‌شد و به صورت شرکتی بود. خیلی قید و بندی نداشت که مثل وزارت‌خانه‌ها خیلی تشخص کنند که این چه هست یا کی هست و روی او حساس بشوند. خیلی حساسیت نداشتند. چون تقریباً به صورت شرکتی اداره می‌شد و من از همین دلیل من به راحتی جذب بهداری کل راهها شدم که بعدها بهداری کل راهها بر چیده شد و من از سال ۴۶ رسمآ جزو کادر بهداری شدم. من در کار شغایم در وزارت بهداری زود رشد کردم، به دلیل اینکه برای کار کردن خیلی انرژی می‌گذاشم. اول به سمت راننده وارد شدم و بعد به عنوان کارپرداز انتخاب شدم و سپس به عنوان مسئول اداره تدارکات انتخاب شدم و بعد هم به عنوان رئیس اداره خدمات، که مجموعه تدارکات و نقلیه و انبارها زیر نظر من بود.

آخرین مسئولیت من، مسئول اداره خدمات بهداری بود که بعد از انقلاب هم در وزارت بهداری در خود وزارت‌خانه رفتم و چون یکی از تشکیل دهنگان ستاد هماهنگی انجمان‌های اسلامی وزارت‌خانه‌ها بودم، در وزارت بهداری به عنوان مؤسس انجمان اسلامی و مسئول ستاد هماهنگی انجمان‌های اسلامی در خدمت عزیزان انجمان اسلامی بودم و در عین حال مشاور آقای وزیر بودم و تا سال ۶۰ بازرس ویژه آقای دکتر زرگر که وزیر شده بودند، بودم.

در ۱۹ سالگی با دختر عمه خودم که از خانواده خودمان است، ازدواج کرده‌ام. از همسرم هم راضی هستم. گاهی به من اعتراض می‌کند که من ابتدا که با تو ازدواج کردم، تو آدم ساده‌ای بودی، کارگر بودی ولی امروز وکیل شدی و امروز وکالت تو برای من در دسر شده و زندگی ما را از حالت عادی و طبیعی خارج کرده و ما کمتر می‌توانیم توارد رکنار خودمان داشته باشیم و به آنها سخت می‌گذرد، چون کار من زیاد و فشرده است. به هر صورت زندگی خانوادگی گرم و خوبی است و ما با هم تفاهم داریم و با تفاهم هم با همسرم زندگی می‌کنم.

سه فرزند دارم، یک دختر و دو پسر. به قول اخوی در این بعد عاقلانه رفتار کردم. البته زندگی کارمندی اجازه نمی‌داد که من اولاد بیشتری داشته باشم و اصرار داشتم که بتوانم بچه‌هایم را خوب تربیت کنم هر

سه فرزندم متعدد و متدين هستند. به هیچ کدام نگفتم نماز بخوانید. به هیچ کدام نگفتم قرآن بخوانید و یا دین دار باشید. متهی با اینها طوری رفتار کردم که خودشان به این جهت کشیده شدند. من الان به وجود فرزندانم افتخار می کنم و شاید اغراق باشد که به شما بگویم که پسر بزرگم اگر جلو بایستد، من با عشق به ایشان اقتضا می کنم و باورش دارم. ایشان هم البته تحصیل کرده است. دکترای علوم سیاسی و فوق لیسانس جامعه شناسی توسعه است. دو تا فوق لیسانس خود را از انگلستان گرفته و از هیچ پوئی استفاده نکرده است. نیرویی بوده که با نیروهای رزمیه مبارزه را شروع کرده، بجزء نیروهای سپاه بوده و هیچ گاه از مرز اعتقاداتش جلو نرفته است.

دخترم بزرگترین اولاد من است که ایشان در ۱۷-۱۶ سالگی ازدواج کردند. الان که در خدمت شما هستم صاحب پنج تا نوه هستم و دو نتیجه دارم. دخترم دو دختر و یک پسر دارد. دخترهایش ازدواج کرده اند که یکی از دخترهایش صاحب دو اولاد است. اولاد بزرگش که نتیجه من می شود، کلاس دوم است. حسن زود ازدواج کردن این است که آدم می تواند نوه و نتیجه هایش را بیند. من نوه و نتیجه خودم را دیده ام، نمی دانم عمر چقدر اقتضا می کند، تا ندیده می روم جلو یا نه؟! به نیبره می رسم یا نه؟!
پسر کوچک من هم رشته طلبگی را خوانده و هم کار آزاد می کند. او هم ازدواج کرده، در واقع همه فرزندانم ازدواج کرده اند.

مجموعه فعالیت های سیاسی - اعتقادی احمد ناطق نوری را می توان به دو دوره تقسیم کرد:

الف - اهم فعالیت های سیاسی - اعتقادی قبل از پیروزی انقلاب اسلامی که به قرار زیر است:

۱- حضور در حادثه ۳۰ تیر ۱۳۳۱

۲- همکاری با نیروی سوم و مبارزه با توده ای ها

۳- همکاری با هیأت مؤتلفه

۴- دستگیری و ضرب و شتم ایشان از سوی ساواک در پی توزیع و تکثیر اعلامیه های امام

۵- حضور در حادثه ۱۷ شهریور

۶- مسئول انتظامات ستاد استقبال از امام

ب: اهم فعالیت های سیاسی - اعتقادی بعد از پیروزی انقلاب اسلامی که به قرار زیر است:

۱- مؤسس انجمن اسلامی وزارت بهداری و مسئول هماهنگی انجمن های اسلامی وزارت توانه ها

۲- مشاور دکتر زرگر، وزیر بهداری وقت و بازرس ویژه ایشان تا سال ۱۳۶۰

۳- شش دوره نمایندگی مجلس شورای اسلامی از حوزه انتخابیه نور و محمودآباد و عضو کمیسیون

نقش مجلس

۴- رئیس فدراسیون بوکس

* * * *

من یک نکته‌ای راجع به ورودم به مسایل سیاسی در اینجا بگویم و آن اینکه قبل از اینکه جذب حرکت‌های سیاسی شوم کلاً آدم ساکن نبودم. شاید اگر در مسیر سیاست و یا در مسیر مسایل سیاسی و اعتقادی قرار نمی‌گرفتم، آدم شری می‌شدم. از اول جوانی ام آدم پر جنب و جوشی بودم. به هر صورت شاکر هستم که در این مسیر قرار گرفتم و از سال ۱۳۶۰ تاکنون در گیر قضیه و کالت هستم و مردم هم در همه ادوار محبت کرده‌اند.

در وزارت بهداری که بودم، در تیر ۱۳۶۰ که آن حادثه غم انگیز انفجار حزب واقع شد و برادر عزیز من شهید عباس آقا در آن مجموعه زیبا به لقاء الله پیوست. طبیعتاً ما برای تشییع جنازه ایشان و انتقال پیکر ایشان می‌بایست به زادگاهمان (اوزکلا) می‌رفتیم و برای عبور جنازه از منطقه حوزه انتخابی ایشان که نور و محمودآباد بود، مجبور شدیم به مازندران سفر کنیم.

من این را خدمت‌دان عرض کنم که اصلاً شهر نور یعنی داخل شهر نور را خیلی نرفته بودم. خیلی آشنایی با آنجا نداشتیم. یکی دو بار هم همین طور گذران رفته بودم آنجا. چون محل سکونت ما تهران بود و اساساً بزرگ شده تهران هستم و منطقه ییلاقی نور را تابستان‌هایم رفیتم. به هر صورت به طور کلی ما در شهرستان نور، آن شهر نوری که مرکز شهرستان است، نرفته بودیم تا عباس آقا شهید شد. جنازه ایشان را که به روستای زادگاه مان انتقال می‌دادیم، از شهر محمودآباد و شهر نور حرکت کردیم. در بعضی جاها حضرت اخوی صحبت می‌کردند برای این که ایشان خیلی خسته شده بود در نور یک جایی من مجبور شدم که پای جنازه ایشان صحبت کنم. بعد از اینکه صحبت‌های من تمام شد جنازه را به زادگاهمان انتقال دادیم و مراسم ختم وی در شهرستان نور برگزار شد. آنجا بعضی از علماء و شخصیت‌ها به حضرت اخوی پیشنهاد کردند که به احمد آقا بگویید یا باید و جای عباس آقا برای مجلس کاندید شود. حاج آقا جربان را به من گفت. گفتم والله معلوم نیست که چقدر آمادگی داشته باشم و توان این کار را داشته باشم یا نه. حاج آقا گفت: حالا که مردم خواسته‌اند، برو یک صحبتی با این آقایان بکن، بین چه جوری است. به هر صورت مردم اصرار

کردند و پای من کشیده شد به آنجا. من هم دیدم حالا که مردم خواسته اند ثبت نام کردم. یادم هست که بعضی از مردم این شعار را هم آنجا می دادند: «به کوری منافق، ناطق به جای ناطق» و این شعار اولیه‌ای بود که بعضی از بچه‌های خوش استعداد آنجا اعلام کرده بودند.

من دوره اول مجلس را به اعتبار مرحوم عباس آقا و به حرمت عباس آقا و به حرمت خون او، مردم به من رای دادند و من هم این را خوب می دانستم و می دانم و اساساً همه چیز را از آن شهید دارم. الان هم به کمک او، من دارم کار می کنم.

در دوره دوم انتخابات مجلس، درست موقع انتخابات من به کنفرانس بین المجالس رفته بودم. کسانی که از غیبت من استفاده کرده بودند، شایعاتی را هم پخش کرده بودند، چوناً بنی صدر فرار کرده بود، گفته بودند فلانی ۶۰ میلیون پول برداشته رفته پهلوی بنی صدر تا از این راه در انتخابات به من ضربه بزنند. این شایعه بازتاب خیلی بدی داشت. من وقتی از بین المجالس با خانه خودمان تماس گرفتم، آنها گفتند: انتخاب تو دارد خراب می شود و تورفتی بین المجالس. اینجا یک چنین شایعاتی هست، اگر تو نیایی وضع تو خراب می شود. اتفاقاً راست هم می گفتند. در آن دوره هر کس رفته بود برای بین المجالس از نمایندگی هم ساقط شد. یعنی تبلیغات عجیب و غریبی علیه آنها شده بود. ۱۵ نفر آن موقع رفته بودیم بین المجالس، وقتی برگشتم دیدم جو بسیار ناآرام است. خیلی تلاش کردیم، به هر صورت آن موقع وزارت کشور هم با حضرت اخوی بود. ما دلایل و مدارکی را که تبلیغات سوئی کرده بودند و نشر اکاذیب بود و کتبی هم بود به شورای نگهبان دادیم. آن موقع ۴ نفر در انتخابات به مرحله دوم کشیده شد و من در مرحله دوم باز در انتخابات شرکت کردم که با ۲۰۰ عدد اختلاف، یکی از برادران به نام آقای حسینی نژاد رای آورد. تخلفات خیلی زیاد بود. من به شورای نگهبان دوباره شکایت کردم. یک جمله‌ای را آقای امامی کاشانی که عضو بودند همان موقع به من فرمودند: آقای ناطق حق باشماست، این تخلفات را مادریدیم، ولی یک بار انتخابات در آنجا باطل شده، اگر یک بار دیگر به خاطر این که شمارای نیاورده‌ای باطلش کنیم و اعتراض شمارا که حق هم هست پیداییم، تصور این است که با اعمال نفوذ برادرتان به مجلس آمدید. نمی صرفد با آبروی خود و اخویت بازی شود. اگر خیلی برای شما هم نیست از آن بگذر، از شکایت خود بگذر. من گفتم عیبی ندارد اگر مصلحت این است، عطایش را به لقایش بخشیدم. من به خاطر مصلحت می روم سخنرانی هم به نفع این آقا می کنم و تنש را می خوابانم. ایشان هم دعا کردند و من هم رفتم مازندران و به همه دوستان هم گفتم با این نماینده که آمده همکاری کنید، خود من هم با او جلسه گذاشتیم، با مسئولین جلسه گذاشتیم

که همکاری را باهم شروع کنیم و اجازه ندهیم در منطقه آشوبی بشود و اختلافی پیش آید.

در دوره سوم انتخابات، برای مرتبه سوم خودم رامحک زدم که آیا من می توانم رای بگیرم یانه، رفتم شروع کردم به کار کردن و تبلیغات در روستاهای و کار مردم را راه انداختن. در انتخابات دوره سوم که دوره حاد و تندر جناحی هم بود، به قول معروف اسلام آمریکایی و اسلام پا بر هنگان مطرح شده بود، در آن موقع من در انتخابات کاندید شدم و با اختلاف ۲۸ هزار عدد رای از رقبی جلو افتادم و به مجلس راه یافتم. از دوره سوم که وارد مجلس شدم، همیشه با اکثریت مطلق آراء به مجلس راه پیدا کردم کمترین فاصله رای من هم در دوره ششم بود که با دوازده هزار اختلاف به مجلس پویندا کردم.

ارتباط من با مردم، ارتباط وکیل و موکل نیست و دیگر از این حرف ها کذشته، ارتباط دوستی و رفاقت است. به قول خودشان می گویند که دیگر منغ و جونکاهای ما را می شناسی؛ یعنی منغ و جوجه های ما را هم تو می شناسی. واقعیش هم همین است. من روستاهایی را که می روم، با بچه های کوچک سلام و علیک می کنم. به آنها می گوییم آیا مرا می شناسید؟ می گویند: آره. می گوییم: چه کسی هستم؟ می گویند: آقای ناطق هستید. اینطور است که مردم با من ارتباط بسیار خوبی دارند و محبت می کنند و من هم با آنها ارتباط خوبی دارم. از سال ۱۳۶۰ تاکنون من در گیر قضیه و کالت هستم و مردم هم در همه ادوار محبت کرده اند و الان دیگر خودم احساس می کنم خسته شده ام. احساس می کنم باید جاو میدان را خالی کنم، مثل حضرت اخوی بدھیم جوانترها. «تا یار که راخواهد و میل اش به که افتد».

مازندران را هم به خاطر اینکه سرزمین آباء و اجدادی ما است، دوست داریم و به خصوص شهرستانی هایمان را، و به مردم عشق می ورم، به خاطر اینکه مردم صادقی هستند. مردم مازندران اساساً مردم پاک و پاک طبیتی هستند. اگر گاهی در مسائل سیاسی دچار انحراف می شوند به خاطر همان صداقت‌شان است که فرب می خورند و ممکن است از مسیر اصلی شان خارج شوند، ولی مردم صادق و ولایت مداری هستند و به اعتقادات مذهبی شان علاقه مندند و شما می بینید در هیچ استانی به اندازه استان مازندران معصوم زاده نداریم. دلیلش هم این است که محل مراجعت و محل مأوای امامزادگان بوده و مورد توجه بوده و گاهی که از دست حکام ظلم فرار می کردند، به مازندران پناه می بردند این هم مرسوم هست که مازندرانی های می گویند که ما با شمشیر عمر مسلمان نشدیم، ما با عشق علی (ع) مسلمان شدیم و اینها از طرفداران پروپا قرص ولایت هستند و لشگر ۲۵ کربلا در صحنه های دفاع مقدس ۸ ساله، گویای صادقی بر این مدعاست که این مردم چنین هستند.

تبرستان
www.tabarestan.info
حجۃ‌الاسلام والملمین علی اکبر ناطق نوری*

اینجانب علی اکبر ناطق نوری در سال ۱۳۳۲ ه.ش، در یکی از یلاقات‌های شهرستان نور، به نام «اوزکلا» متولد شدم... ماهفت برادر و خواهر هستیم، چهار برادر و سه خواهر، برادر بزرگم حاج محمد آقا، کاسب است، برادر دوم من مرحوم شهید عباس آقا در حادثه هفتم تیر ماه سال ۱۳۶۰ شهید شد. برادر سوم من احمد آقاست که چندین دوره نماینده‌ی نور در مجلس شورای اسلامی است و بنده، که کوچکترین اولاد ذکور خانواده می باشم. همه خواهرهايم، خانه دار هستند.

دوران کودکی

من در کوچه‌ی «حمام چال» بازار رشد و نمو پیدا کردم. سر این کوچه، چند معازه‌ی کفاشی بود که صاحبازان همه این‌ها با پدرم آشنا بودند، برای اینکه در خانه شیطنت نکنم، مادرم من را در سن پنج سالگی یا شش سالگی به کفash سرکوچه سپرد و گفت: «اکبر این جا باشد، ظهر او را به خانه بفرستید» من هم دلم خوش بود که کاسبی می‌کنم. یکی از خاطره‌هایی که از آن روزهای بی‌دادارم این است که میخ‌هایی که به قالب چوب می‌زدند، بعد از یکی - دوروز باید در می‌آورند، لذا من مأمور صاف کردن این میخ‌ها بودم، به همین دلیل در همان سن ۵ و ۶ سالگی، همیشه یکی از انگشتانم به خاطر این که چکش رویش می‌خورد، کبود بود، یک بار دیدم یک مشت میخ آوردن و جلوی من گذاشتند. من باید همه این میخ‌ها را صاف می‌کردم که کار خیلی سختی بود. من هم کلک می‌زدم و میخ‌ها را زیر میز می‌ریختم.

* ناطق نوری - علی اکبر، «حاجات حجۃ‌الاسلام والملمین ناطق نوری»، تدوین مرتضی میردار، تهران، مرکز اسناد

در دوران کودکی بسیار بازیگوش بودم. یکی از بازی های مورد علاقه‌ی من روپایی بود. چون وضعمان خوب نبود که توب تهیه کنیم، لذا هر چه قاب دستمال مادرم در خانه بود، یواشکی بر می داشتم و پاره می کردم و یک چیز گرد مثل توب درست می کردم. بعد با این روپایی بازی می کردیم. گاهی اوقات که از مدرسه می آمدم با همکلاسی هایم مسابقه می گذاشتیم. در یکی از این مسابقه ها، درین بازی دعوا شد و بچه ها به جان هم افتادند و سروصدای عجیبی بلند شد. یکی از ساکنین محل در حالی که عصبانی شده بود، به طرف ما آمد و گفت: «گور پدر آن مدیری که شمارا تربیت کرده». همشیره زاده‌ی مدیر مدرسه رفت و به دایی اش، آقای «بزرگی»، خبر داد که دیروز دعوا شد و به شما فحش دادند. صحیح که به مدرسه رفتم تا وارد مدرسه شدم، آقای «بزرگی» مرابه زیرزمین مدرسه برد و با چوب آباللویش، مرا فلک کرد.

ورود به مدرسه

در سن هفت سالگی، به مدرسه خسروی واقع در «هفت تن» رفتم و دوره‌ی ابتدایی را شروع کردم. اسم مدیر مان «جبار بزرگی» بود، خیلی آدم با جذبه‌ای بود و همه از او می ترسیدیم. قبل از این که سر کلاس بیاید، اول از پنجره، چوب آباللویش رامی فرستاد داخل کلاس، بعد خودش می آمد؛ تا پایان دبستان را در این مدرسه بودم.

استعداد من خیلی خوب است. خداوند هم استعداد خوب و هم حافظه‌ی خوبی به من داده است. در دوران مدرسه خیلی درس نمی خواندم، همین اندازه که در کلاس درس می دادند، من هم امتحان می دادم و نمره‌ی متوسطی می گرفتم. مادرم می گفت: «اکبر! من نمی دانم تو کی درس می خوانی!» خطم هم خوب نبود. وقتی که می گفتند مشق بنویسید، اصلاً دل نمی دادم که بنویسم و به قول معروف خرچنگ قوریاغه می نوشتیم؛ گاهی هم بی ربط می نوشتیم و فقط برای رد تکلیف بود. بروز و ظهره استعداد و حافظه ام در دوران طلبگی بود. همین حالا خیلی از اساتید بندۀ، افسوس می خوردند که چرا من ادامه تحصیل ندادم و در جریانات سیاسی قرار گرفتم. هیچ ملاقاتی را من هنوز یادداشت نمی کنم. هیچ قراری را که یادم برود ندارم و همه را به حافظه می سپارم و هنوز هم روایات، آیات و شعر را حفظ می کنم.

ورود به حوزه و ملبس شدن به لباس روحانیت

تا کلاس ششم را در همین مدرسه خسروی ادامه تحصیل دادم. سال اول دبیرستان را در یکی از

مدارس جامعه‌ی تعلیمات اسلامی و سال دوم را در دیبرستان حافظ، نیمه کاره گذاشت و به تحصیل علوم دینی علاقمند شدم. تشویق‌های پدرم مبنی بر کسب علوم دینی بر شدت علاقه‌ام به این علوم افزوده؛ بنابراین در سال ۱۳۳۷، همراه پدرم نزد شیخ احمد مجتهدی که در آن موقع در پشت بام مسجد حاج عزیز الله، اتفاقی داشت و دروس عروه‌الوثقی و جامع المقدمات را تدریس می‌کرد، رفتم. همان روزهای نخستین، توجه آقای مجتهدی را جلب کردم. ابتدانزد ایشان امثله و شرح امثله را خواندم. هنگامی که ایشان درس انموذج را تدریس می‌کرد، به دقت به گفته‌هایش گوش می‌دادم. وقتی ایشان از طلبه‌های دیگر درس انموذج را می‌پرسید، من ابتدادستم را بلند می‌کردم و به تمامی سوال‌های مربوط به این درس، جواب می‌دادم. او از این که من فقط درس امثله و شرح امثله خوانده‌ام، اما از عهده‌ی پاسخ به این سوالات هم بر می‌آیم، خیلی تعجب کرد و گفت: «تو که هنوز این درس را نخوانده‌ای!» من هم در جواب گفتم: «فقط آن چه را که شمامی فرمودید گوش داده‌ام و آن را مثل ضبط صوت حفظ کرده‌ام». بالاخره صحیح‌ها پیش آقای مجتهدی و شب‌ها «مسجد آقا» می‌رفتم و همه‌ی این مسیر را پیاده می‌رفم و برای ناهار به منزل بر می‌گشتم.

دو سال در تهران پیش آقای مجتهدی ماندم. در این مدت جامع المقدمات، سیوطی و حاشیه‌ی ملا عبدالله را پیش ایشان فراگرفتم. یکی از دوستان من در این زمان جناب آقای عبدالحسین معزی بود. در همان سال اول که جامع المقدمات می‌خواندم، پدرم بسیار مشتاق بود تا من به لباس روحانیت ملبس شوم، لذا در شب سیزده رجب سال ۱۳۳۷ش، همراه یکی از دوستان طلبه به نام آقای زاهدی قدوسی در «مسجد آقا»، به دست مرحوم حضرت آیت الله سید احمد خوانساری، با تشریفات خاصی عمامه به سر گذاشتم و از این به بعد مفتخر به لباس مقدس روحانیت شدم. بعد از مراسم عمامه گذاری، مرحوم آشیخ محمود حلبي هم منبر رفت.

ورود به حوزه‌ی علمیه قم

سال تحصیلی ۱۳۴۰-۱۳۴۹ را برای ادامه‌ی تحصیلات حوزوی به قم رفتم. پدرم در خیابان ارم نزدیک چهارراه بیمارستان داخل یک کوچه‌ی بن بست، اتفاقی را برایم اجاره کرد. یک سال تنها در این جازندگی کردم و پس از آن به مدرسه‌ی حجتیه رفتم. یکی از دوستان همیشگی من در این مدرسه، آقای معزی بود که با ایشان هم حجره بودم. از دیگر دوستان و هم حجره‌ای‌های من در مدرسه‌ی حجتیه آقایان سید حمید

روحانی، رسول موسوی و قاسم تهرانی بودند که البته آقای تهرانی از ما بزرگ تر و شیخ و مرشد ما بود. ما در مدرسه به طلبه های تهرانی معروف بودیم و همیشه با هم بودیم. مقام معظم رهبری در آن موقع در مدرسه حجتیه بودند، یک بار آقا به من فرمودند: «هر موقع از جلوی حجره‌ی شمارد می‌شدم، صدای خنده بلند بود و سرحالی طلبه های تهرانی کاملاً محسوس بود.» ما طلبه های تهرانی خیلی شاد بودیم و این دوره واقعاً بهترین دوران زندگی ما بود. پدرم یک بار به حجره‌ی ما آمده بود و به آقای معزی گفته بود: «قدر این ایام را بدانید چون بعداً گرفتار زن وزندگی می‌شوید.» آن روز کمتر می‌فهمیدیم چه می‌گوید. هر روز عصر به اتفاق آقای معزی به مدرسه‌ی فیضیه می‌رفتم و در نماز جماعت آیت الله اراکی شرکت می‌کردم. بعد از نماز مغرب و عشاء به کتاب خانه‌ی مسجد اعظم می‌رفتم و تا ساعت ۱۰ شب مطالعه می‌کردم. پس از تعطیلی کتاب خانه، با یک نان و یک کاسه ماست به حجره برمی‌گشم....

اساتید و هم مباحثه‌ها

مغنى رانزد فاضل هرندي و مطول رايپش مرحوم آيت الله صالحی مازندراني که خيلي مسلط به درس بود، خواندم. يكی از همدرس‌های من در اين دوره، آقای احمد علیزاده بود. لمعتین رانزد اساتید مختلف خواندم که اتفاقاً همگی آن‌ها دارای برجستگی علمی و اخلاقی بودند. عمدۀی لمعه رانزد آقای صلواتی که از اساتید معروف و مشهور و متقدی بود، خوانده‌ام و بقیه‌ی بخش‌های لمعه رانزد مرحوم ستوده و حضرت آیات شب زنده‌دار و مؤمن و زرندي خواندم. از همدرس‌های بنده در اين دوران، مرحوم شهيد محمد منتظری و جناب آقای مصطفی محقق داماد و اعظظ هرندي را به ياد دارم. مکاسب محروم رانزد آيت الله مکارم شیرازی، بيع رانزد جناب آقای صالحی نجف‌آبادی همراه جناب آقای دری نجف‌آبادی، به طور خصوصی، خواندم، يعنی منزل ايشان می‌رفتم. خیارات رانزد شهید بهشتی به طور خصوصی و همراه آقایان مصطفی محقق داماد و محمد خندق‌آبادی در منزل ايشان خواندم. بخشی از خیارات رانزد آيت الله مشکینی و منتظری خواندم.

همچنین رسائل را به طور كامل نزد آيت الله سبحانی خواندم. جلد اول کفايه رانزد مرحوم آيت الله سلطاني طباطبائي و جلد دوم آن رانزد آيت الله حسين نوري همداني فراگرفتم. چهار سال هم پيش آيت الله ميرزا علي فلسفی، درس خارج خواندم. درس منظومه رانزد آقای رضا صدر و بخش دیگر آن رانزد پيش آقای ميرزا جواد خندق‌آبادی و قسمت دیگري از آن را خدمت مرحوم علامه محمد تقى جعفری فراگرفتم.

سر بازگیری طلبه ها و ورود به دانشگاه

بعد از پائزده خرداد، سربازگیری طلبه ها شروع شد. به ما می گفتند که اگر در خیابان ها ظاهر شوید، شما را می گیرند. مدتی در مدرسه حجتیه ماندیم که به ما خبر دادند که حاج شیخ اکبر هاشمی را گرفتند و ایشان را به سربازی بردنند... در این هنگام به ذهنم آمد که بهترین راه این است که برای فرار از سربازی، به دانشکده الهیات بروم پس در مؤسسه وعظ و خطابه امتحان دادم و قبول شدم. این مؤسسه زیرمجموعه دانشکده الهیات بود و اگر کسی سه سال در این مؤسسه درس می خواند، دانشجوی سال دوم دانشکده محسوب می شد و ادامه تحصیل را در دانشکده الهیات به پایان می برد. اساتید این جانب در این مدرسه، دکتر آیتی بیرجندی، دکتر ناظر زاده کرمانی، دکتر علی پاشا صالح بودند. بعد هم به دانشکده الهیات رفتم و کارت تحصیلی گرفتم و از آن پس به راحتی به قم رفت و آمد می کردم. هرگاه مأمورین جلویم را می گرفتند، کارت رانشان می دادم و می گفتم: «من دانشجوی دانشگاه تهران هستم.» از آن جهت من راحت شدم و دیگر به راحتی به دنبال کار مبارزه می رفتم.

بزرگداشت چهلم حمله فیضیه

بنده و آقایان جعفری گیلانی و آقای زیارتی یک مراسمی به مناسب چهلم حادثه فیضیه در مسجد بالاسر گرفته بودیم. قرار شد یک کسی صحبت کند که لونزود. گفتم: «من صحبت می کنم» گفتند: «چطور؟» گفتم: «یک عمامه سیاه بر سر می گذارم و عینک دودی می زنم و یک مقداری تراکت و اعلامیه به دست طلبه ها می دهم که وقتی حرف تمام شد به محض این که گفتم السلام عليکم ورحمة الله، این تراکت ها پخش شود. تا مأمورها مشغول این تراکت ها شوند، عمامه ام را عوض می کنم و می روم.» همین کار را هم کردیم. یک متنی را به خط خود نوشتیم که اگر لور فتم فقط خودم باشم و کسی دیگر را گرفتار نکنم. عمامه ای سیاه گذاشتم و عینک دودی زدم و رفتم مسجد بالاسر. مسجد پر بود. ریس شهربانی هم آمده بود برق را قطع کرده بودند؛ ولی من بدون بلندگو و با صدای بلند سخنرانی کردم. خیلی داغ روشه فیضیه را خواندم و به سربازان گارد و ساواک و مأموران امنیتی حمله کردم. حرف هایم را زدم و توی شلوغی لباسم را عوض کردم و آدم بیرون. جالب است هم مباحثه می کنم که جلوی منبر نشسته بود، متوجه من نشده بود که این سخنران من هستم. بعدها به من گفت که فلانی من هر چه گوش می کرم، می دیدم صدا آشناست؛ ولی قیافه آشنا نیست، یکی از همشهری هایم هم که الان پدر شهید است مرا دید و گفت: «آقای ناطق این

سید کی بود که صحبت می کرد؟» گفتم: «یک سید یزدی بود». علت این که گفتم سید یزدی بود، چون عمامه مال یک سید یزدی بود.

چاپ اعلامیه و دستگیری

در سال ۱۳۴۶، حضرت امام دو تا اعلامیه از نجف فرستادند. یکی از این دو اعلامیه، اگر اشتباه نکنم، مربوط به روحانیت بود. بنده و آقای زیارتی این اعلامیه را از مرحوم قیبانی شیرازی گرفتیم و قرار شد کار چاپ و پخش آن را به عهده بگیریم. من با صاحب چاپخانه بزرگ‌مهر مرحوم مصطفی برقمی از قبل آشنا بودم و ترتیب چاپ اعلامیه را دادم. در ظهر یکی از روزهای تابستان، او منزل بیرون آمد. مرحوم پدرم پرسید: «کجا می روی؟» گفتم: «جایی مبیر دارم». پدرم عصبانی شد و گفت: «آخر کدام آدم نادانی ساعت یک بعد از ظهر من بردارد». ایشان به من اصرار زیاد نکرد که کجا می خواهی بروی، به ایشان عرض کردم که یک جایی و عده گذاشته ام و زود بر می گردم.

ساعت ۲ بعد از ظهر در چاپخانه بزرگ‌مهر، رو به روی پله‌های نوروزخان، به داخل یک پاساژ رفتم و ۲۶ هزار اعلامیه را که چاپ کرده بود و داخل چند گونی گذاشته بود، گرفتم. مقداری از این اعلامیه ها را به منزل رضا کرباسچی که از رفقاء ما بود، در خیابان لرزاده بردم و در کمدمی جاسازی کردم. گفتم: «آقا جان این ها اینجا باشد اگر یک موقعي لورفت و شمارا گرفتند بگو فلانی آورده و به نام کتاب گذاشت و رفت و من هم نمی دانم این کتاب ها چیست». مقداری هم از این اعلامیه ها را به کوچه‌ی غریب بازار، مغازه‌ی حاج حسن ریخته گر بردم. به ایشان گفتم: «این اعلامیه را در میزت بگذار، اگر موقعي لورفت، بگو فلانی به عنوان کتاب اینجا گذاشته و رفت، من هم اصلاً نمی دانم اینها چه هست».

..... جلسه‌ای در منزل آقای الهی برقرار شده بود و آن جلسه قرار گذاشتن مقداری از اعلامیه های فوق را به وسیله‌ی پاکت به این طرف و آن طرف بفرستند. سرکوچه‌ی آقای الهی، یک هیئت بود و یک مامور هم مراقب این هیئت گذاشته بودند، مامور می بیند در داخل کوچه رفت و آمدهای مشکوکی دیده می شود؛ لذا این خانه زیر نظر گرفته می شود. بنده و آقای زیارتی عصر جمعه با ۸ هزار اعلامیه به منزل آقای الهی رفیم، غافل از اینکه منزل ایشان تحت نظر است. آقای الهی آمد نزدیک در حیاط، ما اعلامیه را دادیم و مذکره‌ای ردوبدل شد و خدا حافظی کردیم.

عصر یکشنبه حاج محمود مرآتی شیرازی، من را جلوی مدرسه‌ی حاج ابوالفتح دید و گفت: «امروز

بعضی از دوستان ما را گرفتند.» گفتم: «کی را گرفتند؟» گفت: «آقای فداقی و آقای الهی.» به ذهنم نمی‌آمد که من هم تحت نظر باشم. شب از منبر که به منزل برگشتم، به محض این که کلید انداختم و در را باز کردم، دیدم ماموران ساواک در حیاط منتظر من هستند. سرهنگ افضلی ریس ساواک بازار، و معاونش پهلوان و چند مامور دیگر، پرسیدند: اتفاق کجاست؟ گفتم: اتفاق ویژه‌ای ندارم با پدرم زندگی می‌کنم. رفته‌ام و چند مامور دیگر، پرسیدند: اتفاق کجاست؟ گفتم: اتفاق ویژه‌ای ندارم با پدرم زندگی می‌کنم. رفته‌ام همه‌ی کتاب‌ها را گشتند، اما چیزی گیرشان نیامد. فقط یک عکس مربوط به جشن آزادی امام بود که آن عکس را برداشتند و سوار ماشینم کردند. در بین راه که مرابه طرف قزل قلعه می‌بردند، افضلی پرسید: «می‌دانی کجا می‌رویم؟» گفتم: «آره می‌رویم قزل قلعه.» گفت: «اعلم می‌شود بدی؟!» گفتم: «آره من به ملاقات خیلی از آقایان به قزل قلعه آمده‌ام.»

مرا یک سره به اتفاق بازجویی برداشتند. بازجو شخصی به نام دکتر جوان بود که می‌گفتند بهای است. یک مفصلی خوردم و تا ساعت ۳/۵ الی ۴ صبح بازجویی و اذیت و آزار طول کشید. تمام صور تم کبود شده بود و مرتب سوال می‌کردند، برای چه تو را گرفتند؟ گفتم: «چه می‌دانم، شما باید بدانید من را برای چه گرفتید» و افعانمی دانستم از کجا لورفتهم. بازجو کم کم پرسید: «حاج الهی را می‌شناسید؟» گفتم: «نه» گفت: «مهدی فداقی را چه؟» گفتم: «نه» گفت: «پدر سوخته این هارانمی شناسی؟» گفتم: «نه» مجدداً یک پذیرایی مفصل کردند و کتك جانانه‌ای خوردم. سپس آقایان را آوردند از پشت شیشه دیدم و پیش خود گفتم: «عجب هنوز که با این ها کاری شروع نکرده‌ایم، چهارتا اعلامیه داده‌ایم! همه چیز لورفت.» سپس آقای الهی را آوردند و از ایشان پرسیدند: «این آقا کیست؟» گفت: «ناطق نوری.» سپس برگشت به من گفت: «این آقا کیست؟» گفتم: «نمی‌شناسم» فحشی داد و گفت: «پدر سوخته‌ی بی‌حیا، این پیرمرد تو را می‌شناسد. تو آن قدر بی‌حیایی که می‌گویی من نمی‌شناسم.» گفتم: «من متبری هستم همه‌ی کسانی که پای منبرم می‌آیند، مرا می‌شناسند و بنانیست که من همه را بشناسم.» آن شب در اثر ضرب و شتم بندۀ خودشان نیز خسته شدند لذا مرابه سلول فرستادند. صبح که رفتم و ضوبگیرم آقای الهی نرم و یواش گفت: «شما مسئولیت اعلامیه‌ها را پذیر.» آقای فداقی هم گفت: «شما قبول کن.» گفتم: «چرا؟» گفتند: «حالا فرستی بشود می‌گوییم چرا.» تا این که مسئولان امنیتی رژیم ما را رو به رو کردند و گفتند: «خودتان با خودتان بنشینید، ما می‌رویم بیرون. به آقایان گفتم: «چرا من پذیرم؟ به من چه ربطی دارد؟ از داخل منزل شما اعلامیه‌ها را گرفته‌اند؟» گفتند: «راستش این است که اگر ما پذیریم ۶۰-۵۰ نفر آدم‌هایی که تازه از زندان آزاد شده‌اند، باز هم مجدداً گرفتار می‌شوند متنها اگر شما پذیرید اصلاً پرونده منحرف می‌شود.»

علی رغم سنگینی پرونده پذیرفتم و گفتم: «من به آقایان اعلامیه دادم.» گفتند: «اعلامیه را از چه کس گرفتی؟ گفتم: «درباز از آهنگ‌ها داشتم راه می‌رفتم یک نفر اعلامیه را به من داد. من هم گفتم چیزی بدی نیست آن را چاپ کردم.» گفتند: «آن سید چه کسی بود؟» گفتم: «(فیلم بود) و مشخصات اشتباهی دادم، خوشبختانه در همین چند روز اول، آقای زیارتی به نجف رفت. مرادر زندان نگه داشتند و قصه به من ختم شد. گفتم: «این بیچاره‌ها تقصیر ندارند، من به اسم کتاب، اعلامیه‌ها را نزد آن‌ها می‌بردم و آن‌ها هم قبول می‌کردند.» سرانجام آقای الهی و فداقی با این که ۲۰ هزار اعلامیه در بخارا شان بود، آزاد شدند و چاپخانه‌ی مرحوم بر قعی را با ماشین آلاتش کنند و بردند.

در زندان به غیر از چند روز اول بقیه اش خوش گذشت. از آقایانی که در این ایام زندان بودند، متظری، سید تقی در چه‌ای، مرحوم غلامرضا جعفری و جواد مقصودی را به یاد دارم. کلاسه ماه زندانی کشیدم. خیلی جالب است متهم ردیف اول با چاپ چند هزار اعلامیه فقط سه ماه زندانی کشید، البته آن موقع فضای بهتر بود. بعد از سخت گیری‌ها زیاد شد. بعد از مدتی مرحوم حاج احمد آقا خمینی را گرفتند و به قزل قلعه آوردند.

مدتی که در سلول بودم حق بیرون آمدن نداشتم. یک روز آقای در چه‌ای در سلول خوابیده بود آقای حسینعلی متظری که معمولاً جلیقه‌ای به تن داشت، به داخل سلول آمد و آقای در چه‌ای را بهمان لهجه‌ای اصفهانی «و خی و خی» بیدار کرد. آقای در چه‌ای هم، خواب آلود دست متظری را گرفت و به سمت حوض رفت و ایشان را به داخل حوض آب انداختند. بنده هم از فرصت استفاده کردم و بیرون آمدم. یکی از استوارها گفت: «آشیخ تو در انفرادی هستی، این جا چه کار می‌کنی؟» و مرا به سلول برگرداندند.

در این زمان شخصی به نام سروان فاتح را به قزل قلعه آوردند. این آقا با مایه راه می‌رفت، رادیویی هم دستش بود. از او پرسیدم: «شما؟» گفت: «من سروان فاتح» گفت: «تورا برای چه گرفتند؟» گفت «من زدم زیرگوش اردشیر زاهدی.» برادر این آقا، سرلشکر فاتح، نیروی هوایی کارهای بود. مقداری خل مزاج بود. گفتمن شاید عامل ساواک باشد، حواسم را جمع کردم. یک روز آمد و گفت: «من دلم تنگ شده فردا می‌خواهم بروم. گفت: «مگر این جا خانه‌ی عمه‌تان است هر وقت دلت بخواهد بروم؟» گفت: «اگر فردا نرفتم؟» سحر بلند شد و شروع کرد به فحش دادن و گریه کردن و عربده کشیدن. اورا پیش استوار ساقی بردند. به ساقی فحش داده بود و گفته بود که تو استوار هستی، من سروان این مملکت هستم و شلوغ کرده بود. آخرش ساقی او را فرستاد بیرون و او هم گل خرید و سپس آمد و گفت: «نگفتم می‌روم بیرون یک

دوری می‌زنم.»

یک روز گفت: «من می‌خواهم اذان بگویم.» به این ترتیب یک آدم لات ولا بالی شروع کرد به اذان گفتن. اذان تمام شد، دعا کرد که خدا ای سایه‌ی بلند پایه‌ی شاهنشاه آریامهر، گفت: «ای داد» یک دفعه ادامه داد: «خدا ای سایه‌ی بلند پایه‌ی شاهنشاه آریامهر را از سر ما بردار.» این سروان فاتح برای خودش در زندان معركه‌ای داشت. مدتی که در قزل قلعه بودم، برادرم عباس آقا و مادرم به ملاقات آمدند، سپس به زندان قصر منتقل شدم.

انتقال به قصر

در بند شماره چهار قصر که وارد شدم، دیدم چه جای خوبی است. همه جمع هستند. مرحوم طالقانی و بازرگان و بقیه‌ی آقایان نهضت آزادی، آقای حجتی کرمانی، مرحوم اکبر پوراستاد و آقای امیرحسینی آن جا بودند و دکتر شیبانی نیز در بند چهار بودند. از دستگیر شدگان ۱۵ خداد و میدانی‌ها آقایان حاجی احمدی، حاج جعفری و حاج محمد که به او می‌گفتند «محمد عروس» و حسین شمشاد نیز بودند و چند نفر توده‌ای به نام عمومی، شلتوكی و سرهنگ کیمنش هم بودند. به آقای طالقانی گفت: «قربان موسی بن جعفر بروم، اگر این زندان است جای به این خوبی، پس به موسی بن جعفر (ع) چه گذشت؟ اگر آن زندان بود، پس این چیست؟» مرحوم طالقانی درس تفسیر می‌گفت. گفت: «چرا محمد متظری سر این درس نمی‌آید؟ گفتند: «ایشان را بایکوت کردند و حق ندارند شرکت کند.» گفت: «چرا؟» گفتند: «خیلی اشکال می‌کند.» ایشان طلبای با سواد بود و آقای طالقانی نمی‌توانست اشکال‌هایی را جواب بدهد؛ لذا ایشان را بایکوت کرده بودند.

در زندان مناظره‌ای بین شهید محمد متظری و بازرگان صورت گرفت. یک طرف مناظره، مهندس بازرگان و یک طرف محمد آقا متظری که کتاب «راه طی شده»‌ی بازرگان را نقد می‌کرد و مرحوم محمد اشکالات اساسی وارد می‌کرد. بنده هم در کنار محمد آقا بودم. احمد علی بابایی که ناظر این مناظره بود، خیلی عصبانی شد و به شهید محمد متظری گفت: «بچه چه می‌گویی؟ حضرت آیت الله طالقانی اینجا نشسته و اشکال نمی‌کند، توانشکال می‌کنی؟» محمد هم آدمی رک بود، یک دفعه برگشت و گفت: «برو بابا دنبال کارت. مگر به هر کسی می‌شود گفت آیت الله؟» یک مرتبه فضا به هم ریخت و جلسه تعطیل شد. فردایش علی بابایی به من گفت: «به این رفیقت بگو اگر بیرون بروند نظرش راجع به ما چیست؟ ایشان

فرمودند: می‌گوییم اسلام ما با اسلام این‌ها فرق می‌کند، مذهب ما با مذهب این‌ها فرق می‌کند، امام زمان ما با امام زمان این‌ها فرق می‌کند.» بنده دیدگاه‌های شهید محمد منتظری را به علی بابائی انتقال دادم خلاصه بعد از سه ماه در زندان، پرونده‌مرا به دادگاه تجدید نظر فرستادند که مصادف شد با چهارم آبان، که در چهارم آبان از زندان آزاد شدم.

ازدواج

او آخر سال ۱۳۴۶ تصمیم به ازدواج گرفت. برخی دوستان پدرم به ایشان می‌گفتند که اگر می‌خواهی پسرت خیلی شیطانی نکند و مرتب به این طرف و آن طرف نرود، زنش بدھید. فکر می‌کردند اگر ازدواج کنم دیگر به دنبال کار مبارزه نمی‌روم و ساكت می‌شوم. از طرفی دیگر موقع ازدواجم بود و باید ازدواج می‌کردم. اصلاً چطور دختر آقای رسولی محلاتی نصیبیم شد، خود داستانی دارد.

در تکیه‌ی ملک آباد منبر می‌رفتم. مادرم به دنبال انتخاب همسر برایم بود و چند جایی هم رفته بودند، یا من نمی‌پسندیدم یا آن‌ها نمی‌پسندیدند. در همین محل، مادرم دخترخانمی را دیده بود لذا مادر دختر گفته بود که دختر ما به درد شما که طلبی است نمی‌خورد، اما یک فامیل داریم به نام آقای رسولی در امامزاده قاسم شمیران، دختر دارد. من آقای رسولی را از قم می‌شناختم. ایشان هم در بیت امام (ره) بود و هم اهل تالیف و تصنیف، بالاخره خانواده‌ی ما به واسطه‌ی آقای معادی‌خواه که در امامزاده قاسم منبری می‌رفتند، به خواستگاری دختر آقای رسولی رفتند. وقتی که اسم مرا آورده بودند، ایشان فرموده بود: «یک چیزی در ذهنم هست اگر او باشد طلبه‌ای متدين است.» در عین حال از دوستانم نیز درباره من تحقیق کرده بودند، دوستانم گفته بودند: «وضع مالی اش خوب نیست، اما از نظر اخلاقی طلبه‌ای بسیار خوش اخلاق و خوش رفتار و متدين است.»

آقای رسولی هم نکته‌ای قابل توجهی را که فرموده بود این بود که من به دنبال مال و ثروت و عنوان داماد نیستم، همین که آدم متدينی باشد، بقیه‌اش را خدا درست می‌کند. عاقبت در ۲۷ رمضان سال ۴۶ عقد کردیم و از امامزاده قاسم شمیران، خانم را برداشتیم و به جنوب شهر در سیدنصرالدین آوردیم، انصافاً خانم این جانب خیلی صبور و با تحمل هستند. در دوران مبارزه زیاد برگردان من حق دارند و بعد از انقلاب همه‌ی کارخانه، حتی ثبت نام بچه‌ها و امور درسی آن‌ها به گردن ایشان افتاد و خداوند دو فرزند ذکور به نام آقا مصطفی و آقا مجتبی و شش دختر به ما عنایت کرد.

ماجرای خرید منزل

بعد از ازدواج در منزل او قافی پدرم زندگی می کرد، تا این که در سال ۱۳۵۰ به آقای مرتضوی گفت: «بیا شریکی خانه‌ای بخریم» لذا ماشینم را با دو فرشی که داشتم فروختم که با پول محروم آن سال ۲۰ هزار تومان شد، همین مقدار نیز آقای مرتضوی گذاشت و رفته در خیابان ری در بنگاه مرحوم حاج حسین پیکان و گفتیم: آقا شما خانه‌ای ندارید؟ گفت: یک خانه‌ی قدیمی کلنگی دارم، برویم بیسم. آمدیم در کوچه‌ی میرزا محمود وزیر یک حیاط بسیار بزرگی را دیدیم که چند تا اتاق داشت و همه اتاق‌ها پر از مستاجر و کل حیاط ۶۰۰ متر بود که در اختیار ورثه بود. بدون مشورت با کسی، حیاط را به قیمت ۸۴ هزار تومان قول نامه کردیم. هر یک از دوستانمان که به ما رسیدند توبیخمان کردند و می گفتند آخر این چه کاری است که کردید. دو برابر این پولی که دادید باید به مستاجرها بدھید تا بتوانید آن‌ها را بیرون کنید. دیگر این که خانه‌ی کلنگی را چطور می خواهید بسازید؟ گفت: «حالا که شده. یک شیخ و یک سید دست به دست هم دادیم این کار را کردیم». این خانه هفت دفترچه منگوله دار داشت. تا این خانه معامله شد و مستاجرها را بیرون کردیم، یک سال طول کشید. آقای مرتضوی یک همکلاسی به نام مهندس لواسانی داشت، ایشان را آوردیم و ملک را تفکیک کردیم. بعد که خواستیم بسازیم بول ندادیم، با هم نشستیم و گفتیم که هر هیئتی که می رویم، بیسم آجر فروش، آهن فروش و کلام صالح فروش کیه؟ خدارحمت کند مرحوم حاج طلایی را، که از دوستان جناب آقای رسولی بود. او گفت: هر چه آهن می خواهید من به شما می دهم. آقای اسفندیار در میدان شوش صالح فروشی داشت، وی نیز هر چه خواستیم بدون این که حرف پول بزنده در اختیار مان قرار داد و انصافاً خیلی به ما کمک کرد. گاهی هم اگر سرحال نبودیم می گفت: «از شما که پول نخواستم.» و به ما روحیه می داد. خلاصه با قرض دو تا خانه‌ی ۳۰۰ متری ساختیم و خیلی بدھکار شدیم. پدرم می گفت: «آقا شیخ تاخر خرده زیر قرض رفتی، می خواهی چه کار کنی؟» به ایشان عرض می کردم: «حاج آقا شما فقط دعا کنید.»

بعد از اینکه در سال ۵۶ ممنوع‌المنبر شده بودم، مرحوم شهید بهشتی به من پیشنهاد کرد و گفت: «حالا که ممنوع‌المنبر هستی بیا امام جماعت مسجد متین واقع در محله درب دوم را قبول کن» قبل از من برادرانی در این مسجد بودند که نتوانسته بودند دوام یاوارند و تحت تعقیب قرار گرفته بودند. امام جماعت مسجد متین را پذیرفت و هر روز مسافت بین منزل ما که آن موقع سرچشمه بود و مسجد را می رفتم. مرحوم شهید بهشتی فرمودند: «شما هر روز ظهر بین منزل و مسجد رفت و آمد می کنید. شب هم باید

برای نماز مغرب و عشا برگردی و همه‌ی وقت شمادر راه تلف می‌شود. خوب است آن خانه‌ات را بفروشی و در منطقه شمیرانات خانه‌ای تهیه کنی.» لذا عصر یک روز، به بنگاهی حاج محمود شکرآبی روپروری سفارت انگلیس رفت و گفت: «آقا خانه‌ای با قیمت ۶۰۰ هزار، ۷۰۰ هزار تومان داری؟» ایشان گفت: «در کوچه‌ی جنب بنگاه من، یک خانه هست اما کسی توی آن نیست، مخربه است.» به آن چرا فرمیم. در را با پایش باز کرد. یک مخربه‌ای بود که ۲۸۰ متر مساحت داشت. منزل خیابان سرچشمۀ راهنمایی هزار تومان فروختم و این جارا نه صد هزار تومان خریدم و بقیه‌اش را هم از دوستان قرض کردم. بدین ترتیب به زرگنده آمد و به این ترتیب خانه‌ام به مسجد نزدیک شد.

تا پیروزی انقلاب در زرگنده بودم. بعد که وزیر کشور شدم، ۲۴ تا محافظت به من دادند و این جا برای ما کوچک شده بود. لذاروزی آقای صالحی خوانساری تلفن زد و گفت: «آقای ناطق یک خانه در فخر آباد مال یکی از دوستان است و می‌خواهد بفروشد؛ چون جمعیت شما زیاد است به دردشمامی خورد.» رفتم دیدم یک خانه‌ی ۱۰۰۰ متری قدیمی بود که در دو طرف حیاط ساختمان داشت، خلاصه این خانه را در سال ۶۱ خریدیم، قیمت این خانه ۲/۵ میلیون تومان بود. منزل زرگنده را به ۳ میلیون و ۳۰۰ هزار تومان فروختم. مابه تفاوت آن که یک میلیون تومان شده بود، خرج تعمیرات آن شد. تا این که تصمیم گرفتم آن را بفروشم، آن را ۳۳ میلیون تومان فروختم و در دزاشیب، قطعه زمینی را از خانواده‌ی عباسی که ارشی بود به ۱۰/۵ میلیون تومان خریدم. با بقیه‌ی پول آن را ساختم و یک مقدار از پول ماند که کمک زندگیم شد. نکته‌ای هم یادآوری کنم و آن این که سرکوچه‌ی ما در بزرگی به خاطر مسائل امنیتی گذاشته شده است که همه خیال می‌کنند تمام کوچه مال من است. در انتخابات ریاست جمهوری مینی بوس، مینی بوس آدم می‌اوردند و نشان می‌دادند که این جا همه مربوط به ناطق است؛ در حالی که در کوچه‌ی ما چند تا خانه‌ی دیگر وجود دارد که مربوط به مانیست. این هم قصه‌ی پر غصه خانه‌ی ما.

در سال‌های پس از انقلاب اسلامی حجت‌الاسلام والملیمین حاج علی اکبر ناطق نوری مناصب بسیاری را یکی پس از دیگری تجربه کرد: از قائم مقامی کمیته و قضاوت تا نمایندگی امام در جهاد، از نمایندگی مجلس تا وزارت کشور، از ریاست پارلمان تا نامزد شدن برای دستیابی به کرسی ریاست جمهوری، از عضویت در مجمع تشخیص مصلحت تا عضویت در شورای عالی امنیت ملی و بسیاری از منصب‌های دیگر.

با پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۵۷ و تشکیل کمیته انقلاب، ناطق نوری قائم مقامی مهدوی کنی را در این کمیته عهده دار شد. یکی از مهمترین اقدامات او در این مقام، برخورد و رویارویی با گروه فرقان بود. ناطق نوری پس از وصول برخی از گزارش‌ها از اقدامات این گروه، مسئولیت بازداشت و برخورد با اعضای این گروه را برعهده گرفت. رهبری گروه فرقان را اکبر گودرزی عهده دار بود، فردی که ناطق نوری او را چنین توصیف می‌کند: «رهبر اینها اکبر گودرزی جوانی ۲۲، ۲۱ ساله بود. اوزمانی می‌خواست طلبی مدرسه مجتهدی شود. آقای مجتهدی می‌گفت: وقتی گودرزی آمد که طلب بشود چون خیلی چهره زشتی داشت دیدم نورانیت ندارد. گفتم تو به درد طلبگی نمی‌خوری. آقای مجتهدی معتقد است اگر کسی می‌خواهد طلب بشود، باید چهره‌ی جذابی داشته باشد لذا اکبر گودرزی به مدرسه‌ی مسجد جامع رفت، کمی درس خواند، بعد هم رها کرد. متنه‌آدم با استعدادی بود و قلم خوبی داشت» (ص ۱۸۳ خاطرات) پس از بازداشت گودرزی و دیگر اعضای این گروه و انتقال آنها به اوین، ناطق نوری نزد شهید بهشتی، رئیس دیوان عالی وقت کشور رفت و به وی گفت: «ما این هارا دستگیر کردیم، حضرت عباسی دست کسی بدھید که شل نباشد که بعد اینها را آزاد کند» (ص ص ۱۸۵-۱۸۶ خاطرات) آنگاه شهید بهشتی که خود ناطق نوری را برای عهده داری قضاوت این پرونده پیشنهاد کرده بود با این جواب وی رو به رو شد که: «من اصلاً تا به حال قضاوت نکرده بودم، قاضی نبودم، پدرم و پدربرزگم هم قاضی نبودند». مرحوم بهشتی در پاسخ فرمود: «مگر پدر من رئیس دیوان عالی کشور بود. انقلاب شده خودت قاضی باش». (ص ۱۸۶ خاطرات) و بدین ترتیب ناطق نوری در دهه چهارم زندگی خود شغل قضاوت رانیز تجربه کرد. او البته قضاوت خود را مشروط بدان دانسته بود که دادستان این پرونده رانیز خود انتخاب کند. بنابراین نزد اسدالله لا جوردی رفت و ازوی برای پذیرفتن دادستانی پرونده دعوت به عمل آورد. اگر چه لا جوردی در پاسخ به این پیشنهاد ناطق نوری گفته بود که: «من به درد دادستانی نمی‌خورم. حافظه‌ام ضعیف است. دادستان باید حافظه‌ای قوی داشته باشد». (ص ۱۸۶ خاطرات) اما بنابر توصیف این مسئولیت به عنوان یک «وظیفه و تکلیف» وی عهده داری آن را پذیرفت. پیش از آنکه محاکمه فرقان آغاز شود، ناطق نوری در خاطرات خود توضیح می‌دهد که: «باید ایدئولوژی آنها رانیز محاکمه می‌کردیم تاریشه کن شوند والا مرتب زایش می‌کردند». (ص ۱۸۶ خاطرات) محاکمه گروه فرقان آغاز شد اما آنچنان که مرحوم شهید قدوسی به ناطق نوری گفته بود، دادگاه بنابر فشارهای بیرونی باید علنی برگزار می‌شد: «به آقای قدوسی گفتم حاج آقا ما که قاضی حرفه‌ای نیستیم، علنی بودن دادگاه خبلی مشکل است». اما به هر حال این

اتفاقی بود که باید می‌افتد. در میانه برگزاری دادگاه آنچنان که ناطق نوری توضیح می‌دهد: «آقای قدوسی یادداشتی به من داد که دادگاه خیلی عالی برگزار شده تا خراب نشده زود سرو ته آن راجمع کن. من آمدم که جمع و جور کنم، آقای معادیخواه شروع به سوال کردن نمود. من از زیر میز به پای آقای معادیخواه زدم که آقا ولش کن. زود دادگاه راجمع کنیم.» (صص ۱۷۸-۱۷۷ خاطرات) و بدین ترتیب محاکمه گروه فرقان پایان یافت.

آن روزها، ناطق نوری هنوز قائم مقامی ریاست کمیته را بر عهده داشت که جهاد سازندگی به فرمان امام تأسیس و دولت موقت به سرپرستی آن انتخاب شد. چندی از دانشجویان جهادی همچون ابراهیم اصغرزاده، هاشمی طبا و علیرضا افشار نزد مرحوم شهید بهشتی رفتند و حضور نماینده‌ای از امام را در جهاد خواستار شدند و بدین ترتیب ناطق نوری به نمایندگی امام در جهاد منصوب شد. او در ابتدای کار خود را روپرتو بانیروهایی دید که از نظر وی اکثر آنافق یا لیبرال بودند: «دیدم دولت موقت در استان‌ها آدم عجیبی را به عنوان سرپرست گذاشته، همگی آنها یا منافق یا لیبرال بودند و دست بچه‌های حزب الهی بسته است و نمی‌توانند کاری بکنند. در مشهد شخصی را گذاشته بودند که بعد اعدام شد و در کرمان و کرمانشاه هر دوی آنها از منافقین بودند.» (ص ۱۹۰ خاطرات) لذا اختلاف بین ناطق نوری و دولت موقت بالا گرفت؛ مهندس بازرگان تلفن زد و گفت: «آقای ناطق! وقتی که بنا شد شما باید جهاد، ما خیلی خوشحال شدیم؛ اما الان که وضع این طوری شد، مانمی توانیم با هم کنار بیاییم.» و ناطق نوری در پاسخ گفت: «بله اتفاقاً من هم به همین قائلم. مانمی توانیم با هم کنار بیاییم.» و مهندس بازرگان گفت: «پس ما داریم با همی کوپتر از پادگان خربه قم می‌رویم، شما هم باید تا تکلیفمان را امام روشن کنید.» و ناطق نوری گفت: «خیلی کار خوبی است.» (ص ۱۹۱ خاطرات) مهندس بازرگان با همی کوپتر و ناطق نوری با ماشین راهی قم شدند و عصر آن روز به قم رسیدند، در حالی که امام عصرها ملاقاتی نداشت، صبح زود قبل از آنکه مهندس بازرگان به ملاقات امام برسد، آقای رسول محلاتی (پدر خانم ناطق نوری) وقتی از امام برای ناطق نوری گرفت و او در خدمت امام اختلاف را بازگو کرد و امام نیز موضوع را به شهید بهشتی ارجاع داد: «(این موضوع را به آقای بهشتی بگویید و ایشان رسیدگی کنند و گرنه خودم رأساً دخالت خواهم کرد.)» (ص ۱۹۱ خاطرات) بنابراین آن چنان که ناطق نوری توضیح می‌دهد: «دیگر ما نماندیم که بازرگان بیاید و روپرتو شویم، به تهران و نزد آقای بهشتی رفیم و گفتم که خلاصه قصه این است.» (ص ۱۹۲ خاطرات) پس از تشکیل جلسه‌ای با حضور مرحوم شهید بهشتی، دست دولت موقت از جهاد کوتاه و جهاد به صورت

شورایی به جوانانی با حضور حجت الاسلام والمسلمین ناطق نوری به عنوان نماینده امام واگذار شد و با یکدست شدن نیروهای جهادگر، مشکل خاتمه یافت. با کسب کرسی نمایندگی در اولین دوره مجلس شورای اسلامی، حکم نمایندگی ناطق نوری در جهاد نیز پایان یافت و آقای عبدالله نوری به این سمت منصوب شد. ناطق نوری انتصاب عبدالله نوری در جهاد را چنین توضیح می دهد: «یک روز احمد آقا به من زنگ زد و گفت: «حالا که شما در مجلس هستید اگر کسی دیگر به جای شما در جهاد باشد عیبی دارد؟» گفتم: نه چه عیبی دارد. بیشتر از این دیگر صحبتی با من نشد هیک شب که در منزل نشسته بودیم، دیدم تلویزیون حکم انتصاب عبدالله نوری را به جای من خواند. این برخوردار اثر نامطلوبی نه تنها روی من بلکه روی خانواده گذاشت. بچه های جهاد هم خیلی ناراحت شدند. من هم نمی خواستم در برابر اقدامی که به نام امام شده، چیزی بگویم». (ص ۲۰۲ خاطرات)

حضور حجت الاسلام والمسلمین ناطق نوری به عنوان نماینده مردم تهران در اولین دوره مجلس شورای اسلامی مصادف بود با اولین انتخابات ریاست جمهوری. اگر چه ابوالحسن بنی صدر در اولین انتخابات ریاست جمهوری توانست بر کرسی ریاست جمهوری تکیه زند؛ اما این انتخاب آغازی برای مخالفت ها با او نیز بود. ناطق نوری، به همراه حسن روحانی و معادیخواه به سه تفنگداری معروف شده بودند که در جریان انتخابات ریاست جمهوری، خط مخالفت در برابر بنی صدر را دنبال می کردند: (بنده و آقای معادیخواه و دکتر حسن روحانی در جریانات انتخابات ریاست جمهوری و مسایل دوران بنی صدر، معروف شدیم به سه تفنگدار، چون همیشه با هم بودیم و در دفاع از حزب و موضع سران آن و نیز در مجلس همیشه دریک جهت حرکت می کردیم) (ص ۲۰۷-۲۰۸ خاطرات).

اختلاف بر سر عملکرد بنی صدر بالا گرفته بود، آنچنان که ناطق نوری در خاطرات خود توضیح می دهد که: «آقای هاشمی (در مقام رئیس مجلس) چندین دفعه این اختلافات را با امام در میان گذاشتند بود و امام به ایشان فرموده بود: «بروید به فکر آخرت باشید...» امام یک چنین توجیهی در حمایت از بنی صدر داشت که کسی که بارأی مردم روی کار آمده و بنا هم بررأی مردم است، حالا اگر هم آدم نابایی در آمده، باید اورا با تدبیر کنار زد». (ص ۲۱۶ خاطرات) در نهایت عدم کفایت سیاسی بنی صدر در مجلس تصویب شد. انفجار در دفتر حزب جمهوری اسلامی و دفتر نخست وزیری از دیگر حوادثی بودند که آن سال، سال ۱۳۶۰، رخ داد.

اگر چه رجایی در دوران نخست وزیری خود، انتخاب ناطق نوری را برای تصدی وزارت کشور به

ابوالحسن بنی صدر، رئیس جمهور وقت پیشنهاد داده و مورد پذیرش قرار نگرفته بود، اما با عزل بنی صدر و انتخاب آیت الله خامنه‌ای در انتخابات ریاست جمهوری، ناطق نوری توانست تصدی وزارت کشور را در دولت مهندس میرحسین موسوی بر عهده بگیرد. مسئولیتی که تا پایان دوره چهار ساله دولت موسوی ادامه پیدا کرد. با پایان کار وزیر در سال ۱۳۶۴، او همزمان با انتخابات میان دوره‌ای تصمیم گرفت که دوباره به قوه مقننه برگرد. بنابراین از شهر تهران کاندید شد و به مجلس راه پیدا کرد. او در انتخابات ادوار بعدی مجلس نیز تمايل خود را برابر حضور در پارلمان نشان داد و همچنان در دوره سوم مجلس که اکثریت پارلمان را نیروهای چپ و گروه‌های پیرو خط امام تشکیل می‌دادند نیز توانست آرای لازم برای ورود به مجلس را به نفع خود در صندوق‌های رای ذخیره کند. ناطق نوری با اعلام کاندیداتوری خود در انتخابات مجلس چهارم، حضورش را برای یک دوره چهار ساله دیگر در مجلس تمدید کرد.

انتخابات مجلس پنجم برای جناح راست از اهمیتی خاص برخوردار بود؛ چراکه می‌توانست مقدمه‌ای برای پیروزی آنها در انتخابات ریاست جمهوری باشد. ناطق نوری در این دوره به عنوان نماینده تهران به مجلس راه یافت و رئیس مجلس شد. همزمان با انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد ۷۶، ناطق نوری نیز کاندید ریاست جمهوری شد و در همان اولین ساعت پس از رای‌گیری وقتی از فاصله زیاد آرای خود و سید محمد خاتمی خبر دار شد، پیروزی رقیب را جوانمردانه تبریک گفت و دوباره به مجلس بازگشت.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل سوم

رجال علمی - دانشگاهی

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

دکتر ابراهیم خواجه‌نوری*

سیاستمدار، روان‌شناس، حقوقدان، نویسنده، مترجم، روزنامه‌نگار، موسیقیدان، پایه‌گذار «فن شرح حال نویسی نوین در ایران» بنا نگذار مکتب پنا (پژوهش نیروی معنوی انسانی). به زبان‌های انگلیسی و فرانسه مسلط بود. ایران دوست بود و یک نمایشنامه نوشت به نام «تجدد عظمت ایران». خانواده او اهل نور مازندران بود و او در اسفند ماه ۱۲۷۹ هـ-ش در شیراز به دنیا آمد. در یک سالگی پدرش را از دست داد و از آن پس تحت سرپرستی مادر و برادر بزرگش، میرزا ابوتراب خان، ملقب به نظم‌الدوله - وزیر نظمیه ناصرالدین شاه - که مردی روشنفکر، عارف، زبان‌دان، نویسنده و مترجم و انسانی والا بود، پژوهش یافت. برادر از هیچ گونه بذل و بخشش در تعلیم و تربیت او دریغ نکرد. ابراهیم خواجه‌نوری از برادر و مادر خود چنین یاد می‌کند: «شش هفت ساله بودم و برادرم شصت سال داشت، به علت کنجکاوی‌های زیاد من و علاقه‌ام به ساختن آلات موسیقی و نواختن سه تار و ویولن و خواندن ترانه‌های رایج آن زمان، مهرم در دل او جاگرفت و او را خیلی دوست می‌داشت. با این که رسم خانوادگی ما ایجاب می‌کرد که بین اعضای خانواده و برادرم فاصله زیاد باشد، من بیشتر با برادرم غذا صرف می‌کردم و، ضمن صرف غذاء، او برایم بسیار حرف می‌زد... اکثر کتاب‌هایی که بعد از زبان فرانسه خواندم توسط او و به زبانی شیرین تراز خود کتاب، برایم بازگو شده بود. در واقع، از شش سالگی به بعد مرتب معنوی من نظم‌الدوله بود و از او بود که اولین بار اصطلاح روان‌شناسی را شنیدم و از همان موقع شیفته این علم شدم.

مادرم زنی بسیار مهربان بود. نمی‌دانم از کجا آموخته بود (شاید به کمک شعله شدید عشق مادری) که در تربیت من اصولی را رعایت می‌کرد که، وقتی بزرگ شدم و باروan شناسی آشنایی پیدا کردم، آن اصول را در مکاتب بزرگ روان‌شناسی یافتم. یکی از آن اصول، دادن آزادی نسبی به من بود. فراهم آوردن و سایل نجاری که مشوق من برای ساختن آلات موسیقی شد. او با سواد انداز خود به من آموخت که آدم بد وجود ندارد و، به دلیل این باور، رفتارش با دیگران به شکلی بود که همه کسانی که او را می‌شناختند، واقعاً دوستش داشتند... من هم عاشق مادرم بودم.

یک ساله بودم که مادرم - پس از فوت پدرم - مرا با کجاواه از شیراز به تهران آورد. در راه، سالک بزرگی طرف راست صورتم را گرفت و زخمش رفته رفته زیاد شد و تابلای ابرو (نمایم)، به طوری که هر دو چشم بسته شده بود. گویا مادرم در طی راه در اصفهان یا جای دیگر به دکتری مراجعه می‌کند یا این که پیش خود این کار را می‌کرد که، در هر منزلی که کاروan ما اترac می‌کرد، در یک خاک انداز، دوایی را داغ می‌کرد و در چشمانم می‌ریخت... به این طریق تا به تهران رسیدیم، چشم چشم خوب شد و دید پیدا کرد، اما چشم راستم همچنان بسته ماند و در تهران با کمک دکتر مرزبان (چشم پزشک)، که با مادرم و خانواده ما آشنایی داشت، به معالجه چشم پرداخت... پس از مداوا و درمان‌های مکرر، بالاخره چشم باز شد ولی لک سفیدی روی چشم باقی ماند که قرنیه مرا از دیدن باز می‌داشت. بنابراین، در تمام مدت عمر، من دنیارا با یک چشم می‌دیدم و می‌بینم... ولی مثل این که دید چشم راستم هم به چشم چشم منتقل شده بود، چون در تمام این مدت دیدم قوی و خستگی ناپذیر بود. مادرم همواره نمی‌گذاشت آزار حقارت شدیدی را که در من ایجاد شده بود و این نقصی را که موجب شده بود مثل دیگران نباشم، زیاد احساس کنم. ولی من این نقصی را زیاد حس می‌کرم و خیلی از آن رنج می‌بردم و تقریباً تا چهل سالگی، که با خودشناسی آشنا شدم، این نقصی به طرق مختلف در شخصیت من اثر گذاشته بود. اولین تأثیر مهمش خجولی و کمر وی می‌رفت. چه مکرر شد که دیدم چقدر حرف داشتم بزنم ولی زبانم بسته بود. ولی، از طرف دیگر، این نقصی فکر مرا به کار انداخت و در شش و هفت سالگی رشد نکری ام در حدود جوانان بیست ساله به بالا بود... و من از فهم این مطلب به خود می‌بایدم، مثلاً، وقتی شش ساله بودم، برادر بزرگ ترم، اسماعیل، مشت ویولن می‌کرد، و هنگامی که او در منزل حضور نداشت، من ویولنش را بر می‌داشت و پیش خود، بدون معلم، آهنگ‌های رایج آن زمان را می‌نواختم و بعد، چون مرا از دست زدن به ویولن برادرم، به عنوان این

که خرابش می‌کنم، منع می‌کردم، خودم با اسباب نجاری که داشتم اول یک سه تار ساختم و بعد یک ویولن. دومین اثر مهم این احساس حقارت، جلب توجه و گرفتن تأیید از کسانی بود که در اطرافم بودند. بعدها، در اثر آشنایی با علم روان‌شناسی و مخصوصاً خودشناسی بود که متوجه شدم این احساس چقدر در من عمیق بوده؛ به طوری که در زمان جوانی و سال‌های بعد آن، به هیچ وجه باور نمی‌کردم بتوانم مورد توجه کسی قرار گیرم و فکر می‌کردم دیگران هر کسی را به بودن با من ترجیح می‌دهند».

* * *

ابراهیم خواجه نوری پس از طی تحصیلات مقدماتی در تهران، وارد مدرسه سن لوثی شد و تحصیلات متوسطه را در این مدرسه با موفقیت به پایان رسانید. ۲۳ ساله بود که فعالیت مطبوعاتی خود را آغاز کرد. وی علاوه بر پژوهش در محیطی فرهنگی که افراد آن خیلی جلوتر از زمان خود فکر می‌کردند، به علت رشد در شرایطی که انقلاب مشروطیت فراهم آورده بود، از ابتدای جوانی با هوش سرشار و ذهن خلاق خود در جستجوی کشف علل و راه رفع ناخشنودی انسان‌ها بود. در این راه، تصمیم گرفت، برای انتشار افکار آزادیخواهانه و مترقبیانه خود، امتیاز مجله‌ای را بگیرد که این امر به علت کمی سن (ییست و سه سال) مقدور نبود، ولی با فعالیت و دوندگی زیاد بالاخره موفق به این کار شد و روزنامه «نامه جوانان» را در ۱۳۰۲ منتشر کرد. ولی انتشار اولین شماره روزنامه منجر به زندانی شدن او گردید و مدت چهار ماه در زندان شهریانی محبوس بود. اتفاقاً همان وقت بود که میرزا‌ده عشقی هم در زندان بود و از همان دوران با عشقی نشست و برخاست پیدا کرد.

خواجه نوری در زندان هم از فعالیت بازنیشت و نمایشنامه‌ای به نام «تجدد عظمت ایران» نوشت و موسیقی اش را هم خودش ساخت. پس از خلاصی از زندان، این اپرт در گراند هتل به نمایش درآمد و اولین بار خانم‌ها اجازه یافتند که در بالکن به تماسای این تئاتر بروند.

خواجه نوری پس از رهایی از زندان، در ایران ماندگار نشد و برای ادامه تحصیل به مدت هشت سال به اروپا رفت و در آنجا به دریافت دیپلم در علوم اداری و حقوق از دانشگاه بروکسل نایل شد؛ البته، در تمام مدت (چه در ایران و چه در اروپا) در کنار رشته مورد علاقه‌اش، حقوق، به مطالعه مکاتب مختلف روان‌شناسی نیز می‌پرداخت.

دو سال پس از مراجعت به ایران بود که توانست دفتر و کالت خود را تأسیس کند. در آن زمان، داور (وزیر مقتدر عدلیه) با داوطلبان و کالت شخصاً مصاحبہ می‌کرد و قبل از دادن پروانه و کالت،

انگیزه‌های آنان را برای وکالت، بررسی می‌نمود و چنانچه آنان را مناسب تشخیص می‌داد، به آنها پروانه کار می‌داد. عقیده خواجه نوری در مورد چگونگی راه و رسم یک وکیل دادگستری، گویای شخصیت و مشت او حتی در امور شغلی بود: «عقیده من در وکالت، غیر از غالب وکلای عدله ایران است. اکثر وکلای دادگستری معتقدند که آنچه می‌کنند یا آنچه می‌گویند از طرف واز زیان موکلینشان است و وکیل باید تمام کوشش خود را بکند تا منظور موکل (چه درست و چه غلط) انجام شود. ولی عده‌ای از وکلا، از جمله من معتقدیم که اگر وکیل دانایی و تجربه‌ای در تنفیذ و انتقال عقیده کسب کرده، نباید آن را در اختیار پیشرفت ناحق بگذارد بلکه تمام فضیلتش باید در اجرای عدالت و غلبۀ حق بر ناحق باشد.... در واقع وکیل یار توانای قاضی است و من این روش را از ابتدای وکالت تم تعقیب کرده و جدا به آن معتقدم».

با شناخت این طرز فکر بود که داور، پروانه وکالت او را صادر کرد و تا پایان عمر وکیلی مبرز و شناخته شده و خوشنام باقی ماند و هرگز خلاف حق و عدالت قدمی برنداشت و به خاطر همین روحیه بود که در ۱۳۷۰، با اتفاق علی دشتی، جمال امامی و احمد هومن اقدام به ایجاد و تأسیس حزب عدالت کردند و به نشر افکار عدالت خواهانه پرداختند؛ و مدتهی بعد روزنامه «ندای عدالت» که ارگان رسمی حزب عدالت بود، با شیوه‌ای بدیع، پا به عرصه مطبوعات ایران گذاشت. در آن موقع که ایران توسط قوای بیگانه اشغال شده و حکومت تغییر کرده بود، مطبوعات تازه از بندها شده مثل قارچ از زمین می‌رویدند و متأسفانه روش اکثر آنها هتاكی و فحاشی بود... اما روزنامه ندای عدالت، روزنامه‌ای بود متفاوت. خط فکری داشت؛ چیزی که در آن زمان اصلاً مطرح نبود.

این روزنامه شامل بخش‌های مختلف سیاسی، اجتماعی، حقوقی و مخصوصاً دفاع از حقوق زن، بررسی مشکلات زناشویی و مشکلات جوانان بود که در مقالات متعدد، که اکثرآ توسط خود خواجه نوری و گاهه با نام مستعار نوشته می‌شد، درج می‌گردید. همچنین مقالاتی تحت عنوانین: «حق و ناحق»، «هزار و یک سؤال بجا و هزار و یک سوال بیجا»، «عقاید لله آقا»، «کی چکاره است»، «مشهودات گفتنی»، «مکتوب»، «در تماشاخانه زندگی»، «در تماشاخانه طبیعت»، «اوین برخورد»، «حسن یابی» و «بازیگران عصر طلایی»، که عموماً بعدها به صورت کتاب نشر و به دفعات تجدید چاپ گردیده است، از بخش‌های قابل توجه این روزنامه بود.

به علت آن که کم کم حزب عدالت رنگ و روی سیاست به خود می‌گرفت و جمال امامی هم در مجلس اسم و رسمی پیدا کرده بود، خواجه نوری از فعالیت حزبی کناره‌گیری کرد و به ارشاد جوانان و پاسخگویی

به مشکلات آنان پرداخت و به همین منظور، خانه‌ای را در خیابان ملک در اختیار گرفت و آنجا را مرکز پاسخگویی به مسائل روانی و روان‌شناسی مردم کرد. او در این مرکز به درد دل جوانان گوش می‌کرد و بدون دریافت دیناری حق‌الزحمه، همه مراجعتان اعم از دختر، پسر، زن، مرد، پیر و جوان را می‌پذیرفت و با آنان به گفت و گویی پرداخت. به این ترتیب، شاید این اولین مرکز روانکاوی در ایران بود که بعد‌ها مورد استقبال و تقلید دیگران قرار گرفت.

خواجه نوری همزمان با کار وکالت دادگستری، در روزنامه‌های مختلف مقاله می‌نوشت و به فعالیت‌های اجتماعی، از قبیل ریاست «انجمان روزنامه‌نگاران»، اجرا و تنظیم برنامه‌های رادیویی با نام‌های «شگفتی‌های جهان درون» و «حلاجی افکار و عقاید»، نیز می‌پرداخت.

بیشتر مردم خواجه نوری را با عنوان نویسنده «بازیگران عصر طلایی» می‌شناسند و این بیشتر مربوط به سبک نگارش اوست. بدون تردید، خواجه نوری یکی از پیشروان سبک ساده‌نویسی و روان‌نویسی در ادبیات ایران است. استفاده از فارسی سره بالغاتی که در اصطلاحات عامه مردم جا دارد، از خصوصیات بارز نوشه‌های خواجه نوری است. تنها روزنامه و تنها کسی که به دفاع از اهداف فرهنگستان در جهت جانشینی واژه‌های فارسی به جای کلمات بیگانه پرداخت، خواجه نوری بود. حتی چند کلمه فارسی را نوشت و گفت آیا این قشنگ‌تر است یا مشابه بیگانه آن؟! به طور کلی همیشه کلماتی به کار می‌برد که برای همه، از کوچک و بزرگ، ملموس باشد.

این سبک نگارش او، مخصوصاً در شرح حال‌هایی که به «نام بازیگران عصر طلایی» نوشته است، کاملاً مشهود است. خواجه نوری همچنین پایه گذار «فن شرح حال نویسی» در ایران است و «بازیگران عصر طلایی» که شامل شرح حال عده‌ای از رجال سیاسی دوره احمد شاه و رضا شاه بود، بالاترین تیراژ را در زمان خود به دست آورد. به گفته خود او، ابتدا قرار بود شرح حال پنجاه نفر از شخصیت‌های معروف عصر رضا شاه را بنویسد، ولی به علت مشکلاتی که به وجود آمد، پس از نوشتن شرح حال نه تن از رجال، همچون مدرس، تیمور تاش، بهرامی، طهماسبی، داور و دشتی، این کار مهم متوقف گردید. درباره «بازیگران عصر طلایی»، ادیب السلطنه، ریس فرهنگستان ایران، قطعه شعری سرود:

ای خواجه نوری، ای به سخن سنجری / نو کرده رسم نکته سرایی را

شیرینی و لطافت گفتار / بگرفته است حد نهایی را

زین به معرفی نتوان کرد / بازیگران عصر طلایی را

هم زمان با نوشتن «بازیگران عصر طلایی»، شرح حال های کوتاهی هم به نام «کی چکاره است» در روزنامه «ندای عدالت» به چاپ می رسید. خواجه نوری هدف و منظور خود را از نوشتن این زندگینامه های مختصر چنین بیان کرده است: «در ایران، به واسطه جلوگیری از انتقاد، نه تنها از نظر اکثر مردم دوغ و دوشاب یکی شده بلکه، به دلیل خمود طولانی، اصلًا حس و ذوق انتقاد از بین رفته است و قضاوت مردم نسبت به یکدیگر عیناً شبیه قضاوت بچه های کوچک گردیده است؛ یعنی یا همه چیز را بدید می بینند یا خوب خوب خدا نکند که جواب سلام کسی را مطابق انتظارش ندهید یا یک تقاضای بیجای او را نجام ندهید، آن وقت است که صفت های دزد و بی ناموس و جاگسوس و غیره، در کمال راحتی، نثار شما خواهد شد. این رویه، تازمانی که از دایره خاله زنک ها تجاوز نکرده، شاید عقب زیادی نداشته باشد، ولی همین که عمومیت پیدا کرد و دامنگیر متصدیان مهم نیز شد، اولین ضرر بزرگ این است که مردمان صالح و درستکار، برای این که حیثیتشان دستخوش نیش زهرآلود بدگویان نشود، تن به کارهای عمومی نداده و خود را از انتظار مخفی می دارند، و دومین ضرر بزرگ و بسیار مهمش این است که، با فرار مردمان صالح از کار، میدان خالی و بلا معارض به دست حقه بازان و نادرستان و رجاله ها، که از فحش دادن و فحش شنیدن باک ندارند، می افتد... علت دوم نوشتن این مختصر شرح حال این است که می خواهم به قدر استعداد و قوه خود آینه اخلاق نمایی بسازم که صاف و روشن و صادق باشد و آن را به دست کسانی که دست تقدیر یک قسمت از سرنوشت مردم را به آنها سپرده بدhem تا چهره معنوی و درونی روح و قلب خود را در آن بینند و اگر لکه ای به چهره خود یافته، آن را پاک کنند و اگر آرایشی لازم است بدهنند... امیدم به انصاف ایشان است که اگر زشتی در چهره خود دیدند، مثل آن کاکا سیاه معروف، آینه بی تقصیر را به زمین نکوبند.»

زمانی که خواجه نوری یادداشت های مربوط به «سر بازیگر عصر طلایی» (یعنی رضا شاه) را آماده کرد، عازم سفری بود تا آنها را بنویسد. اماً بنا به اصرار و پاشاری قوام السلطنه (نخست وزیر وقت) و جمعی از یارانش، برای قبول پست معاونت نخست وزیر، تحت فشار قرار گرفت و بالاخره این سمت را پذیرفت و از نوشتن «سر بازیگر عصر طلایی» باز ماند.

خواجه نوری، چهار بار پست معاونت نخست وزیر را قبول کرد. در زمان سهیلی، قوام، ساعد و صدرالاشراف. ولی هر بار پس از مدتی از آن سمت کناره گیری نمود. در سال ۱۳۲۸، به دنبال تشکیل مجلس سنای، دو دوره به نمایندگی این مجلس انتخاب شد و در یکی از جنجالی ترین نطق های خود، با لایحه

تشکیل سواوک شاه مخالفت کرد؛ ولی، با وجود کوشش فراوان و پیگیری او برای رد آن، بالاخره لایحه به تصویب رسید و همین امر هم سرانجام منجر به حذف خواجه نوری از مجلس سنای کناره‌گیری همیشگی اش از سیاست در سال ۱۳۳۶ شد.

خواجه نوری، پس از کناره‌گیری از سیاست، به طور افتخاری سمت‌های زیر را، که بیشتر جنبه معنوی و اجتماعی داشت، به عهده گرفت: ریاست هیئت مدیره «پرورشگاه کودکان» و نایب رئیس «سازمان تربیتی شهرداری تهران»، دبیر «کمیته بهداشت روانی»، عضو «شورای عالی نجات معتقدان»، عضو هیئت مدیره «جمعیت طرفدار حکومت متحده جهانی»، عضو هیئت مدیره «بنگاه ترجمه و نشر کتاب»، عضو «شورای عالی بازرگانی کل کشور»، عضو «شورای عالی انجمن حمایت از زندانیان»، و عضو «دبیرخانه سمینار مسائل ایران».

خواجه نوری، از آن پس، زندگی خود را منحصرأوقاف امور فرهنگی و اشاعه روان‌شناسی عملی در جامعه نمود. او، ضمن درج مقالات متعدد در مطبوعات، به تنظیم و اجرای برنامه مفید و آموزنده «شگفتی‌های جهان درون» در رادیو پرداخت که بسیار مورد توجه قرار گرفت. وی با برگزاری سمینارها و جلسات متعدد سخنرانی در انجمن مدیریت ایران، بنیاد نیکوکاری و استهله به شهرداری تهران، هوابیانی ملی ایران و کمیته بهداشت روانی کوشید تا پام خود را در زمینه توجه به بهداشت روانی و پرورش نیروی معنوی انسانی به جامعه برساند و برای این منظور از هر فرصت و امکانی که در اختیارش قرار می‌گرفت، استفاده می‌کرد.

ابراهیم خواجه نوری، سحرگاه روز سه شنبه ۷ آبان ۱۳۷۰ ش به علت سکته قلبی در تهران درگذشت. در همان روز، پیکر او از خانه به بیمارستان ایرانمهر منتقل یافت تا شاگردان او بتوانند به یکدیگر اطلاع دهند و ترتیب تشییع او را بدهنند. از صبح زود روز ۹ آبان پیاده روی جلوی بیمارستان و بخشی از خیابان دکتر شریعتی مملو از جمعیتی بود که می‌خواستند تا آخرین لحظه با معلم و استاد خود باشند. ده‌ها تاج گل از طرف افراد، شخصیت‌ها و گروه‌های مختلف و مخصوصاً یاران فرزندان مکتب پنا، برای وداع واپسین، تمام دیوارهای بیمارستان را پوشانده بود و هر یک با مطلب، شعر یا اشعاری، احساسات شور انگیز خود را نسبت به خواجه نوری بیان می‌کرد: «دریغا تهی از تو ایران زمین»، «سزد اگر که بگرید برای تو ایران»، «مردان بزرگ همیشه جاویدند»، «سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز»، «هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به

در ساعت هشت و نیم صبح، پیکر اور روی دست های یارانش، در میان تأثیر عمیق صد ها نفری که برای بدرقه آخرین او آمده بودند، به طرف جنوب خیابان حرکت داده شد. کاروان بدرقه کنندگان چند صد متی را پیاده پیمود و سپس جمعیت مشایعت کننده با اتوبوس هایی که از قبل آماده شده بود به طرف بهشت زهرا حرکت کردند و پیکر استاد خواجه نوری را در آنجا به خاک سپر دند. ناگفته نماند که مزار او توسط احمد هومن، دوست قدیمی اش، به او اهداء شد و چند سال بعد هومن نیز در مزار مجاور او آرمید. به یاد خواجه نوری چندین مجلس تذکر در مکان های مختلف، از جمله در خانقاہ صفی علیشاه برگزار شد.

احمد هومن می گفت: «آخرین ملاقات ما در مرداد ۱۳۶۹ صورت گرفت. خواجه نوری با یار فداکار خود، الهام، بی خبر به آپارتمن ما آمدند و ما را خوشحال کردند. هیچ علماتی از کسالت یا خستگی نداشت. من و همسرم را دعوت کرد که برای صرف شام به بیرون برویم. هر چه اصرار کردیم که در همین خانه با مختصه سازیم، قبول نکرد و با هم به یکی از رستوران های دربند رسپار شدیم. آن شب، شب جمعه بود و پلیس مانع عبور و مرور ماشین ها از میدان دربند تا میدان سربند می شد؛ با وجود این، او همه راه سر بالای را به آسانی پیمود و ماساعتی بدون دغدغه به شادی گذراندیم. احساس عجیبی داشتم. مثل این که به من الهام شده بود که این آخرین ملاقات است.»

لیدا مشقق، دستیار و منشی خواجه نوری که از سال ۱۳۴۸ تا لحظه مرگ همدم استاد بود، درباره آخرین دیدار خود با استاد می گوید: «صبح روز پنجمین دوم آبان ۱۳۷۰، احساس خاصی داشتم. گویی یک ندای درونی به من می گفت که امروز با دیگر روزها برای من فرق عده ای خواهد داشت، هرگز به فکرم خطور نمی کرد که دیگر او را نخواهم دید، ولی این نگرانی آن روز بیش از پیش مرا آزار می داد. از شش ماه پیش که خواجه نوری بیمار و بستری شده بود، دیگر همه کم و بیش احساس کرده بودند که این پیروشنضمیر، این بار مفهور چنگال بی رحم بیماری خواهد شد. اگر چه حالش دائمآ نوسان داشت و بالا و پایین می رفت، ولی به طور کلی منحنی سلامتی اور رو به افول بود. لاغر، تکیده، کم حرکت، و در یک ماه آخر تقریباً بدون حرکت، غالباً در نوعی خواب که مشخص بود آرامشی برایش در بی ندارد بلکه نشانه شدت بیماری و ضعف عمومی است. تنها در زمان هایی که بیدار و هوشیار بود، چشم های آبی ناقذش، مثل همیشه، مکتونات قبلی و خواسته های درونی او را بروز می داد و در این حالت او همان استاد همیشگی بود و خودش بود، بدون هیچ گونه تفاوتی با دوران سلامتی و تندرستی، خوش اخلاق، خندان،

راضی و همیشه مشکر. مشکر از کسانی که از اوی مراقبت می کردند و مشکر از دوستانی که به دیدنش می رفتند و احياناً، اگر موضوعی مطرح می شد، با صدایی ضعیف و آرام، پاسخی دقیق و روشن و منطقی می داد، مثل همیشه. و من در این ماه ها در اوقاتی که کنارش بودم، دائمآ با طرح سوال هایی که او نسبت به آنها سابقه ذهنی داشت، سعی می کردم قدرت او را بر سلول های مغزی اش آزمایش کنم تا خودم آرام بگیرم. مثلاً یک بار از او پرسیدم: برتراندر اسیل کیست؟ آهسته سرش را به طرف من برگرداند، نگاه خیره اش را به چشم‌مانم دوخت و با صدای آهسته‌ای گفت: «شوهر عمه من!» من از این پاسخ چنان یکه خوردم و به حدی ناراحت شدم که فوراً متوجه شد و بالعکس شیطنت آمیزی گفت: «انگران نشو، هنوز حالم آن قدرها بد نیست. او فیلسوف انگلیسی است» و بعد ادامه داد: «او مرد بسیار بزرگی بود» یعنی حتی می دانست که راسل دیگر در قید حیات نیست.

آن صبح پنجشنبه، پس از یک ماه و نیم تلاش بی وقفه و کارگروهی برای تنظیم مطالب و کارهای چاپ کتاب «جنگ گره گشا» که اولین کارمان بدون سربرستی و دخالت مستقیم او بود؛ خیلی دلمان می خواست و بلکه آرزو داشتم تا در زمان حیات خود آن را بیند و مخصوصاً این که بداند شاگردانش و بیارانش این توانایی را دارند که راه او را صادقانه ادامه دهند. یکی از نخستین نسخه های چاپ شده کتاب را، که هنوز بوی چاپخانه می داد و چسب آن درست خشک نشده بود، در دست داشتم و می خواستم هر چه زودتر به منزل او بیرم و به رؤیت ایشان برسانم. کتابی را که شاگردانش برای تحلیل از او نوشته بودند و روی جلد آن با آخرین عکس وی و با جمله ای از سخنان او تزیین شده بود. با شادی و شعف زاید الوصفی زنگ در را فشدم و با عجله خود را به بالین او رساندم. ابتدا فکر کردم خواب است. بادست به آرامی سرش را نوازش کردم و او را بوسیدم. پلک هایش کمی از هم باز شد و از زیر چشم نگاهی به من انداخت. نگاهش در این اواخر اکثر ابی رمق و بی تفاوت بود. به طوری که گاهی احساس می کردم که مرا نشناخته است. ولی، پس از چند لحظه، بالعکس کمر نگی به من خوشامد گفت. احساس کردم مرا شناخته است. تقلایی کرد، متوجه شدم می خواهد بنشیند. کمکش کردم و بالشی پشتش گذاشت. دوباره به من لبخند زد و تشکر کرد. می خواستم مطمئن شوم که مرا شناخته است، بنابراین مثل همیشه، برای امتحان حافظه و خاطره او، به او گفتم: پادی جان (به این نام او را خطاب می کرد)، من کی هستم؟ سرش را بالا گرفت و مستقیماً در چشم هایم نگاه کرد... همان نگاه آشنا و صمیمی. مثل همیشه مکثی کرد. ظاهر آنیر ویش را جمع کرد تا جواب مرا بدهد و بعد با صدای نجوا مانندی گفت: «لیدا جون من» از خوشحالی سر از پا

نمی‌شناختم. خدایا، پس کاملاً هوشیار است. با شادی زیاد، کتاب جنگ گهگشوار به دستش دادم. عکس روی جلد را نشانش دادم و گفتم: پادی جان، این عکس کیست؟ با سر به طرف سینه خود اشاره کرد؛ یعنی من. بعد اشک‌هاش بآرامی روی گونه‌هایش غلتید. مثل همیشه احساساتی شده بود. به طور خلاصه، جریان تألیف و چاپ کتاب و این که آن حاصل یک کارگروهی است را برایش گفت و از دوستانی که در تنظیم مطالب نقش داشته‌اند، نام بردم. حالت او دگرگون شده بود و خوشحالی اش با گریه‌ای آرام توأم شده بود. حالتی که آن را به خوبی می‌شناختم. نگاه دقیق‌تری به کتاب انداخت. با دستی لرزان آهسته آن را گشود و بعد به آرامی گفت: «چه کار بزرگی کردید». و از من خواست که کتاب را برایش بخوانم. مقدمه آن را برایش خواندم. تمام مدت آرام آرام اشک می‌ریخت. مشخص بود که مطالب کتاب را با تمام وجود حس می‌کند. مخصوصاً این که می‌دید شاگردانش چگونه از او تعجیل و قدرشناسی می‌کند، بیشتر او را تحت تأثیر قرار می‌داد.

وقتی خواندن مقدمه کتاب تمام شد، مجده‌نگاهی به صورت او انداختم. چشمانش سرخ و متورم شده بود و زیر لب مطالبی رانجوامی کرد. نفهمیدم چه گفت. سرم را یشتر به طرفش بردم و دوباره پرسیدم: چه گفتید؟ گفت: «تو مرا بر سر ذوق آوردی... خیلی خوشحالم کردی». و بعد کتاب را از دست من گرفت و آن را روی سینه‌اش قرار داد و همان طوری که با دستش کتاب را می‌فرشد، نگاهش به نقطه نامعلومی خیره شد. گویی با فشار دادن کتاب می‌خواست از محتوای آن مطلع شود و بزرگوارانه به کار جمعی و شاگردان خود این چنین علاقه نشان دهد. وقتی از او اجازه مرخصی خواستم، مثل همیشه گفت: «کجا می‌خواهی بروی؟ پیش من بمان». و من پس از این که قول دادم به زودی دوباره خواهم آمد، او را ترک کردم و این آخرین دیدار ما بود.

من، به واسطه نزدیکی و همکاری طولانی مدت، خاطرات فراوان و جالبی از او دارم که فقط به ذکر یکی دو نمونه از خصوصیات او اکتفا می‌کنم: در سال‌های ابتدایی آشنایی ام، از علاقه و توجه ایشان به موضوع‌های مختلف واقعاً تعجب می‌کرم. خوب به یاد دارم که روزی برنامه علمی سنگینی از تلویزیون پخش می‌شد که در آن نحوه عملکرد سیستم‌های مختلف کامپیوتر بررسی و به تفصیل توضیح داده می‌شد. با ذکر جزئیاتی که به نظر من بسیار کمالت آور و خسته کننده بود. من، چون علاقه‌ای به شنیدن مطالب فوق نداشتم، شروع کردم به صحبت با استاد؛ ولی ایشان شش دانگ حواسشان متوجه تلویزیون و برنامه آن بود و فکر می‌کنم حتی وجود مرا هم فراموش کرده بودند... پس از لحظه‌ای گفتند: «عجب

برنامه جالبی است!» و من بلا فاصله گفتم: چه چیز برای شما جالب نیست! من که درباره هر موضوع و هر مطلبی با شما صحبت می‌کنم، برایتان جالب است... راستی چیزی در این دنیا پیدا می‌شود که برای شما جالب نباشد؟ و این یکی از خصوصیات برجسته استاد خواجه نوری بود. هرگز ندیدم که موضوعی توجه ایشان را جلب نکند. در تمام این مدتی که در کنارشان بودم، می‌دانستم که مخصوصاً صبح‌های زود معمولاً از ساعت چهار تا هفت را به مطالعه می‌پردازند و در طول روز هم مرتب، کتاب در دست، در ایوان منزلشان، که مشرف به باغ بود و منظره زیبای کوه هم از سمت راست آن به خوبی مشهود بود، در حال قدم زدن، مطالعه می‌کنند... و این از عادت‌های همیشگی شان بود که از این‌دادی جوانی تا آخرین لحظه عمرشان آن را ترک نکردند... و مطلبی که همیشه در جمع شاگردانشان گفته بودند این بود که «ما همه معلم هم هستیم و شاگر هم» و متواضعانه خود را محصلی می‌دانستند که باید همیشه بیاموزد، حتی از شاگردانش.

یکی دیگر از خصوصیات برجسته واستثنایی ایشان، دید «حسن جو» و «نیک بین» او بود که در تمام جنبه‌های زندگی او به وضوح دیده می‌شد. استاد واقع بینانه معتقد بود: در دنیا هم زشتی وجود دارد و هم زیبایی و این به اختیار و انتخاب من است که از میان این دو، آن چیزی را برگزینم که مرا خوشحال تر و سعادتمندتر می‌کند و نیز معتقد بود: عیب جویی غالباً آزار دهنده و خصوصت برانگیز است، در حالی که حسن جویی و دیدن زیبایی‌ها همیشه مشوق و مهرانگیز و سازنده است.

خوب به یاد دارم که، سال‌ها پیش در یک روز تابستان، که عده‌ای از دوستان «مکتب پنا» در باغ خانه مصفا و پر از گل استاد جمع شده بودند و اکثرًا از زیبایی گل‌های رنگارانگ و تر و تازگی و طراوت چمن‌های تازه آب پاشی شده و صافی و شفافیت آب استخر تعریف می‌کردند، یکی از میهمانان بی‌اختیار گفت: واقعاً نهایت صفا و سلیقه در تزیین این باغ به کار رفته ولی حیف، صد حیف که سگ شما در گوش‌های از باغ فضل‌های انداده و این همه زیبایی را از بین برده است! استاد خواجه نوری در پاسخ به این میهمان تازه وارد گفت: «در این دنیا پهنانوری که ما زندگی می‌کنیم، بین اشخاص و اشیایی که در اطراف ما هستند، هزاران زیبایی و نیکویی و شاد و مسروش‌شویم یا فقط به زشتی‌ها چشم بدوزیم و خشمگین و کسل و ناراحت گردیم. صرفه مادر کدام است؟ به نظر من، چون توجه به زیبایی و نیکی انسان را شاد و خوشحال و خوشرو و خوش اخلاق می‌کند و از رنجوری و ناراحتی او می‌کاهد، پس به حکم عقل و مصلحت و بهداشت روانی، تا وقتی که حتماً ضرورت و فایده‌ای ندارد بهتر است از این اختیار و حق انتخابی که در میان تمام

جانوران فقط به انسان داده شده، حسن استفاده را بینماییم و در باعثی که هم گل و گیاه شادی بخش هست، هم فضله سگ، ما هر چه بیشتر توجه خود را به زیبایی های گل های معطر معطوف کنیم.»
و او خود چنین بود. به هر جایی می رفت و با هر کس برخورد می کرد، بنابر عادت ذهنی اش، متوجه حسنی در او می شد و آن راحت‌آمد بیان می کرد... و یکی از علل جذایت و نفوذ معنوی او در بین همه افراد، همین بود.

روزی که به عادت همیشگی و قبل از صرف صحبانه با استاد قرایوان خانه اش راه می رفته، متوجه کلاعغ سیاه و بد صدایی شدم که روی برگ های خشک با غاره می رفت. استاد لحظه ای به آن کلاعغ نگاه کرد و بعد روبرو به من کرد و گفت: «بین با چه وقاری راه می رود!» چیزی که من آنها تنها تابه حال به آن توجه نکرده بودم بلکه عادتاً از وجود کلاعغ و مخصوصاً صدای ناخوشایند آن بدم می آمد. ولی استاد در اشخاص و اشیا و حیوانات زیبایی هایی را می دید که از نظر دیگران مخفی و مکتمول بود.

استاد با تکنیک «حسن جویی» و «نیکی بینی» که یکی از مهم ترین و مفید ترین تکنیک های مکتب پنا است، به ما آموخت که از «عیب جویی» که به علل مختلف روانی به آن خود گرفته ایم، دوری کنیم؛ چون آدم عیب جو هر روز مهرش نسبت به اطرافیانش کمتر می شود و رفتارش با آنها سردو خشن تر می گردد و چون تردید نیست که، در روابط انسانی بین اشخاص سالم العقل، حتماً مهر، مهر می آورد و قهر، قهر؛ بنابراین، در اثر واکنش های متقابل و دیدن عیب ها، فاصله انسان ها روز به روز از یکدیگر بیشتر و همبستگی شان کم تر می گردد.

بیژن خواجه نوری، فرزند استاد، از خوشرو نی و قدر شناسی پدر چنین می گوید: «سال ها پیش، یک کار تحقیقاتی گروهی در دانشگاه دولتی لوس آنجلس (U.C.L.A) داشتیم. کار از این قرار بود که گروه ما چند رگ مصنوعی ساخته بود. این رگ هارامی خواستیم روی قلب چند بیمار بدحال که امید به بهبودشان نبود، آزمایش کنیم. با رضایت خود بیماران این کار را انجام دادیم. در میان بیماران، خانم هفتاد و دو ساله ای داشتیم که بسیار خوش و خوش خلق بود. وقتی رگ مصنوعی را روی قلب کار گذاشتیم، رگ عفونی شد؛ و این خانم با نهایت خوش رویی به خاطر زحمتی که برایش کشیده بودیم، از ما تشکر کرد. او دوباره جراحی شد و رگ را عوض کردیم. باز هم خوش و سپاسگزار بود. با تلاش فراوانی که گروه ما کرد، متأسفانه نتوانستیم این خانم را از مرگ نجات دهیم. حتی در لحظات آخر، با این که به وحامت وضعش واقع بود، روی خوش داشت و همیشه از زحمات ما تشکر و قدردانی می کرد. ما همه فکر

می کردیم دیگر بیماری نخواهیم دید که مثل این خانم خوشرو و قدردان باشد.
من مستولیت مداوای پدرم را از وقتی که به ایران آمدم به عهده گرفتم و متوجه شدم، بعد از آن خانم
بیمار، پدرم دومین مریضی است که چون او خوشرو و قدرشناس است، پدرم حال خوشی نداشت. من
می دانستم داروهایی که به او می دهم چه عوارضی دارد. درد داشت، ناراحت بود، اسرا وحیه ای بسیار
قوی داشت و هر وقت حالت را می پرسیدم، با خوشرویی می گفت: «خوبم!» تا دقیقه آخر همین طور بود.
آنچه پدرم کرد برای من و برای همه ما درس بزرگی است که بتوانیم چون او مثبت بین، خوشرو و قدرشناس
باشیم.»

این سروده مرتضی بازرگانی است در سوگ خواجه نوری:

مپندارید من رفتم، من اینجا با شما هستم / یا «اللهام» در بگشا. صدایی آشنا هستم
یا بنشین کنار من هنوزت حرف‌ها دارم / هنوزم کاروان سالار پر مهر «پنا» هستم
مرا در خاک بسپر دید و بنشستید در سوگم؟! : به پا خیزید، من می پرورم مهر شما راه کجا هستم
مریزید اشک در سوگم، روان را شاد می خواهم / برانگیزید شوری خوش که من هم همنوا هستم
شما، ای میزان از، همدم یاران من باشید / گشایید عقده ها زان، به فکر این شفا هستم
عزیزان، مهرورزان، خوبرویان، لاله رخساران / برانگیزید رقص شعله های عشق، من این را گدا هستم
بیاموزید درس عشق را در مکتب جانان / که جان پرور بود، پرورده مهر و صفا هستم
بگیر آرام ای لیدا که آرامش گرفتم من / از آن جنگی که پروردی ز حسرت ها رها هستم
اگر بی تاب بودم و اپسین ساعات عمرم را / کنون آرام شد جانم، کنون پیش خدا هستم

و این هم مرثیه حسین اعرابی:

دریغا و درد که در خاک تیره شده پنهان / کسی که تالی او را نپرورد دوران
کسی که بود شهاب عظیم نور فشان / سزد اگر که بگرید به مرگ او ایران
چگونه مرثیه خوانم بر این ابر انسان / به سوگ او چه سرایم به جز دریغ، ای یاران

مهترین آثار و تأیفات ابراهیم خواجه نوری به شرح زیر است:

- ۱- اولین برخورد (۱۳۳۹ ش) - ۲- بازیگران عصر طلایی (۱۳۲۲ ش) - ۳- چرا انگلستان خفه بود؟
- (ترجمه از کتاب جان. اف، کندی ۱۳۴۵) - ۴- رموز روانی مدیریت (۱۳۴۷ ش) - ۵- روانکاوی (۱۳۴۷ ش)

۶- سیمای شجاعان (ترجمه از جان. اف. کندی ۱۳۴۰ ش) ۷- شگفتی‌های جهان درون (۱۳۴۶ ش)
۸- عقایدله ۹- مردان خودساخته ۱۰- مکتوب (۱۳۴۴ ش) ۱۱- محبوس باغ فردوس ۱۲- چهره‌های
درخشنان تاریخ ۱۳- تجدید عظمت ایران (نمایشنامه) ۱۴- عصبانی‌های عصر ما ۱۵- آین پنا ۱۶- معجزه
تصویر ذهنی ۱۷- باور درمانی ۱۸- جنگ گره گشا

تبرستان

www.tabar*stan.info

دکتر غلامحسین صدیقی

دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه، جامعه‌شناس، محقق، سیاستمدار و یادگار دکتر محمد مصدق، در آذرماه سال ۱۳۸۴ هـ در تهران متولد شد. وی، فرزند حسین اعتماد دفتر یاسلی، تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را در تهران در مدرسه علمیه، «الیانس» و دارالفنون گذراند و سپس در سال ۱۳۰۹ برای ادامه تحصیل، جزو دومین گروه دانشجویان اعزامی به اروپا، به فرانسه رفت. در آنجا پس از گذراندن دوره دانشسرای «سن کلو» و دانشگاه پاریس به اخذ لیسانس و دکترای ادبیات در رشته «فلسفه و جامعه‌شناسی» نایل آمد. رساله دکترای او با عنوان «جنبشهای دینی ایرانی در قرن‌های دوم و سوم هجری» در سال ۱۳۷۸ م (۱۹۳۸ م) به زبان فرانسوی در پاریس به چاپ رسید. (این کتاب در سال ۱۳۷۲ در تهران به چاپ رسیده است). دکتر غلامحسین صدیقی در سال ۱۳۱۶ به ایران بازگشت و با درجه دانشیاری، در دانشگاه تهران به تدریس تاریخ فلسفه قدیم و جامعه‌شناسی پرداخت، مدتی بعد هم به مقام استادی دانشکده‌های ادبیات و معقول و منقول (الهیات و معارف اسلامی) نایل آمد. چندی نیز مدیر کل دانشگاه و چند دوره نماینده دانشکده ادبیات در شورای دانشگاه بود. او همچنین در تأسیس «انجمن آثار ملی» مؤثر بوده، و بعدها به ریاست انجمن رسید. وی عضو کمیسیون ملی یونسکو و کنگره هزاره ابن سینا بود، و از سال ۱۳۲۶ الی ۱۳۲۹ در تنظیم مدخل‌های حروف «پ» و «ث» لغت نامه دهخدا فعالیت کرد. در واقع دکتر غلامحسین صدیقی یکی از پنج نفری بود که همراه خان بابا بیاتی، ذبیح‌الله صفا، محمد معین و عبد‌الحمید اعظمی زنگنه پس از تصویب ماده واحده مربوط به چاپ لغت‌نامه در چاپخانه مجلس شورای ملی در او آخر ۱۳۲۴ به همکاری با دهخدا انتخاب شد.

دکتر غلامحسین صدیقی از بنیانگذاران «جهه ملی» بود. وی در سال ۱۳۳۰ در هیأت دولت دکتر

محمد مصدق به عنوان وزیر پست تلگراف منصوب شد و پس از مدتی تا سال ۱۳۳۲ وزیر کشور این هیأت دولت بود. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر گردید و مدت پانزده ماه در زندان بسر بردا. اما پس از آزادی چهار بار دیگر هم به زندان افتاد و او را از کار دانشگاهی اخراج کردند ولی مجدداً به کار خود بازگشت و شغل استادی را تا سنین بازنیستگی ادامه داد. ریاست گروه فلسفه و روانشناسی با او بود. از جمله فعالیت‌های وی در زمینه فرهنگی، تأسیس مؤسسه «مطالعات و تحقیقات اجتماعی» در سال ۱۳۳۷ است. این مؤسسه در سال ۱۳۵۱ به دانشکده علوم اجتماعی تبدیل شد. وی همچنین در طول سال‌های عمر خود چندین بار به عنوان نماینده ایران در کنفرانس‌های بین‌المللی تعلیم و تربیت و یونسکو انتخاب شد.

دکتر غلامحسین صدیقی مردی به تمام معنی صدیق و متفق و داشتمند و در عین حال سختگیر و بدون گذشت بود. در وطن خواهی و علاقه او به کشور، هیچ کس تردید ندارد. او عضویت جبهه ملی را پذیرفت و تا پایان عمر بدان عقیده باقی ماند. در اوخر دوران حکومت شاه موقع سخن از نخست وزیر ملی می‌شد، نام صدیقی متراffد آن بود. شاه در روزهای سقوط به او متول شد تا سکان شکسته کشته حکومت را به دست او بسپارد ولی روی شرایط پیشنهادی توافق نشد. شاه در خاطرات خود اشاره می‌کند که شرایط او مورد قبول صدیقی واقع نشد لیکن واقعیت مطلب این است که صدیقی از زیر بار مسئولیت فرار کرد. زیرا اوضاع و احوال روز خواستار عدم قبولی او بود. وی صاحب تأیفاتی در رشته تخصصی خود می‌باشد.

دکتر غلامحسین صدیقی پس از تحمل یک دوره بیماری، روز دوشنبه ۱۹ اردیبهشت ماه سال ۱۳۷۰ در بیمارستان خاتم الانبیاء تهران چشم از جهان فروبست و در ابن بابویه به جمع سپید جامگان خاک پیوست و از طرف مردم تشییع جنازه باشکوهی به عمل آمد.

*منابع:

- ۱- «شرح رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، دکتر باقر عاقلی، ۹۲۹-۹۲۰. ۲- «یادنامه دکتر غلامحسین صدیقی»، فرزانه ایران زمین، دکتر برویز و رجاوند. ۳- «دکتر غلامحسین صدیقی مبارز سیاسی سال‌های دور تهران در گذشت»، سخنگو، ش۲، (اردیبهشت ۱۳۷۰)، ص ۱۵. ۴- «مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی»، خانبابامشار، جلد چهارم، ص ۶۷۹. ۵- «فهرست مستند اسامی مشاهیر و مؤلفان»، فرشته مولوی، با همکاری شهره دریابی و مرضیه هدایت. ۶- «نادره کاران»، ایرج افشار، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۲، ص ۷۲۷-۷۳۴.

مرگ چنین مرد نه کاری است خرد^{*}

ابرج افشار

یکی از دانشی مردان کم مانند ایران که با پای گذاردن در میدان سیاست توانست از فراز و فرود آن به نیکنامی و با استواری اخلاقی بگذرد، دکتر غلامحسین صدیقی است. صدیقی پیش از این که به وزارت در دولت دکتر محمد مصدق برگزیده شود، دانایی بود دانشگاهی. مدرسی بود تمام عیار و محققی بود عاشق و راستاد رشته تاریخ فلسفه در دانشکده ادبیات بود و پیش از آن، در زمینه جامعه‌شناسی درس می‌گفت.

چون در سراسر زندگی دانشگاهی به گسترش امور فرهنگی، علاقه‌مندی وافر داشت و همیشه به جان و دل، مترصد خدمتی در راه ترقی مملکت بود و پشرفت دانشگاه و زیاد شدن تعداد تحصیل کردگان و دامنه یافتن پژوهش‌های علمی را برای آن مقصود و نیت مؤثر و مفید می‌داشت، به دعوت دکتر علی اکبر سیاسی، نخستین رئیس مستقل و مدیر مدیر آن مؤسسه، مقام مدیر کلی دانشگاه را پذیرفت. چند سال در آن سمت در نهایت صداقت و دلسوزی و فرهنگ پژوهی خدمت کرد و توانست شخصیت بارز و قابلیت اجتماعی خود را به جامعه عرضه کند. در منصب اداری دانشگاه کارش جنبه فرهنگی هم داشت و ناگزیر از آن بود اشرافی حقیقی به همه جوانب امور دانشگاه داشته باشد. او چند دوره نمایندگی دانشکده ادبیات و علوم انسانی را در شورای دانشگاه عهده دار بود. آن‌چه همکاران صدیقی در آن شورا از گفتار و رفتار او به یاد می‌آورند، همه حکایت می‌کنند از دلیری او در بیان معتقدات فرهنگی خود و احترام گذاردن به مرّ قانون و رعایت کامل بی‌غرضی.

* افشار - ابرج، «نادره کاران» سوکنامه ناموران فرهنگی و ادبی، به کوشش محمود نیکویه، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۲، ص ۷۳۴-۷۲۸

رفتار دانشگاهی دکتر صدیقی، هم در مقام مدیر کلی دانشگاه، هم به مناسبت کمالات معنوی و اخلاقی او، خصوصاً رعایت نظم و انضباط بیش از حد در امور آموزشی و حضور منظم در کلاس درس، او را در میان همگان شاخص و مدیری اصولی معرفی کرده بود. شاید همین خاصیت انسانی او موجب شد که چون یکی از دوستانش او را به دکتر محمد مصدق معرفی کرد، از سوی ایشان به وزارت پست و تلگراف و پس از آن به وزارت کشور برگزیده شد و تا به هنگام درافتادن به زندان (پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲) همراه و همگام و همسخن مصدق بود.

در دادگاه نظامی متaint اخلاقی، استواری همیشگی و بزرگ‌منشی خود را از دست نداد؛ نهرا سید و هر چه گفت از سر سوز بود و صادقانه. با قامت راست و افراحته و لبهای که گاه نیم خنده ای از آن بر می‌خاست و چشمانی تیز و کنجکاو و زبانی روشن و بی‌مجامله گفت: «وقتی بنده عرض می‌کنم حکومت مشروطه، برای این است که اعتقاد من و اعتقاد رئیس دولتی که من افتخار عضویت آن دولت را داشتم، این بود که این کشور قانون اساسی اش نباید تغییر کند (دکتر مصدق: صحیح است) در شرایط فعلی، از آینده کسی خبر نمی‌تواند بدهد... شأن و شخصیت و حیثیت من، به من حکم می‌کند که بدون ییم و امید و طمع که، من از هرسه دور هستم، یعنی نه ییم از کسی دارم و نه طمع به کسی و به مقامی دارم، بدون ییم و امید و طمع عرض می‌کنم که عقیده من روی مطالعاتی که کرده‌ام و درسی که خوانده‌ام و نوشته‌هایی که قبل از این از من مانده، چه در درس و چه در مجتمع بین‌المللی، گواهی می‌دهد که من به آن چه گفته‌ام، اعتقاد کامل دارم... بسیار متأسف هستم که برخلاف عادت معمول که همواره سعی می‌کنند شکاک را مؤمن کنند، در این مدت، بعضی اشخاص خواسته‌اند که مردمی مؤمن را شکاک قلمداد کنند! حکومت بین من و آن اشخاص با احکام العاقابین است.»

دکتر غلامحسین صدیقی در گوش‌های دیگر از مدافعت خود چنین گفت: «یست و هفت سال محصل بوده‌ام و شانزده سال دانشیار و استاد دانشگاه تهران بوده‌ام... در زندگی من، یک قدم برخلاف مصالح کشور بر افتخار ایران برداشته نشده است. تمام کسانی که مرامی شناسند، می‌دانند که زندگانیم، سلامت بدنم، در راه مطالعه افتخارات و مآثر و آثار این کشور کهنسال، صرف شده است. در این صورت آیا سزاوار استخوان او به عشق و علاقه نسبت به این کشور سرشته است...»

دکتر مصدق در قبال مدافعت دکتر صدیقی گفت: «بنده از آقای دکتر صدیقی چیزی نشنیدم که بتوانم

رد بکم.»

روحیه‌ای که صدیقی در دادگاه داشت یادآور این بیت نیماتج سلماسی است:
عزمی بزرگ باید و مردی بزرگتر / تا حل مشکلات به نیروی او کنند

تردید نباید داشت که اگر صدیقی همکار و همگام و هم زندان مصدق نشده بود، حیثیت اجتماعی والا و مرتب اکتسابی معزّزانمی داشت. جمعیتی که از طبقات مختلف شهر، در مراسم تشییع جنازه و مجلس فاتحه او حضور یافته بودند، تنها به مناسبت مقام علمی و دانشگاهی او نبود؛ ییشترا برای آن بود که او خود را از کلاس درس جامعه‌شناسی به درون جامعه کشانیده بود و چندی در مبارزات اجتماعی شرکت فعال داشت و یکی از منادیان حفظ قانون اساسی و ضرورت بازگردانیدن آزادی به مردم بود.

تردید نباید داشت که اگر فعالیت ذهنی دکتر صدیقی محدود و مقصور می‌بود به ارائه پژوهش‌های ژرف علمی و یادداشت برداری عالمانه از متون و نصوص تواریخ و اسناد و منابع بازمانده از پیشینیان و تدریس چند رشته از درس‌های علوم انسانی، دانشمندی بزرگ می‌بود همچون محمد قزوینی.

اما دکتر صدیقی از پهنه دانش و پژوهش، به میدان حکومت و سیاست وارد شد و توانست مردی بماند خوشنام و دور اندیش و خوشفکر، به طوری که چون زندگیش پایان می‌گیرد، اکثریت افراد صاحب احساس و مردم روشن ضمیر در سوک او متاثر و متالم می‌شوند و می‌گریند. ما دانشمندان طراز اول دیگری چون محمد علی فروغی و سید حسن تقی زاده داشته‌ایم که در زمینه تحقیق علمی، پیشگام صدیقی بوده‌اند و کارهای علمی آنها موجب تحسین و تقدیر بوده است؛ اما افکار و اعمال سیاسی آنها قبول همگانی نیافته است.

دکتر غلامحسین صدیقی در جریانی از تاریخ و سیاست ایران قرار گرفت که بزرگی و سالاری برازنده آن بود. به قول معروف:

اندر بلای سخت پدید آید / فُر و بزرگواری و سالاری

او از رسته اندک شمار راست کرداران در امور حکومتی بود و به گروه خوشنامان تاریخ معاصر کشور پیوست که شمار آنان به انجستان دو دست نمی‌رسد.

پس از ۲۸ مرداد، به مناسبت فعالیت سیاسی و تفکرات اجتماعی، دوبار به زندان افتاد و طبعاً سختی‌های بسیار دید. بخشی از خاطرات او که مربوط به روزهای نخستین گرفتار شدن اوست، توسط سرهنگ غلامرضا نجاتی، در کتاب «جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران» و نیز در مجله آینده (سال ۱۳۶۷)، چاپ

شده است. او در سراسر این مدت بیست و هفت سال، مضمون این شعر مسعود سعد سلمان را پیروی می کرد:

چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز / رسید به فرجام آن کارکش کنم آغاز
بیا بکش همه رنج و مجوى آسانی / که کار گیتی بی رنج می نگیرد ساز

اماً صدیقی، این دانشمند کم مانند، که بود؟

غلامحسین صدیقی از خاندان میرزا رضا صدیق‌الدوله نوری و فرزند صدیق دفتر، در سال ۱۲۸۴ ه.ش زاده شد. پس از به پایان رسانیدن تحصیلات متوسطه در مدرسه‌های آلیانس و دارالفنون و پذیرفته شدن در امتحان اعزام محصل به سال ۱۳۰۸، از سوی دولت به فرانسه فرستاده شد. پس از اخذ دپلم ادبیات، در دانشسرای عالی مشهور «سن کلود» به تحصیل پرداخت و چون دوره آنچه را به پایان برد، دوره دکتری را در دانشکده ادبیات دانشگاه سوربن آغاز کرد و به اخذ درجه دکتری موفق شد. رساله دکتریش در موضوع «جنبش‌های دینی ایرانیان در قرن‌های دوم و سوم هجری» است که در سال ۱۹۳۸ م در پاریس به چاپ رسید. او رساله‌اش را خاضعانه به معلمان ایرانی و فرانسوی خود اهداء کرد و سرآغاز کتاب را به این بیت ادیب پیشاوری مزین ساخت:

پس آموزگارت مسیحی‌ای تست / دم پاکش افسون احیای تست

تألیف این رساله علمی دقیق که از زمان انتشار، شهرت گرفت و تاکنون همواره یکی از مراجع مطالعات محققان در زمینه مورد بحث بوده است، مبتنی است بر استفاده از اهم متون عربی و فارسی گذشته که تا آن زمان شناخته و نشر شده بود. همچنین مبتنی است بر اکثر تحقیقات و انتشارات خاورشناسی درجه اول، به زبان‌های مختلف اروپایی. اما آن‌چه یادداشت‌ها و برگرفته‌های صدیقی از کتب مختلف را در این کتاب جلوه داده و ماندگار ساخته؛ قدرت استنباط علمی و تازگی و ابتکاری بودن تجسس اوست. عنوانین فصول و مباحث مهم این کتاب عالمانه چنین است: وضع دینی ایرانیان پیش از فتح عرب - وضع دینی در ایران در دوره خلفای چهارگانه و امویان و عباسیان - مؤبدها و کارهای نوشتندی آنها - آداب ایرانی - آتشکده‌ها - مانویت و زندقه - آیین مزدک - بهافرید - سنباد - استاذسیس - مقعن - خرمدینان - بابک.

اهمیت تحقیقات صدیقی در این کتاب موجب احترام علمی او پیش خاورشناسانی چون لویی ماسینیون شد. تا بدان جا که به هنگام برگزاری کنگره این سینا در تهران، چون دکتر صدیقی در زندان بود،

همین ماسینیون خواستار ملاقات با صدیقی شد و دولتیان به مناسبت آن که ماسینیون از ناموران پژوهش در زمینه مباحث اسلامی و یکی از شیوخ مستشرقان به شمار می‌آمد، اجازه دادند که او به زندان بروند و صدیقی را بیند. ماسینیون خواسته بود دولت ایران را متوجه کند که چه دانشمندی به کنج زندان گرفتار آمده است. تقی زاده هم حس احترام خود را در تجلیل مقام علمی صدیقی، در مدتی که او در زندان بود، نشان می‌داد و به شاه و دولت مذکور شده بود که باید صدیقی از زندان آزاد شود.

صدیقی پس از به پایان رسانیدن تحصیلات دانشگاهی در اروپا، راهی ایران شد و پس از گذراندن دوره خدمت نظام وظیفه و افسری به دانشیاری و سپس استادی دانشگاه تهران رسید و در دانشکده ادبیات موضوع‌هایی چون تاریخ فلسفه قدیم، جامعه‌شناسی، مباحث اجتماعی در ادبیات و بنیان‌های اجتماعی را تدریس می‌کرد. در دانشکده الهیات و معارف اسلامی هم چندی درس فلسفه یونان می‌گفت و ضمناً توانست دانش آموختگان آن دانشکده را متوجه اهمیت علم جامعه‌شناسی کند. او نیروی معنوی خود را با پشتکاری کم مانند، همیشه بر آن مصروف می‌کرد که علم جامعه‌شناسی و مخصوصاً جامعه‌شناسی فرهنگی و تاریخی را در مراکز ایران رواج دهد و مورخان و ادبیان و بالاخره دانشجویان را متوجه سازد که برای تازگی تحقیقات و ژرفی تبعات باید توجهی درخور به مباحث اجتماعی بر موازین علم جامعه‌شناسی داشت.

در پی برآوردن این آرزو و هدف بود که چندی پس از رهایی از زندان و بازگشتن به محیط دانشگاه، موفق شد دانشکده علوم اجتماعی و همراه آن مؤسسه تحقیقات و مطالعات اجتماعی را در دانشگاه تهران ایجاد و تأسیس کند و با دقت و مراقبت، پایه‌های استواری برای آن بگذارد و محققان پرکار و علاقه‌مند را به تدریس و تحقیق و دارد. دانشجویانی که آنجا مستقیماً زیر نظر او بالیده شدند، امروز از محققان نامور و استادان خوب این رشته‌اند. به راستی او را باید پایه‌گذار علم جامعه‌شناسی و مطالعه در احوال اجتماعی ایران دانست و خدماتش را ارج گذارد.

صدیقی پس از سی و پنج سال تدریس و تالیف بازنیسته شد و شورای دانشگاه به مناسبت مقام بلند علمی و خدماتی دانشگاهیش، در سال ۱۳۵۲ (چهلمین سال تأسیس دانشگاه تهران)، عنوان استاد ممتاز را به او داد. خطابه حکمت آمیزی که صدیقی در مراسم اعلام این مقام خواند، از ارزش‌ترین سخنان فرهنگی اوست. بخشی از آن چنین است: «چند تن از استادان ارجمند که در این بزمگاه روحانی حاضرند و روزی در این دانشگاه دانشجو بوده و مرا شناخته‌اند، گواه عدل اند که من در هر وضع و حال همواره به

دانشجویی مفتخر و مباهی بوده‌ام و بدین امتیاز، ناز بر فلک و حکم بر ستاره می‌کرده‌ام... پس از آن که شورای محترم دانشگاه، با نظر استحسان مرا مشمول عنایت خویش قرار داد، با تذکر فحوابی این پند که «خویشن شناسان راز ما درود دهدید» - پندی که بنا بر معروف زینت بخش تاج خسرو انوشیروان بود و نظیر آن را در سخن افزا سفراط بزرگ می‌یابیم - مکرر فکر سبب جوی را متوجه این امر کرده‌ام که چه چیز موجب حصول این نتیجه شده است. پس از امعان نظر به این نتیجه رسیده‌ام که تصمیم اعضای شورای محترم در آغاز چهلمین سال تأسیس دانشگاه با پساعت مزاجه من در علم، با علم و عنایت به سی و پنج سال کار دانشگاهی من، دانش دوستی به نیت قربت نه قصید شهرت و سوداگری و تواضع راستین نسبت به دانشوران و احترام عمیق به مفاخر و مآثر ایران و تکریم عظمت و ارزش مقام انسانی در جهان هستی و اعتقاد استوار به روش و خاصه به روح علمی و پرکاری از تعصب که پیوسته آن را استعفا از تعقل شمرده‌ام و گرامی داشتن شخصیت دانشجویان که فروع دیده استادان و امید آینده ایران‌اند، بوده است.»

دکتر صدیقی به مناسبت علاقه‌مندی واقعی فرهنگی و گستردگی و پهناوری دانش، در چند مجمع علمی بین‌المللی و کمیسیون ملی یونسکو و شوراهای فرهنگی عضویت داشت و چندی هم به مناسبت توجه و عنایت علی اکبر دهخدا، باشوق و شور، همکاری علمی و فرهنگی با آن مرحوم را پذیرفت و تألیف و تتفییح دو جزو لغت‌نامه را بر عهده گرفت و به پایان رسانید. هم چنین سید حسن تقی‌زاده و علی اصغر حکمت که به خوبی بر مقام علمی و فرهنگی او وقف بودند، او را شایسته عضویت در هیأت مؤسیسین انجمن آثار ملی دانستند و صدیقی در چند سال آخر حیات انجمن مذکور، ریاست هیأت مؤسیسین را بر عهده داشت.

هنگامی که انجمن مذکور تصمیم گرفت که جشن هزاره این سینا در تهران و همدان برگزار شود و تأیفات فارسی منسوب به این سینا به چاپ برسد، دکتر صدیقی یکی از چند تن محدودی بود که با فعالیت دائمی در استقرار مقدمات کار، شرکتی مؤثر داشت و خود تصحیح انتقادی و چاپ چند رساله را متعدد شد.

صدیقی در پژوهش، دارای روحیه علمی بود و هیچ گاه از پیروی روش علمی دوری نمی‌کرد. به همین مناسبت بسیار محتاط بود. کمتر دلش رضایت می‌داد حاصل تحقیقات و مطالعات خود را که همیشه می‌گفت: «ناتمام است»، منتشر سازد. طبعاً آن چه به قلم او منتشر شده، همه نمونه آراسته تألیف و مرحله کمال در استدلال و مبنی بر استنباط دقیق و در خور توجه کاملان است.

تصحیح‌ها و مقاله‌های محققانه‌ای که از او می‌شناسیم اینهاست:

۱۳۲۴ مازیار و علی بن طبری، مجله یادگار، سال اول، شماره ۶، صفحات ۷۸-۸۰

۱۳۲۴ جرעה فشنایی برخاک، مجله یادگار، سال اول، شماره ۸، صفحات ۴۷-۵۱

۱۳۲۶ گزارش سفر هند، (رساله مستقل از انتشارات دانشگاه تهران، حاوی اطلاعات تازه‌ای از نسخ خطی در کشور هندوستان و مسائل فرهنگی مشترک)

۱۳۲۹ درباره مکارم الاخلاق و رضی الدین نیشابوری، نشریه دانشکده ادبیات علوم انسانی تبریز، سال سوم شماره ۵ و ۶، صفحات ۹۴-۹۶

۱۳۳۰ ظفرنامه، منسوب به ابن سینا

۱۳۳۰ معراج نامه، منسوب به ابن سینا

۱۳۳۰ یک قصیده فلسفی فارسی از ابوالهیثم، مجله یغما، سال چهارم، صفحات ۱۷۶-۱۷۹

۱۳۳۲ قراضه طبیعتیات، تأثیف ابن سینا

۱۳۳۷ حکیم نسوی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال ششم، شماره اول، صفحات ۱۲-۲۸

۱۳۴۳ مقدمه بر اصول حکومت آتن از ارسسطو، ترجمه دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی

۱۳۴۴ بعضی از کهن ترین آثار نثر فارسی تا پایان قرن چهارم هجری، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، سال سیزدهم، شماره چهارم، صفحات ۵۶-۱۲۶

۱۳۴۹ ده رساله تبلیغاتی دیگر از صدر مشروطیت، مجله راهنمای کتاب، سال سیزدهم، صفحات ۱۷-۲۴

آن چه همه شنیده‌اند و می‌دانند این است که آن مرحوم یادداشت‌های زیادی از متون و تحقیقات استخراج کرده و بر طبق موضوعات و مباحث مختلف جدا ساخته بود و همیشه و به طور منظم این کار را نجام می‌داد و انبوهی میراث علمی پژوهیش از خویش بر جا گذارد که باید آرزوی چاپ آنها را داشت. از جمله در این چند سال اخیر بخشی از مطالعات خود را مصروف به بررسی درباره «عهد اردشیر» کرد و نیت کرده بود که چون به پایان برسد، آن را برای نشر در اختیار موقوفات دکتر محمود افسار بگذارد. یکی از سجایای بارز اخلاقی و فطری صدیقی، قدرشناسی از کارها و رنج‌های علمی دیگران بود. همیشه نسبت به کوشایان جوان‌تر، عنایت و توجه خاص روا می‌داشت. کار ایشان را می‌ستود و از ارشاد

و تبیه آنها خودداری نداشت. بد و ناپسند را هم متذکر می شد. او متواياً و منظماً در جستجوی به دست آوردن و خواندن مقاله های ارزشمند تحقیقی بود. به همین ملاحظه غالب مجله های جدی را می دید و می خواند و در دیدارها سخن از خوبی یا بدی آنها می کرد.

یادم نمی رود آن بعد از ظهر تابستان گرمی که در خانه مارازدند (آن ایام در خیابان سپید، نزدیک چهارراه کالج مقیم بودم). خانه شاگردمان آمد و گفت آقایی است، اسمش را «غلامحسین صدیقی» گفت. پس به دم در شتافت و تعارف کردم. گفت: «متأسفانه کار دارم و باید بروم. (در زمان وزارتیش بود) فقط آمده ام یک شماره از مجله «مهر» که برایم نرسیده است، بگیرم و حق اشتراک «فرهنگ ایران زمین» را پردازم.» موقعی که می خواست سوار اتومبیل بشود گفت: «در مجله نویسی بکوشید مطالب ناگفته، نوشه های چاپ نشده و اسناد دور افتاده را منتشر سازید تا وسائل تحقیق، گسترش یابد و نکته های تاریک مانده روشنی پذیرد و خواننده و جویننده، بر تازه یافته های بیشتری دست یابی بیابد. دوباره گفتن و دوباره نوشتن آن چه گفته و نوشه شده است، از روح علمی دور است. به هم چسباندن مطالب از این کتاب و آن کتاب، موجب اتلاف وقت و سرمایه است و خودنمایی و فضل فروشی را می نماید».

سخن بلند و تابنده او ذهن مرا همواره متوجه انتشار اسناد تاریخی و کتاب های چاپ نشده ساخت و به مانند شعله جواله، تیرگی راه را برمی به روشنی بدل کرد. این پند حکیمانه و عالمانه را چند بار و به چند مناسبت از او شنیدم. یادش پایدار و روانش شاد باد. مرگ چنین مرد نه کاری است خرد.

تبرستان

www.tabarestan.info

دکتر منوچهر ستوده

مصمم چون کوه با صلابت و سربلند، اما اندکی گذشت زمانه شانه‌های او را به نشان نود و چهار سالگی خم کرده است، با این وجود سخت کوش و خستگی ناپذیر می‌نماید و در سخن همچون جوانی پر شور، کلامی سخت نافذ و دلنشیں دارد. در حالی که بر نگاه‌های جاھلانه دوستان تاسف می‌خورد، بر نیز نگ دشمنان سخت می‌آشوبد و حمیت می‌طلبید. هر کس با یک بار دیدن، شیفتنه او می‌شود و با آغاز کلام، غرق در گرمای طین و ازگان خوش ادای او ساده و صمیمی، بی‌ریا و بی‌ادا با تو سخن می‌گوید، با رقه چشمان امید بخشش تو را امیدوار می‌کند و جرات می‌دهد تا از هر دری و از هر نکته‌ای سخن بگویی، بی‌آنکه برآشوبد. آن جا که سخن از فرهنگ و دانش و سرزمن است، تاب هیچ بی‌مهری را ندارد، همانند بسیاری چشم به آن سو ندوخته تا دیگران برای ما آب و نان، علم و فرهنگ و پژوهش بیاورند، چراکه بر آن است که آنان جز برای خود نمی‌خواهند.

برای آنانی که اهل جست و جو و غور و تفحص در فرهنگ اقوام ایرانی اند، منوچهر ستوده؛ این فرزانه فرزند شمال، از نام آشنايان مهمن پژوهش در اين عرصه است و برای آنانی که سر سفر دارند و پای راه، ستوده الگوی یگانه‌ای است. نام او با تاریخ نگاری و فرهنگ‌نویسی قومی ایرانی گره خورده است. پیر جغرافیای تاریخی ایران زمین، در پنجمين همایش چهره‌های ماندگار، مراجعتی که از سوی سازمان صدا و سیمای جمهوری اسلامی ایران در تجلیل از نخبگان فرهنگی کشورمان برگزار شد، بر سکوی افتخار ایستاد.

دکتر منوچهر ستوده در یک دیدار صمیمی درخصوص «هویت ملی» میهمان «در گستره مازندران»^۱

۱- مجموعه مقالات «در گستره مازندران»، دفتر سوم، به کوشش قوام الدین بیتابی و زین العابدین درگاهی، ۱۳۸۲

بود و اینک بخش‌هایی از این گفتگو را که به احوالات شخصی ایشان مربوط می‌شود با هم می‌ور می‌کنیم.
دکتر منوچهر ستوده در ۲۸ تیرماه سال ۱۲۹۲-ش در بازارچه سرچشمہ قدیم تهران در خیابان سیروس
کوچه صدیق‌الدوله به دنیا آمد؛ هر چند موطن اصلی خاندان او «یاسل نور» است. صدیق‌الدوله، جد
غلام‌حسین صدیقی از وزرای کاینه مصدق بود. او پسر عمومی منوچهر ستوده بوده است.

دوران بچگی به قول خودش «در کوچه سوراخی یا کوچه زرگرها» طی شد، نزدیک امامزاده یحیی. از
آنچه به چهارراه حسن آباد، کوچه باباطاهر می‌روند - نزدیک خیابان سپه امروزی - و در همان دوران است
که مدرسه و مشق را با ورود به مدرسه آمریکایی ها آغاز می‌کنند پدر او مدرسه ابتدایی و کالج آمریکایی
را اداره می‌کرد. مردی بود اهل دانش و مفتخر به پیشینه فرهنگ پارسی، چنان‌که نام فرزندانش را نزدیک
به یک قرن پیش، منوچهر، ایرج، پرویز، ایران دخت و پوران دخت گذاشت... ستوده پس از اتمام دوره ششم
ابتدایی در سال ۱۳۰۷ وارد کالج آمریکایی شد. او ضمن تحصیل در این مدرسه و آشنایی با زبان انگلیسی
که زبان رسمی مدرسه بود، مسئولیت کتابخانه مدرسه را نیز بر عهده داشت. بعد از تحصیل در مدرسه
آمریکایی‌ها و اخذ دیپلم به دانشسرای عالی معلمین رفت (۱۳۱۳ ش) تا در رشته زبان و ادبیات فارسی
تحصیل کند.

بعد از پایان تحصیلات، در دوران جنگ خدمت وظیفه را گذراند و در سال ۱۳۲۰ در وزارت فرهنگ
به عنوان دبیر استخدام شد. تدریس در مدارس لاهیجان، بندرانزلی و بعد تدریس زبان در دیارستان شرف
و دانشسرای مقدماتی تهران... در این مدارس زبان و ادبیات انگلیسی تدریس کرد و همزمان به عنوان
دغدغه آن سال‌های زندگی، زبان و ادبیات فارسی می‌خواند.

ستوده به یاد می‌آورد میرزا مهدی خان ایرانی را که از آشنایان پدر و مقامات کارگزینی اداره فرهنگ
بود و اصرار داشت مسئولیت اداره فرهنگ یکی از شهرستانها را به او سپرده و ستوده سرباز می‌زند و تاکید
می‌کند که: «آقا من معلم، باید بروم درسم را بدhem...! می خواهم بروم لاهیجان» و می‌رود به گیلان تا
درسش را بدهد و سنگ بنای زندگی پربارش را بگذارد.

حضور در گیلان برای منوچهر ستوده دوران پر خاطره‌ای است. آغاز کار جمع‌آوری «فرهنگ گیلکی»
نیز به همان دوران باز می‌گردد: «حدود همان ده ساعت رسمی رادرس می‌دادم و مابقی آن را بعد از ظهر
سراسر بیکار بودم و فرهنگ گیلکی را شروع کردم.» فرهنگ گیلکی هر چند همان سال‌ها در پیش از هفت‌صد
صفحه تدوین و آماده شد اما شرایط چاپ آن با تأخیری بسیار و بعد از ده سال فراهم می‌شود؛ اما ستوده

از این تاخیرها هرگز خم به ابرو نیاورد و گرهای به پیشانی نینداخت.

در همان سال‌ها منوچهر ستوده پایه کتاب مهم «قلاء اسماعیلیه» را به می‌ریزد. از تهران تا الموت را با آن روحیه کوهنوردی که از عنفوان جوانی همراهش بوده، پای پیاده، ده به ده، شهر به شهر می‌رود و با اندازه‌گیری دقیق و پشتونه پژوهش مختصراً که در این باره داشته است، یکی از مهمترین پژوهش درباره قلعه الموت را رقم می‌زند.

همین پژوهش است که بعداً با تشویق دکتر بدیع الزمان فروزانفر، موضوع پایان نامه دکترای منوچهر ستوده در رشته زبان و ادبیات فارسی در سال ۱۳۲۴ می‌شود. بعد از اخذ مدرک دکترا، ستوده عضو انجمن فلسفه و علوم انسانی شد که دکتر تقی زاده، سعید نفیسی و دکتر فروزانفر از اعضای اصلی آن بودند و در همین دوران به دعوت دکتر فروزان فرباری تدریس جغرافیای تاریخی به دانشکده الهیات و معارف اسلامی رفت و این آغاز تکیه و استمرار مطالعات جغرافیای تاریخی منوچهر ستوده است.

دوران تدریس در دانشکده الهیات همزمان شد با وقف کتابخانه سید محمد مشکات به دانشگاه تهران. ستوده مسئولیت تحويل این کتب و راه اندازی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران را بامجموعه کتب کتابخانه مرحوم مشکات بر عهده گرفت. نخستین میکرو فیلم‌های کتابخانه مرکزی نیز که توسط مجتبی مینوی در ۵۰۰ نسخه از ترکیه به ایران آورده شده بود، در دوران ریاست ستوده بر کتابخانه دانشگاه تهران، نظم و ترتیب یافت و کتابخانه دانشگاه تهران به رسمیت شناخته شد.

با حضور سید حسین نصر در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در دهه ۴۰ و به خواست او، دکتر ستوده از دانشکده الهیات به دانشکده ادبیات رفت و تدریس سلسله‌های شمالی ایران و افغانستان و آسیای مرکزی را آغاز کرد و تا سالیان سال این تدریس که با تحقیق او در این حوزه هانیز توان شد، ادامه یافت. بعد از انقلاب دوری از فضای تدریس، فرستی بود تا کارهای نیمه تمام گذشته راتمام کند و نیز خلوت زندگی اش را گسترش دهد. خلوتی که هیچ گاه از او دور نبوده است؛ چه در بیلاق «کوشک» در اطراف گچسر و چه در جانی به نام «گلور» که گویا این روزها بیشتر در آنجا اقامت دارد. تدوین و تصحیح و حاشیه نویسی بر متون کهن و تالیف مجموعه‌ای از مهمترین منابع جغرافیای تاریخی اقوام و نواحی ایران که بیش از چهل عنوان و مجلد است، حاصل سال‌های حاشیه نشینی و خلوت استاد است.

یکی از مهمترین آثار این کاوشنگ ارجمند، مجموعه ده جلدی از «آستانه استار آباد» است. این ده

مجلد، تاریخ‌نگاری دقیقی از خطه گیلان تا مازندران و گلستان است. استاد ستوده در این اثر سترگ و گران سنگ به بررسی و معرفی آثار تاریخی، یادمان‌ها، و امکنه باستانی منطقه می‌پردازد و اطلاعات جغرافیایی و تاریخی ارزشمندی به مخاطب عرضه می‌دارد. شرح گوشه‌هایی از این کاوش و پژوهش از زبان استاد داستانی است بس شنیدنی^۱: «این ده جلد کتاب، پشت میز نوشته نشد، تمام این رشته کوه‌البرز را که شما نگاه بکنید، از آستانه تا خلیج حسین قلی، بنده هر ده‌ای را رفتم و دوباره برگشتم... اول که شروع کردم رفتم کوهستان نور، یک سه ماهه تابستان کار کردم. از «نسن» گرفتم رفتم پایین، هر چه امامزاده و پل، همه را ضبط و ثبت کردم... متوجه بودم که باید این قلم با قدم توام شود. اگر قلم با قدم توام نشود، نتیجه نمی‌دهد. پشت میز هیچ وقت مطالعه درست در نمی‌آید... در این سفرها همواره توفیق رفیق راه نبود. شرح رویدادها و گفتاریها نیز در این مختصر جای مناسبی ندارد. همین قدر بگویم که برخوردها و سوء ظن‌ها و محبت‌های افراد، در ذهن نگارنده اثری محو نشدنی بر جای گذاشته است. یکی پیش می‌افتاد و به دورترین نقطه راهنماییم می‌کرد. یکی مرا تعزیه خوان می‌دانست. دیگری گنج گیر می‌خواند. چهارمی می‌گفت که برای خرید زیرخاکی آمده است. پنجمی مرا مأمور اوقاف می‌دید و از کمی زائر و نذر و نیاز می‌نالید. هر کسی از ظن خود شد بار من. دو سه بار کار از گفتگو به مجادله و مخاصمه کشید: به زاندار مری محل پناه می‌بردم و از معرفی نامه و سفارش نامه‌هایی که انجمن داده بود استفاده می‌کرم. در سفری که به اتفاق مهندس پرویز فروزی برای نقشه‌برداری به قلعه رودخان می‌رفتیم از بالای پلی چوین که به عرض چهل سانتی متر و به طول سی متر بود با سر به داخل آب افتادم و غوطه‌ای چند خوردم. آب در دورین عکاسی من اثر کرد و آن را از کار انداخت. دفتر بزرگ یادداشتمن روی آب می‌رفت که همراهان و راهنمایان آن را گرفتند...» نخستین مجلد مجموعه «از آستانه تا استارآباد» را انجمن امروزه به نام «انجمن مفاخر ملی» فعالیت آن تا جلد هفتم با حمایت این انجمن امکان پذیر شد. این انجمن امروزه به نام «انجمن مفاخر ملی» فعالیت دارد.

استاد در سال‌های بعد از انقلاب کار تدوین، بررسی و پژوهش حاشیه جنوبی دریای خزر را آغاز کرد و تا پشت دروازه اسفراین و جاجرم و بجنورد رسید. در پژوهش منطقه خراسان، دکتر ستوده، قدم را فراتر از مرزهای جغرافیای ایران می‌گذارد و پای سفر را به ماوراءالنهر خوارزم می‌رساند و با گروهی از همکاران

و همیارانش مدت‌ها آثار و بناهای تاریخی این دو منطقه را بررسی می‌کند. دکتر ستوده بر این باور است که مبحث تاریخ و جغرافیا در ایران باستان قدر و اعتبار بسیار داشته است. او معتقد است علم جغرافیا با تولد بشر بر کره خاکی متولد شده است.

استاد در شیوه پژوهش و دایره المعارف جغرافیای طبیعی، روش تحقیقی منحصر به فرد دارد که بخصوص در ارتباط با کشورهایی چون ایران با گستردگی موضوعات مرتبط با فرهنگ نگاری قومی، بسیار حائز اهمیت است.

با این حال دکتر ستوده با تالیفات محلی و تدوین دایره المعارف‌های قوی که این روزها رایج شده است، از دو منظر متفاوت مخالفت دارد. نخست نوافصی است که در روش تحقیق و شیوه برخورد با تالیف وجوددارد که به زعم استاد از اعتبار علمی برخوردار نیست و دوم خطری است که با پراکندگی تألیف‌های بومی ایالات و ولایات، متوجه امنیت ملی و حفظ تمامیت ارضی ایران است: «هیچ یک از دولت‌های بزرگ جهان، کشور خود را پاره پاره نکردن و برای هر بخش از کشور خود، دایره المعارف جدا ننوشته‌اند. امانوبت به ما که می‌رسد، به دست خود کشور را پاره پاره می‌کنیم و برای هر ایالت و ولایت، دایره المعارفی جداگانه می‌نویسم و آن را برای تجزیه آماده می‌کنیم».

نگاه تیز و دقیق استاد بر مسائل پیرامون و حواشی اش و دقت نظری که در نقد و بررسی تبعات هر رویکرد و مشی فرهنگی دارد، نمونه نایی است از هم و همت نسلی که علم، خرد و فرهنگ را اسباب خدمت به ایران عزیز کرده‌اند.

آنانی که از نزدیک محضر استاد منوچهر ستوده را درک کرده‌اند، به خوبی می‌دانند زبان استاد در محکمه نقد، تند است و در محفظ انس و لطف، شیرین و لطیف. در سخنوری و سروden شعر طبع روان دارد و در تحلیل و نقد سری پرآتش. از اوست:

سخن از زلف و رخ جلوه‌ی دلدار بس است / گفتگو زان بت عیار جفا کار بس است
تابه کی خال رخش دانه و زلفس دامم / تابه کی مرغ دلم هست گرفتار بس است
معروفی آثار دکتر منوچهر ستوده (به قلم استاد) ۱۲۳۶

- ۱- فرهنگ گیلکی (تالیف) نشریه انجمن ایران‌شناسی، بهمن ماه ۱۳۳۲، ۲۷۲ صفحه
- ۲- فرهنگ بهدینان (تنظيم و چاپ) نشریه شماره ۳ فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۵، ۲۱۹ صفحه
- ۳- فرهنگ کرمانی (تالیف) نشریه شماره ۴ فرهنگ ایران زمین، ۱۳۳۵، ۲۱۳ صفحه

- ۴- حدود العالم من المشرق الى المغرب (تصحیح و تحرییه) انتشارات دانشگاه تهران شماره ۷۷۷، ۱۳۴۰ صفحه (تجدید چاپ شده است)
- ۵- نصف جهان فی تعریف اصفهان (تصحیح و تحرییه)، کتابخانه تایید، اصفهان و امیرکبیر، تهران، سال ۱۳۴۰، ۳۷۳ صفحه (تجدید چاپ شده)
- ۶- مهمان نامه بخارا، تالیف فضل الله روزبهان خنجی (تصحیح و تحرییه) بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۰، ۳۴ صفحه مقدمه و ۴۰۳ صفحه متن.
- ۷- فارسی برای انگلیسی زبانان، مجلد اول (تالیف) انتشارات تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به دانشکده ادبیات، تهران دی ماه ۱۳۴۰، ۱۸۲ صفحه (چندین بار تجدید چاپ شده)
- ۸- فرهنگ سمنانی، سرخه‌ای لاسگردی، سنتگرسی، شهمیززادی (تالیف) انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۸۸۳، بهمن ماه ۱۳۴۲، در ۴۲۷ صفحه
- ۹- جغرافیای اصفهان، تالیف میرزا حسین خان تحویلدار (تصحیح و تحرییه) نشریه شماره ۱۰ موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی، وابسته به دانشکده ادبیات تهران، مرداد ماه ۱۳۴۲، ۱۵۰ صفحه
- ۱۰- تاریخ سیستان تالیف شاه حسین بن ملک غیاث الدین محمدبن شاه محمود سیستانی (تصحیح و تحرییه) بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۲۳۲، ۲۳۲ مجموعه متون فارسی، شماره ۲۵، ۶۱۷ صفحه
- ۱۱- فارسی برای انگلیسی زبانان، مجلد دوم (تالیف) انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۰۲۵، ۱۳۴۴، ۱۵۱ صفحه (چندین بار تجدید چاپ شده است)
- ۱۲- عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، تالیف محمدبن محمودبن احمد (تصحیح و تحرییه) بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۴۵، ۷۱ صفحه
- ۱۳- قلاع اسماعیلیه در رشته کوه‌های البرز (تالیف) انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۰۹۰، سال ۱۳۴۵، ۱۹۶ صفحه و ۷۰ گراور خارج از متن. (تجدید چاپ شده است)
- ۱۴- تاریخ عراق. تالیف رضا طباطبائی و کیلی (تصحیح و تحرییه) فرهنگ ایران زمین، سال ۱۳۴۵
- ۱۵- تاریخ گیلان و دیلمستان، تالیف سید ظہیرالدین بن سید نصیرالدین مرعشی (تصحیح و تحرییه) بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۴۶ منابع تاریخ و جغرافیای ایران، شماره ۱۵ در ۵۵ صفحه مقدمه و ۵۵۹ صفحه متن، سال ۱۳۴۷
- ۱۶- تاریخ رویان، تالیف مولانا اولیاء الله آملی (تصحیح و تحرییه) بنیاد فرهنگ ایران. شماره ۶۴،

- منابع تاریخ و جغرافیای ایران، شماره ۲۲، ۱۳۴۸، ۲۸ صفحه مقدمه و ۲۶۱ صفحه متن
- ۱۷- از آستانه اسلام، مجلد اول (تالیف) انجمن آثار ملی، اسفند ۱۳۴۸، ۶۵ صفحه مقدمه و ۵۸۹ صفحه متن و فهرست
- ۱۸- تاریخ مازندران، تالیف ملا شیخ علی گیلانی (تصحیح و تحسیه) انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شماره ۱۳۵۲، ۱۷۲
- ۱۹- هفت کشور یا صور الاقالیم مؤلف ناشناخته در سال ۷۴۸ قمری (تصحیح و تحسیه) انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۱۹۱، سال ۱۳۵۳
- ۲۰- فرهنگ سمنانی، مجلد دوم، امثال و اصلاحات و اشعار (تالیف) مرکز مردم‌شناسی وزارت فرهنگ و هنر، شماره ۱۳۵۶، ۱۶
- ۲۱- از آستانه اسلام، مجلد دوم (تالیف) ۶۰ صفحه مقدمه و ۷۸۰ صفحه متن و عکس‌ها، انجمن آثار ملی، اسفند ۱۳۵۰
- ۲۲- صیدنه، تالیف ابو ریحان بیرونی، با همکاری ایرج افشار، شرکت افسست تهران، ۱۳۵۸، دو مجلد
- ۲۳- از آستانه اسلام، مجلد سوم، (تالیف) انجمن آثار ملی
- ۲۴- از آستانه اسلام، مجلد چهارم (تالیف) انجمن آثار ملی
- ۲۵- از آستانه اسلام، مجلد پنجم (تالیف) اداره انتشارات و تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی
- ۲۶- از آستانه اسلام، مجلد ششم (تالیف) با همکاری مسیح ذیبحی، انجمن آثار ملی
- ۲۷- از آستانه اسلام، مجلد هفتم (تالیف) با همکاری مسیح ذیبحی، انجمن آثار ملی
- ۲۸- جواهر نامه. تالیف صدرالدین محمد بن منصور دشتکی میان سال‌های ۸۵۸ تا ۸۸۳ قمری، فرهنگ ایران زمین
- ۲۹- فرهنگ نایینی (تالیف) موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، شماره ۵۵۹، ۱۳۶۵
- ۳۰- تاریخ خانی، تالیف علی بن شمس الدین حاجی حسین لاهجی، بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۱۶۶
- ۳۱- استوناوند (تالیف) با همکاری مهندس محمد مهریار و احمد کبیری. موسسه فرهنگی جهانگیری، صفحه مقدمه ۱۳۵، ۳۲ صفحه متن و ۳۲ عکس و نقشه ۱۳۶۷
- ۳۲- روزنامه سفر گیلان، دست خط ناصرالدین شاه (تصحیح و تحسیه) ۳۱ صفحه مقدمه و ۱۱۱ صفحه

- متن و ۳۲ صفحه عکس موسسه فرهنگی جهانگیری ۱۳۶۷
- ۳۳- تاریخ بداخشنان، تالیف میرزا سنگ محمد بدخشی (تصحیح و تحرییه) ۱۱ صفحه مقدمه و ۱۲۰ صفحه موسسه فرهنگی جهانگیری ۱۳۶۷
- ۳۴- تاریخ بنادر جزایر خلیج فارس، تالیف محمد ابراهیم کازرولی متخصص به نادری، موسسه فرهنگی جهانگیری ۱۳۶۷
- ۳۵- جغرافیای بنادر و جزایر خلیج فارس، مولف ناشناخته. موسسه فرهنگی جهانگیری ۱۳۶۷
- ۳۶- راهنمای قطعن و بدخشان (تصحیح و تحرییه) تالیف محمد نادر خان. موسسه فرهنگی جهانگیری ۱۳۶۷
- ۳۷- جغرافیای تاریخی شمیران، جلد اول (تالیف) موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۱
- ۳۸- جغرافیای تاریخی شمیران، جلد دوم (تالیف) موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی وابسته به وزارت نرهنگ و آموزش عالی
- ۳۹- از آستانه اتا آستانه آباد، مجلد هشتم (تالیف) شامل استناد تاریخی خاندان اشرفی. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- ۴۰- بناها و آثار تاریخی و رارود (تالیف)
- ۴۱- یاه پوشان (تالیف) زندگی گروهی از ایرانیان که در یکی از دره های هندوکش زندگی می کنند.
- ۴۲- کتبه های حضرت معصومہ سلام الله علیها، کتابخانه مرعشی، قم
- ۴۳- سفرنامه محمد علی خان رشوند، (جغرافیای رو دبار) در زمان ناصر الدین شاه

تبرستان
www.tabarestan.info
دکتر پرویز ناتل خانلری

دکتر پرویز ناتل خانلری (وی کلمه ناتل را به پیشنهاد نیما یوشیج به نام خانوادگی اش افزود) در اسفند ماه سال ۱۲۹۲ هجری شمسی در تهران و بنا به روایتی در نور دیده به جهان گشود. پدرش میرزا ابوالحسن خان چندی در عدلیه خدمت کرد. بعد به وزارت خارجه منتقل گردید، در بیست و هشت سالگی مامور سفارت ایران در روسیه شد و در پترزبورگ به خدمت اشتغال ورزید و تابیابت سفارت ارتقاء یافت. وی با زبان‌های روسی و انگلیسی و فرانسه آشنایی کامل داشت، در اوایل مشروطیت به ایران آمد و در تهران سکونت گزید و به «اعتصام‌الممالک» لقب یافت.

پرویز ناتل خانلری تحصیلات متوسطه را در مدرسه‌ی دارالفنون و سن‌لویی و تحصیلات عالیه را در دانشسرای عالی و دانشگاه تهران به پایان رسانید. آنگاه به استخدام وزارت فرهنگ درآمد و به تدریس ادبیات فارسی در دیبرستان‌های رشت و تهران پرداخت. وی در خلال کارآموزشی، دوره دکترای زبان و ادبیات فارسی را پی‌گرفت و پایان نامه‌ی دکترای خود را تحت عنوان «تحقيق در عروض فارسی» نوشت و در سال ۱۳۲۲ به دریافت درجه‌ی دکترا نایل آمد.

دکتر خانلری چندی سرپرستی دایره آموزش وزارت فرهنگ و نیز ریاست انتشارات و روابط عمومی دانشگاه تهران را عهده دار بود و در ضمن در سمت دانشیار زبان فارسی تدریس می‌نمود. وی در سال ۱۳۲۷ برای تکمیل دانش خود به اروپا عزیمت نمود و در موسسه زبان‌شناسی پاریس به تحقیق و پژوهش پرداخت. سخنرانی دکتر خانلری در مدرسه‌ی زبان‌های شرقی پاریس درباره حافظ در کتاب «روح ایران» چاپ و منتشر شده است. وی در سال ۱۳۲۹ به ایران مهاجرت کرد و با سمت استادی دانشگاه به تدریس تاریخ و زبان فارسی مشغول شد و ضمن تدریس به تالیف و ترجمه و نشر آثار سودمندی همت

گماشت و چندی در پست معاونت وزارت کشور و مدتها در سمت وزیر فرهنگ به خدمت مشغول گردید و دو دوره نیز به عنوان سناטור انتصابی، برگزیده شد. وی همچنین مدیر عامل «سازمان پیکاربا بی سوادی» و «فرهنگستان ادب و هنر» نیز بوده است.

دکتر پژوهیز ناول خانلری از دوران تحصیل در دییرستان، همکاری خود را با مطبوعات آغاز کرد و در سال چهارم متوسطه بود که اشعار و نوشتۀایش در مجله‌ی «مهر» انتشار می‌یافت و در سال دوم دانشکده با گروه ربعه (صادق هدایت، مجتبی مینوی، بزرگ علوی، مسعود فرزاد) آشنا گردید. خود می‌گوید: «آشنایی من با این گروه خیلی برای من مفید واقع شد، چون هر کدام از آنها در ادبیات یکی از ممالک دست داشتند و من که تشنۀ آشنایی با ادبیات دنیا بودم، دوستی آنها را مفتتن شمردم».

دکتر خانلری از سال ۱۳۲۲ دست به انتشار مجله‌ی «سخن» زد و باشوه‌ای نوآن را پدید آورد که تا قبل از آن چنین مجله‌ای جایش در مطبوعات ایران خالی بود. خانلری در این باره می‌گوید: «تصمیم گرفته بودم مجله‌ی مستقلی راه بیندازم، اما وقتی می‌خواستم امتیاز آن را بگیرم سنم کم بود و به این جهت از دکتر ذبیح الله صفا خواهش کردم که امتیاز انتشار آن را بگیرد، او به اسم خودش امتیاز گرفت و من سردیر شدم». از شماره‌ی دوم، چون خانلری به سن سی سالگی رسیده بود، خودش توانست امتیاز مجله‌ی «سخن» را بگیرد. این مجله تا سال ۱۳۵۷ منتشر شد و در بیست و هفت مجلد چاپ گردید.

از کارهای ابتکاری و برجسته‌ی دکتر خانلری در زمان تصدی وزارت فرهنگ (۱۳۴۱) طرح «سپاه دانش» بود که مورد استقبال بی سابقه‌ای قرار گرفت. از دیگر اقدامات وی تاسیس «بنیاد فرهنگ» در سال ۱۳۴۴ بود که با همکاری عده‌ای از پژوهشگران آغاز به کار کرد و در مدت فعالیتش بیش از سیصد عنوان کتاب چاپ و منتشر کرد و حدود چهل عنوان کتاب نیز زیر چاپ بود که با وقوع انقلاب اسلامی، این بنیاد با یازده موسسه فرهنگی دیگر ادغام شد و «موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی» به وجود آمد. دکتر خانلری شاعری توانا و سخنوری والامقام به شمار می‌رفت، شعرش فاخر و منسجم و دارای مضامین بلند و عالی می‌باشد. وی در سروden انواع شعر تبحر داشت. اشعار خانلری که در واقع به شیوه کلاسیک نو سروده شده است، راه میانه‌ی شعر کهن و شعر نو است. از جمله اشعار وی می‌توان به «عقاب» اشاره کرد که جایگاه خاصی در آثار منظوم او دارد. دکتر پژوهیز خانلری از نویسنده‌گان و زبان‌شناسان بلندپایه وازنفدان و محققان چیره دست بود که سرانجام پس از عمری خدمت، در شهریور ماه سال ۱۳۶۹ شمسی چشم از جهان فروبست.

مجله سخن

پس از شهریور ۱۳۲۰، چندین نشریه ادبی آغاز به کار کرد که برخی از آنها در مسیر شعر و ادب این عصر تأثیرات بیش و کمی بر جای گذاشتند و زمینه را برای شکوفایی شعر نیمایی هموار کردند. از میان نشریات مستقل این سال‌ها، مجله «سخن» از اهمیت بیشتری برخوردار است. این مجله زیر نظر دکتر خانلری منتشر می‌شد که خود او از نوپردازان میانه رو به شمار می‌رفت.

در مجله سخن، نقداً و تجزیه و تحلیل‌های ادبی مهمی به قلم خانلری و برخی دیگر از متجددان به چاپ می‌رسید که تا حدودی بر جریان ادبی این عصر اثر گذاشت. خط مژه «سخن» بر روی هم میانه روانه بود و در آن به همه بدعت‌های شعر نیمایی روی خوش نشان داده نمی‌شد.

خانلری علاوه بر شاعری، نخستین کسی است که شعر نو غنایی را نقد و تفسیر کرد و باب انتقاد ادبی را به شبوه‌ای علمی در شعر نو گشود. وی به ویژه تحت تأثیر «رایتر راما ریلکه» شاعر و منتقد آلمانی، مقالاتی چند در نقد و تفسیر شعر معاصر، در مجله سخن منتشر کرد و دیدگاه‌های نوی را در قلمرو تجربیات شاعرانه ارائه داد.

اندکی بعد به سال ۱۳۲۱-ش شعر «عقاب» را سرود که عبارت بود از برداشتی تازه از روایتی کهنه در قالب مثنوی. خانلری از این پس به کلی به نقد شعر روی آورد و مجله سخن را به صورت میدانی برای مباحث نقد و زبان‌شناسی و تقویت و هدایت استعدادهای ادبی روزگار خود درآورد. از آن جمله کسانی مانند تولنلی و گلچین گیلانی در عرصهٔ مجله سخن درخشیدند و ضمن وفاداری به شیوهٔ خانلری، تازگی و تجدد را در آن می‌دیدند که یکسره از مسیر سنتی شعر منحرف نشوند. از اشعار معروفی که در مجله سخن به چاپ رسید، غیر از «عقاب» خانلری «باران» سروده گلچین گیلانی بود، که در روزگار خود به شهرت و اعتبار قابل توجهی دست یافت. مجموعه شعر دکتر پژوهیز ناتل خانلری با عنوان «ماه در مرداد» به سال ۱۳۴۳-ش منتشر شده است و اینک «عقاب» که در پی خواهد آمد.

* منابع:

- ۱- «سیر سخن، شامل شرح احوال معروفترین نویسندهای ادبی و شاعران ایران»، حسین رزمجو، ص ۳۴۸-۳۴۹-۲-«وزرای آموزش و پرورش ایران، وزرای معارف ایران»، احمد عبدالله پور، ص ۲۰۱-۲۰۲-۳-«جهرهایی از پیشوavn هنر و ادبیات معاصر ایران»، فرهنگسرای نیاوران، ص ۱۸-۱۹. ۴- «تذکره شعرای معاصر ایران»، خلخالی، ص ۱۵۴-۱۶۲. ۵- «جهرهایی از مطبوعات معاصر»، غلامحسین صالحیار، ص ۴۳.

تبرستان
www.tabarestan.info
عقاب*

نائل خانلری: «تقدیم به دوست عزیزم صادق هدایت»
«گویند زاغ سیصد سال بزید و گاه سال عمر شاذین
بیز در گذرد... عقاب را سال عمر می بیش نباشد»
«خواص الحیوان»

گشت غمناک دل و جان عقاب / چوازو دور شد ایام شباب
دید کش دور به انجام رسید / آفتابش به لب بام رسید
باید از هستی دل برگیرد / ره سوی کشور دیگر گیرد
خواست تا چاره ناچار کند / دارویی جویید و در کار کند
صبح گاهی زیبی چاره کار / گشت بر باد سبک سیر سوار
گله کاهنگ چرا داشت به دشت / ناگه از وحشت پرولوhe گشت
وان شبان، بیم زده، دل نگران / شد بی بره نوزاد دوان
کبک در دامن خاری آویخت / مار پیچید و به سوراخ گریخت
آهو استاد ونگه کرد و رمید / دشت را خط غباری بکشید
لیک صیاد سر دیگر داشت / صید را فارغ و آزاد گذاشت
چاره مرگ نه کاریست حقیر / زنده را دل نشود از جان سیر
صید هر روزه به چنگ آمد زود / مگر آنروز که صیاد نبود

آشیان داشت در آن دامن دشت / زاغکی زشت و بد اندام و پلشت
سنگ‌ها از کف طفلان خورده / جان زصد گونه بلا در برده
سال‌ها زیسته افرون زشمار / شکم آکنده زگند و مردار

بر سر شاخ و را دید عقاب / زآسمان سوی زمین شد بشتا
گفت: «کای دیده زما بس بیداد / با تو امروز مرا کار افتاد
مشکلی دارم اگر بگشایی / بکنم هر چه تو می فرمائی»
گفت «ما بنده درگاه توایم / تا که هستیم هواخواه توایم
بنده آماده، بگو فرمان چیست / جان به راه تو سپارم جان چیست
دل چو در خدمت تو شاد کنم / ننگم آید که زجان یاد کنم

این همه گفت ولی با دل خویش / گفتگویی دگر آورد به پیش
کاین ستمکار قوی پنجه کون / از نیاز است چنین زار و زبون
لیک ناگه چو غضبناک شود / زو حساب من و جان پاک شود
دوستی را چو نباشد بنیاد / حزم را بایدم از دست نداد
در دل خویش چو این رای گزید / پرزد و دورتر ک جای گزید
زار و افسرده چنین گفت عقاب / که مرا عمر حبابست برآب
راست است این که مرا تیز پرست / لیک پرواز زمان تیز ترست
من گذشتیم به شتاب از در و دشت / به شتاب ایام از من بگذشت
گرچه از عمر دل سیری نیست / مرگ می آید و تدبیری نیست
من و این شهپر و این شوکت و جاه / عمرم از چیست بدین حد کوتاه
تو بدین قامت و بال ناساز / به چه فن یافته‌ای عمر دراز
پدرم از پدر خویش شنید / که یکی زاغ سیه روی پلید
با دو صد حیله به هنگام شکار / صدره از چنگش کردست فرار
پدرم نیز به تو دست نیافت / تا به منزلگه جاوید شافت

لیک هنگام دم بازپسین / چون تو بر شاخ شدی جای گزین
از سر حسرت با من فرمود / کاین همان زاغ پلیدست که بود
عمر من نیز به یغما رفته است / یک گل از صد گل تو نشکفته است
چیست سرمایه این عمر دراز / رازی اینجاست تو بگشا این راز

زاغ گفت ار تو درین تدبیری / عهد کن تا سخنم پذیری
عمر تان گر که پذیرد کم و کاست / دگری را چه گنه کاین زشماست
زا سمان هیچ نیاید فرود / آخر از اینهمه پرواز چه سود
پدر من که پس از سیصد واند / کان اندرز بد و دانش و پند
بارها گفت که بر چرخ اثیر / بادها راست فراوان تأثیر
بادها کز زبر خاک وزند / تن و جان رانرساند گزند
هر چه از خاک شوی بالاتر / بادر اپشن گزند است و ضرر
تا بدانجا که بر اوج افلک / آیت مرگ شود پیک هلاک
ما از آن سال بسی یافته ایم / کز بلندی رخ بر تافته ایم
زاغ را میل کند دل به نشیب / عمر بسیارش از آن گشته نصیب
دیگر این خاصیت مردارست / عمر مردار خوران بسیارست
گند و مردار بھین درمان است / چاره رنج توزان آسانست
خیز و زین بیش ره چرخ مپوی / طعمه خویش بر افلک مجوى
ناودان جایگه سخت نکوست / به از آن کنج حیاط ولب جوست
من که بس نکته نیکو دانم / راه هر برزن و هر کو دانم
خاذ، ای در پس باغی دارم / و ندر آن گوشه سراغی دارم
خوان گسترده الوانی هست / خوردنی های فراوانی هست

آنچه زان زاغ چنین داد سراغ / گند زاری بود اندر پس باغ
بوی بدرفته از آن تاره دور / معدن پشه مقام زنبور

نفترتش گشته بلای دل و جان / سوزش و کوری دو دیده از آن
آن دو همراه رسیدند از راه / زاغ بر سفره خود کردندگاه
گفت خوانی که چنین الوانست / لایق حضرت این مهمانست
می کنم شکر که درویش نیم / خجل از ما خضر خویش نیم
گفت و بنشست و بخورد از آن گند / تایاموزدازو مهمان پند

تبرستان
www.tabarestan.info

عمر در اوج فلک برد ه به سر / دم زده در نفس باد سحر
ابرارا دیده به زیر پر خویش / حیوان راهمه فرمانبر خویش
بارها آمده شادان ز سفر / به رهش بسته فلک طاق ظفر
سینه کبک و تذرو و تیهو / تازه و گرم شده طعمه او
اینک افتداده بر این لاشه و گند / باید از زاغ بیاموزد پند
بوی گندش دل و جان تافته بود / حال بیماری دق یافته بود
دلش از نفترت و بیزاری ریش / گیج شد، بست دمی دیده خویش
یادش آمد که بر آن اوج سپهر / هست پیروزی و زیبائی و مهر
فر و آزادی و فتح و ظفرست / نفس خرم باد سحرست
دیده بگشود و بهر سو نگریست / دیدگر دش اثری زینها نیست
آنچه بود از همه سو خواری بود / وحشت و نفترت و بیزاری بود
بال بر هم زد و بر جست از جا / گفت کای یار بیخشای مرا
سال ها باش و بدین عیش بناز / تو و مردار، تو و عمر دراز
من نیم در خور این مهمانی / گند و مردار ترا ارزانی
گر بر اوج فلکم باید مرد / عمر در گند به سر نتوان برد
شهپر شاه هوا، اوج گرفت / زاغ را دیده بر او مانده شگفت
سوی بالا شد و بالا تشد / راست با مهر فلک همسر شد
لحظه ای چند بر این لوح کبود / نقطه ای بود و سپس هیچ نبود

تبرستان
www.tabarestan.info
مود سخن*

○ ایرج افشار

«یاد کردن از سخنسرای «عقاب» و مدیر زبان شناسی مجله «سخن» برای من یادآور بسیاری از روزهای خوش زندگی شخصی و بازآور کارنامه کوشش‌های فرهنگی مربوط به ایران در چهل و چند سال اخیر است.

خانلری در سال‌های ۱۳۲۳-۱۳۲۱ که شاگرد رشته ادبی دبیرستان فیروز بهرام بودم، دبیر بعضی از درس‌های رسمی و در حقیقت مریبی ذوقی چند تنی بود که در آن مدرسه به ادبیات علاقه‌مندی بیشتر داشتند. محمد علی حکیم‌الله، ذیع الله صفا، محمد حسین مشایخ فریدنی، جواد تربتی، عبد الرحیم نبیهی، ابراهیم کوکلان، عبدالله رهنما و فروغان تا آنجا که در یاد دارم معلمان دیگر در رشته ادبی بودند. خانلری دبیر متن ادبی بود. نامش برای دانش آموزان تازگی داشت. چرا که نه معنای «ناتال» رامی دانستیم و نه محملی برای «خانلری بودن» او می‌یافیم. تا اینکه روزی گفت: «ناتال نام آبادی کهنه‌است که نیاکانم از آن جا بودند و خانلر نام نیایم، اعتصام الملک، بوده است که در دوره ناصرالدین شاه در دیوان سمت استیقا و انشا داشته.»

برای ما، در روزگاری که ایران چهره تازه‌ای یافته بود و روزنامه‌های رنگارنگ متشر می‌شد و گاهی بوی سیاست و قضایای اجتماعی از دامنه میدان بهارستان به فضای مدرسه می‌رسید، ساعتهاي درس مردی که گرم زبان و تازه سخن بود و لا بلای شرح و تفسیر مشکلات متن‌های خشک پیشینه، گفته‌هایی از ادبیات جهانی می‌آورد و سخن گذشتگان را در ترازوی نقد و سنجش، ارزش‌شناسی می‌کرد، کاملاً

* افشار- ایرج، «نادره کاران»، به کوشش محمود نیکویه، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۳، ص ۶۹۸-۶۸۹.

تازگی داشت. لحن کلامش از خستگی درس می کاست و بر جویایی و کنجکاوی ما بسیار می افزود. هر چه مرحوم محمد علی حکیم الهی پیر بود و فرتوت، خانلری برای ما جوانی بود شاداب و تازه نفس، باریک اندام و ظریف. هر چه مرحوم جواد تربتی بد لباس و بی قید و خمیده قامت بود، او آراسته پوش و یاکیزه و سرو مانند بود. تنها معلمی بود که پایپون می زد و آن هم هر روز به یک رنگ. اغلب روزنامه و مجله فرنگی در جیبش دیده می شد. گاهی هم کتابهای فارسی در دستش بود. چابک و تیز راه می رفت. در آن روزگار، فکش به هنگام صحبت کردن کمی لرزش و تیسر داشت که پس از سفر فرنگ و گذشت زمان بیهوی پیدا کرد. خانلری پیش از این که در تهران به تدریس پردازد، معلمی رادرشت آغاز و تجربه کرده بود. دوستان زیادی هم در آنجا یافته بود که هنوز هم قدمای ادبی گیلان، روزهای همسخنی با اورا به یاد دارند. در تهران، در مدرسه ارامنه هم که نزدیک به فیروز بهرام بود، درس می گفت.

در تدریس آسان گیر نبود. رفتار معلمی رانیک می دانست. دانش آموزان را به بطالت عادت نمی داد. تکلیف های درسی او گاهی برایمان شاق بود. یادم است در درس متن شناسی برای هر کسی بخشی از کتابی را تعیین می کرد تا آن را بخواند و به تفسیر و تحلیل آن پردازد. وقتی به من گفت شما داستان «شیخ صنعن» رادر کتاب منطق الطیر بخوانید و تفسیری از آن بنویسید و مقصود سراینده منظومه را بیان کنید، چون نام شیخ صنعن را نشنیده بودم، سختی و دشواری تکلیف همچون کوهی بر من فرو افتاد. خوش سخنی و تازه دلی او موجب آن بود که چون درس پایان می گرفت، اگر درس آخر وقت بود، دو سه نفری با او به راه می افتادند تا از صحبت های غیر درسی او لذت ببرند. معمولاً از مدرسه به سوی خیابان استانبول می رفت تا خود را به همنشینان کافه فردوسی برساند. اولین بار در همان راه بود که نام صادق هدایت را از زبانش شنیدم. تفصیلی دلنشیں درباره مقام ادبی او در داستان نویسی برگفت. آن روز دریافت، با هم دوستی استوار دارند. به او گفتم که کتاب «فواید گیاه‌خواری» ایشان را در کتابخانه پدرم دیده ام، اما آن کتاب داستان نیست و خواندنش لذتی ندارد.

در آن روزگاران دو گوهر ناب زندگی خانلری را آرایشی نو داد؛ یکی عقد همسری با زهراء کیا بود و دیگری همکاری با ذیع الله صفا، یعنی دوستی که با هم مجله «سخن» را به وجود آوردند. چندی از آن دو واقعه خوشایند نگذشته بود که به دریافت درجه دکتری در ادبیات فارسی موفق شد.

یکی از روزها، که موقع امتحان پایان سال ما بود، خانلری با چند عدد دفترچه همسان که کلمه «سخن» به رنگ آبی روی آنها خوانده می شد، به مدرسه آمد. پس از اینکه جلسه امتحان پایان گرفت و دو سه تنی

با او همراه شدیم، پرسیدیم این کتابها چیست؟ گفت: مجله‌ای است به نام «سخن» که با همکاری آقای ذبیح الله صفا، ماهانه چاپ خواهیم کرد. مجله‌ای خواهد بود خاص ادبیات.

مجله سخن در آغاز از سوی جامعه لیسانسیه‌های دانشسرای عالی منتشر شد. (خرداد ۱۳۲۲). ذبیح الله صفا صاحب امتیاز بود و خانلری سر دبیر و مدیر. بهایش یکی دوازده ریال بود. از میان یاران مدرسه، تورج فرازمند و سیروس ذکاء، ییش از دیگران به سخن روی آوردند و مروج مجله بودند. تورج مدتی دفتر اداری سخن را راه می‌برد.

از شماره دوم، نام خانلری به تنهایی بر روی مجله چاپ شد؛ زیرا به سن سی سالگی رسیده بود و خودش توانست امتیاز «سخن» را بگیرد. دکتر صفا امتیاز دیگری به نام «شباهنگ» درخواست کرد. شباهنگ روزنامه سیاسی و فرهنگی بود و چندی در همان اوقات منتشر می‌شد. شباهنگ تمایلی به راه و روش سیاسی سید ضیاء الدین طباطبائی داشت.

خانه خانلری در آن اوقات در خیابان دانشگاه، کوچه اتحادیه، روبروی دانشکده هنر های زیبا بود و صادق هدایت در آن دانشکده کار می‌کرد. دفتر خانلری در سال اول مجله، در همان خانه کوچک بود، تا اینکه دوره دوم، سخن بازنگ و رویی نوترو مضامین و مطالبی دلکش تر و با همکاران هماهنگ تر آغاز شد و دفتر و مقربی در خیابان سعدی برای آن درست شد. آنجا پاتوق واقعی هنروران روشنفکر چهل و پنج سال پیش شده بود.

طبعاً انتشار مجله سخن بر منزلت ادبی خانلری در چشم دانش آموزان او افزود و اورانزد ما از آن چه بود، بر ترو گرامی تر کرد. مافخر می کردیم از این که معلم ادبیاتمان ناشر مجله‌ای است که آوازه آن در شهر پیچیده است. طبعاً کلاس درسیش برایمان دلپذیرتر شده بود. به سخنانش ژرف تر گوش می نهادیم. در یکی از ساعت‌های درس بود که نخستین بار، قسمتی از منظمه جاودانه «عقاب» را از زبان خودش شنیدیم. گاهی چاشنی وار از شعرهای خودش سر کلاس درس می خواند.

البته خانلری پیش از انتشار سخن در جامعه ادبی و فرهنگی، خصوصاً میان روشنفکران زمانه، حتی ادبیات نام آور، شناخته شده بود. ترجمه‌های زیادی از او در سلسله انتشارات کلاله خاور که به «افسانه» موسوم بود، چاپ شده بود. شعرهایی از او از جمله «ستایش فردوسی»، در مجله مهر که میان سالهای ۱۳۲۰-۱۳۱۳ انتشار می‌یافتد، چاپ شده بود. نشست و برخاست دائمی با جمع ربعه (صادق هدایت، مجتبی مینوی، مسعود فرزاد، بزرگ علوی) پیدا کرده بود. مترجم و راهنمای «یان ریکا» ی چکوسلواکی به هنگام

کنگره فردوسی شده بود. منشی علی اصغر حکمت وزیر معارف وقت، بود. دانشجوی خوش ذوق دانشسرای عالی و پس از آن دوره دکترای ادبیات فارسی بود و استادان نام آوری چون ملک الشعرا بیهار، بدیع الزمان فروزانفر، عبدالعظیم قریب، احمد بهمنیار، ابراهیم پور داود، عباس اقبال و سعید نفیسی و گروهی از سرشناسان دیگر، از طرز کار و دقت نظر و قدرت استنباطش آگاهی داشتند. چندی ناظر و مدیر صفحه فارسی یکی از روزنامه های ارمنی چاپ تهران بود.

بنابراین تمام خصایص را در خود جمع داشت که مجله ای به ممتاز و طراوت «سخن» منتشر کند و راههای تازه جویی را به جوانان تشهی زلال ادبیات پرآوازه جهانی بینماید. شایستگی آن را یافته بود تا در نخستین کنگره نویسندها و شاعران ایران که انجمن فرهنگی ایران و شوری (خانه وکس) تشکیل داد (۱۳۶۶)، سخنرانی اصلی را درباره «ثر فارسی در دوره اخیر» ایجاد کند. به همین مناسبت بود که کانونهای فکری و فرهنگی، حتی سیاسیون حزبی، می کوشیدند «سخن» را تا حدودی هماواز و همگام در راه حرکات خود بدانند. در «سخن» دوره های اول و دوم و سوم، نوشه های کسانی چاپ می شد که نویسندها نشان حزبی بودند، اما «سخن» را شناخته خود را در پیش داشت و در سر مقاله گفته بود که سخن چاپ کننده عقاید مختلف است.

اعتبار و شهرت «سخن» به عنوان یک مجله ادبی و فرهنگی پیشرو و تازه جوی، به دو مناسبت بود: یکی روی آوردن به نشر شعر و داستان و نمایشنامه های نو اروپایی و ملل دیگر جهان بود که پیش از آن در مجله های فارسی به طور مرتب مرسوم نبود. پس سخن توانست دریچه ای بر دیوار حایل میان ایرانیان و ادبیات معاصر خارجی بگشاید و به تشنگان از زلال چشم می سار ادبی نو، جرمه های گوارابنوشاند. مناسبت دیگر، چاپ کردن نوشه ها و سروده های گروهی نویسنده تازه نفس بود که پیش از آن آثارشان چندان در نشریات فارسی دیده نمی شد؛ نوشه ها و سروده های آنان عطش تشنگان تازه خواهی و نوجویی را فرو می نشاند.

اهمیت سخن، تنها به چاپ مقاله های ادبی و فلسفی و اجتماعی و شعرهایی به سبک و شیوه نوآور (مانند سروده های گلچین میر فخرایی و فریدون توللی) نبود؛ بلکه به اندازه بیشتری به مناسبت مباحثی بود که به شیوه نقد ادبی و معرفی نقاشی مدرن و معرفی و نقد کتاب و مقالات و مجله ها و نشر اخبار فرهنگی جهان، اختصاص می بافت و هر یک موجب تازگی و بالیدگی مجله بود. بسیاری از آن گونه گفتارها، سابقه ای در نشریات فارسی بدان صورت نداشت.

در همان اوقات دو مجله «یادگار» و «آینده» هم منتشر می شد ولی نویسنده‌گان آن دو مجله شمی و مشربی دیگر داشتند. محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی و عباس اقبال آشتیانی و پیروان مکتب آنها نویسنده‌گان مجله معتبر «یادگار» بودند. یادگار مجله‌ای بود که منحصرأ به نشر تحقیقات ادبی و تاریخی اختصاص داشت.

مستشار الدوله صادق و دکتر محمد مصدق و اللهیار صالح و محمود نریمان و علی اصغر حکمت و ادیب السلطنه و ارسلان خلعت بری و افرادی از این دست که مردان سیاسی بودند، آثارشان در مجله آینده چاپ می شد. کسی انتظار دیگری جز آن از آینده که روزگاری محل نشر مقالات ذکاء الملک فروغی و تقی زاده و علی اکبر داور و دکتر محمد مصدق بود، نداشت. «یادگار» پس از پنج دوره و «آینده» پس از یک سال، تعطیل شد.

هدف و راه این سه مجله کاملاً متمایز بود. «سخن» مجله‌ای بود نوآور و جذاب و خواندنی و آموزنده برای تازه جویانی که به طور اخص متوجه جریانهای فرهنگی و ادبیات پرتوان و متحرك معاصر بودند. «آینده» مجله‌ای بود سیاسی و اگر به مباحث ادبی می پرداخت، نظرش به انتشار تحقیقات و مطالعات سنتی بود و «یادگار» بجز نشر پژوهش‌های ادبی کلاسیک و تاریخی مربوط به ایران، به رشته دیگری نمی پرداخت. حتی از چاپ شعر معاصران خودداری داشت. پس جذایت این دو مجله در آن روزگار پرالتهاب (پس از شهریور ۱۳۲۰) برای آزادی یافتن فکری که ملتهب دریافت تازه‌های ادبی جهان بودند، کم بود.

پس از نشر سخن، مجله «پیام نو»، به مدیریت سعید نفیسی، از سوی انجمن فرهنگی ایران و شوروی و مجله «مردم» به مدیریت احسان طبری و سردبیری جلال آل احمد، از سوی حزب توده ایران، آغاز به انتشار کرد و چون یکی مستقیماً ناشر ادبیات روسی شوروی و دیگری مبلغ افکار سیاسی اجتماعی چپ و مخصوصاً کمونیستی بود، خوانندگان فریفته مخصوص به خود یافت؛ ولی هیچ یک از این دو مجله، توانایی هماوردی با «سخن» را نیافت، زیرا جنبه ایرانی آنها ضعیف و تبلیغاتی بودن آنها روشن بود. هر دو مجله سیاسی بود. بالاخره هم بادحوادث یکی را از میان برداشت و دیگری را کم رنگ و کم اهمیت کرد، ولی سخن چون درختی تناور سرزنشه ماند.

پنج سال پس از سخن، مجله «یغما» به همت حبیب یغمایی منتشر شد و این مجله که از این پس با سخن همسفر شد، متعاقش دیگر و خربدارانش دگر سان بود. چند مجله هم به تفاریق، به تقلید از سخن پیدا شد

و زود به خاموشی گراید.

خانلری پس از دریافت درجه دکتری ادبیات فارسی (۱۳۲۲) که از گروه نخستین دریافت کنندگان آن بود، از دبیری دیبرستانها به دانشیاری دانشگاه تبدیل مقام پیدا کرد و چون شم تحقیق و ذوق ادبی و متأثت قلم او بر استادان دانشگاه‌هایش روشن بود، به دعوت دکتر علی اکبر سیاسی به ریاست اداره انتشارات و روابط دانشگاهی دانشگاه تهران، منصب شد و مردان شایسته‌ای چون دکتر علی اکبر سیاسی و دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر عبد‌الحمید زنگنه، مدیران وقت دانشگاه‌های پیش‌تیان او بودند. خانلری در این خدمت و کار فرهنگی نوبات، اساس استواری گذاشت. نخستین انسان‌نامه‌انجمن تألیف و ترجمه، که بعد از شالوده کار برای دیگر دانشگاه‌ها شد، نگاشته قلم و فکر اوست. طرح مربوط به پذیرش دانشجویان خارجی برای تحصیل عالی در رشته‌های ادبی و زبان فارسی، نخستین بار توسط او اجرا شد. تنظیم مجموعه اصطلاحات علمی مصطلح و مستعمل در کتابهای دانشگاهی به منظور آنکه امکاناتی برای مقایسه و آگاهی مترجمان در دست باشد، برآورده زحمات اوست. نخستین نشریه علمی و تحقیقی دانشگاه به نام «کنجدکاویهای علمی و ادبی» در دوره‌ای که او بر این مؤسسه ریاست داشت، تهیه و به چاپ رسید. او از سال ۱۳۲۵ تا سال ۱۳۳۰ بر این اداره سرپرستی و ریاست کرد و حدود یکصد کتاب زیر نظر و به مرابت او، به چاپ رسید.

خانلری در همین سالها که متصدی انتشارات دانشگاه تهران بود، چاپ مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی» را با همکاری دوست دیرین خود، ذیبح الله صفا، آغاز کرد و عبد‌الرحیم جعفری، مدیر انتشارات امیرکبیر، با سرافرازی پذیرفت که آن سلسله را به چاپ برساند و ادامه دهد. مجموعه‌ای که اکنون تعداد آن از پنجاه دفتر در گذشته است. منظور آن دو استاد بزرگوار بر این بود که با گزیده سازی ادبیات ممتاز فارسی، آنها را میان طبقه جوان رواج دهند. آن دو ایران دوست احساس می‌کردند متون کهن بسیار مهجور شده است؛ پس می‌گفتند مایه‌های کم رغبتی عامه به خواندن آنها را می‌بايست از میان برد و میراث گذشتگان را به آسان پذیری و روشنی در دسترس همگان گذشت. این کار کوچک نمای با اساس، از نمودارهای کامل عشق و روزی صفا و خانلری به ادبیات فارسی بود که هر دو زندگی خود را از آن مایه‌ور می‌کردند. پس باید آیندگان بدانند مبتکر و مؤسس این گونه کار، دکتر صفا و دکتر خانلری بوده‌اند، اگر چه نام آن دورا از روی جزووهای برداشته‌اند.

خانلری به هنگام تصدی اداره انتشارات دانشگاه تهران، دو سفر علمی، به خارج رفت. یک بار برای

تدریس زبان و ادبیات فارسی، به دانشگاه بیروت دعوت شد و دیگر بار برای پژوهش و آگاهی یابی از روش‌های جدید زبان شناسی بود؛ پس سالی در فرانسه اقامت کرد. البته این سفر موجب توقف انتشار سخن شد (میان دوره سوم و چهارم).

دوره چهارم سخن، مدتی پس از این سفر، در آذرماه ۱۳۳۱ آغاز شد و خانلری در سر مقاله آن نوشت: «سخن مانند پیش به ادب و دانش و هنر می‌پردازد و با سیاست روز، کاری ندارد. اما از این گفتار مراد آن نیست که نویسنده‌گان مجله، نیک و بد اوضاع را به یک چشم می‌نگرند و از جهان و آن چه در اوست کناری گرفته‌اند». سخن از این دوره به بعد بی‌هیچ وقفه تا پایان سال ۱۳۵۷ منتشر شد و دوره آن به بیست و هفت مجلد رسید.

خانلری در دوران فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی، آشنایی‌های زیادی با مردان سیاست روز پیدا کرد و شاید همان وسایل موجب شد که آرام آرام به پذیرفتن کارهای مملکتی، گردن نهاد. نخست به معاونت وزارت کشور رسید. چون خبر آن انتصاب منتشر شد، موجب بیت روشنفکران و کسانی شد که اوضاع سیاسی و اجتماعی را خلاف مصلحت واقعی ایران می‌دانستند. هنوز دو سال نشده بود که دکتر محمد مصدق با کودتا از میان برداشته شده بود و طبعاً باز جوهر آزادگانها در روان دلخستگان جوش می‌زد و هم‌آواشدن با هر کس و در هر وضع، پستدیده جوانان و تازه جویان شمرده نمی‌شد. دکتر خانلری تیز هوش، در سر مقاله‌ای که از سنخ دیگر سر مقاله‌های سخن نبود و «به دوستان جوانم» نام داشت، نوشت: «تهیتی که به من می‌گویید تهمتی بر من است، تهمت آنکه این شغل را از معلمی برتر شمرده و آن را برای خود شأن و مقامی دانسته‌ام...» (خرداد ۱۳۳۴)

پس از آن، مرگ «آرمان» فرزند دلبندش، لطمہ بسیار جانکاهی بود که خانلری و زهرا خانم را در هم شکست. خانلری که بی‌گمان دیگر سان‌گشته بود، در سر مقاله اردیبهشت ۱۳۳۹، حسب حال خود را چنین آورده است: «اکنون که دوره یازدهم آغاز می‌شود، دیگر من آن نیستم که بودم. در سراشیب عمر افتاده‌ام. دلشکسته و در دمندم...»

شاید آزردگی‌های روزگار و دشواری مرگ فرزند، بیشتر موجب شد که خانلری به کارهایی که مرتبط با پژوهش و آموزش نبود، پردازد. در سال ۱۳۴۱ وزیر فرهنگ شد. در این مقام، سپاه دانش را به وجود آورد. متون کتابهای درسی را یکسان و یکنواخت کرد. مسئولیت اداره سازمان مبارزه با بی‌سوادی را پذیرفت. دو کتاب درسی خوب «تاریخ ایران پیش و پس از اسلام» برای مدارس نوشت. دستور زبان

فارسی تازه‌ای تألیف کرد که تدریس آن، آموزش دستور را آسان و عملی تر ساخت. دوران وزارت او چندان نپایید، چه سیاست بر یک روال استوار و اعتمادپذیر نیست. خودش شمای از مسائل و مصایب آن دوره را در خاطراتی که به دوستمان یدالله جلالی پندری تحریر کرده، به روشنی برگفته است. (آینده، شماره ۸-۵، سال ۱۶). پس از آن خانلری با عنوان «انتسابی» به مجلس سنارفت. اما هیچ یک از سه مقام مملکتی و سیاسی که خانلری پذیرفت، بر متزلت خانلری نیفزود. به قول مرحوم عباس اقبال، درباره بدیع الزمان فروزانفر: «رفتی به سنا چه کار بد کردی!».

شایستگی و بایستگی خانلری به نیروی مدیریت مستقیم او در کارهای ادبی و فرهنگی و پژوهشی بستگی داشت. شاید خودش هم به تجربه نیک دریافت که باید جوهر دانایی را در زمینه اصلی بینش خود به کار برد. پس موفق شد «بنیاد فرهنگ ایران» را با آماده کردن و سایلی که در آن روزگاران ضرورت داشت، ایجاد کند. بنیاد فرهنگ ایران بی تردید تأسیس مفید و آوازه‌مندی برای پیشرفت فرهنگ، مخصوصاً در رشته متون فارسی و نشر پژوهش‌های ایرانی بود.

«بنیاد فرهنگ ایران» در سال ۱۳۴۴ تأسیس شد و دکتر خانلری تاروzi که مدیریت آن را داشت، بیش از سیصد جلد کتاب در یازده مجموعه منتشر ساخت. ضمناً پژوهشکده‌ای برای تربیت محقق تأسیس کرد که در آن به طور مخصوص، مباحث اساسی رشته‌های ایران‌شناسی در مرتبه تخصصی تدریس می‌شد. خانلری کوشش‌های بسیار مؤثری را برای گسترش زبان فارسی در افغانستان، هندوستان، پاکستان و سرزمینهای عرب زبان، مخصوصاً مصر، آغاز کرد. گام استواری در پیرونکشی و تاریخ گذاری واژه‌های زبان فارسی از میان متون کهن، برای تألیف «فرهنگ تاریخی» برداشت و جلد اول آن کتاب گرانسینگ ماندگار را منتشر کرد.

در همین دوره خانلری اداره امور فرهنگستان ادب و هنر را پذیرفت و به تأسیس انجمن تاریخ و انجمن موسیقی که از شعب آن بود، اقدام کرد. عباس زریاب را به ریاست انجمن تاریخ برگزید و دکتر مهدی برکشلی را به ریاست انجمن موسیقی.

خانلری از مشارکت در انجمنها و کنگره‌های فرهنگی پرهیز نداشت. موقعی که کنگره تحقیقات ایرانی، توسط دانشگاه تهران پایه ریزی شد، در چند اجلاسیه آن قبول عضویت کرد. دوبار هم پذیرفت که دعوت کننده کنگره باشد. یک بار از طرف بنیاد فرهنگ ایران (سومین کنگره - تهران) و بار دیگر از سوی فرهنگستان ادب و هنر (هشتمین کنگره - کرمان). جز این، در برگزاری کنگره تاریخ اجتماعی و اداری ایران تا دوره

سلجوقيان (همدان ۱۳۵۶)، که مرا به عنوان دبیر انجمن تاریخ مسئول آن کرده بود، با شوق ورزی و بی هیچ کوتاهی همه گونه کمک رسانید.

خانه خانلری چه در شهر و چه در «کوی دوست» شمیران، سالهای دراز مجلس انس و محفل فرهنگی بود. دفتر مجله سخن هم، در نشستهای هفتگی، کانون پرورش ذوق و آموزش ادبی جوانانی بود که از چهارسوسی کشور بدان جامی آمدند تا از محضر پر فیض خانلری و از زمزمه محبت او و دوستانش بهره ور شوند.

خانلری «انجمن دوستداران سخن» را به این انگیزه درست کرد تا هر ماه خواستاران و تازه یابان بتوانند در آن انجمن گرد هم آیند و از گفتنگوها و سخنرانیهای ادبی و فرهنگی که مردان بر جسته و شایسته در آن شرکت می کردند، سودمندی یابند. این انجمن که چندین سال دوام کرد، اغلب پر کشش و مرکز برخورد آراء و عقاید تازه می بود.

خانلری در سالهای پایان زندگی که دچار شکستگی بدنی و خستگی معنوی شد، از کار و پژوهش علمی کناره نکرد. اجازه داد دوره مجله سخن تجدید چاپ شود. دوره سمک عیار را دوباره به چاپ رسانید. مجموعه ای از مقالات اساسی خود را تنظیم کرد که «هفتاد سخن» نام دارد و دو جلد آن تاکنون پخش شده است. کتابهای دستور زبان و تاریخ زبان فارسی اش چندین بار چاپ شد. دیوان حافظ را به آراستگی بیشتری به دست مشتاقان رسانید.

همه فرهنگ خواهان آرزومندند دکتر زهراء خانلری، همسر شایسته و دانشمنداو، و علی اکبر سعیدی سیر جانی که چندین سال در بنیاد فرهنگ ایران از سعادت همکاری خانلری برخورداری داشته است، نوشه های بازمانده و یادداشت های پایان ناگرفته خانلری را به چاپ برسانند و روان فرخنده خانلری را شاد و یادش رایش از پیش پایدار کنند.»

آثار و نوشته های دکتر پرویز نائل خانلری:

۱۳۱۶ روان شناسی و تطبیق آن با اصول پرورش.

۱۳۲۰ چند نامه به شاعری جوان (ترجمه از ریلکه).

۱۳۲۲ آغاز انتشار مجله سخن.

۱۳۲۷ تحقیق انتقادی در عروض و قافیه و چگونگی تحول اوزان غزل.

۱۳۲۳ مخارج الحروف یا اسباب حدوث الحروف (از این سینا)، دوبار چاپ شده.

- ۱۳۴۴ تریستان و ایزوت (ترجمه از ژوژف بدیه)، سه بار چاپ شده.
- ۱۳۴۷ وزن شعر فارسی، چند بار چاپ شده.
- ۱۳۴۷ غزلهای خواجه حافظ شیرازی، دوبار چاپ شده.
- ۱۳۴۸ چند نکته در تصحیح دیوان حافظ.
- ۱۳۴۸ سمک عیار (از فرامرز ارجانی) پنج جلد است و سه بار چاپ شده.
- ۱۳۴۸ شاهکارهای هنری ایران (ترجمه از آرتور اپهام پوب).
- ۱۳۴۳ ماه در مرداد (مجموعه شعر).
- ۱۳۴۴ ترانه‌ها، منتخب رباعیات شاعران مشهور.
- ۱۳۴۴ زبان‌شناسی و زیان فارسی (مجموعه مقالات).
- ۱۳۴۵ فرهنگ و اجتماع (مجموعه مقالات).
- ۱۳۴۵ شعر و هنر (مجموعه مقالات).
- ۱۳۴۸ تاریخ زبان فارسی، پنج جلد است و چندین بار چاپ شده.
- ۱۳۵۱ دستور زبان فارسی، چاپهای مکرر دارد
- ۱۳۵۷ فرهنگ تاریخی زبان فارسی، با مقدمه مفصل او بر جلد اول
- ۱۳۵۹ دیوان حافظ، سه بار چاپ شده.
- ۱۳۶۱ داستانهای بید پای، ترجمه محمد بن عبد الجبار بخاری
- ۱۳۶۱ تجدید چاپ مجله سخن
- ۱۳۶۲ شهر سمک
- ۱۳۶۸ هفتاد سخن، مجموعه مقالات (مجلد اول و دوم)
- در مجموعه «شاهکارهای ادبیات فارسی»: یوسف و زلیخا از تفسیر تربت جام، رستم و سهراب از شاهنامه، وسفر نامه ناصر خسرو از اوست.
- کتاب «تاریخ ایران پیش از اسلام و پس از اسلام» در دو جلد و «دستور زبان فارسی» برای تدریس در مدارس از دیگر آثار اوست.

تبرستان

www.tabarestan.info

دکتر زهرا خانلری (کیا)

زهرا خانلری در سال ۱۳۹۴ ه.ش در تهران به دنیا آمد. او نوه شیخ فضل الله نوری، دختر میرزا هادی محضردار و همسر پرویز ناتل خانلری بود. تحصیلات دبستانی را در مدرسه ناموس و تحصیلات دبیرستانی را در دانشسرای مقدماتی انجام داد. در سال ۱۳۱۴ در رشته ادبیات فارسی دانشکده ادبیات تهران که در آن زمان دانشسرای عالی نامیده می‌شد، پذیرفته شد. وی ضمن تدریس در مدارس ملی و دولتی، با همت تمام به تحصیل ادامه داد و در سال ۱۳۲۳ به اخذ درجه دکتری در زبان و ادبیات فارسی توفیق یافت. موضوع رساله اش «سبک ادبی تواریخ ایران بعد از اسلام تا قرن نهم هجری» بود.

زهرا خانلری مدتی ریاست دبیرستان نوربخش (رضاشاه کبیر سابق) را بر عهده داشت. آن گاه به دانشگاه تهران منتقل شد و در دانشکده ادبیات به تدریس مشغول شد و مراتب ارتقا را طی کرد. او در سال ۱۳۲۰ با پرویز ناتل خانلری، همکلاسی رشته دکتر، ازدواج کرد. خانلری درباره او می‌نویسد: «... در این علاقه خاصی به او پیدا کرده بودم، اما وضع زندگی من اصلاً مناسب ازدواج نبود. چکار می‌توانستم بکنم با آن خانه محقر که جای یک نفر دیگر را هم نداشت. زهرا کار می‌کرد و حقوقی داشت، اما این کافی نبود. یک بار تصمیم گرفتم که رابطه ام را با او قطع کنم و از ازدواج منصرف شوم، اما زهرا قبول نکرد؛ زمینی داشتند که به ارث برده بودند آن را فروختند و زهرا مبلغی از آن را خرج میهمانی مجللی در کافه شهرداری کرد. با این همه تنگdestی نمی‌دانم چرا همه جا مرا انتسباً متعین می‌شمرند... خانه‌ای در خیابان آناتول فرانس پشت دانشگاه به مبلغ صد و سی تومان اجاره کردیم که یک طبقه آن را من و همسرم و طبقه دیگر را مادر و خواهرانم در اختیار داشتند.»

تمام زندگی این زن فدایکاری، تحمل، صبر، استقامت و فراهم آوردن لوازم آسودگی و رفاه خانلری بود. تقریباً همه میراث پدری خود را فروخت و برای خانلری خانه و زندگی فراهم ساخت و به او زندگی مادی مرفه‌ی بخشید و نیز، در طول بیماری‌های ممتد و آزاردهنده همسرش، لحظه‌ای از مواقبت و مراقبت وی دریغ نکرد.

ناگفته نماند که مرگ پسر هشت ساله شان، آرمان، لطمه بسیار جانکاری بود که آن دورا در هم شکست. با مرگ آرمان، دل و دماغ از این زن برگرفته شد. ماتم جهان بر چهره این دانشی زن نقش بست. دیگر دل به هیچ کار، آن چنانکه می‌باید، نمی‌بست. سراسر این سال‌های دراز را سیاه پوشید. خود را نمی‌آراست. همیشه غم‌زده بود. بسیار رمیده خو شده بود. با این همه درد و دلمردگی، در سالهای سخت زندگی خانلری، راهبه وار، بازمانده شیره جان خویش را در نگاهداری او نثار می‌کرد. عاشقانه با خانلری می‌سوخت و با دشواری‌های روزگار می‌ساخت.

سرانجام، پس از مرگ خانلری بیش از شش ماه و شش روز دوام نیاوردو «با شتاب در پی پرویز خویش رفت». زهرا ۱۰ اسفند سال ۱۳۶۹ در گذشت و در بهشت زهرا در جوار همسرش آرام گرفت.

تنها نخواست همسر محبوب خویش را / شد در بهشت همد و الای خانلری
او با شتاب در پی پرویز خویش رفت / پرواز کرد بر اثر پای خانلری
خاموش شد چراغ فروزنده ادب / روشن کنند مگر «ترانه» زیبای خانلری
دکتر زهرا خانلری ضمن تحصیل و تدریس، به امر تحقیق، پژوهش، تألیف، ترجمه و داستان نویسی
توجه خاصی مبذول داشت و در این زمینه آثار ارزشمند و ماندگاری از خود به یادگار نهاد.
او از هفده سالگی بنابر ذوق شخصی به مطالعه و نوشتمن مقالات در جراید روز پرداخت و در همان
ایام دو داستان به نام «پروین و پرویز»، «ژاله یارهیر دوشیزگان» (۱۳۱۵) نوشت و چنان که ذکر شد در مجله
«سخن» به داستان نویسی و ترجمه مقالات پرداخت.

زهرا خانلری در سال ۱۳۳۹ برای مطالعه درباره کتب درسی به کشورهای فرانسه و انگلستان سفر کرد و در بازگشت در سازمان کتاب‌های درسی با عده‌ای از همکارانش دست به تغییر کتاب‌های درسی مدارس زد و کار را از اولین کتاب دبستانی آغاز نمود و به کلی سبک کتاب‌های گذشته را عوض و کتاب‌های تازه را به سبک جدید، با درنظر گرفتن محیط و زبان کشور خود تألیف کرد و برای آموزگاران نیز روش تدریس نوشت تا با سهولت بتوانند کتاب‌های تازه را تدریس نمایند و این همکاری را تا کتاب

فارسی اول دیبرستان ادامه داد و کتاب‌های پنجم و ششم دیبرستان را شخصاً نوشت و این کتاب‌ها از سال ۱۳۴۱ به تدریج به صورت کتاب‌های رسمی در سراسر کشور تدریس شد و چون همیشه در ضمن تدریس در دیبرستان و دانشگاه به این نکته بر می‌خورد که شاگردان از داستان‌های منظوم و معروف ادبی زبان فارسی به کلی بی‌اطلاع‌اند و هرگز فرصت خواندن آنها را ندارند؛ بنابراین در صدد برآمد که این داستان‌ها را خلاصه و به لباس نثر درآورد. این مجموعه که با شیوه خاصی نوشته شد به نام «داستان‌های دل‌انگیز ادبیات فارسی» (۱۳۳۷) منتشر و دوباره تجدید چاپ شد و برنده جایزه یونسکو در ایران گردید.

از دیگر آثار دکتر زهراء خانلری به موارد زیر می‌توان اشاره کرد:

- ۱- پروین و پرویز (داستان). ۲- زاله یا رهبر دوشیزگان (داستان، ۱۳۱۵)- راهنمای ادبیات فارسی، فرهنگ اعلام، اصطلاحات (۱۳۴۱).
- ۴- فرهنگ ادبیات فارسی (۱۳۴۸). ۵- نمونه فارسی در سلسله شاهکارهای ادبیات فارسی.
- ۶- داستان حسنک از تاریخ یهقی (۱۳۵۱). ۷- برگزیده قابوسنامه (تصحیح از قدیمی ترین نسخ، ۱۳۵۲).
- ۸- کتاب‌های فارسی و دستور در سلسله کتاب‌های درسی.
- ۹- افسانه سیمرغ (از منطق الطیر عطار) برای کودکان.
- ۱۰- ترجمه شب‌های روشن (اثر داستایوسکی، ۱۳۲۴).
- ۱۱- رنج‌های جوانی و رتر (اثر آندره مورو، ۱۳۲۲).
- ۱۲- بیست داستان (اثر پیراندللو، ۱۳۳۵).
- ۱۳- آقای رئیس جمهور (اثر میگل انخل آستوریاس، ۱۳۴۸).
- ۱۴- سه داستان حماسی فارسی برای گنجینه ادبیات کودکان.
- ۱۵- نمونه غزل فارسی (۱۳۴۳).
- ۱۶- دنیای خیال اثر (آندره مورو، ۱۳۴۹).
- ۱۷- پاپ سبز (۱۳۶۰).

* منابع:

- ۱- «پژوهشگران معاصر ایران»، جلد هفتم، هوشنگ اتحاد، تهران: هوشنگ معاصر، ۱۳۷۸، ص ۲۶۹- ۲۷۱. ۲- «نادره کاران»، ایرج افشار، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۲، ص ۷۱۳. «اینجا ایران، من زن یاد و نام زنان ایرانی در رشته‌های علوم انسانی و هنر»، دکتر سپاهلا شاههانی، زیلا هدایی.
- ۴- «کارنامه زنان مشهور ایران»، (قبل از اسلام تا عصر حاضر، در علم، ادب، سیاست، مذهب، هنر، تعلیم و تربیت)، خشایار وزیری، ص ۲۲۰-۲۲۷. ۵- «فرهنگ داستان نویسان ایران»، حسن عابدینی، ص ۷۱. ۶- «مؤلفین کتب چاپی فارسی و عربی»، خانباشا مشار، جلد سوم، ص ۲۴۹- ۲۵۰.

تبرستان
www.tabarestan.info

دکتر نصرالله شیفته*

نصرالله شیفته فرزند حسین توکلی نوری، در سال ۱۳۹۷ شمسی در تهران متولد شد؛ هر چند مسقط الرأس وی «دونای نور» است.

وی تحصیلات ابتدائی و سه ساله متوسطه را در بابل و ساری به پایان رسانید و برای ادامه تحصیل به تهران آمد و به دارالفنون راه یافت در سال ۱۳۱۵ دپیلم متوسطه علمی و در سال ۱۳۲۶ دپیلم ادبی را ز همان مدرسه اخذ کرد. سپس وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شد و در سال ۱۳۱۸ موفق به اخذ لیسانس گردید و بعد دکترای حقوق دریافت کرد.

نصرالله شیفته در آذرماه ۱۳۲۰ با ورود به وزارت دارایی، خدمات اداری خود را آغاز کرد. وی در دی ماه ۱۳۲۱ به ریاست اداره دارایی بابل منصوب و تا اردیبهشت ۱۳۲۳ در آنجا مشغول خدمت بود. سپس به تهران آمد و در اداره کل بازرسی وزارت دارایی مشغول خدمت شد.

نصرالله شیفته مشاغل دیگری را هم تجربه کرد که از اهم آن مدیر کل نخست وزیری، رئیس سازمان رهبری جوانان، معاونت وزارت اطلاعات و مدیریت سازمان امور اداری و استخدامی کشور را می‌توان نام برد.

کار اصلی شیفته نویسنده‌گی و روزنامه‌نگاری بود و در ضمن مشاغل اداری، در زمینه روزنامه‌نگاری نیز فعال بود. حدود چهل سال در مطبوعات قلم زد. سردبیری خیلی از روزنامه‌ها و مجلات با او بود. ابتدا سردبیر «باخترا امروز» شد، بعد روزنامه تندر و متنقد «مرد امروز» محمود مسعود به سردبیری او اداره

* دکتر باقر عاقلی - شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران، تهران به گفتار، ۱۳۸۰، ص ۹۰۳ و ۹۰۴.

می شد. چندی سردبیر مجله خواندنیها و زمانی سردبیر «صیح امروز» و سالیان دراز سردبیری مجله علمی دانشمند را عهده دار گردید.

آثار نصرالله شیفته به شرح ذیل است:

- ۱- زندگی نامه و مبارزات سیاسی دکتر مصدق.
- ۲- زندگی نامه و مبارزات سیاسی دکتر حسین فاطمی.
- ۳- زندگی نامه و مبارزات سیاسی محمود مسعود.
- ۴- صد مرد.
- ۵- نمایندگان مجلس.
- ۶- قضاوت مژگان.
- ۷- ده سال در زندان.
- ۸- دوست فدایی میهن.
- ۹- داستان های قهقهه اسکلت.

نصرالله شیفته در بیوگرافی نویسی در زمان خود شهرت نسبی داشت در این زمینه مطالب زیادی منتشر نمود که بعضی از آنها به صورت کتاب درآمده است. او در زمینه ترجمه نیز صاحب آثاری بود.

تبرستان
www.tabarestan.info
نور سرزمین دلیلان و آزادگان*

○ نصرالله شیفته

آنچه در تاریخ آمده، مازندران در عهد جمشید شاه بواسطه جنگل و کوههای بلند و ستر و امواج متلاطم دریا مسکن و مأوى حیوانات وحشی و جانوران گوناگون بود و بومیان بر این منطقه مسلط بودند و رفت و آمد افراد غیر بومی به این منطقه سخت دشوار بود. گویند جمشید دستور داد که به عمران و آبادی مازندران پردازند و در کوهستانها دژ و قلعه ساختند و خواروبار ذخیره ساختند و به فرمان وی پیشه وران در هر یک از نواحی آن سکونت گزیدند.

در دورانی که یزد گرد آخرين پادشاه ساساني (بین سالهای ۶۷۶ و ۶۵۱ میلادی) متواتری می‌زیست، سران دلیر محلی در شمال ایران در پشت جبال البرز گردن به اطاعت اعراب فروند نیاوردن و در یکتا هدف و منظور اصلی خود که استقلال سرزمین خویش و حفظ آداب و رسوم محلی و کهن بود، لحظه‌ای غالباً ننشستند. آنها تا نیمه قرن دوم هجری سکه‌ها و کتابهایشان به خط پهلوی بود که از دوران ساسانی به یادگار باقی مانده بود و نیز رجال و بزرگان و سردارانی که در دیگر نقاط ایران می‌زیستند و از حکام محلی و فرماندهان رنجیده خاطر شده و یا تحت پیگرد ایشان قرار گرفته بودند، بهترین نقطه امن برای ایشان سفر به آن سوی البرز و مازندران بوده و بدین طریق قرنها مازندران سرزمین آزادگان میهن پرست ایران بود. در تمام دوران حکومت خلفای عرب، مازندران سرخستانه در برابر هجوم اعراب مقاومت کرد؛ بنحوی که این سرزمین در نزد ایشان «سرزمین افسانه‌ای» نامیده می‌شد. حتی در زمان خلیفه مهدی سردار عرب

* پیروز مجتبه زاده، کتاب شهرستان نور، تهران ۱۳۵۱، با مقدمه دکتر نصرالله شیفته و حسن گنجی، ص ۸-۱۳.

در جنگ بزرگی که با دلیران مازندران داشت، آنچنان گرفتار شکست شد که شمار کشته شدگان عرب را تاریخ نویسان چندین ده هزار نفر نوشته اند.

آنچه به جرأت می توان گفت آنکه پس از جنگ با اعراب، مازندران یکی از سه منطقه دلیر خیز ایران بود که تا دویست سال با اعراب مهاجم و فرماندهان ایشان جنگیدند (دو دیگر رامورخان خراسان و منطقه جنوب ایران - سیستان و کرمان - نام آورند).

به همین لحاظ و به خاطر این دلیری ها و جان فشانی ها بود که مورخان و نویسندهایان و تذکره نویسان بیش از دیگر نقاط ایران، شرح شجاعت و مردانگی و رزم اوری های مردم طبرستان را در تاریخ و تذکره ها نگاشته اند و به خاطر همین دلیری ها بود که حکام عرب سخت ترین انتقام ها را از مردم این سامان گرفتند که در تواریخ به گونه های مختلف آمده است.

آنچه مازندران و مردم آن را از دیگر نقاط ایران ممتاز داشت موقعیت خاص این منطقه و خلق و خوی ساکنان آن بود. از یک سورشه کوههای البرز همچون دژی تسخیر ناپذیر در برایر دشمنان مردم این سامان عمل نموده و از طرف دیگر در کوهستانهای سرزمین های سردسیر آنسوی جبال البرز قبایل و مردمی می زیستند که خصلت پاک ایرانی را به معنای حقیقی واجد بودند. همان خصلت پاک و صفات مردانه آریانی که موجب شد مردم کوهستانهای خراسان قرن ها علیه یدادگران عرب به مبارزه ادامه دهند؛ صفات پاک و آزادانه ای که موجب قیام ابو مسلم ها، یعقوب لیث ها، مازیارها و بسیاری از دلیران ایرانی گردید تا آنکه سرزمین پاک ایران با همان صفات و سیمای ملی پیش از ظهور اسلام، به دست ما سپرده شد؛ والا ایرانی نیز مانند مردم مصر و سوریه و شمال آفریقا غرق در عربیت نژاد عرب می شد.

به طوری که گفتم مازندران همواره پناهگاه آزاد مردان ایرانی بوده است و مازندران بود که توانست زبان دری را تا عصر ما دست نخورد نگاهدارد.

مروری بر تاریخ دویست ساله پس از هجوم اعراب به ایران و نابود ساختن کتاب ها و کتابخانه ها و کشتن ده ها و صد ها هزار مردمی که به زبان ملی و محلی خود سخن گفته و یا نامه می نوشتند در تمام صفحات تاریخ ایران مربوط به آن عصر به چشم می خورد.

گویند قتبیه بن مسلم سردار حجاج در خوارزم هر چه کتاب بود، سوزانید و هر کس را که به زبان فارسی سخن می گفت و یا می نوشت از دم تیغ گذرانید. کشتری که وی در این منطقه کرد برخی به سیصد هزار تخمین زده اند

نامه تأثیرآوری که سعد بن ابی وقاص در هنگام سلط بر مدارین به عمر بن خطاب نوشت و جوابی که دریافت کرد، مجوزی شد تمامی کتب و علم و هنر در این سرزمین به نابودی کشانیده شود. ابن خلدون می‌نویسد: «هر چه کتاب بدست آوردنده یا سوزانیدن و یا به آب افکندن.»

در حقیقت مازندران نه تنها زبان و آداب و سنت ایرانیان کهنه را تابه امروز دست نخورده نگاهداشته است؛ بلکه همچنانکه اشاره شده قرن‌ها مامن دلیران و آزادگان ایرانی بود... بدین ترتیب بسیار بجا می‌تواند باشد که مازندران را یکی از قطب‌های ناسیونالیسم و ملت ایرانی بدانیم.

اکنون که بحث کلی ما درباره مازندران - که آن نیز به اختصار یاد شد - پایان می‌یابد به یکی از برگزیده‌ترین قسمت‌های مازندران می‌پردازیم که حدفاصلی بین شهرستان تهران و دماوند از یک سو و از سوی دیگر به منطقه کلارستاق و کجور و دریا ختم می‌شود و شهرستان نور نامیده می‌شود.

در مورد نام «نور» سخن‌های بسیار رفته است. بنا به روایتی، یکی از وجوده تسمیه این است که چون رود کمر - رود نور که از مرکز نور عبور می‌کند - بواسطه روشی فراوان آب درخشش خاصی دارد، نام نور از آن اتخاذ شده است. نور در فرهنگ‌ها به معنای فروع و روشنایی آمده است.

در کتب و تواریخ قرن‌های این منطقه «ناتل» و «رستمدار» آمده؛ همانگونه که در تاریخ طبرستان به همین نام شناخته شده است.

آنچه محقق است شهرستان نور از قرن‌ها پیش معمور و آباد بوده است؛ مانند دهکده «یال و د» که زمانی از دهات پر جمعیت بیلاقی نور و مدتی مرکز علم و ادب بود.

در مورد قلعه «کهرود» بنا به آنچه سید ظهیر الدین مرعشی در کتاب خود می‌نویسد: «زمانی آنچنان معمور و آبادان بود که از هند و مصر و شام مردم به آنجا آمده و در آنجا زندگی می‌کردند و کاخ‌های عالی ساختند و چندان مال و نعمت در زمان منوچهر مرزیان در آنجا جمع شده بود که بر هیچ پادشاهی گرد نیامده بود.»

به هر حال سرزمینی که امروز به نام «نور» خوانده می‌شود منطقه‌ای به شکل «کفش» است که ساقه بالائی آن به دریای خزر و کف آن به کوه‌های شمال شمیران و در سمت غرب و شرق به جاده چالوس و جاده هراز اتصال دارد. مساحت این منطقه ۲۹۷۴ کیلومتر است.

از شرایط مساعد این منطقه آن است که شامل دونوع آب و هوای کاملاً متفاوت است یعنی از سردترین نقطه که برای بازی اسکی و تفریحات کوهستانی مناسب است گرفته تا معتدل ترین منطقه به طوری که آب

ملايم دريا مدت چند ماه می تواند مورد استفاده علاقمندان باشد.

در اين سرزمين از جنگل های انبوه و سرسبز و درختان کهن گرفته تا باغات میوه و مراتع و مرغزارهای زibia و چشميه سارهای فراوان وجود دارد.

در دشت ها پرندگان مختلف و در کوهساران تا قلل پر برف گله های آهو و گوزن در مناطق حفاظت شده به چرا مشغولند توجه شکارچیان حرفه ایست. مردمی که در این منطقه بسر می برند بدون اغراق یکی از پرکارترین مردم فعال ایران به شمار می آیند. برخی از آنها که طبقه متوسط این مردمند و در کوهستانات بسر می برند پس از برداشت محصول تابستانی به منظور گذراندن ایام سرد زمستان در مناطق معتمدله به شهرهای شمالی و یا تهران مهاجرت نموده از طریق کارهای یدی زمستان را می گذرانند. بدین طریق در زمستان از جمیعت نقاط بیلاقی نور کاسته می شود و بهاران نه تنها این افراد به وطن باز می گردند بلکه با اعتدال هوا جهانگردان و علاقمندان به آب و هوای لطیف و سرد بیلاقی به آن سرزمین هجوم آورده با استفاده از مناطق روستایی و یا با استفاده از چادر در کنار چشميه سارها و در مرغزارها تابستان را بر می آورند. این توجه مردم مناطق مرکزی خاصه تهران طی يکصد سال اخیر موجب شده که گروهی بطور استمرار در تابستان از بیلاقات نور استفاده کنند.

در میان شاهان قاجار بیش از همه ناصرالدین شاه در استفاده از مناطق بیلاقی نور و شکار در کوهستانات آن همواره راغب بود و در بالای برخی از فرامین ناصرالدین شاه نام قراء، دونا، بلده و بوش دیده می شود. یکی از بهترین توقفگاههای ناصرالدین شاه هنگامی که قصد عزیمت به شمال ایران از چالوس را داشت، مرغزارهای دامنه کندوان بود که در آنسوی توپل قرار دارد.

در جبهه شمالی کندوان تا نوار ساحلی دریای خزر نقاط تماشایی زیادی وجود دارد که صاحب لطیف ترین هوا و گوارانی آب چشميه سارها است. لطافت هوا در تابستان در این مناطق اغلب از ۱۸ درجه تجاوز نمی کند. به همین مناسبت برای گردش و گذراندن ایام گرم تابستان نقطه ای ایده ال است. به خاطر این هوای لطیف و چشميه سارها و استفاده از شکار حیوانات بزرگ مانند آهو، بز کوهی و گاهی گوزن بود که شاهان قاجاریه توجه فراوانی به این قسمت از نور که به تهران نزدیک بود مبذول می داشتند. ناصرالدین شاه حتی در قریه شهرستانک که در قسمت جنوبی دامنه کندوان واقع است، ساختمانی زیبا در کنار چشميه های آب گوارا ساخته بود که هنوز آثار آن باقی است. یکی از نخستین شاهان قاجار که به قراء نور برای گردش و استفاده از آب و هواسفر می کرد، فتحعلی شاه

قاجار بود و داستانی که در زیر نقل می شود مربوط به آن سلطان است. در ایامی که مرحوم میرزا شفیع مازندرانی صدراعظم فتحعلی شاه بود (سلطنت از ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ هـ.ق) شاه قاجار سالی به عزم گردش در قراء نور وارد قریه «واز» شد. وی چون از شهرت فراوان مرحوم ملاعلی نوری - معروف به وازی - قبل‌آگاه بود، سراغ او را گرفت و در نتیجه آخوند به حضور شاه رسید. بخشی از علم حکمت مورد سؤال سلطان قرار گرفت و پاسخ‌های آخوند به حدی مهکم و جامع و مستدل و عمیق بود که سلطان قاجاری که خود بهره‌ای از حکمت و عرفان داشت، فریفته وی شد و پی برده که او از لحاظ علوم حکمت الهی و فلسفه و عرفان صاحب نظریاتی بس عميق است. سلطان از وی تقاضا کرد که برای ارشاد خلق به پایخت بیايد و حتی در همان لحظه به میرزا شفیع صدراعظم دستور داد در تهران مدرسه‌ای برای وی بنایند (این مدرسه که به نام مدرسه «صدر» معروف گردید در جلوی مسجد شاه تهران واقع است) ملاعلی نوری تقاضا کرد که اجازه داده شود در اصفهان که در آن زمان یکی از مراکز بزرگ علم بود مشغول شود.

سپس سلطان قاجار و صدراعظم و همراهان به مدت دو شبانه روز در منزل مرحوم آخوند ملا عباسعلی نوری (جد بزرگ نویسنده) که خود از فضلاء و عرفای عصر خویش و مورداحترام شاه بود، اقامست گزینند و بعد به پایخت بازگشتند.

در همین ایام بود که فتحعلی شاه به احترام فضل و تقوای مرحوم آخوند ملا عباسعلی نوری دستور داد مدرسه علوم دینی در قریه «دونا» ساخته شده، و ریاست آن به دست وی سپرده شود. این مدرسه مدتها دایر بود و طلاب علوم دینی از کلارستاق و نور و کجور به آنجا مراجعه و در آن تحصیل می نمودند. گردنی کندوان یکی از پر رفت و آمدترین راههای عبور مردم بوده است. ساکنان مازندران (نور و کجور و کلارستاق) از این گردنی به تهران و ساکنان روبار قصران، شمیرانات و تهران از این گردنی به شمال می رفته‌اند؛ به همین مناسبت قهوه‌خانه‌ای بزرگ در این گردنی و در طول راه قدیم چالوس وجود داشت که بخاطر انحراف جاده، متروک و مخرب و مانده است.

در دوران شاهان قاجار در منطقه نور بخاطر وجود روحانیون و علمای متعدد فعالیت‌های علوم دینی فراوانی وجود داشت که بعدها این مرکز به تهران منتقل گردید.

در یکصد سال اخیر افراد با استعداد فراوانی در تمام رشته‌های علمی و دینی و سیاسی و لشکری از شهرستان نور برخاسته‌اند که از بالاترین مقامات مملکتی (صدارت) گرفته تا تدریس در جوامع و مجامع دینی و علمی و شرکت در مجالس تقدیمه و یا احراز مقامات عالی اداری و لشکری دیده می شده‌اند و نیز

شعر او نویسنده‌گان فراوانی در سال‌های اخیر از نور برخاسته‌اند که نیما یوشیج پیشوای شاعران نوپرداز
که به حق تاکنون کسی به پایه وی شعر ساده و نو نساخته است یکی از ایشان است.

باری آنچه از شهرستان نور و تاریخ و زندگی مردم آن در این دیباچه آمده است بیشتر بخارط آن بوده
که تاخواننده ارجمند دریابد سرزمین نور یکی از دست نخورده ترین نقاط ایران در برابر قبایل مهاجم بود
و به همین لحاظ می‌توان مردم آن را پاک ترین نسل ایرانی و آداب و سدن و زبان و ملیت مردم این سامان
را اصیل ترین آداب و رسوم مردم کهن ایران دانست. به همین لحاظ بسیار دریغ بود که از این نقطه زیبا با
چنین مردمی فعال یادداشت‌هایی تهیه نشد و کتابی در دسترس علاقمندان قرار نگیرد.

تبرستان
www.tabarestan.info
دکتر حسین خطیبی

نام زنده یاد استاد دکتر حسین خطیبی^۱ شاعر، نویسنده، ادیب، پژوهشگر، سیاستمدار، بنیانگذار و مؤسس «جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران» برای بسیاری از رجال سیاسی و همچنین پژوهشگران حوزه ادب فارسی، نامی آشنا است. او به یک تعبیر آخرین فرهیخته از زمرة ادبیان و استاد شناخته شده‌ای بود که محضر درس بزرگانی چون محمد تقی بهار، بدیع الزمان فروزانفر، ابراهیم پور داود، احمد بهمنیار، عباس اقبال آشتیانی، سعید نفیسی، نصرالله فلسفی، جلال الدین همایی، فاضل تونی، سید کاظم عصار و رشید یاسمی رادرک کرده و در مکتب آنان پرورش یافته بود.

حسین خطیبی در سال ۱۳۹۵ شمسی در تهران به دنیا آمد. پدرش حاج شیخ محمد علی نوری گُمرودی، از علمای اعلام و مدرسان علوم دینی بود و در ضمن نیابت تولیت مدرسه مروی تهران را نیز به عهده داشت.

خطیبی تحصیلات علوم ابتدایی را در دبستان ثریا و متوسطه را در دارالفنون در ۱۳۱۳ ه.ش به پایان رسانید و سپس به دانشکده ادبیات دانشگاه تهران راه یافت و در رشته زبان و ادبیات فارسی به تحصیل پرداخت. پس از پایان تحصیل، ملک الشعراًی بهار ساعتی چند از درس خود را به وی محول کرد و خطیبی به سمت دبیری دانشگاه منصوب گردید. سپس دوره‌ی دکترای زبان و ادبیات فارسی را پی گرفت و همراه با محمد معین، پرویز ناقل خانلری و ذبیح الله صفا جزو اولین شاگردانی بود که در نخستین دوره دکترای ادبیات فارسی پذیرفته شد و پایان نامه خود را با عنوان «نثر فارسی در قرن ششم و هفتم» در مهر ۱۳۲۴ با

۱- خطیبی - حسین، «رنج رایگان» به کوشش مرتضی رسولی پور، تهران: نوگل، ۱۳۸۲، ص ۱۱-۱۳.

قید «بسیار خوب» با تصویب هیات داوران: بهار، فروزانفر، پور داود و حکمت گذراند و پس از دریافت درجه دکتری، به دانشیاری کرسی «سبک‌شناسی» دانشگاه تهران برگزیده شد. در ۱۳۳۰ که ملک الشعرا صاحب آن کرسی، درگذشت این سمت رسمایه او و اگذار گردید و تا اواخر ۱۳۵۷ بر عهده وی بود. به این ترتیب تمامی ویژگی‌ها و شاخص‌های فردی و اجتماعی بهار در خطبی جلوه‌ای تازه یافت.

خطبی استادی درس سبک‌شناسی را، پس از استاد خود، بهار، در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران در زمانی بر عهده گرفت که، پیش‌تر از آن، جمعیت شیخ و خورشید سرخ ایران را به عنوان یک خدمت اجتماعی-درمانی به نیازمندان و درماندگان مناطق محروم کشور، تأسیس کرده بود. او آن سازمان را پیش از «سی سال» به نحوی شایسته اداره کرد. در عین حال، مانند استاد خود، چند دوره نماینده و نایب رئیس مجلس شورای ملی شد. همزمان با آن خدمات، همواره کلاس درسی در دانشکده ادبیات دایر بود و پژوهش‌های سبک‌شناسی خود را، که زمینه تألیف کتاب ارزشمند و ماندگار «فن نثر در ادب پارسی» گردید، نیز دنبال می‌کرد. با احتساب دوره دیری دانشگاه که از ۱۳۱۷ آغاز شد، جمماً چهل سال در دانشگاه تهران انجام وظیفه کرد و در این میان از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ نیز رئیس کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود. خطبی، گذشته از وظایف دانشگاهی، معاونت و سپس ریاست «روزنامه رسمی کشور» در مجلس شورای ملی را نیز عهده دار بود.

او ضمن ارتباط نزدیک با شادروان علامه علی اکبر دهخدا، مقدمات آماده‌سازی لغت نامه را فراهم کرد و با تشویق شماری از نماینده‌گان مجلس چهاردهم، در ارائه طرحی به منظور طبع و نشر لغت نامه با بودجه مجلس همت گماشت و خود کارهای مالی و اداری آن را عهده‌دار گردید و مقدمه چاپ نخست جلد اول لغت نامه رانگاشت.

دکتر خطبی شاعری توانا و سخن‌سرایی چیره دست بود. بارها قریحه شعری خود را آزمود و در دو دهه پایانی عمر و از زمانی که طوفان انقلاب دامن او را هم گرفت و روانه زندان ساخت، همچون مسعود سعد در گنج زندان چند منظومه در قالب مثنوی به رشته نظم کشید که از این میان، منظومه شش هزار بیتی «ای زبان پارسی افسونگری» قابل ذکر است. لذا دوستان گاه به شوخی و به قصد ترضیه خاطرش و گاه به جد، سال‌های زندانش را پربارترین بخش حیات فرهنگی -ادبی اش شمردند؛ اگر چه اظهار نظر و داوری در مورد مقام شاعری و سبک شعری او مستلزم دستیابی و چاپ دیوان کامل سروده‌های اوست و اشعاری که تاکنون از ایشان در نشریات و کتابهای مختلف به چاپ رسیده، تنها قسمت ناچیزی از

سروده‌های اوست؛ اما همین مقدار هم که متشر شده اهل نظر را به شگفتی و امی دارد. طبق اظهار خودش سروده‌های ایشان در قالب مثنوی، قصیده و قطعه متجاوز از ده هزار بیت است. با این وجود هیچگاه به شعر و شاعری متظاهر نبوده و به قول خودش «هرگز چنین ادعایی نیز ندارم.»

مهم ترین اثر تحقیقی - ادبی دکتر خطیبی کتاب «فن ثئر در ادب پارسی» است که آن را به توصیه و سفارش استاد خود، بهار، در دو جلد نوشت که جلد نخست آن در سال ۱۳۶۶ به زیور طبع آراسته گردید که هم اکنون در دانشگاه‌های کشور تدریس می‌شود. شیوه متین و دلکشی که در تحریر این اثر به کار رفته، آن را در ردیف آثار ادبی ماندگار قرار داده است. از دیگر آثار گران‌قیمت ایشان می‌توان به «فن نظم در ادب پارسی»، «تاریخ قصص و قصاص، خیام و ابوالعلاء معری اشاره نمود.

دکتر حسین خطیبی در سال ۱۳۷۰ به دنبال دعوت دانشگاه تربیت مدرس و دانشگاه امام صادق (ع) به عنوان استاد مدعو، علاوه بر تدریس دوره کارشناسی ارشد و دکتری و بر عهده گرفتن نظارت و راهنمایی رساله‌های دکتری، به عنوان عضو هیئت داوران در جلسات دفاعیه دانشجویان شرکت می‌کرد و تازمانی که حیات داشت، از تعلیم و تدریس باز نماند.

دکتر خطیبی در ۱۳۸۰ در اثر ابتلا به سرطان کبد در بیمارستان جم تهران جان به جان آفرین تسلیم کرد و پیکر ش در جوار مقبره امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد.

سید محمد ترابی^۱ طی سوگ نامه‌ای از خطیبی به عنوان استادی فرزانه، شاعری توانا، ادیب و نویسنده‌ای صاحب سبک یاد می‌کند و می‌نویسد: «جامعه دانشگاهی و ادبی ایران از این گروه فرزانگان، محمد معین، پرویز ناتل خانلری و ذیبح الله صفار ایش از این از دست داده بود و اینک جراحت مرگ او در کنار داغ فقدان آن یاران دیرینش نشست. بارفتن حسین خطیبی دفتر خاطرات ایام دانش آموختگانی که در ۱۳۱۴ شمسی در جشن فراغت از تحصیل خود در مدرسه دارالفنون خیابان ناصریه تهران شرکت کرده و با دو مدرس و معلم خود یعنی جلال الدین همایی و بدیع الزمان فروزانفر عکسی به یادگار گرفته بودند، بسته شد.

خطیبی مردی مهربان و در دوستی ثابت قدم بود. در سال ۱۳۷۴ شمسی، که استادم ذیبح الله صفا، پس از بیست سال دوری از ایران، اراده تجدید عهد با مام وطن فرمود و سایه لطف و رحمت بر سر بندۀ و

۱- اتحاد - هوشمنگ، «پژوهشگران معاصر ایران»، جلد هفتم، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۸، ص ۹۹-۱۰۱.

خانواده و دوستارانش افکند، کمتر شبی خطیبی مارا از گرمی دیدار و شیرینی گفتارش محروم گذاشت. معمولاً، طرف عصر، با همان ظرافت و دقت در آراستگی ظاهر، با عصا و کلاه، سرافراز می فرمود و پاسی از شب بل از نیمه شب گذشته بدرود می کرد؛ اما وعده فردا می داد. می دانست و گاهی هم به زبان می آورد که هم او و هم یار دیرینش، صفا، در این حیات خاکی و جسمانی به پایان راه رسیده اند و چیزی نخواهد گذشت که ملاقات ابدان در عالم خاک جای خود را به دیدار ارواح در عالم افلک خواهد داد. در همان روزها همین که دانست این بنده می خواهد برای تقدیر از خدمات فرهنگی صفا به زبان و ادبیات پارسی، جشن نامه ای تدوین و به ایشان تقدیم کند، مثنوی زیبای «*نَفْثَةُ الْحَضْدُورِ*» خود را دریش از دویست و سی بیت سرو دو دریکی از شب ها، که وجودش گرمی بخش محفل مابود، آن همه را بی وقه و باریتم و طنبیتی که عادت مألوفش در خواندن شعر پارسی بود - و گویا بهار هم ترجیح می داد در هر مجلسی که حضور داشت شعرش را خطیبی بخواند - خواند و موجب تحسین و تحریر صفا شد و او فرمود: آقای خطیبی! من می دانستم که شما شاعرید؛ امانمی دانستم این قدر شاعر هستید و به این قدرت و صلابت شعر می گویید.»

در سال ۱۳۲۶ تقدیر خطیبی نوری^۱ را در معرض کاری قرار داد که کلیه فعالیت های علمی و دانشگاهی وی تحت الشعاع آن قرار گرفت. در این سال به تشویق دکتر معظمی به سوی جمعیت شیر و خورشید سرخ سابق (لال احمر) فعلی کشیده شد. ابتدا به سمت ریس بخش تبلیغات، در سال ۱۳۲۷ به عضویت هیئت مدیره واز اردیبهشت ۱۳۲۸ به سمت مدیر عامل کل جمعیت مذکور برگزیده شد و همکاری افتخاری خود را تا اسفند ۱۳۵۷ ادامه داد.

تا آن زمان جمعیت به عنوان نخستین نهاد مدنی و تشکل غیرسیاسی و غیر حکومتی در دوره جدید، سازمانی کوچک و غیرفعال بود. دکتر خطیبی ابتدا ماهنامه جمعیت شیر و خورشید را منتشر کرد و به تدریج توانست با برنامه ریزی، سازمان ها و ادارات جمعیت را به سرعت توسعه دهد و ده ها بیمارستان، درمانگاه، پرورشگاه، آموزشگاه تربیت پرستار، مؤسسات خیریه، امدادی و انتقال خون را در شهرها و روستاهای کشور تأسیس و دایر کند. دکتر خطیبی در دوران طولانی خدمات اجتماعی خود در جمعیت شیر و خورشید سرخ، اقدامات خیرخواهانه ای از خود باقی گذاشت و به بسیاری از درماندگان و ناتوانان

۱- خطیبی - حسین، «رونق رایگان» به کوشش مرتضی رسولی پور، تهران: نوگل، ۱۳۸۲، ص ۱۳-۱۸.

کمک‌های مؤثر و مفیدی انجام داد. سازمانی به نام سازمان خدمات درمانی و تدارکات در درون جمعیت ایجاد کرد که این سازمان در زمینه وارد کردن دارو، لوازم پزشکی و تجهیز مراکز درمانی به نحوی گسترشده فعالیت می‌کرد. ایشان علاوه بر فعالیت‌های عمدۀ در زمینه آموزش‌های امدادی، به منظور تأمین نیروی انسانی فعال، به تقویت «سازمان داوطلبان» پرداخت و از خدمات رایگان مردم به نفع جمعیت سود جست. گرچه داوری منصفانه، در مورد اقدامات و عملکرد بلند مدت جمعیت شیر و خورشید سرخ مستلزم بحثی مفصل است و در این مختصّر نمی‌گنجد؛ اما مبالغه نیست اگر ادعای شود در خشان ترین دوره فعالیت هشتاد ساله جمعیت (۱۳۸۱-۱۳۰۱) دوره‌ای بود که دکتر خطیبی به عنوان مدیر عامل در رأس آن قرار داشت. علت آن بود که او با توجه به بی‌اعتمادی مردم نسبت به سازمان‌ها و ادارات دولتی، همواره سعی کرده بود جمعیت را به عنوان یک نهاد مردمی و غیردولتی حفظ کند و بدین ترتیب از امکانات انسانی و مالی داوطلبانه مردم بهره جوید. خطیبی بر این باور بود که هدف جمعیت‌های صلیب سرخ و هلال احمر و شیر و خورشید سرخ تسکین آلام بشری، تأمین احترام به انسان‌ها، کوشش در برقراری دوستی و تفاهم متقابل و صلح پایدار میان ملت‌ها و همچنین حمایت از زندگی و سلامت مردم، بدون در نظر گرفتن ملاحظات قومی، نژادی و فکری است. بر این اساس سعی کرد فعالیت این نهاد مردمی به گونه‌ای باشد که رنگ و لعاب سیاسی به خود نگیرد و اسناد و مدارک موجود نشان می‌دهند که جمعیت در گذشته توانسته بود اعتماد عمومی را نسبت به خود جلب کند. از این جهت بود که مردم امکانات مالی خود را از قبیل زمین، بیمارستان و.... وقف جمعیت می‌گردند.

در سال‌های پیش از انقلاب ارائه خدمات درمانی در شهرهای بزرگ به دانشکده‌های پزشکی، در شهرهای کوچک به وزارت بهداری و در شهرهای کوچکتر و روستاهای بجمعیت شیر و خورشید سرخ سابق واگذار شده بود، اما طبق گزارش‌ها و استناد موجود، جمعیت و کادر درمانی آن خدمات بهتر و محسوس‌تری به مراجعه کنندگان ارائه می‌گردند و همین موضوع موجب شد تا در سال ۱۳۴۹ اداره اکثر بیمارستان‌های تحت پوشش وزارت بهداری سابق به جمعیت واگذار شود.

در همین دوره جمعیت شیر و خورشید سابق، در سطح بین‌المللی جایگاهی مناسب باشان و منزلت ایران به دست آورد، در زمینه امور امدادی و کمک‌رسانی به کشورهای دیگر، چون از توانمندی قابل توجهی برخوردار بود توانست در مرتبه‌ای بالا قرار گیرد و به این ترتیب در تصمیم‌گیری‌های مهم حضوری مقنن‌رانه داشته باشد.

اقدام دیگر دکتر خطیبی و همکارانش در جمعیت، دفاع جدی از نشان انحصاری شیر و خورشید در مجتمع بین المللی بود. علامت شیر و خورشید در گذشته به عنوان نمادی از استقلال مردم ایران قلمداد می شد و نشان دهنده این موضوع بود که نه مصلوب صلیبیم و نه محصور در هلال. متأسفانه در سال های نخستین پس از انقلاب بر اثر برداشت اشتباه و سوء تفاهمی که پیش آمد، نام جمعیت به هلال احمر تغییر یافت. استدلال دولتمردان وقت در توجیه این اقدام مبنی بر هماهنگ شدن جمهوری اسلامی با کشورهای اسلامی بود؛ در حالی که این استدلال مقبولیت نداشت چون آندوزی به عنوان پر جمعیت ترین کشور اسلامی و نیجریه و مالی با ۹۵ درصد جمعیت مسلمانان در جهان کشور اسلامی دیگر هنوز از نشان صلیب سرخ استفاده می کنند و این درست نیست که گفته شود علامت صلیب سرخ به کشورهای مسیحی و هلال احمر به کشورهای اسلامی اختصاص دارد.

به این ترتیب خدمات علمی دکتر خطیبی در برابر کوشش های شبانه روزی او در مدت بیش از سی سال در جمعیت شیر و خورشید سرخ ناچیز است؛ او بیشتر وقت و حتی زندگی علمی خود را در راه خدمت به مردم فدا کرد و در نتیجه خدمات وی هزاران بیمار معالجه شده و آسیب دیدگان زلزله و سیل آرامش و آسایش پیدا کردند. خودش در این مورد به ثمری شیوا و دلنشیں چنین نوشتند است: «...جه می توانستم کرد؟ که قلم تقدیر بر من رقمی دیگر زده بود و گوش جان ازندای و جدان صدایی دیگر می شنود و منادی ای درونی، مرا چنین رهمنومن می کرد که باید دیده حقیقت بین بربست و در محنت دیگران بی غم نشست؛ تنها به خود نگریست و بر سختی و شور بختی همگنان نگریست؛ که این نشان آدمیت نیست. صاحبدلی بودم که راحت از کنج عافیت خانقه برداشم و عهد صحبت اهل طریق بگذاشتم تا تنها گلیم خویش را از موج به در نبرده باشم، بلکه غریقی رانیز دست بگیرم و از گرداد هائل به پایاب ساحل بر سانم. امروز هم که هنوز در بند پندار خویشم، چون به گذشته های دور و نزدیک می اندیشم، هر چند خود نه به راحت زیستم؛ از کرده پشیمان نیستم.»

باع سبز علم را بس میوه هاست / بهترش خدمت به مخلوق خداست

برای او قبول هر شغل سیاسی دیگر مانند ریاست کل دفتر نخست وزیر در زمان دکتر مصدق و نمایندگی و نیابت ریاست مجلس در دوره های ۲۱ تا ۲۴ جنبه ای فرعی داشت و در حکم پوششی بود تا بتواند از این طریق امکانات بیشتری برای جمعیت و طبقات مختلف مردم محروم فراهم آورد. شعار او در جمعیت «بنی آدم اعضای یک پیکرنده» بود و با آنکه امکانات وسیعی در اختیار داشت، از کسی شنیده نشد بگوید

کمترین سوء استفاده مالی کرده باشد، کما اینکه در زندان انقلاب، چون از او مدرکی داشت بر سوء استفاده مالی و زیان به غیر، یافت نشد پس از چهار سال سرافرازانه از حبس آزاد شد.

دکتر احمد نوربالا^۱ در خصوص شیوه مدیریت و نقش دکتر حسین خطیبی در اداره جمعیت در سال‌های گذشته چنین می‌گوید: «... یکی از افرادی که مدت طولانی بر سنگر مدیریت شیر و خورشید سابق تکیه داشتند مرحوم دکتر حسین خطیبی بوده که ایشان به مدت ۳۰ سال، مدیر عامل این جمعیت بود. من وقتی ارزیابی می‌کنم، فعالیت‌های ایشان را چه در جایگاه مدیر عاملی و چه در جایگاه استاد دانشگاه تهران و چه در جایگاه نایب رئیس مجلس شورای ملی، متوجه می‌شوم که ایشان از هر موقعیتی برای پیشبرد اهداف جمعیت استفاده کرده است. نکته مهم تر اینکه، ایشان در طول مدت خدمت، افتخاری کار کرده و اگر درآمدی داشت از جای دیگر بوده و از اینجا حقوقی دریافت نکرده است که این قابل تقدیر است. من قبل از فوت ایشان، توفیق داشتم که چند جلسه ایشان را زیارت کنم. ایشان دغدغه شان این بود که شما برای برگرداندن جایگاه و پایگاه مردمی جمعیت، فعالیت کنید. ایشان در بستر مرگ هم به فکر جمعیت بود. وقتی در بیمارستان، ما خدمت ایشان رسیدیم، خانواده ایشان معتقد بودند که حال ایشان خوب نیست؛ ولی حدود یک ساعت و نیم با ما حرف زد و این باعث تعجب همه بود که چطور ایشان توانایی پیدا کرده‌اند. در هر حال صحبت‌های ایشان حکایت از توجه خاص همراه با خلوص نیت نسبت به ارتقای جایگاه جمعیت بود.»

تبرستان

از پس سی سال رنج رایگان*

رنج رایگان*

از پس سی سال رنج رایگان
گنجی از من ماند گنجی شایگان
گنج من خدمت به مخلوق خداست
حاصل سی سال رنج بی ریاست
در کفرم این است و دیگر هیچ نیست
پاکدامانم اگر دستم تهی است
این همان سرمایه و سود من است
بهره عمر من و بود من است
«دکتر حسین خطبی»

من به استناد آنچه پدرم در هامش قرآنی که همیشه آن را مطالعه می کرد یادداشت کرده است در بامداد روز شنبه، بیست و یکم رمضان المبارک سال ۱۳۳۴ قمری به دنیا آمد که به حساب سال شمسی اگر خطأ نکنم مصادف با سی و یکم تیرماه سال ۱۲۹۵ خورشیدی است. اکنون بیش از هشتاد سال از عمرم گذشته و سال‌ها و شاید ماه‌ها و بلکه روزهای آخر عمر خود را می گذرانم.

پدرم مرحوم حاج شیخ محمد علی نوری در مدرسه مروی تهران مدرس حکمت بود و در عین حال سمت نیابت تولیت این مدرسه را هم بر عهده داشت. تا آنجا که به یاد دارم بر طبق نظر واقف، سمت تولیت این مدرسه که بسیاری از مشاهیر طلاب آن زمان تحصیل می کردند به یکی از مجتهدان زمان و اگذار شده است و در آن زمان تولیت مدرسه را مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی به عنوان اعلم علما و

* خطبی - حسین، «رنج رایگان» به کوشش مرتضی رسولی پور، تهران: نوگل، ۱۳۸۲، ص ۳۱-۳۲

فرزند ارشد مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی به عهده داشت.

مرحوم حاج شیخ مرتضی آشتیانی متولی مدرسه، چون در سال‌های آخر عمر در مشهد مقدس مجاور شد و در آنجا زندگی می‌کرد پدرم را به نیابت از طرف خودش به سرپرستی این مدرسه گماشت. از آن دوره کمتر چیزی به یاد مانده است. از آنها که جسته گریخته به یاد دارم یکی این است که پدرم در پایان هر ماه کیسه‌هایی از متقابل سر بر مهر شامل سکه‌های یک ریالی و دوریالی و پنج ریالی نقره در پیشخوان حجره‌ای که داشت پیش خود می‌گذاشت که شهریه طلاب را بدهد. طلبه‌ها یکی یکی می‌آمدند و شهریه خود را می‌گرفتند. شهریه‌ها که از محل اوقاف مدرسه مروی تدارک می‌شنبه‌ای هر طلبه در ماه به تناسب دو تاسه تومان بیشتر نبود. حقوق پدرم هم ماهی پانزده تومان بود.

خطره دیگری که به یاد مانده این است که پدرم در هفته یک روز سوار اسب می‌شد و برای سرکشی به دو دهکده موقوفه مدرسه مروی به نام قمی آباد و طالب آباد به ورامین می‌رفت.

پدر و مادرم از دور و سوی قسمت کوهستانی نور مازندران بودند که با هم فاصله چندانی نداشتند. مادرم از اهالی بلده مرکز این روستا و پدرم از گم رود روستای دیگری نزدیک به آن بود. این دو دهکده هنوز هم به همین نام وجود دارد و من توفیق یافتم نه با سرمایه سازمانی که اداره آن سال‌ها به عهده من بود حدود شصت سال بعد بیمارستانی در بلده بنا کردم که در همان زمان به نام حضرت قائم (عج) نامگذاری شد و هنوز هم هست.

محل سکونت ما در آن سال‌ها در خانه محقری در بازار چه مروی بود که در آن زمان به باغ مروی شهرت داشت و سال‌ها بعد در قسمتی از محوطه آن، دیبرستان مروی که امروز نیز دایر است ساخته شد. زمین این محوطه را اولیای وقت به مدرسین مدرسه مروی به اجاره واگذار کرده بودند و قطعه مختص‌رسی از آن به پدرم واگذار شد که او در آن، نه خانه بلکه کلبه‌ای بنا کرده بود. من و خواهران و برادرانم در این مکان به دنیا آمدیم و دوران خردسالی خود را در آن گذراندیم. اعیانی این بنا را پس از مرگ پدرم ناگزیر شدیم به مبلغ هشت‌صد تومان بفروشیم و به این ترتیب اجاره نشین شدیم.

از دوران حیات پدرم جز چند خاطره مختص و پراکنده هیچ مطلبی به یاد ندارم. در شمار این خاطرات یکی از است که پدرم گاه گاه مرا نزد خود می‌نشاند و ایاتی چند از شاهنامه فردوسی را با آهنگی دلنشیں بر من می‌خواند. او با آنکه در، زی اهل دین بود به شاهنامه فردوسی عشق و علاقه‌ای زاید الوصف داشت و قسمتی از اوقات خود را در خانه با خواندن شاهنامه می‌گذراند. از همان ایام قدرت کلام و لطف معنی

و صلابت و استحکام سخن این شاعر پر مایه در گوش من طین انداز شد و مرآمفون و فریفته خود ساخت. نزدیک خانه ما که در آن روزها در یکی از نقاط جنوبی شهر تهران بود، قهوه خانه‌ای وجود داشت که شب‌ها علی الرسم گروهی از مردم بازاری پس از فراغ از کسب و کار در آن گرد می‌آمدند و هر شب در ساعت معین پی‌مردی نقال که بر اثر ممارست در فن خویش در طی سینم متوالی با قدرت و گیرایی خاصی سخن می‌گفت، برای آنها از شاهنامه فردوسی و جنگ‌های رستم داستان سرایی می‌کرد و در اثنای سخن گاهی رشته کلام را به ایاتی چند از شاهنامه می‌سپرد و بانوای دل انگیز آن ایات را می‌خواند و از میان جمع گروهی نیز با او هم آواز می‌شدند و حالتی می‌رفت که مرآه روند در جمع آنها راه نداشت، در عالم کودکی سخت به وجود و سور می‌انداخت.

چندی نگذشت که سالی با فرار سیدن تابستان به همراه کسان و نزدیکان خویش به کوه‌سارهای مازندران که زاد بوم من است، رفتم. در آن دهکده که ما در آن مقیم بودیم هر هفته دو شب، بیشتر مردم از خرد و کلان در میدانی که میان دهکده بود گرد می‌آمدند و مردم سالخورد و لی رشید و کشیده قامت چنان که گویی مهابت وی با صلابت کلامی که بر زبان می‌راند در هم آمیخته بود، برای آنها شاهنامه می‌خواند و همه را ذوقی و حالی دست می‌داد.

از شاهنامه‌ای که او می‌خواند به مرور زمان جز اوراقی چند فرسوده و مندرس باقی نمانده بود که همچون کاغذ زردست به دست می‌گشت و در شب‌های دیگر هفتة، در دهکده‌های مجاور از آن استفاده می‌شد.

من هنوز قسمت زیادی از ایات شاهنامه را که اکنون به خاطر دارم، یادگار همان شب‌های دهکده است و عجب این است که پس از گذشت سال‌های طولانی باز هم اگر دقت نکنم بعضی از آن ایات را به همان صورت که در آن ایام آموخته‌ام و درست هم نیست زمزمه می‌کنم و این زمزمه‌های شورانگیز یادآور دوران کودکی من است که تازنده‌ام از لوح دل و آینه ضمیرم محو نخواهد شد.

زمانی که ده سال داشتم پدرم در سال ۱۳۰۵ خورشیدی برابر ۱۳۴۵ قمری به بیماری ذات‌الریه که در آن زمان علاجی نداشت، از دنیارفت و مرآکه بزرگترین فرزند او از بطن مادرم بود با چهار فرزند پسر و دختر دیگر بدون اینکه مهر معاشی داشته باشیم به خدای روزی رسان سپرد و دیگر سایه پر مهرو و عطوفت پدر را بر سر خویش ندیدم. وقتی پدرم در تهران بیمار شد و سایل درمان بسیار کم بود. آمریکایی های بیمارستانی داشتند که تصور می‌کنم در خیابان ژاله بود و دو پزشک معروف به نام‌های دکتر بلر و دکتر مک داول در

آنجا طبابت می کردند. اینها برای معالجه او به خانه ما که در محل باغ مروی بود می آمدند. مراسم تشییع جنازه پدرم راهم به یاد دارم که از مدرسه مروی شروع شد. طلاب مدرسه همه اورا تشییع کردند و بنا به وصیت خودش او رادر قبرستان معروف به آب انبار قاسم خان که آن وقت تنها قبرستان تهران بود، بردند و در کنار جاده دفن کردند. این قبرستان در فاصله بین میدان شوش فعلی تا چند کیلومتر به سوی حضرت عبدالعظیم قرار داشت.

پس از مرگ پدرم و درگذشت حاج شیخ مرتضی آشتیانی، سمت تولیت مدرسه مروی در عهده حاج میرزا محمد باقر آشتیانی فرزند ارشد آیت الله حاج میرزا الحمد قولار گرفت که فکر می کنم تا پایان عمر همین سمت را داشت و او، چنان که خودش می گفت، شاگرد پدرم بود.

پدرم پیش از مادرم دوزن دیگر گرفته بود. از زن اولش یک دختر داشت که به عنده مرحوم حاج شیخ عبدالرحیم خطیبی در آمد که بعد از پدرم برای مدت کوتاهی سمت نیابت تولیت مدرسه مروی را داشت. از همسر دوم هم یک پسر به نام مصطفی داشت که طلاب مدرسه مروی بعد از مرگ پدرم او را به لباس روحانیت در آوردند و حجره‌ای در مدرسه مروی به او دادند و او چندی در این مدرسه تحصیل می کرد. سپس با تبدیل لباس به مدارس جدید رفت و کارمند وزارت دارایی شد و تاریخه مدیر کلی آن وزارت خانه پیش رفت و سرانجام در سال ۱۳۵۳ درگذشت. از همسر سوم که مادرم بود پنج فرزند (سه پسر و دو دختر) داشت که من ارشد آنان بودم. دو برادر کوچکتر جمال و مرتضی در گذاشته‌اند و من با دو خواهرم عزت و عذرها هنوز زنده‌ایم.

پس از درگذشت پدر، گذران زندگی ما تا چندی از محل پانزده تو مان مقرری موقوفه مدرسه مروی تأمین می شد. آن وقت حقوق بازنیستگی و بیمه و از این قبیل در کار نبود. این کمک هم به طور استثنای به دستور حاج شیخ مرتضی آشتیانی به ما می شد. پدرم در مرض موت کاغذی به حاج شیخ مرتضی نوشت که مضمون آن کما پیش این بود که اگر نتوانستم خودم به حضور شما برسم [چنان که قبل اشاره کردم مرحوم حاج شیخ مرتضی در مشهد مجاور بودند] جبران آن را با تقدیم روح تدارک می کنم و عائله‌م را پس از خدا به شما می سپارم. آن مرحوم هم این تفقد را پس از دریافت این نامه و بعد از مرگ پدر در حق مافرمود. عین این نامه را بعدها حاج میرزا ابراهیم آشتیانی، فرزند ارشد او، به من داد که گم کردم.

به هر حال مادرم، با این مختصر و با حاصل تلاش خود با امکانات محدود آن زمان، با تنگدستی و در عین حال آبرومندی، معاش ما را تأمین می کرد و در عین حال به تعلیم و تربیت ما نیز همت گماشت

و با آنکه خودش کوره سوادی بیش نداشت و تنها چنان که رسم آن زمان بود قرآن را خوب آموخته بود و می خواند هر پنج فرزندش را تا آن حد که در آن زمان وسائل آن فراهم بود تا نیل به بالاترین مدارج تحصیلی پیش برد. خدایش بیامزد که من اگر امروز اندک مایه ای از این سرمایه معنوی که او برای ما فراهم کرده بود داشته باشم، از اندوخته آموخته هایی است که او راه توشه زندگانی فرزندانش ساخته بود. این مطالب را از آن جهت می نویسم تا خانواده های کم درآمد و فرزندان امروز که این همه از محرومیت می نالند بدانند که در شصت هفتاد سال پیش زندگی برای توده مردم به استثنای محدودی انگشت شمار صاحبان مال و مکنت تا چه اندازه دشوار و رقت انگیز بود و توجه داشته باشد که در همه جا و همه موارد سرمایه مادی راه گشاو کارساز نیست. اگر امید به آینده و تلاش و درایت و کفایت در کار نپاشد به قول سعدی: چه بسا پسران ناقص عقل وزیر، به گدایی به روستامی روند و به عکس با همت و پشتکار روستازادگان دانشمند به وزارت می رستند. «مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد»

باز به خاطر دارم که در دهه اول ماه محرم هرسال مجلسی روضه خوانی در مدرسه مروی دایر می شد و شب ها هم به هزینه موقوفه به طلاب شام می دادند و این در وقفا نامه قید شده بود. بزرگان و سران قوم در آن دوره محض تیمّن و تبرک، هرسال یک نوبت در این مجلس حضور می یافتدند. مرحوم مستوفی الممالک را خوب به خاطر دارم که می آمد و با فروتنی در آستانه مجلس می نشست و من برای او چای می بردم. اینها تمام خاطراتی است که از آن دوران دارم.

در شهریور ماه سال ۱۳۴۹ ازدواج کرد. همسرم دختر سید محمد کاشانی (فرزند ارشد آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی)، به نام عزت خانم است. عباس آرام وزیر امور خارجه وقت، موجبات این ازدواج را فراهم کرد. همسرم زمانی برای تحصیل به انگلستان رفته بود و در آن کشور به استخدام غیررسمی (عضو محلی) سفارت ایران در لندن درآمد. بعد از بازگشت به ایران به وزارت خارجه رفت و منشی عباس آرام شد و چون به کار خود علاقه مند بود مورد توجه و رضایت وزیر قرار گرفت. در یکی از میهمانی های وزارت خارجه با همسرم آشنا شدم و آرام که دانست قصد ازدواج با ایشان را دارم از این خانم خیلی تعریف کرد و موجبات ازدواج مارا فراهم نمود. پس از ازدواج، ایشان را همسری خوب، صمیمی و باوفا دیدم و تاکنون در هیچ مورد با هم اختلاف نداشته ایم و از این جهت بسیار خوشحالم. نتیجه این ازدواج دو دختر است که هر دو ازدواج کرده و برای آنان آرزوی خوشبختی می کنم.

تبرستان

www.tabarestan.info

یکی از بهترین سرودهای این قرن*

○ محمد علی اسلامی ندوشن

آشنایی من با دکتر حسین خطیبی به زمان‌های دور می‌رسد، به دوره دانش‌آموزی. من در دیبرستان البرز شاگرد ششم ادبی بودم و ایشان در همان دیبرستان دبیر ادبیات فارسی در کلاس بازرگانی بود، ما آوازه حافظه قوی و فصاحت‌ش را شنیده بودیم، که مثلاً فصلی از تاریخ یهقی را یکسره از حفظ می‌خواند. من که قدری سرم بی این چیزها دردمی کرد، روزی بر سر راهش ایستادم، و چون می‌آمد که به کلاس برود گفت: «ما خواهش می‌کنیم که بیاید و به کلاس ما هم درس بدھید». با توضیع گفت: «جایی که آقای دکتر صفا هستند، حد من نیست که پا بگذارم». زیرا همان زمان درس فارسی ما با آقای دکتر صفا بود.

دکتر خطیبی، به همراه دکتر معین، دکتر صفا و دکتر خانلری، یکی از چهار تنی بود که نخستین دکترای ادبیات فارسی را گرفتند و از این بابت شاخص بودند. سرنوشت، دکتر خطیبی را بیشتر به جانب کارهای اداری راند. نخست مدیر روزنامه رسمی بود که مجلس شورا چاپ می‌کرد. بعد مدیر عامل شیر و خورشید سرخ شد. سپس چون در زلزله لار خدماتی کرده بود، از لار به نمایندگی انتخاب گردید و از افراد با نفوذ مجلس گشت. در تمام این مدت، من چون روشنم نبود که با صاحب مقامان سروکار داشته باشم، ایشان را ندیدم. بعد از انقلاب چندی به زندان افتاد، ولی خوشبختانه رهایی یافت. این او آخر در دانشگاه «تربیت مدرس» درسی داشت، و پیش می‌آمد که سالی یک دو بار ایشان را به مناسبی ببینم. با همه پیشرفت سن، سرزندگی خود را حفظ کرده بود و دوران زندان، این کمک را به او کرد که قریحه

* خطیبی - حسین، «چند منظومه»، تهران: آبانگاه، ۱۳۸۱، ص ۷-۹.

شاعری اش سر برآورد. تا پیش از آن از شعرگویی وی اثری ندیده بودیم. در زندان خلاصه‌ای از تاریخ ادبیات فارسی را به شعر درآورده بود که شمه‌ای از آن انتشار یافته است و بقیه در انتظار نشر است.

شعری که مابخشی از آن را در مجله «هستی» آورده‌ایم (منظور شعر «باز جُست روزگار وصل» است) و خطاب به دوست دیرینش دکتر ذیبح الله صفاتی، یکی از بهترین سرودهایی است که در صد سال اخیر به زبان فارسی راه یافته. زمانی که چند سال پیش آن را در «جشن نامه دکتر صفا» خواندم، نتوانستم خودداری و رزم و بی‌درنگ تلفن کردم و تحسین خود را بر زبان آوردم، در عین حال متأسف بودم که صاحب چنین استعدادی چرا سال‌های سال وقت و نیرویش و ابر سر کارهای اجرایی گذارد، که اگر نگذارده بود، می‌توانست آثار ارزنده‌ای از خود بر جای گذارد.

دکتر خطیبی، آخرین کس از نسل قدیم ادبی متجدد بود که رخت بر بست. نمی‌دانیم چرا این طور شده که سال‌هاست که هر کس برود، می‌گوییم «جانشین ندارد». چون نگه می‌کنم نمانده کسی! روانش آرمیده باد. و اینک یکی از بهترین سرودهای قرن:

باز جُست روزگار وصل*

جناب استاد دکتر ترابی!

این نامه منظوم را که یادآور گذشته‌ها و گفت و گویی است بی‌ریابا دوست و همکار دیرین استاد دکتر ذیبح الله صفا، و آن را با حسب حالی از خود آغاز کرده و به وصف حالی از اوی به پایان برده‌ام، چنانکه خواسته بودید؛ برای شما -که وظیفه شاگردی رادر حق استاد خود به خوبی ادا کرده‌اید- می‌فرستم؛ تا اگر پسندید آنرا با همین مقدمه کوتاه در جشن نامه استاد درج کنیم.

۵ دکتر حسین خطیبی

گوییم از خود و زشب دیجور خویش / از کتاب نَشَّةَ الْمَصْدُورِ خویش
نیز گوییم از تو و از کار تو / وز کتاب مخزن الاسرار تو

« بشنو این نی چون حکایت می‌کند / از جدایی‌ها شکایت می‌کند »
اندرین حیرانی و سرگشتنگی / رفتمن و اماندن و برگشتنگی
آشنا بانگی زدور آید به گوش / گویدم: سستی چرا ای سخت کوش

از شتابی دیرپا و امانده‌ای / مانده‌ای بر جای و دروامانده‌ای
مانده‌ای بر جای و آگاهیت نیست / ای که با من تاب همراهیت نیست
بر مهی بی کاست بودی، کم شدی / سرو قامت راست بودی، خم شدی
از پس آن تاختن و ان آخرتن / می‌نزید این سپر انداختن
خود چه شد کز تاختن بس کرده‌ای / ایستادی روی واپس کرده‌ای
خیز و بانیروی خود از جای خیز / وزسر زانوی خود بپایی خیز تبرستان
خیز و آهنگ درنگ افزون مکن / بیشتر زین جام دل پر خون مکن www.tabarestan.info
روزنی بگشا به بام روشی / تابتا بد پرتوى از روزنى

گویمش ای مانده از دیدار دور / وی فگنده در دل از دوریت شور
می‌شناسم من صدایت آشناست / در کجا لی؟ کیستی؟ آن جا کجاست?
بازگوی ای آشنا آخر که ای؟ / تابدانم کاین تویی یا تونه‌ای

گویدم این بانگ گلبانگ وفاست / این صدا از یار دیرینت صفات
روی واپس کن که ره کوتاه نیست / یا اگر پرسی، از این جاراه نیست
صید راراندی و از پس تاختنی / تیر در تاریک جای انداختنی
داو دادی با حربیقی چیره دست / خانه گیرت کرد و ره را بر تو بست
داد غالب دست در بازی سزات / کردت اندر عرصه شطرنج مات
گر در این قلب الشنا سوزی چو من / گوییت «فی الصَّفْ ضَيْعَتُ اللَّبَنِ»
زین گریان، زان دگر دامان مگیر / زانچه خود بشکسته‌ای توان مگیر
راه را گم کرده با چندین چراغ / خانه از بیگانه می‌گیری سراغ

گویمش تقدیر اگر تقدیر بود / آگههم کردی و لیکن دیر بود
چاره جزوی کن که اکنون چون کنم / گر نکردم تا کنون، اکنون کنم
چون کنم، چون ناصح مپندم نداد / آگههم از چون و از چندم نداد

در ره سر در گمی بشتافت / گم شدم تا خویشن را یافتم
یاریم ده تا بدانم چاره چیست / چاره گم کرده ره بیغاره نیست
دانست، بر من مگیر، اردانی ام / زین به گستاخانی قلم گردانی ام
نیک می دانم به هنجار سخن / می نبودی، نیستی بیغاره زن
گرم گوبی، نرم خوی، آزرم جوی / در همه حالی، سخن با شرم گوی
گویدم، خود کرده را تدبیر نیست / چاره جز تسیلیم پر تقدیر نیست^{برستان}
کارها نیکو شود دل به مکن / روزن امید بر خود سد مکن
خیز و قامت راست کن بر پای صبر / تا برآید ماهث از ژرفای ابر
تاخدا با بنده و تابنده است / آفتاب مهر او تابنده است
باش تا سر بر زند از تیغ کوه / بار دیگر، با همان فروشکوه

گوییمش چون رفته را باز آورم / تا که پایان را به آغاز آورم
تا خطای رفته را جبران کنم / زین سپس، هرج آن تو گوبی، آن کنم
چون کنم، امروز و فردا کنم / آه را باناله سودامی کنم
زان گر انباری که می بدم به پشت / ماند آهی بر لب و بادی به مشت
گرچه حاصل جز پشمیمانی نبود / ناصواب آن سان که می دانی نبود
بردم از رنجی و رنجی رایگان / یافتم کنجی و گنجی شایگان
گر به پایان نابسامان زیستم / راست خواهی، خود پشمیمان نیستم
ور مرامحتت ازین ساحت رسید / خلق را از محتم راحت رسید
گرنیاسودم زمن آسوده بود / آن که او در تنگنایی بوده بود
بازگو تا خود چه بد کرد، این رهی / چون توازن، بهتر از من، آگهی
آگهی از کار من زحال من / وزگذشت روز و ماه و سال من
زان فزومن ها و از خود کاستن / کاستن از خویش و بزم آراستن
نقد خود را در میان انداختم / آن چه بردم رایگان در باختم
نی خطا گفتم چونیکو بنگری / سودها بردم ازین سوداگری

گر کلان سرمایه‌ای دادم زکف / داشتم زین سخت کوشی‌ها هدف
تافرو افتاده رایاری کنم / در دمندی را پرستاری کنم
تا پریشو، راه‌هانم از غمی / یا نهم بر ریش نیشی مرهمی
تا یتیمی را کشم دستی به سر / تنگ در برگیرمش جای پدر
تا نلغزد پایی از لرزد زمین / دل نلرزانده دمنده بومهین
تansوزد دل چو سوزد خرمنی / در نگیرد شعله اش در دامنی
هر طرف خود را به بام و در زدم / هر کجا، این جاو آن جاسر زدم
بود اگر زر پیش چشمم خاک بود / دامن از آلودگی‌ها پاک بود

تبرستان

www.tabarestan.info

نک چو بیش اندیشم اندر کار خویش / بی و فایه‌های یاران بود بیش
چون ززادم توشه‌ها برداشتند / بار من در نیمه ره بگذشتند
جمله بر بستند یاران بار خویش / جز تو کس یادی نکرد از یار خویش
همچو شبکوران، گریزانی زنور / همچو بومان شب گرای و روز کور
بود دوری کاو به من نزدیک بود / دیده نزدیک بین تاریک بود
دور نزدیکی و از دوران نفور / شکوه‌ها دارم ز نزدیکان دور
من کنون تنها تهاما نده‌ام / کاروان رفتست و من جا مانده‌ام
هیچ کس زین کاروان واپس نماند / همراهان رفتند و زیشان کس نماند
چون ستیزم، چون کریزم، چون رهم / پای خود زین و رطه چون بیرون نهم
چون روم با دست تنگ و پای لنگ / راه دیگر نیست جزراء درنگ
در رهی کش نیست پایان می‌روم / از بیابان تا بیابان می‌روم
بامدادان تا شبانگه در شتاب / راه پیما از خرابی تا سراب
شامگه تا بامدادان در درنگ / زان که شب تاریک و ره باریک و تنگ
او فتادم در کویری لوت و عود / کور سویی هم نمی‌ینم ز دور
پیش چشمم در نظرگاه امید / سایه‌ای آمد که از من می‌رمید
می‌دویدم، می‌رمید او بیشتر / چند گامی بود از من پیش تر

سایه را دیدم گمان بردم که اوست / در بیابان تک درخت آرزوست
مرغی آن بالای بالا می پرید / رفت تا شد از نظرها ناپدید
پر زنان، دامن کشان، چون باد رفت / شادرفت، آزاد رفت، از یاد رفت
کاش من هم با سبکبال امید / همچو مرغان می توانستم پرید
می توانستم پرید از جای خویش / با دو بال آسمان پیمای خویش
بشنواز هر بند نایم این نوای / ناله مسعود سعد از بند نای
درد و رنجم کشته بودی بی گمان / گرنبودی نظم من، پیوشهان
زان چه پیش آمد مرا از بخت بد / تا بگویم، گیرم از حافظ مدد
آتش اندر خرم افروخت / خشکسالی، کستارم سوختست
چشم دارم تافرو بارد همی / از حساب رحمتی بر من نهی
خاک راهم، قطره ای بر من بیار / پیش از آن کاین خاک ره گردد غبار

ای برادر! تاب صبرم پیش نیست / رهگشایم عقل دوراندیش نیست
زیر بار صبر پشتم گشته خم / می نیارم کرد اگر گویی تو هم
ای برادر خم شد آن بالای راست / آن چه گم کردم، نمی دانم کجاست
آتش پیری به دامانم گرفت / شعله ور شد تا گریبانم گرفت
شادی از دل رفت و جز ماتم نماند / در در روز افزون شد و مرهم نماند
در زبر زیر اندر افتادم به زیر / پایمردی کو که باشد دستگیر
آشنای من ندارد باورم / به که در نا آشنا روی آورم
در گریز از مردمی، مردم گریز / ازستیز خود ستیزان وزستیز
بگذرم از تنگنای این فراخ / برپم از عرصه این دیوالخ
بگسلم از گفت و گویی بام و شام / وارهم از جست و جوی تنگ و نام
بر شوم تا آسمان ها چو مسیح / زان که «وجه الارض مُغْبَرَ قَبِيع»
یاروم آن جا که بزم کبریاست / دوستان جمعند و مجلس بی ریاست
یا که هست و نیست رایک سونهم / گم کنم خود را به صحرارونهم

بو که در این کوره راه بی رهی / ره به سویی بر گشايد آگهی
یا که خود جبر زمان یاری کند / دستی از غیب آید و یاری کند
یا وزد بعد از سهومی جان گزاری / از فراسویی نسیمی دل فزای
چیست خود این بودها جز بادها / می رود با بادها از یادها
حرفی از دیگر کنی کوه است کاه / نقطه ای افزون شود جاه است چاه
از زیر تازیر یک نقطه است فرق / در همین نقطه هست آن گرداب غرفه^{ترستان}
باشنا نآشنا طرفی نبست / همچو آن نحوی که در کشتن نشست
ای به حرف و نقطه ای بنهاده دل / غرقه گشتی بی خبر ای ساده دل
شیشه کز سنگ است نشکید زسنگ / نیست بالای سیاهی هیچ رنگ
راه ترکستان و کعبه دیگر است / این رسن راهم گذر بر چنبر است
ورتاراندیشه سودا کردنست / لیک بنگر گردان با گردانست

خفتهام در بستر پندار خویش / سخت حیران مانده ام در کار خویش
در تبی سوزم که تابم را ربود / سوز آن از دیده خوابم را ربود
زان عقایر کهن ای کام بخش / مر مراده دارویی آرام بخش
قصه گوی من چرا ماندی خمُش / قصه ای گوتاروم در خواب خوش
تا که فارغ از تب و تابم کند / قصه ای می گو که در خوابم کند
چاره ای می جو که در کارم کنی / یا به خواب مرگ ییدارم کنی
تارها گردم ازین بوک و مگر / تاییاسایم زشاید وزاگر
تا از این امروز و فردا وارهم / این جهان را با جهان خواران نهم

گر درین بیراه ناهمواره من / چند گامی دور ماندم از سخن
رازها دارم به دل ناگفتنی / راهها در پیش دارم رفتنی
خواهم این غم خانه را درواکنم / بَثَّ شکوی زین دل درواکنم
ناگریز از فرصتی پیش آیدم / قصه ای زان غصه گفتن بایدم

این توانم تا که لب دارم خموش / دل نیارد تاب و برگیرد خروش
دم فرو بندم گر از گفتار من / دیده بر جای زبان گوید سخن
چون نگه در تنه‌گنا پویا ترسست / گاه باشد کز سخن گویاترسست
همدمی جویم که باشد محرومی / تا بگویم راز دل با او دمی
با تو می گویم که دمساز منی / اگه از فرجام و آغاز منی
با تو گویم راز دل رای صفا / با تو گویم چون تویی در داشنا

تبرستان

گر پیرستی کز کجایم، کیستم / آن ک من بود، آن دگر من نیست
ور بجوبی گویمت این جای نیست / جای پایی هست، لیک آن پای نیست
تامرا یابی اگر کویی دری / دیگر از «این در برون ناید سری»
جان گویار خخت بر بست از تنم / کس در این جان نیست تا گوید منم
ناتوانی، خسته جانی، بسته لب / پای پویا مانده در راه طلب
من یکی بی خانمان در خانه ام / در دیار آشنا، بیگانه ام
هر کجا می‌بنگرم، ناآشناست / پس دیار آشنا یان در کجاست
چند می‌پرسی که در این خانه کیست / خانه خالی ماندو صاحب خانه نیست
گر به گوشت سوز آهی می‌رسد / یا نشان از گرد راهی می‌رسد
این صدای آشنا یار نیست / گرد زه زان مرکب رهوار نیست
تو سین اندیشه ام نیرو گرفت / عقل دوراندیش ره بر او گرفت
خنگ طبع سرکشی آغاز کرد / تاعقال عقل از پا باز کرد
او همی خواهد به دشت و در زند / تا به هر بیراهه و ره سر زند
بار دیگر گام در بیره سپرد / برد با خود مر آن جا که برد
گویدم اندیشه با من یار باش / عقل گوید بر سر گفتار باش
کاید از هر معنی ای معنی برون / هان عنان در کش ازین سرکش هیون
کاین هیون صعب در پیچد عنان / گر نباشد رام تو در زیر ران
سرکشد نا آگه و ناگه رود / چون عنان را بگسلد بیره رود

ناگهان از پشت زینت افگند / تا بجهنی بر زمینت افگند
چاره می‌جواز دل آگاه خویش / تا که برگردانیش در راه خویش
با عقال عقل بر بندش لگام / کارد از پی هر کلامی را کلام
در هراسم کز سخن زاید سخن / مجرمی محروم شود در انجمان
از خرد گیرم مدد در کار خویش / بازگردم نک سوی گفتار خویش

گفتم از خود بایدم از یار گفت / در دسر دادم از این بسیار گفت
گفتم از خود و زشب دیجور خویش / از کتاب نَفَّهَ الْمَصْدُورِ خویش
گویم اکنون از تو و از کارت تو / وزکتاب مخزن الاسرار تو
ای صفا، ای مانده دور از اصل خویش / «باز می‌جوروزگار وصل خویش»
فاش ساز در مزم نامت ای صفا / راز «الاسْمَاءُ تَنْزَلَ مِنْ سَمَا»
زود رفتی، دیر اگر بازآمدی / زان چه رفتی، خوب تر بازآمدی
دیدمت زین پیش و اکنون بینمت / کاستی اما من افزون بینمت
ای به قامت خیز بر بالای خویش / تا بینی رُتبَتِ والای خویش
ای که کردی کار خود در روز کار / من نکردم، اینت بهتر روزگار
وه چه نیکو گفت و نفرز دلپذیر / فرخی در مدح بُلقاءِم کثیر:
آن که در فضل و هنر باشد کلان / زو چه کاهد گر بدش گوید فلان
در هنر آن کاو بمردی گوی بُرد / کی شد از بد گفت هر نامرد خُرد
در نیام اندر بماند گر چه تیغ / ماه اگر بنهان شود در پشت میغ
آن نگردد کُند و ماند تند و تیز / در میان این یک نماند تیره نیز
در قلاوه و بند اگر افتاد اسیر / شیر در زنجیر هم شیر هست شیر
باز هم بازست و این نبود شگفت / شوکت بازی ازو نتوان گرفت
کرگشانی، پرگشاید بر فراز / وربیندی باز نام اوست باز
گفت شاعر گرنه خود باتام توست / این قبایی راست بر اندام توست
از او ان نوجوانی پیش از این / شصت سالی رفت و شاید بیش ازین

هر کجا بودیم، همدم بوده ایم / گر جدا بودیم با هم بوده ایم
ای به معیار سخنِ کامل عیار / وی به جمع اهل فن دایر مدار
باده نابِ کهن در جام تو / شهدِ شیرینِ سخن در کام تو
از فزوونان برتری، کمتر نهای / آبگینه نیستی، آینه‌ای
پای بر جا، بر دبار و باشکیب / راه پیمادر فراز و در نشیب
بر نهاده با هزاران فخر و فر / قرن‌ها تاریخ را در پشت سر
درس‌ها از تجربت آموخته / و زهتر گنجینه‌ها اندوخته
سر بزر آن شاخه پرپیار تو / بهره‌ور هر رهگذر زاثمار تو
در بنان از خامه سحرانگیختی / وزیان، گوهر به دامان ریختی
شیوه تحقیق را طرح نوی / آن که از پی اندر افکند، این توی
توسون گفتار نغزت تیزگام / وین حرون در زیر رانت خوش خرام
رام کردی، خنگ نآرام را / در تک افگندی سمند رام را
مرکب گفتار خوش رفتار نیست / کردی آن کاری که آسان کار نیست
تیزراندی، پیش رفتی باشتاپ / زود جستی نکته‌های دیریاب
حله‌ها خوش نقش وزیبا بافتی / راستی با خامه دیبا بافتی
هم سفر با کاروان حله شو / هم عنان با فرخی تاقله رو
هست بار حله‌ات در کاروان / بافته از دل تنیده با زبان
تار آن، اندیشه پرپیار تو / پود آن، ابریشم گفتار تو
پر نیابت زآب و آتش بی زیان / فکرت، نقش آفرین بر پر نیان
قیمتی کالای تو پر مشتری / چون نگین لعل برانگشتی
گرم ازین سرمایه بازار تو باد / هر خرد یاری، خریدار تو باد
در خریطه گوهری یکتات بود / مشتری را پر بها کالات بود
مشک آهی ختن در بار تو / دکه عطار در بازار تو
عطرپاشی را سخن آغاز کن / وان دکان نافه را در باز کن
باز هم ای پر هنر در کار باش / وی درخت بارور، پر بار باش

در تنش ها، سخت و سستی نایذیر / یافته هر ناگزیری را گزیر

در روش ره بربدی ها کرده سد / در کنش مصدق مَن جدُّ و جد

آزمون ها کرده دیده گرم و سرد / با غریبو و ریو دیوان در نبرد

کوتاه اندیشان تو را نشناختند / در رهت از رشک سنگ انداختند

خواستند اینان که با توبد کنند / حیلتنی سازند و راهت سد کنند

پیش رفتی با شکیب و بی هراس / داشتی مر ناسپاسان را سپاس

این درست است آن که «عندلامتحان» / گفته اند: «المرء يُكْرِم أَيْمَانَه»

زر چرا در بوته می باید گداخت / تا سر آز ناسرَه بتوان شناخت

کاستی از خویش و افزون آمدی / بی غش از این بوته بیرون آمدی

دون اگر در مرتبت گردد فزون / عاقبت در آزمون دونست، دون

گر کند هر هفت آن زال عجز / روز تاشب، هفته ای هر هفت روز

روی رغبت کس نتابد سوی او / می گریزد گند او از بوی او

وین تو خود دانی نگویم نیز باز / چون سخن در بیرهی گردد دراز

ای تو آن دیرینه جوی زودیاب / در شب دیجور نور آتاب

عمر در راه طلب سخن بُرده سَقَ / باز کن آن دفتر بسته ورق

در تکابو باش باز ای یکه تاز / دفتر گفتار را بگشای باز

کار دانی، کار کن، بسیار کن / راه نامهوار را هموار کن

در همه کاری خرد را بار گیر / وین کلان سرمایه را در کار گیر

داستان سازی، دگر اندیش باش / وزدگرها پیش بودی بیش باش

رمزاها از رازها داری نهفت / بازگوی آن را که بتوانیش گفت

آرزو دارم که سرخوش بینمت / می نخواهم تا که خامش بینمت

پر حادث داستان داری به یاد / از حماسه‌ی باستان داری به یاد

باز هم زان پهلوانی یاد کن / زان چه دانی، تا توانی یاد کن

خیز و درده باز هم داد سخن / از شگفتی‌های این قوم کهن

گام تو در تاختن فرسنگ بود / پهنه بی پهنا، فراخا تنگ بود
قصه از تاریخ و از فرهنگ گوی / در دو گام این راه صد فرسنگ پوی
گفته‌ای بسیار از ناگفته‌ها / خیز و در بگشای بر بنفهته‌ها
خیز و آن گنجینه را در باز کن / باز هم گوهرگری غاز کن
نقشه‌های دور را ای نیک‌بین / با دو چشم دوربین، نزدیک بین
کوه کندی، کانِ دانش کافتی / زربرون کردی و گوهر یافتی
باش در کاوش گری نستوه باش / سرپلند و دیر پا چون کوه باش
باش چون فرهاد ای شیرین سخن / تیشه‌ها زاندیشه‌ات بر کوه زن
کوه کاوی کن که زربیرون کنی / زان چه جُستی بیشتر بیرون کنی
کام جان سرمست جام ناب کن / زابر باران ریز خود سیراب کن
ای تکاور، در تک آور گام را / بگسل این پیوندِ بام و شام را
چون عقابِ آسمان پر باز کن / در فراسوی زمان پرواز کن
نیک می‌دانی که تا من بوده‌ام / ناسزا را ناسزا نستوده‌ام
گرستودم علم و دانش راستود / برتر از عالم درین عالم که بود
هر چه پنداری که آن والا ترس است / علم را رتبت از آن بالا ترس است
زان به بام آسمان‌ها بر شوتد / سقف بشکافند و آن سوت‌رشوند
هر که راجان روشن از این نور نیست / روز کورست او اگر شیکور نیست
این نه تنها من که بسیار از کسان / همچو من در وصفِ تور طبُ اللسان
زان همه پی‌گیری و پرکاری ات / شب، همه شب تاسحر بیداری ات
«روزها گرفت گورو باک نیست / تو بمان، ای آن که چون تو پاک نیست»

تبرستان

www.tabarestan.info

دکتر پیروز مجتهدزاده

دکتر پیروز مجتهدزاده در سال ۱۳۲۴ شمسی در نور متولد شده، پس از گذراندن تحصیلات در نور و تهران برای ادامه تحصیل به انگلستان رفت و در آنجا ماندگار شد، با این وجود «علاقه به این آب و خاک مران به این جا (نور) می کشاند» و هنوز هم «آتِ کم (مازندرانی) بلدم» وفاداری او را به این آب و خاک و فرهنگش نشان گراست.

دکتر پیروز مجتهدزاده، پژوهشگر سرشناس جغرافیای سیاسی، استادی است که خود روزگاری دانشجوی بزرگ مردانی چون دکتر محمد حسن گنجی- پدر علم جغرافیای سیاسی ایران- و پروفسور گاتمن انگلیسی- پدر علم جغرافیای سیاسی جهان- بود و هم اینک به عنوان مدیر «مرکز مطالعات استراتژیک لندن» مقیم اروپاست.

استاد دکتر محمد حسن گنجی در کتاب «جغرافیا در ایران» از شاگرد خلف خود به نیکی و بزرگی یاد می کند و علاقه اورا به زادگاهش «نور» می ستاید. علاقه و افری که باعث شد تا پیروز مجتهدزاده در سال ۱۳۵۱ کتاب جالبی درباره موطن اصلی خود، شهرستان نور، به چاپ رساند که حاصل کار پایان نامه تحصیلی او در گروه جغرافیای دانشگاه تهران به شمار می رفت.

گفتگو با دکتر پیروز مجتهدزاده

دکتر پیروز مجتهدزاده در یک دیدار صمیمی در خصوص «خرده فرهنگ و هویت ملی» میهمان «درگستره مازندران» بود و اینک بخش هایی از این گفتگو را که به احوالات شخصی ایشان مربوط می شود

با هم مرور می کنیم.

مجتبهدزاده: من وقتی این جا متولد شدم- شهرستان نور، سولده- ده بزرگی با ۵۰۰-۶۰۰ خانوار بود. ده با صفاتی بود، هیچ آثاری از شهر بودن وجود نداشت، یک خشت پل و یک مسجد قدیمی که صدر اعظم نوری درست کرده بود. حتی خانه‌ی صدر اعظم کنار پل بود. در زمان بچگی ما، بی‌های خانه وجود داشت که آجر نمایش رامی بردن.
تبرستان www.tabarestan.info

*چه سال‌هایی استاد؟

مجتبهدزاده: من متولد ۱۳۲۴ شمسی هستم، حدود سال‌های ۱۳۳۰ شاید کمتر، من حدود چهار پنج سال داشتم، حافظه‌ی خوبی داشتم و بعدها قوام شجاعی خانه‌ی صدر اعظم راجز، خانه‌ی خود کردند. محل اصلی سولده همین جایی بود که آثار صدر اعظم بود. دورتا دور سولده جنگل بود، خیابانی که الآن به ایستگاه چمستان می‌رود مغازه بود. جایی که الآن ما در آن هستیم زمین زراعتی و آب بندان بود.

*تحصیلات ابتدایی شماره همین جا بود؟

مجتبهدزاده: من هفت ساله که بودم این جا دو کلاس وجود داشت که پدر من افتتاح کرده بود. پدر من تحصیل کرده مدرسه سپهسالار تهران در زمان مشروطیت بود. آن جا معقول و منقول را خوانده بود، بعد به نور آمد و کارهایی کرد که منجر به آبادانی‌هایی در این جا شد. پدر من هر کار آبادانی که می‌خواست بکند خودش مستول آن کار می‌شد، مثلاً بعد از تأسیس شهرداری خود شهردار شد، یا اداره‌ی دارایی، خودش رئیس دارایی شد، یا آموزش و پرورش، معلم شد. البته به سن ما که رسید دیگر پدرم معلم نبود، چون از طرف آموزش و پرورش استخدام می‌شدند و می‌آمدند، یکی از آنها آقای اکبری بود که اسماش راسالاریان گذاشتند. اولین معلمی که استخدام شد مرحوم صمد نژاد بود. بعد مدرسه شش کلاسه شد و پس از آن عبدالله زاده آمد... اولین مدرسه در کنار پل قدیمی (جنپ آموزش و پرورش فعلی) به نام مدرسه‌ی «داریوش» بود. پدرم اولین مدیر مدرسه بود. جنگل و گل و لای، وضع بسیار بدی وجود داشت، باید کسانی مارا از خانه به مدرسه می‌آوردند، در کلاس دوم ابتدایی یک روز تولی گل‌گیر کردم و بعد از نیم ساعت مارانجات دادند.

*ایاز هم کلاسی‌ها کسی را به یاد داردید؟

مجتبهدزاده: فراوان، بهروز مجتبهدزاده، پسر عمومی من، سید علی حسینی، رحمانی، خدارحمتش کن، حسین رضایی دیر ادبیات، تیمور امجدی و... بعدها پدر آمد، جنگل تراشی کردند و به خرج خودش

چند مغازه در شهر اصلی نور درست کردند. مغازه داران با آن که مغازه را مجانی به آنها می دادند نمی آمدند، مدت های زیادی دشمن پدرم بودند، تا بعد متوجه شدند و بعضی ها هنوز هم ابراز تشکر می کنند.

*غیر از آقای صمدزاده معلمان خوب دیگر چه کسانی بودند؟

مجتهدزاده: در مجموع مرحوم آفاخانی، سال های زیادی با او بودیم و بیشتر در خاطر ما مانده است. او مدیر دبستان و دبیرستان ما بود، بعدها بستوایی ناظم ما شد. این ها آدم های بسیار با ذوقی بودند. مرحوم آفاخانی ویلونیست ماهری بود، شعر هم می گفت. بعد پیش آهنگی راه انداختند بالباس های مخصوص، مردم آن موقع وضعشان بسیار بد بود، این که لباس تهیی کنند و خیاط بدوزد خرج بر می داشت ولی همه این کار را می کردند.

*معلمانی که بیشترین تأثیر را در شما داشتند چه کسانی بودند؟

مجتهدزاده: همه می دانند تازمانی که این جا بودم درس نمی خواندم.

*آقای دکتر مردوکی هم داردید؟

مجتهدزاده: (با خنده) نه، به ملاحظه ای پدر و دایی مان مرحوم سیروس ملک محمدی که دبیر شیمی خیلی خوبی بود، به من نمره می دادند. گرچه تخصص من شیمی نیست، ولی دایی ما خوب درس می داد، دبیری که خوب درس می دهد، آدم می فهمد، متوجه می شود.

*تا چه پایه در این جات تحصیل کردید؟

مجتهدزاده: تا کلاس یازدهم، دیپلم را در تهران گرفتم، چون در آن موقع این جا کلاس دیپلم نداشت. پدر ما این او اخر و ضعیش خیلی بد شده بود، اصلاحات اراضی، خیلی به پدر مالطعمه زد، زندگی ما مشکل شده بود، پدرم دم و دستگاه و یا و برو داشت، خیلی تلاش داشت که این جا آباد شود، ولی وضع خودش بر عکس شد، این بود که سعی کرد من و برادرم را از این جانجات دهد. من و برادرم را در سال ۱۳۴۳ ششم تهران برد، در نور به سن برادرم کلاس به کلاس افتتاح می شد، مثلاً کلاس پنجم سال بعد کلاس ششم، تا کلاس یازدهم، برادر من ردیف اول و من ردیف دوم بودم. من به دلایلی درس خوان نبودم، به خاطر دایی و پدرم به من نمره می دادند. فشاری در کار نبود و راحت مشغول بازی گوشی بودم. در تمام عمر تحصیلی آن چه رایاد گرفتم سر کلاس درس بود، در دانشگاه هم همین طور، با استاد کلنجر می رفتم، استعداد فراوان بود، ولی درس نمی خواندم. سال سوم دانشگاه که کتاب نوشتم نوری ها تعجب کردند که این آدمی که درس نمی خواندو... البته در این سنین به اینجا رسیده بودم، هیچ کس بی استعداد نیست. هیچ

کس نابغه هم نیست، بستگی به این دارد فرد در چه شرایطی قرار بگیرد، شرایط که پیش می‌آید، فرد استعداد خودش را نشان می‌دهد. من در جوامع و کشورهای مختلف درس خواندم، درس دادم، در شرایطی هستم که بگوییم بشر استعداد خلی خوبی برای پیشرفت دارد. اگر نیوتن در زیر درخت نمی‌نشست، هرگز قانون جاذبه‌ی زمین را کشف نمی‌کرد.

* آقای دکتر منظور تاز این است که وقتی به تهران رفته‌ید، ناگزیر شدید که متکی به خودتان باشید؟
مجتبه‌زاده: دقیقاً همین طور است، من که به تهران رفتم، متوجه شدم هزینه‌های زیادی بر دوش پدرمان است، من می‌دیدم که پدر دارد فداکاری می‌کندو... (در اینجا دکتر مجتبه‌زاده به یاد پدر دچار احساس شدید عاطفی شده، به گونه‌ای که چند لحظه قادر به تکلم نبود)

* آقای دکتر بر گردیم به تحصیلات شما در تهران.
مجتبه‌زاده: بله، من یک سال به دلیل مشکلات زندگی و گرفتاری فرصت شرکت در امتحان رانداشتم و امتحان ندادم، سال بعد امتحان دیپلم دادم و با معدل یازده دیپلم گرفتم. (خنده مکرر دکتر دکتر حاضران)
* آقای دکتر ماجالی تعریف نمی‌کنیم، پچه‌ها بشنوند درس نمی‌خواستند!

مجتبه‌زاده: ایرادی ندارد، این واقعیت است... اینطور گذشت، مشکلات کمتر شد، در تهران نه پدر بود و نه دامی، نه این که در کنکور به خاطر آنها به من نمره بدشتند، فهمیدم که باید درس خواند، زحمت کشیدم، در کنکور قبول شدم. من به سیاست خلی علاقمند بودم، البته نه سیاست جاری، بلکه سیاست علمی، در آن وقت رشته‌های ادبی یک جا امتحان می‌دادند، بعد بر اساس معدلی که می‌آوردم حق انتخاب رشته داشتیم، رتبه اولی هارشته‌های حقوق قضایی، علوم سیاسی، جامعه‌شناسی تا علوم معقول و منقول، ومن جغرافیا را انتخاب کردم، شاید زندگی در طبیعت «نور»، الهام بخش وزیر بنای فکری من در انتخاب رشته بود. همان موقعی که درس نمی‌خواندم، انشای خلی خوبی داشتم، چون انشاء کار فکر و از همه بالاتر بود، معلمی بود به نام آقای ثقی، ایشان به جای انشاهای معمول، که علم بهتر است یا ثروت، انشای مدرن می‌داد که فقط من بله بودم بنویسم، ایشان در جلسه اول گفتند که انشائی بنویسند با استفاده از این کلمات: پرنده، زندان و آزادی. من با این کلمات داستانی را ترسیم کردم که زندانی پشت قفس، پرنده را نگاه می‌کند و به آزادی فکر می‌کندو... با جملات کوتاه و ساده. چون در خانواده ما مجله و روزنامه فراوان بود و من مطالعه می‌کردم، با این جملات آشنا بودم.

به هر حال سال دوم، رشته‌ی جغرافیا تخصصی شد و من فهمیدم آن چیزی که دنبالش هستم، همان

است و آن سیاست علمی، جغرافیای سیاسی بود، نه علوم سیاسی. علوم سیاسی با مکاتب سروکار دارد و الآن هم دوستش ندارم که وقت را تلف کنم. خیلی خوشحال شدم که تصادف مرا به جایی که علاقه‌ی باطنی داشتم کشاند و با اشتیاق بی‌گیری کردم، آن چنان که سال سوم دانشگاه در دو درس جغرافیای سیاسی و شیخ نشین‌های خلیج فارس - که با خانم دکتر میرحیدر بود - کتاب من قبل از کتاب خانم میرحیدر از چاپ درآمد. اولین کتاب و مقاله‌ی من در سال ۱۳۴۹ چاپ شد. خانم میرحیدر ما را وادار می‌کرد که در مورد شیخ نشین‌ها تحقیق بکنیم، من در مورد کویت تحقیق انجام دادم که او پستنید. ایشان سعه‌ی صدر علمی داشته و دارند و به عنوان دانشجوی پرکار به من علاقمند شدند. روزنامه‌ی اطلاعات در آن سال، در صفحه‌ی آخر، مقاله‌ی من را چاپ کرد که خیلی دست پاچه شدم، چون آدم همیشه فکر می‌کند که کار نارسانی دارد، خیلی تشویق شدم که ادامه بدهم، خرداد ۱۳۵۰ فارغ‌التحصیل شدم.

در دوران دانشجویی خیلی فعال بودم، عضو انجمن دانشجویان دانشکده‌ی ادبیات بودم، دو جا هم کار می‌کردم، الان که خاطرات را مرور می‌کنم، فکر می‌کنم که این همه انژری را از کجا می‌آوردم، دانشجوی حفظ بکن نبودم، تحقیقی بودم که وقت زیادی می‌گرفت، با اولیای دانشکده روابط نزدیکی داشتم. سال چهارم من نماینده‌ی دانشجویان دانشکده ادبیات و عضویات مدیره دانشگاه بودم و ریس دانشگاه ما دکتر عالی خانی، مشاور فعلی بانک جهانی، بود. این شخص دانشگاهی، جوان فهمیده‌ای بودند که از بین چهار ریس دانشگاه دوره‌ی ما یعنی، جهانشاه صالح، پروفسور رضا و دکتر نهادنی، ایشان مدیر خوبی بود و غالباً طرف دانشجویان را می‌گرفت و در شخصیت من تأثیر زیادی گذاشت. سه نفر در من فوق العاده تأثیر نهادند: یکی محمد حسن گنجی، پدر جغرافیای ایران و دکتر عالی خانی و سومی پروفسور گاتمن.

دکتر گنجی از نظر علمی در دوران لیسانس خیلی اثر گذاشت، بسیار علمی و با سواد بود آن هم اینگونه است، خدا حفظش کند، ایشان تنها کسی است که آخرین شماره‌های نشریات جغرافیایی برایش ارسال می‌گردد، کسی است که هیچ وقت نمی‌گوید من همه چیز را بله هستم. آدم علمی کسی است که می‌گوید علم انتها ندارد، حتی از شاگردم یاد می‌گیرم. دو سال پیش در لندن کنفرانسی گذاشت تحت عنوان «هویت ایرانی» که اخبارش در ایران پخش شد و کارشناسانی از ایران و خارج آمده بودند، دکتر گنجی هم جزو مدعوین بودند، اکثر ما شاگرد او بودیم، آقای باستانی پاریزی هم بودند، در خاتمه از دکتر گنجی خواهش کردیم که اختتامیه را جمع کنند، ایشان این جمله را گفتند: (که بیانگر بزرگی اوست، سوء

تفاهم نشود) «امروز من خوشبخت هستم که می بینم به عنوان یک معلم موفق شدم، چون شاگرد من از من بهتر شده است»، این جمله هیچ چیزی را ازاو کم نکرد، بلکه خیلی اورا ایزرگ هم کرد، معلم خوب معلمی است که شاگردش را از خودش پرورید، والا علم، جامعه و کشور پیشرفت نمی کند، در دنیای پیشرفته هر نسلی که می آید از نسل قبلی بهتر است. متأسفانه در این مملکت (نه در همه جای آن) دچار فرهنگی هستیم که رغبت نداریم که شاگرد خود را کمک کنیم تا بهتر از خودمان بشود. این شخص (دکتر گنجی) وقتی در این سن این حرف را زد آن قدر روی من تأثیر گذاشت که من فهمیدم هنوز شاگرد او هستم، چون در آن جلسه هم چیز جدیدی ازاو یاد گرفتم وا همچنان معلم من است.

شخص دیگر عالی خانی بود که تکنوکرات به معنای واقعی کلمه و غلام قمند به ایران بوده و هستند، مدیر فوق العاده خوبی بود، کمترین تردیدی در انجام امور نداشت. در جهان سوم، دو در دو گاهی می شود شش، گاهی هفت و گاهی ۳۴۵، بستگی به شرایط زمانی دارد؛ اما در حاکمیت قانون دو در دو، چهار تا است و افرادی که دو در دو، چهار تازندگی بکنند، خیلی کم هستند. مدیریت فوق العاده و قانون مند ایشان غیر مستقیم در من تأثیر گذاشت. سومی هم پروفسور گاتمن بود که خواهم گفت.

در سال ۱۳۵۰ که فارغ التحصیل شدم دکتر عالی خانی برای تشویق من ترتیب سفری به شیخ نشین ها را داد. چرا که برای او جالب بود که دانشجوی سال سوم کتاب جغرافیای تاریخی شیخ نشین های خلیج فارس را تألیف کند. سفر بسیار ارزشمندی بود. از کویت تاریخی آن زمان شیخ نشین ها، خاطره ای زیادی دارم که امیدوارم یک روزی بتوانم این خاطرات را بنویسم. تدارک این سفر یک سالی طول کشید و یک نفر، تبدیل به ۹۷ نفر شد. دولت یک هواییمای اختصاصی در اختیار مان گذاشت، هر کجا که می رفتم یکی از روزنامه اطلاعات کتاب مرآت معرفی می کرد، تحت عنوان «سفرنامه در اطاق های در بسته» نوشته بودیم. سفارت ایران در کویت کتاب مراد کاغذ کادویی پیچانده، و به هر یک از امیران یک جلد هدیه می دادم، تا بالاخره کاغذ کادوها تمام شد و ما همین جوری هدیه می دادیم. شیخ نشین های خیلی از ایران حساب می برند. شیخ رأس الخیمه که هنوز سر جزایر ابو موسی شیطنت می کند، بلا فاصله کتاب فارسی مرا شروع کرد به ورق زدن و تظاهر به خواندن کتاب. من از سالن بیرون رفته و برگشتم، او تا من را دید کتاب را مجدداً جلوی چشمش گرفته، تظاهر به خواندن کرد، گویی فکر می کرد که من به مرکز اطلاع می دهم که کتاب مرا نخوانده است و ...

چون وقت تنگ شده بود، تصمیم گرفتیم که نزد امیر ام القوین نرویم، اما این خبر نمی دانم چگونه به او

رسید که در همان زمان که ما نزد شیخ رأس الخیمه نشسته بودیم، نماینده اش آمد که اگر شما نزد امیرام القوین نیاید این امیر نمی تواند زندگی کند و از نظر حیثیتی بد است و.... به هر حال سفر بسیار خوبی بود.

از لندن در سال ۱۳۵۶ سفری به عمان داشتم. البته این بار تنها رفته بودم و آن ۹۶ نفر دیگر متوجه نشدند. تا همراه ماییاند! علت سفر این بود که صدام حسین کنفرانسی در بغداد ترتیب داد، تحت عنوان «خلیج عربی که بر حق هستیم» و تصمیم گرفته شد که کتابی در مورد خلیج فارس نوشته شود و چون کار علمی بود به دانشگاه تهران محول شد و دانشگاه تهران به دپارتمان ادبیات و علوم انسانی سپرده شد و دکتر گنجی این کار را به من سپرده شد. من قبلاً در مورد خلیج فارس اسنادی جمع اوری کرده بودم، حدود چهار پنج ماه رقمم یلاق نور، میناک، کتاب جغرافیای تاریخی خلیج فارس را نوشتم و دانشگاه تهران آن را منتشر ساخت. بعد از تألیف کتاب، دولت برای تشویق، ترتیب مسافرت مرا به عمان داد. بعد از یکی دو سال که در آکسفورد بودم با هواییمای ارتش از لندن به مادرید و از مادرید به تهران و از تهران به مسقط پرواز کردیم. سفر فوق العاده ارزشمند و جالبی بود ...

* آقای دکتر بروگ دیم به ادامه تحصیلات شما

مجتهد زاده: سال ۱۳۵۰ تحصیلات من تمام شد. در آن زمان به شاگرد اویی‌ها برای تقویت دپارتمان هایشان بورس می دادند. جغرافیا از رشته هایی بود که نیاز به تقویت دپارتمان داشت، اما من تا خدمت سربازی را به پایان بر سانم یکی دیگر از بورس من استفاده کرد. بعد با پافشاری و اصرار، بورس خود را احیاء کردم، اول قصد تحصیل در امریکا داشتم اما بعد حدسی زدم که درست از آب در آمد و آن اینکه آمریکا برای تحصیل علوم تجربی و فنی جای خوبی است، ولی جایگاه علوم انسانی (به خصوص هنرها) در اروپاست.

* آقای دکتر در مورد تحصیلات خود در اروپا بفرمایید.

مجتهد زاده: پذیرش ما برای امریکا بود، به دلایلی که عرض کردم در بریتانیا ماندم، یک سالی در دانشگاه لندن دوره فوق لیسانس را گذراندم که بهره خاصی نداشت، آنجا فقط راجع به مرزها در جغرافیای سیاسی صحبت می شد. من چون کارم خلیج فارس بود، آقای دکتر گنجی - که رئیس دانشکده هم بود و من بورسیه آن جا بودم - به انگلیس آمدند، بنده را مجبور کردند که به دانشگاه منچستر بروم. چون خودشان در منچستر تحصیل کرده بودند و دپارتمان منچستر بهتر از لندن بود. یک هموطن ما داشت از آنجا دکترا

می‌گرفت، دکتر گنجی معتقد بود دانشگاهی که به آن فرد که فعلاً از دوستان عزیز ماست دکترا بدهد، به درد تونسی خورد، یک سال در منچستر بودیم، بهره چندانی حاصل نشد، چون هر چه من می‌نوشتم پروفسور تأیید می‌کرد. من به او گفتم من آدم چیزی یاد بگیرم و گرنه در همان تهران می‌توانستم دکترا بگیرم، پروفسور خیلی بهش برخورد، من هم ناراحت شدم. قصد آمدن به ایران را داشتم. حدود سه چهار سال قبل از انقلاب که هنوز بورس مایبرقرار بود یک روز تصمیم گرفتم به آکسفورد که اینقدر در موردش صحبت می‌کنند بروم، آکسفورد شهر دانشگاهی و زیبایی است، آکسفورد به همراه کمبریج و هاروارد معتبرترین دانشگاه‌های جهان هستند و از همه جای دنیا داوطلب دارند. از خیابان که رد می‌شدم و ساختمان‌ها را می‌دیدم از یکی سوال کردم شما دپارتمان جغرافیایی ندارید؟ اغلب کسانی که آنجا بودند، دانشجو یا کارمند بودند. آن مرد خنده دید و گفت: «فراوان در هر دانشکده‌ای همه‌ی رشته‌ها هست. علاوه بر دانشکده‌های دیگر، یک دانشکده‌ی جغرافیا هم داریم» گفتم: کجاست؟ نشانم داد. این حادثه‌ی روزگار است. چون من قصد تحصیل نداشتیم و می‌خواستم برگردم به ایران... به ساختمان دانشکده‌ی جغرافیا رفتم، دیدم خلوت است، طبقه بالا رفتم. دیدم خانم موقر و پیرزنی نشسته، سلام و علیک کردیم، با احترام توضیحاتی داد، بعد گفت: شما چرا با پروفسور صحبت نمی‌کنید، گفتم: می‌شود وقت گرفت، گفت: وقت نمی‌خواهد، بفرمایید....

عصر پنج شنبه بود، دیدم پیرمرد کوچولو در پشت میز کارش نشسته، سؤالاتی از من کرد، گفت: کجا بی‌هستی؟ گفتم: ایرانی هستم، ابراز محبت کرد و گفتم: در منچستر بودم، می‌خواهم برگردم ایران. گفت: چرا نمی‌آمی اینجا، گفتم: آرزویم این است. آرزوی هر بشری این است که بیاید اینجا، ولی راهمان نمی‌دهند. گفت: نه، نه، این طور نیست. از من سؤالاتی کرده بود. خیلی خوشش آمد. گفت: برو هفته دیگر مقداری از نوشه‌هایت را که به انگلیسی تهیه کرده بیاور بیینم، هفته بعد رفتم، نوشه‌های ما رانگاه کرد و محترمانه گفت: این‌ها را بدھید نشریات ایرانی برای شما چاپ کنند. بعد گفت: شما هفته بعد بیایید همکاران من با شما صحبت بکنند. هفت هشت روز بعد آمدم. آنها هر کدام سؤالاتی از من کردند. بنده غافل از آن که این امتحان من بود، بعد از دو سه روز، نامه‌ای برای من آمد که شما پذیرفته شده‌اید، بیایید ثبت نام کنید. من که برای ثبت نام به آن جا رفتم، دیدم هر کسی از کارمند، مستخدم، استادان به من می‌رسد تبریک می‌گوید، بعد از منشی پرسیدم جربان چیست؟ گفت: مگر نمی‌دانی، پروفسور گاتمن تو را به شاگردی قبول کرده است، ومن اسمش راشنیده بودم، ولی نمی‌دانستم در چه سطحی است. ژان گاتمن در جغرافیای

سیاسی مثل اینیشتین در فیزیک است صاحب تئوری های جدید، شخصیت برجسته‌ی بین‌المللی است. دانشگاه‌های پکن و توکیو برای این که خودشان را بالا ببرند به او دکترای افتخاری دادند. پروفسور گاتمن حدود ییست سال است که دانشجو نگرفته است، حالا شما را به شاگردی قبول کرده است. همه شاخ درآوردن. همه‌ی این ماجرا تصادف بود. من از او خواهش کردم که دروسش را ضبط کنم، او هم اجازه داد و نوارش را هم دارم.

شیوه کارکردن در دکتری این بود که یک استاد با یک دانشجو هفته‌ای یک جلسه با هم داشتیم. پایان هر جلسه من موضوعی را می‌گویم شما بروید رویش فکر کنید. و بعد با هم بحث کنیم. اولین جلسه‌ای که نشستم یک جمله به من گفت: «بی جهت نیست که جهان سوم، جهان سوم است.» ما کلمه جهان سوم را بارها شنیده بودیم، ولی روی آن فکر نکردیم، هفته‌ای فکر کردم، تازه فهمیدم چون من از جهان سوم آمده بودم به من گفت تا ضابطه‌های را کشف کنم. این جمله پنجه‌ای را به رویم گشود. تحصیلاتی که کرده بودم واقعاً هر لحظه‌اش برای من میلیون‌ها ارزش دارد. بعد باقطع بورس معادل دکتری گرفتم که در ایران به عنوان دکتری قبول دارند. بعد از وفات گاتمن من سوگ نامه‌ای برای اونو نوشتم که در روزنامه منتشر شد.

* آقای دکتر پسوند مجتهدزاده به دلیل تحصیلات پدر تان در مدرسه سپه سالار است؟

مجتهدزاده: نه، پدر بزرگ من مجتهد بود. پدر بزرگ من مجتهد کلاگر، پدرش میرزا آخوند کالجی از خانواده اهل علم بود. او پرسش را برای تحصیل به نجف فرستاد و جد ما سی سال در نجف نزد آیت الله مازندرانی و اصفهانی تلمذ کرده بود، بعد از سی سال که برگشت جده ما را که دختر مجتهد تنکابنی صاحب «قصص العلماء» بود برای او گرفتند، یکی از باجنাচ‌های جد ما تنکابنی بود که نخست وزیر شد، اما جد ما اهل سیاست نبود، به روستای سید کلام آمد، در آنجا حوزه‌ی علمیه درست کرد. به دو دلیل یکی پدر بزرگ و دیگر مجتهد تنکابنی ما را مجتهدزاده نامیدند.

* از ناحیه مادری تو ضیح بفرمایید؟

مجتهدزاده: ما از ناحیه مادری به خانواده ملک محمدی که اسم و رسمی داشت وابسته ایم. مادر من شش کلاس ابتدایی قدیم را در مدرسه‌ی تربیت بنات تهران که دختران رضا شاه، اشرف و شمس هم در آن جا درس خواندند، تحصیل کرده بود.

* آقای دکتر شما چندین فرزند خانواده هستید و جایگاه شما در خانواده چگونه بود؟

مجتهدزاده: من درست وسط خانواده بودم، «خیر الامور او سطحها» دو خواهر و یک برادر بزرگتر از من و دو خواهر و یک برادر کوچکتر از من بودند.

* در خانواده چطور بودید؟

مجتهدزاده: هم خیلی شیطان واذیت کن، هم غمخوار، تا وقتی که مدرسه می‌رفتم درس نمی‌خواندم، بعد که بزرگتر شدم، سن و شعور ما بالا رفت و وضع خانواده بدتر شد، غمخوار خانواده شدم.

* آقای دکتر کتاب «شهرستان نور» را در چه سالی نوشتید؟
مجتهدزاده: در خلال سربازی بعد از لیسانس نوشتم. دومین کتابم است (۱۳۵۱ ه. ش).

* انگیزه شما در تألیف این کتاب چه بود؟

مجتهدزاده: علاقه‌ای که به این آب و خاک بود هنوز مرا به این جامی کشاند. هر سفری که برای تدریس می‌آیم و حدود دو ماه طول می‌کشد حدود سه تا چهار هزار پوند از دست می‌دهم. در خانواده‌ای زندگی کردم که اغلب صحبت از تاریخ و جغرافیا بود. پدر بزرگ من مرحوم ملک محمدی آدم فهمیده و جهان دیده‌ای بود، پدر من نه تنها اطلاعات فراوانی داشت، بلکه مسبب خیلی از امور و آبادانی‌ها بود. هر وقت که از جاده چمستان عبور می‌کنم به یاد پدرم می‌افتم، من بچه بودم که جنگل تراشی شروع شد و ماشین‌های شن کش و ... من و برادرم در کنار راننده می‌نشستیم این خاطرات انگیزه‌ی زیادی به من در تألیف کتاب می‌داد.

* آقای دکتر بعضی از قسمت‌های کتاب مثلاً تاریخ نور در جیوه کار شما بودو....
مجتهدزاده: آن موقع به اندازه‌ی فهم خودم یک سری منابع را پیدا کرده بودم که زیاد معروف نبودند، مثلاً میر ظهیر الدین مرعشی شناخته شده بود، ولی رایینور اکسی نمی‌شناخت، ولی منع گفتاری داشتم، پدر بزرگ من خاطرات قدیمی زیادی داشتند. بخشی از روی منابع است که یاد گرفته بودیم معرفی کنیم و به حساب خودمان نیندوزیم. متاسفانه در جامعه ما زیاد دیده می‌شود، مثلاً آقای رزم آرا کتاب‌های زیادی در مورد خلیج فارس تألیف کرده است، ولی وقتی به انگلیس رفت و مطالعاتم بیشتر شد، فهمیدم که تمام کتاب‌های رزم آرامال «لاریمر»، است من در رفرنس‌های نام رزم آرا را خط زدم.

بخشی از مطالب نقل از اشخاص قدیمی بود که زنده بودند و از طرفی من شاهد تحولات نور بودم و می‌فهمیدم که باید این‌ها ثبت شود و در ذهن جای گیرد. در جغرافیا یاد گرفته بودیم که اداره و بهبود زندگی یک کشور نیازمند مطالعات منطقه‌ای است که مادر این زمینه فوق العاده فقری بودیم، حتی بعد از

استفاده از آمارسازمان برنامه فهمیدم که این‌ها چقدر نقص دارد و بعد از چاپ کردن کتاب تازه فهمیدم که بسیاری از روستاها نامشان در کتاب نیامده است. شما نمی‌توانید در کشور برنامه‌ریزی کنید و سرمایه‌گذاری کنید بدون این که بفهمید این کی است و کجاست؟

* آقای دکتر شما غیر از کتاب شهرستان نور مطلبی در مورد مازندران دارد؟

مجتهدزاده: متأسفانه خیر ولی علاقه دارم (ایران بزرگتر از مازندران برایم مهم تر است، شما به این مرحله می‌رسید «الاهم فلاهم» می‌کنید) خیلی علاوه‌نمایم این کتاب تجدید چاپ شود، با کمال میل حاضر به نظارت و مشارکت هستم، ولی این که دو سال وقت می‌خواهد متأسفانه نمی‌توانم.

* آقای دکتر شما مازندرانی می‌توانید صحبت کنید؟

مجتهدزاده: ات کم بلدم زبان مادری از یاد نمی‌رود، ولی برای من دشوار است.

* آقای دکتر شما زبان انگلیسی را کجا آموختید؟

مجتهدزاده: البته زبان انگلیسی را اینجا می‌خواندیم، ولی یاد نمی‌گرفتیم. سیستم اینجا سیستم حفظ کردن بود و امتحان دادن و فراموش کردن. ماهمین قدر انگلیسی می‌خواندیم و امتحان می‌دادیم بعد فراموش می‌کردیم، دو سه ماهی رفته بودم انگلیس، کتاب شیخ نشین‌ها را که نوشتیم، حدود ۲۴۰۰ تومان به ما دادند که پول هنگفتی بود به اندازه ۲۴ میلیون تومان امروزی، مقداری به خاتواده دادم، بقیه را برداشتم رفتم برای تحصیل و زبان یاد گرفتم، چند ماهی آنجا بودم. جوان‌هایی که می‌خواهند بروند، آنجا هر اس زبان یاد گرفتن نداشته باشند، زبان انگلیسی موردنیاز برای تحقیق در همان دانشکده یاد گرفته می‌شود. ما هم شروع به کار کردیم و زبان علمی را همان دانشگاه یاد گرفتیم.

آثار دکتر پرویز مجتهدزاده به شرح ذیل است:

۱- امیران مرزدار و مرزهای خاوری ایران - مترجم حمید رضا ملک محمدی نوری - شیراز ۱۳۷۸

۲- ایده‌های ژئopolیتیک و واقعیت‌های ایرانی - پیروز مجتهدزاده - تهران: نشر نی، ۱۳۷۹

۳- جغرافیای تاریخی خلیج فارس - تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۴

۴- جغرافیای سیاسی تنگه هرمز، توسعه تدریجی ایران، مترجم: محسن صغیرا - اصفهان: ۱۳۷۱

۵- جغرافیای سیاسی و سیاست - تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، ۱۳۸۱

- ۶- خلیج فارس، کشورها و مرزها - تهران: عطایی، ۱۳۷۹
- ۷- شهرستان نور (بررسی جغرافیایی - تاریخی - اقتصادی - اجتماعی) / تألیف پیروز مجتهدزاده، با مقدمه از محمد حسن گنجی، ناصرالله شیفت، ۱۳۵۱
- ۸- شیخ نشینهای خلیج فارس / تهران، عطایی ۱۳۴۹
- ۹- کشورها و مرزها در منطقه ژئopolitic خلیج فارس / مترجم: حمیدرضا ملک محمدی نوری / تهران: وزارت امور خارجه، موسسه چاپ و انتشارات، ۱۳۷۳

تبرستان
www.tarastan.info

مختصری از علماء، دانشمندان و مشاهیر نوری*

○ دکتر پیروز مجتبه‌زاده

نور از دیرباز از مراکز مهم علمی و فرهنگی بشمار می‌رود و رجال و دانشمندان آن پوسته شهره آفاق بوده و هستند و ما حتی در مطالعه احوال شیخ الرئیس بوعلی سینا، فیلسوف و طبیب و دانشمند عالیقدر و نابغه عالم اسلام و دنیای شرق که در قرن پنجم هجری می‌زیست نیز در میان اساتیدش، با نام ابو عبدالله ناتلی استاد حکیم و فیلسوفش بر می‌خوریم.

طی یک قرن گذشته نیز در منطقه نور علماء و دانشمندان بسیاری بودند که با تاسیس و دایر نمودن حوزه‌های درسی و علمی در این منطقه، به گسترش فرهنگ و دانش مردم کمک شایانی کرده و در راه توسعه دانش عمومی خدمات ارزش‌آفرینی به جامعه عرضه نمودند و در اینجا بایسته است با نام و حال عده‌ای از این بزرگان و فرزانگان و فحول اهل علم آشنائی حاصل آید.

نور از نظر تعداد رجال و مشاهیر علم و ادب و سیاست که پرورده است، از نقاط با اهمیت ایران بشمار رفته و صاحب شهرت خاصی است. فرزندان این دیار از دیرباز به تیزهوشی در دانش اندوزی، شهره‌اند. در یکی دو قرن اخیر نیز قسمت اعظم وظایف علمی و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی کشور را فرزندان نور عهده دار شده‌اند و در این راه به مدارج عالی رسیده‌اند، در حالی که از دیرباز نسبت به توزیع امکانات بهره‌مندی مردم این دیار از امکانات در خور توجه نبوده است مگر آنچه خود ساختند و آنچه خود آفریدند. در اینجا چنانچه بخواهیم از همه آنانکه صاحب نام و آوازه بوده و هستند، شرحی دقیق و مفصل بیان

* مجتبه‌زاده - پیروز، «شهرستان نور»، تهران: ۱۳۵، مقدمه، ص ۸ - ۱۳.

آوریم، بحثی گستردۀ را آغاز نهادیم که در حوصله این مختصر نمی‌گنجد در حالی که مسلمان‌حافظه و امکانات نیز اجازه نخواهد داد که همه جوانب و جزئیات را در نظر آورده معرفی نماییم لذا به اشاره‌ای مختصر اکتفا کرده به ذکر احوال آنانکه در اثر کوشش پیشتر و زحمت افزونتر، نامی آشناتر دارند، این فصل را به پایان می‌بریم.

پیشتازان رجال سیاسی و فرهنگی نوری از اواسط خاندان قاجار، در مرکز صاحب نفوذ و قدرت گردیده زمینه‌ای مساعد برای جوانان خود فراهم آوردند و این داشتستان باعث از آنجا شروع می‌شود که مرحوم میرزا نصرالله خان (آقا خان صدر اعظم نوری) (اعتماد الدوّلہ فرزند مرحوم میرزا اسدالله خان نوری وزیر لشکر، به وزارت و سپس به نخست وزیری رسید.

بعد از این عصر شخصیتهای دیگری بودند که به مدارج عالی علمی و فرهنگی و سیاسی و اجتماعی دست یافتنند، از آن جمله مرحوم آیت الله آقا شیخ فضل الله نوری، مرحوم میرزا فضل الله بنان وزیر خزانه داری، مرحوم امیر اصلاح خواجه‌ی، مرحوم اعتبار الدوّلہ وزیر، مرحوم میرزا صادق خان مستوفی، مرحوم مشیر نظام، مرحوم عبدالله خان سردار امجد ایالت مازندران و برادر دو تن از زوجه‌های ناصرالدین شاه قاجار، مرحوم میرزا شفیع مستوفی، مرحوم ابوالحسن خان نوری منشور سلطان، مرحوم میرزا زین العابدین مستوفی (مهردار مخصوص ناصرالدین شاه) و فرزندش مرحوم عبدالحسین خان نماینده سیاسی ایران در بغداد و دهها تن دیگر که به وزارت و سفارت رسیدند.

در عصر حاضر نیز گروه کثیری از رجال و بزرگان کشور از نور برخاسته و فرزندان آن دیارند که در اینجا فهرست وار و در گروههای مختلف علمی و سیاسی و ادبی و غیره با نام بعضی از آنان آشنائی حاصل می‌شود.

الف - علماء و فضلاي ديني

۱- مرحوم آقا شیخ فضل الله نوری، وی از افضل علمای عصر بوده و نزد مرحوم حجت‌الاسلام حاج میرزا محمد حسن شیرازی تلمذ می‌نموده و در اندک مدتی در علم فقه و قضاء و اصول و حدیث و رجال سرآمد علمای زمان خویش گردید. مرحوم به شیخ الشیوخی و ریاست علمائی عالم تشیع رسید و این امر سبب اعتراض و مخالفت روحا نیون اهل سیاست گردید. وی که از جزئیات امور حساس اجتماع آنروز آگاهی داشت، در ابتدای امر از هواداران مشروطیت بوده، جهودی در این راه می‌نمود لیکن بزودی

بر اثر تحولات پیش آمده با نفاق چند تن از روحانیون بر جسته عصر منجمله ملا محمد آملی، با مشروطه مطلوب مشروطه خواهانی که گاه و بیگاه به سفارت انگلیس پناهنده و در آنجا متخصص می شدند، به مخالفت برخاسته عاقبت در این راه از طرف آنان در تهران به دار آویخته شد.

۲- مرحوم آیت الله شیخ جعفر بن محمد علی نوری، وی از افکه فقهای عصر و از اجل مروجین دین بود و درجه علیای فقاوت را از شیخ بزرگوار محمد حسن صاحب جوهر داشت و در تهران درگذشت و به حجره شیخ محمد حسن سابق الذکر در صحن شیخ صدوق علیه الرحمه «ابن بابویه» که مقابل حجره مزار آقا محمد مهدی نواب است، مدفنون گردید.

۳- فیلسوف اعظم آخوند ملا علی نوری، متوفی به سال ۱۲۴۶ هجری از نوادر روزگار و از فحول علمای عصر بوده و شاگردانش از اجله مجتهدین محسوب می شدند. وی عالمی متفکر بوده و در تصوف و عرفان با همگان مسلوک و اشعار زیر از اوست:

به کوی دوست روم چون غریب رسوانی بود غریب رود چون به کعبه ترسانی
منم به دیر چو زاهد به کعبه چون ترسا بغیر دیر و حرم هست هم مرا جانی

وحدت چو بود قاهر و کثرت مفهور در هر چه نظر کنی بود حق منظور
در مظہر کثرت است وحدت ظاهر در مجمع وحدت است کثرت مستور

نام این فیلسوف و عالم بزرگوار بارها و بکرات در کتاب قصص العلما اثر گرانبهای مرحوم میرزا محمد بن سلیمان (مجتهد تنکابنی) آمده است و مجتهد تنکابنی در کتاب مزبور از وی با تجلیل یاد می کند.

۴- مرحوم آقا شیخ محمد تقی مجتهد کلاگر، وی سی سال از عمر خود را در نجف اشرف نزد مشهورترین علمای عصر به تلمذ سپری کرده و در مدت تحصیل آنچنان در مسائل علمی مستغرق شده بود که استاد مدرسش در پاسخ نامه آخوند ملا یوسف بن استاد لطفعلی کلاگر والد مرحوم شیخ که از حال فرزند استفسار کرده بود تنها یک جمله نوشت: «شیخ تقی مات قبل ان یموت» یعنی شیخ مرد قبل از آنکه بمیرد. وی پس از سی سال تحصیل و تحقیق به تهران وارد و مدت دوازده سال در مدرسه خان مروی و سپس در مسجد مادر شاه به تدریس علوم پرداخت و چون این عصر مصادف بود با جریانات تند سیاسی خصوصاً مقارن بود با دوره سیاست وزرائی همسر خواهر زوجه اش (با جناقش) مرحوم محمد ولیخان تنکابنی سپهبدار اعظم، خوی گوشه گیر و انزوا طلب شیخ وادرش به مهاجرت به سید کلای نور، یعنی

مسقط الراس زمستانیش کرد و در آنجا به تدریس و تعلیم طلاب علوم دینی مشغول گردید. شیخ عالی متفقی بود و در کتاب قصص العلمای مرحوم مجتبیزاده تکابنی ازوی یاد شده است. آثار و خرابه های مدرسه مرحوم مجتبیزاده تا چند سال قبل در سید کلای نور باقی بود.

۵- مرحوم میرزا محمد تقی مجتبیزاده (علامه نوری)، عالمی پرهیزکار و دانشمندی بزرگوار بود و نامش بکرات و با تجلیل بسیار در کتاب قصص العلمای مرحوم مجتبیزاده تکابنی آمده است. وی اصلاً از یالرود نور بود و زمستانه را در قریه سعادت آباد نور می گذراند. خرابه های مدرسه وی تا چندی پیش در یالرود نور وجود داشت.

۶- مرحوم حاج میرزا حسین نوری طبرسی، فرزند مرحوم میرزا محمد تقی مجتبیزاده نوری و نواده مرحوم میرزا محمد علی نوری از بزرگان علمای شیعه بود، وی نزد علمائی نظری شیخ العارقین و شیخ مرتضی انصاری تلمذ می نموده و تالیفات بسیار دارد که از آن جمله است: کتاب مستدرک الوسائل و مستنبط الرسائل، البدر المشعشع ذریه موسی المرقع، تحفه الزائر، حاشیه منتهی المقال ابوعلی در رجال و غیره، وی در هفدهم جمادی الآخر سال ۱۳۲۰ هجری در ۶۶ سالگی در نجف اشرف وفات یافت و در صحن مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام مدفون است.

۷- مرحوم آقا شیخ یحیی مجتبیزاده نوری، وی از اجله علمای عصر و صاحب کرامات و فضائل فراوان بود. ایشان در زمان خود در مرکز قشلاقی نور (سولده) اقدام به ایجاد حوزه درسی کرده خویشن طلاب علوم الهی را به رموز و دقایق دانش آن عصر رهنمون می شدند. حوزه علمی وی از پر اهمیت ترین حوزه های علمی مازندران شمرده می شد و از اکناف و اطراف برای کسب معلومات و دانش معنوی به حضورش می شتافتند. خرابه های مرحوم مجتبیزاده نوری تا چند سال قبل در سولده باقی بود.

۸- مرحوم مجتبیزاده نوری (الیکانی) که نیز از اعلم علمای زمان خویش بود. وی اصلاً از الیکانی نور و در مسجد و مدرسه سپهسالار تهران حوزه درسیه داشت و شاگردانش خود از نوادر دوران بودند که از آن میان استاد اجل فقید بدیع الزمان فروزانفر رامی توان نام برد. مرحوم شیخ در تهران وفات کرده و در جوار مرقد شیخ صدوق در مقبره خصوصی مدفون است.

۹- مرحوم آقا شیخ عبد النبی مجتبیزاده نوری که بقدر کافی از شهرت و نام نیکو برخوردار است. مرحوم شیخ از فضلای عصر خود بود و حوزه درسیه اش محضر و مرجع کثیری از طلاب و دانش پژوهان بود. وی در تهران مسجدی به نام مسجد آیت الله نوری واقع در خیابان سیروس دارد که هم اکنون در تولیت

فرزندش آیت الله آقا شیخ بهاءالدین نوری که از روحانیان طراز اول تهران هستند، می‌باشد. مرحوم شیخ در تهران بدرود حیات گفته و در جوار حضرت عبدالعظیم مدفون است.

۱۰- مرحوم حاج سید اسماعیل عقیلی او زیج که از جمله پرهیزکارترین علماء و صاحب کرامات بسیار بود. وی عالمی متقن و گوشہ‌گیر و درک محضرش آرزوی دانایان بود، چنانکه ناصرالدین شاه قاجار در سفر خود به نور، از حضرتش اذن ملاقات خواسته به خدمتش شتافت.

۱۱- مرحوم آقا شیخ هادی نوری که اصلاً از قریبی پوش نور و در تهران در مدرسه خان مروی صاحب حوزه درسیه علوم دینی بود.

۱۲- مرحوم آخوند ملام محمد وازی نائیجی که اصلاً از «واز» نور بود و در حکمت و کلام استاد و سرآمد اقران بود. وی کتابی در مبدأ و معاد به زبان فارسی و عربی داشت.

۱۳- مرحوم شیخ فضل الله بن محمد حسن نوری، وی از فقهای بر جسته بوده و کتب و رسالات بسیار تدوین نموده و به تدریس و تعلیم مشتاقان علوم دینی می‌پرداخت. مرحوم شیخ در سال ۱۳۴۵ هجری قمری در کربلا در گذشت و در آنجا مدفون گردید.

۱۴- مرحوم آخوند ملاعیل پیشمناز نائیجی نوری که ادبی فقیه و عالمی متقن بود و بیشتر دوران حیات را به تعلیم و تدریس گذراند و در مسجد حاج علی کوچک آمل حوزه درسیه داشت.

۱۵- مرحوم آقا شیخ محمد علی اصولی، فرزند مرحوم آقا شیخ فضل الله بن محمد حسن نوری، از علمای بزرگ زمان و مجتبه‌دی بنام بود و تأثیفات و تصانیف ارزشنه‌ای پدید آورد.

۱۶- آخوند ملا عباس نوری از قریبی دونا، تحصیل علوم را در اصفهان آغاز کرده سرانجام در علوم شرعی و فقه و اصول سرآمد اقران شد و به درجه علیای اجتهد نایل گردید.

وی به اتفاق مرحوم آقا احمد علی نوری حکیم که از بزرگان عصر بود، با صدراعظم زمان خود (مرحوم میرزا شفیع مازندرانی صاحب مدرسه صدر تهران) که خود مردی دانشمند بود، ملاقاتی کرد و این ملاقات

باعث شد که از طرف فتحعلی شاه قاجار احضار گردد و شاه قاجار، در این دیدار چنان تحت تأثیر آخوند قرار گرفت که بعدها در سفرهایی که پیش می‌آمد در دونا به دیدار ایشان می‌شتافت و به منزلش می‌رفت.

آخوند ملا عباس که برای تدریس در مدرسه صدر اصفهان در آن شهر ساکن بود، شش ماه از سال در قم به تدریس و تعلیم طلاب علوم دینی می‌پرداخت و از جمله شاگردان وی از مرحوم آیت الله نوری (حاج شیخ عبدالنبی) که بقدر کافی در نور و تهران صاحب شهرت و مورد تعجیل بوده است، می‌توان

نام برد. آخوند ملا عباس که در ساله به نام‌های (بعث) و (غفران) از خود باقی گذاشت، در سال ۱۲۲۵ هجری، در قریب دو نازندگی را وداع کرد.

از آن مرحوم چهار پسر به نام‌های آقا احمد، ملام محمد تقی، ملا صادق، آقاملا باقیماند که در ایام سلطنت محمد شاه به تحصیل اشتغال داشتند و به مقامات علمی و دینی والانی دست یافتند، خاصه آقا احمد نوری که یکی از رجال عالی‌مقام علم و دانش زمان خود شمرده می‌شد و مقامش کمتر از پدر نبود و مکرر به هنگام گردش شاهان قاجار از جمله محمد شاه و ناصرالدین شاه، در ارتفاعات نور به حضور دعوت می‌شد و عموم درباریان به وی ارادت می‌ورزیدند و حتی فرامینی در حمایت و تقویت از آن مقام روحانی از جانب شاهان قاجار صادر گردید که موجود است.

۱۷- ملاعلی واژی (نوری)، یکی دیگر از دانشمندان مشهور است. وی که طرف ارادت خاص فتح‌علی‌شاه قاجار بود، مأمور شد در جمع دیگر علماء و استادی در مدرسه صدر تهران که مرحوم میرزا شفیع صدر اعظم مازندرانی بنابرده بود و از مدارس مشهور زمان خود محسوب می‌شد، به تدریس پیردازد، اما مرحوم آخوند تدریس در مدرسه صدر اصفهان را که در آن زمان از شهرت بیشتری برخوردار بود، بر تدریس در مدرسه صدر تهران رجحان نهاد و خواستار تدریس در آن مدرسه گردید که مورد موافقت قرار گرفت.

۱۸- مرحوم آقا محمود توکلی نوری، از دونای نور. وی در سال ۱۲۸۲ قمری پس از تکمیل تحصیلات خود در اصفهان با مساعدت مالی مرحوم عضد‌الملک قاجار به نجف اشرف رفت و دوازده سال نزد علمای مشهور آن‌زمان از جمله میرزا شیرازی به تحصیل پرداخته به درجه علیای اجتهاد رسید و در سال ۱۲۹۶ به تهران بازگشت و بنا به پیشنهاد عضد‌الملک قاجار، در تهران ساکن و در خانه خود در ارک به تدریس پرداخت و در سال ۱۲۹۹ هجری قمری که ناصرالدین شاه قاجار با اردوی سلطنتی وارد قریه دونا شد، به دلیل فرا رسیدن ماه رمضان، مرحوم آقا محمود توکلی به اردو فراخوانده شد و در آنجا به ارشاد و تعلیم و وعظ و موعظه پرداخت و طی یک ماه شاه قاجار را چنان تحت تاثیر قرار داد که به عضد‌الملک دستور داده شد، وسائل اقامت و تدریس آن مرحوم را در تهران فراهم سازد ولی بنا به پیشنهاد عضد‌الملک و موافقت ناصرالدین شاه، مرحوم آقا محمود در دوناساکن گردید و در مدرسه‌ای که برای وی ساخته شد، بتدریس پرداخت تا اینکه سرانجام در سال ۱۳۱۰ زندگی را وداع کرد.

۱۹- مرحوم آقا شیخ حسن نوری که اصلاً از بوش نور می‌باشد و از مجتبه‌ذین بنام منطقه بحساب

می‌آید. وی در یوش مدرسه‌ای داشت که پیش از یکصد تن از طلاب علوم دینی در آنجا به کسب دانش مشغول بودند.

چنانکه بخواهیم به شرح احوال و آثار همه علمای این دیار پردازیم، وارد مبحثی خواهیم شد که خود کتاب قطوری را مستلزم است و در این مجلمل نمی‌گنجد لذا تنها به خاطر ضبط در تاریخ بر سیل اختصار، به ذکر نام معدودی از ناموران عالم علم و جامعه روحا نیت این دیار اکتفا می‌شود.

از اعاظم علمای نور غیر از آنانکه ذکر نامشان گذشت، از مرحوم سید باقر سیاهکلائی که عالی‌بر جسته و سیدی جلیل‌القدر بود، مرحوم آقا میرزا حسن نوری، مرحوم آقا میرزا هادی بالرودی نوری، مرحوم آقا سید رضا دونکوهی، مرحوم حاج میرزا حسین نوری، آقا حاج میرزا مهدی نوری آقا میرزا مسیح نوری که هر یک صاحب تصانیف و تالیفات بوده و برخی از آن به چاپ نیز رسیده است، می‌توان نام برد. بعلاوه بودند علما و فضلا نی که حوزه درسیه یا کتاب نداشته‌اند لیکن صاحب نام و اهل معرفت بوده و هنوز هم بقدر کافی در نور از نام و شهرتی والا برخوردارند که محض آشنائی، نام چند تن از آنان ذکر می‌گردد.

۲۰- مرحوم حاج سید محمد باقر نوری (مصطفوی) که عالی‌بر جسته متفقی بود و اصلًا از پیل نور و در تهران سکونت داشت و در همانجا بدرود حیات گفت، وی محضری نیک داشته و مریدان بسیار و صاحب کرامات بود.

فرزند مرحوم حاج سید محمد باقر، حاج سید ابوالفضل مصطفوی نوری نیز از علمای بر جسته عصر می‌باشد.

۲۱- مرحوم حاج شیخ محمد کچ (سلیمانی نوری) از متقدان عباد بوده و از کپ نور و ساکن تهران بود و در همانجا وفات یافت.

۲۲- مرحوم آخوند ملاعلی نواب تنکابنی که از علمای عالی‌قدر عصر خود در نور بوده و اصلًا از تنکابن و داماد مرحوم میرزا محمد مجتبی تنکابنی صاحب کتاب قصص العلما بود. وی بنابر عللی به نور مهاجرت کرده و در این دیار مسکن گزید.

مرحوم آخوند ملاعلی نواب محضری نیک داشته و از مشاهیر زمان شمرده می‌شد، وی دامادان بسیار داشت که از آن جمله مرحوم آقا شیخ محمد تقی مجتبی کلاگر کالجی، مرحوم میرزا محمد ولیخان تنکابنی سپهبدار اعظم که از بانیان اصلی مشروطه ایران و نهمنین رئیس وزرای عصر استقرار مشروطه بود، مرحوم

آقا شیخ محمد علی کمرودی، مرحوم رجیلی بیک کلیج، مرحوم میرزا هاشم خان اسفندیاری (سعیدالملک یوشیج) و چند تن دیگرند و مرحوم میرزا حسن نواب که در زمان خود طبابت می‌کرد تنها فرزند پسرش شمرده می‌شد.

۲۳- مرحوم آقا سید حسین (حسینی) که عالمی پرهیزکار بوده و سیدی جلیل القدر و در کربلا وفات نموده در همانجا مدفون است.

۲۴- مرحوم آقا شیخ محمد (شروعتی) فرزند مرحوم شیخ محمد تقی کلاگر کالجی که ساکن کب نور و عالمی متوفی بود. برادرش مرحوم آقا شیخ مرتضی مجتبیزاده کالجی نیز از روحانیون معنوی نور محسوب می‌گردید.

۲۵- آقا شیخ محمد شمس العلماء (معروف به شمس) که در قریه میناک نور سهیامورد اصابت گلوه واقع و بدروز حیات گفت و به همین مناسبت فرزندانش نام شهیدی را برخود نهاده‌اند.

۲۶- مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم شریف العلماء (معروف به شریف) که مردی عالم و پرهیزکار و خوش محضر می‌بود. فرزندش مرحوم آقا شیخ محمد شریفی نوری نیز بسان پدر بود.

۲۷- مرحوم آقا شیخ عبدالمجید نوری روحانی برجسته و صاحب نام که اصلاً از قریه کلای نور و در منطقه شهرت کافی داشت. همچنین فرزندش مرحوم میرزا قوام الدین مجیدی نیز بسان پدر بود. این دو روحانی بزرگوار تولیت امامزاده کلا را عهده دار بودند.

۲۸- مرحوم آقا شیخ محمد علی نوری (خطیبی) که بحق از روحانیون سرشناس و صاحب نام با نفوذ تهران و اصلاحاً از کمرود بود. ایشان در تهران دار فانی را وداع نمود.

۲۹- مرحوم میرزا حسن نواب، از نوادگان مرحوم میرزا محمد بن سلیمان تنکابنی و بردار زوجه مرحوم آقا شیخ محمد تقی مجتبیزاده کلاگر کالجی که در علم طب کافی و صاحب نظر بود.

۳۰- مرحوم آقا محمد صالح نوری که ساکن سولده نور بود.

۳۱- مرحوم آقا سید علی (موسوی) که در چمستان نور سکنی داشت.

۳۲- مرحوم آقا شیخ علی دونکوهی معروف به فیاضی که اصلاحاً از دونکوه نور و عالمی پرهیزگار بود.

۳۳- مرحوم آقا سید مهدی لاویجی که سیدی جلیل القدر و متوفی بود.

۳۴- آقا شیخ محمد ترخان معروف به زاهد از میناک نور.

ب- رجال علمی، فرهنگی و دانشگاهی:

- ۱- اسفندیاری، دکتر حسینعلی: مولف آثار بهداشتی، استاد دانشگاه تهران، سرتیپ سابق.
- ۲- خانلری، دکتر پرویز ناتل: مولف و شاعر معروف، استاد دانشگاه تهران، رئیس بنیاد فرهنگ ایران، همچنین سنتور، وزیر سابق فرهنگ.
- ۳- خطیبی نوری، دکتر حسین: فرزند مرحوم آقا شیخ محمد علی نوری کمرودی، مولف، استاد دانشگاه تهران، همچنین مدیر عامل جمعیت شیر و خورشید سرخ ایران، نایب رئیس مجلس شورای ملی.
- ۴- خطیبی نوری، بانو عذرآ: مولف، استاد مدارس عالی، همچنین مدیر کل ترویج علوم و زارت علوم و آموزش عالی
- ۵- خطیبی نوری، ابراهیم: مولف و شاعر، معاون سابق نخست وزیر.
- ۶- ستوده، دکتر منوچهر اصلانی: استاد دانشگاه تهران، رئیس مرکز تحقیق و مطالعه تمدن و فرهنگ ایران و خاورمیانه.
- ۷- شاه حسینی، دکتر ناصر الدین: نواده مرحوم آقا شیخ عبدالنبی نوری، نویسنده و مولف، استاد و معاون آموزشی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.
- ۸- صدیقی، دکتر غلامحسین: فرزند مرحوم حسین صدیقی اعتضاد دفتر یاسلی، مولف، استاد و مدیر گروه جامعه‌شناسی دانشگاه تهران. وزیر سابق فرهنگ.

ج - شعراء و نویسنده‌گان:

- ۱- اسفندیاری، علی (نیما یوشیغ): شاعر معروف، بانی انقلاب ادبی جدید و پدر شعر نو.
- ۲- شهران، جمال شاعر و غزلسرای معروف، همچنین رئیس ساقی رمز نخست وزیری
- ۳- شیفته، دکتر نصرالله: فرزند مرحوم میرزا حسین توکلی نوری، مولف و وزورنالیست، مدیر مجله دانشمند، همچنین عضو شورای عالی امور اداری و استخدامی کشور.
- ۴- نیر نوری، عبدالحمید: نواده مرحوم صدراعظم نوری، مولف و نویسنده، همچنین رئیس هیأت مدیره شرکت نفت لامان.
- د- رجال سیاسی

- ۱- آزمون، دکتر منوچهر: دارای درجه دکترا در رشته حقوق، معاون نخست وزیر و سرپرست اداره اوقاف، همچنین مولف.
- ۲- اسفندیاری، مرحوم حاج محتشم السلطنه حسن: متوفی ۱۳۲۳ رئیس ادوار سابق مجلس شورای ملی، معاون سابق نخست وزیر، وزیر سابق دادگستری و وزیر سابق امور خارجه، همچنین صاحب تالیفاتی نیز می باشد.
- ۳- اسفندیاری، میرزا مهدیخان نصیرالسلطنه: وزیر سابق دادگستری، استاندار سابق فارس و کرمان، نماینده سابق مجلس شورای ملی.
- ۴- الموتی، دکتر مصطفی: فرزند مرحوم محمد حسین نوری تاجیه‌ای، نویسنده و ژورنالیست مدیر مجله صحیح امروز، لیدرفراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین، معاون سابق نخست وزیر.
- ۵- خواجهی، مرحوم صادق خان متصرالسلطان، متوفی ۱۳۲۶: نماینده سابق مجلس شورای ملی، نواده مرحوم صدراعظم نوری نماینده سابق شورای ملی، استاندار سابق استانهای مختلف.
- ۶- خواجه نوری، دکتر محسن: سناتور، لیدر سابق فراکسیون پارلمانی حزب ایران نوین.
- ۷- لسانی، مرحوم ابوالفضل: سناتور سابق، مؤلف و ژورنالیست، صاحب روزنامه سابق کار.
- ۸- مجیدی، دکتر عبدالمجید: فرزند مرحوم میرزا قوام الدین مجیدی و کیل پایه یک دادگستری و رئیس سابق کانون وکلا و نواده مرحوم آقا شیخ عبدالمجید نوری، وزیر مشاور و رئیس سازمان برنامه، وزیر سابق کار و امور اجتماعی، وزیر سابق تولیدات کشاورزی و مواد مصرفی.
- ۹- معرفت، رضا: نماینده سابق مجلس شورای ملی، عضو عالیرتبه وزارت آموزش و پرورش، صاحب روزنامه سابق طبرستان.
- ۱۰- نوری اسفندیاری، علی: فرزند مرحوم سناتور اسفندیاری، سفیر ایران در آرژانتین.
- ۱۱- نوری اسفندیاری مرحوم موسی: سناتور سابق، وزیر امور خارجه
- ۱۲- نوری زاده، مرحوم میرزا حسین: نماینده سابق مجلس شورای ملی.
- ۱۳- نیر نوری، امیر ارسلان: نواده مرحوم صدراعظم نوری، سفیر شاهنشاهی ایران در سودان، کاردار سابق و نخستین نماینده سیاسی ایران در جمهوری خلق چین.
- ۱۴- ورهرام: سناتور، سپهبد بازنشسته.
- ۱۵- یزدانپناه، دکتر عزت‌الله: اصلًا از بله نور، نماینده مجلس شورای ملی، معاون دبیر کل حزب

ایران نوین.

در انتهای این قسمت لازم به نظر می‌رسد از دکتر محسن شریف امامی نخستین نماینده مردم شهرستان نور در مجلس شورای ملی نیز یاد گردد.

ه- شخصیتهای قضائی و حقوقی

- ۱- توکلی نوری، مرحوم میرزا حسین: مستشار عالی سابق وزارت دادگستری.
- ۲- علامه نوری، دکتر حسین: نواده مرحوم آیت‌الله آقا شیخ محمد تقی مجتهد علامه نوری، مستشار عالی دیوان کشور.
- ۳- عمیدی نوری، ابوالحسن: فرزند مرحوم عمید الشعراei ناحیه‌ای، وکیل دادگستری، نماینده ادار سبق مجلس شورای ملی، معاون سابق نخست وزیر، صاحب روزنامه سابق داد.
- ۴- عمیدی نوری، عفت (الموتی): وکیل دادگستری، نویسنده و ژورنالیست، صاحب مجله صحیح امروز و دانشمند
- ۵- کیانوری، دکتر نورالدین: دیرکل حزب توده، عضو عالیرتبه وزارت دادگستری، مولف آثار متعدد.
- ۶- مجیدی، مرحوم میرزا قوام الدین: وکیل سابق دادگستری، رئیس سابق کانون وکلا.

و- شخصیتهای عالی نظامی

- ۱- مین باشیان، ارتشبند فتح‌الله: اصلاً از خانواده خواجه نوری، فرمانده سابق نیروی زمینی.
- ۲- اسفندیاری، سپهبد هادی: اصلاً از بوش نور، معاون فرماندهی نیروی هوایی.
در پایان این فصل ضروری به نظر می‌رسد که از چند تن از معروف‌ترین رجال سیاسی و علمی که از جانب مادر نوری هستند نام برد.
- متین دفتری، مرحوم دکتر احمد، از جانب مادر از خانواده اسفندیاری، مولف، حقوقدان، نخست وزیر سابق، عضو سابق دیوان داوری لاهه و بیانگذار دادگستری در ایران.
- بیات، مرتضی قلیخان، نخست وزیر سابق.
- نصر، دکتر سید حسین: نواده مرحوم آیت‌الله شیخ فضل الله نوری، رئیس دانشگاه صنعتی آریا

مهر، معاون سابق دانشگاه تهران، رئیس سابق دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، مولف آثار متعدد فلسفی به زبانهای فارسی و انگلیسی و فرانسه.

- فیضی، مرحوم استاد سعید: نواده مرحوم میرزا آقا خان صدراعظم نوری، مولف بیش از یکصد جلد کتاب علمی و ادبی از بهترین آثار علمی و فرهنگی ایران، استاد سابق دانشگاه تهران.

در یک قرن گذشته در سولده (نور)، افراد و اشخاص صاحب نام و محترمی نظیر مرحوم آقا یحیی مجتهد نوری، آقا محمد صالح سولده‌ای، آخوند ملا محمد، حاج سید حسن، کربلائی شیخ حسن، حاجی کاظم، آقا سید محمد (موسوی)، آقا سید ذبیح الله (ناظم الرعایا)، مشهدی میرزا آقا جان، مشهدی ملاعلی معروف به علی اف، مشهدی میرزا الحمد، آقا سید علی اصغر (معاون التجار)، آقا سید یحیی اعتماد (اعتماد الواعظیمی)، آقا سید حسین حسینی، آقا سید ریبع موسوی، ملا آقا جان امین بندر، آقا محمد شجاعی و بسیاری دیگر می‌زیسته‌اند. از خانواده‌های مشهور و سرشناس بلده، خانواده‌های خواجه نوری، نوری، بیزانپناه، خواجهی و سلطانی هستند!^۱

تبرستان

دکتر صفر یوسفی

www.tabarestan.info

دکتر صفر یوسفی، استاد دانشگاه، نویسنده، پژوهشگر، ادیب و شاعر نوری در سوم شهریور هزار و سیصد و چهل و دو در روستای «بهینک» از روستاهای دهستان لاویج وابسته به دهستان ناتل رستاق به مرکزیت چمستان از توابع شهرستان نور چشم به جهان گشود. تحصیلات دوران ابتدایی را در روستای بهینک لاویج و تحصیلات دوران راهنمایی و دبیرستان را در شهر چمستان به پایان آورد و سپس وارد دانشگاه گردید و در رشته تاریخ دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت و تحصیلات خود را تا پایان دوران تحصیلات تکمیلی در مقطع دکتری در دانشگاه‌های تهران ادامه داد و در سال ۱۳۷۹ موفق به اخذ مدرک PhD در رشته تاریخ گردید و از همان سال در دانشگاه آزاد اسلامی واحد نور مشغول تدریس گردید. به مدت دو سال در سالهای ۱۳۸۰ و ۱۳۸۱ در رشته تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی واحد تنکابن تدریس کرد و اکنون استادیار و مدیر گروه تاریخ در دانشگاه آزاد اسلامی واحد نور می‌باشد.

دکتر یوسفی در کنار تدریس به فعالیتهای پژوهشی، به صورت چاپ مقالات علمی، اجرای طرحهای پژوهشی، داوری علمی پایان‌نامه‌ها و مقالات و طرحهای تحقیقی، تألیف و ترجمه کتب و مقالات، ارائه مقاله در کنفرانسها و سمینارهای مختلف، سخنرانیهای علمی، همکاری با نهادها و مؤسسات علمی و فرهنگی و روزنامه‌ها و مجلات کشوری و استانی نیز می‌پردازد. وی به جز رشته تحصیلی و تخصصی اشن به فعالیتهای ادبی هم اشتغال دارد و در زمینه ادبی و سروden شعر نیز طبع خود را می‌آزماید و در سبکهای مختلف کلاسیک و قدیم و نیماهی و سپید شعر می‌سراید. به علاوه در زمینه سرایش اشعار محلی در قالب دو بیتی‌های محلی نیز ذوق آزمایی می‌کند.

تاکنون یک مجموعه شعر فارسی در قالب شعر سپید نیماهی از او منتشر شده و دو مجموعه دیگر نیز

از اشعار فارسی وی آماده چاپ و نشر می باشد. یک مجموعه از دو بیتی های محلی نیز از ایشان در مراحل آمادگی برای چاپ به سر می برد. گذشته از اینها چند کتاب یکی در زمینه جغرافیای تاریخی شهرستان نور، تاریخ نور، زندگانی نیما و نیز یک تک نگاری درباره دهستان لاویج را در دست نگارش دارد.

- فهرست آثار علمی چاپ شده ایشان به شرح زیر می باشد:

- ۱- مجموعه شعر سبزپوش بارانی، (شعر فارسی نیماتی)، نشر وارش وا-آمل، چاپ اول، زستان ۱۳۸۱.
- ۲- علی عین عدالت، عدالت عین علی، روزنامه مردم‌سالاری، سه شنبه ۶ اسفند ۱۳۸۱، شماره ۳۳۷، ضمیمه ویژه اندیشه، ص ۱.
- ۳- عصیت در اوچ دمکراسی (به بهانه حمله آمریکا به افغانستان)، روزنامه جام جم، چهارشنبه ۷ آذر ماه ۱۳۸۰، سال دوم، شماره ۴۵۶.
- ۴- تاریخ اجتماعی (حلقه مفقوده تاریخ ایران)، روزنامه صدای عدالت، دوشنبه ۲۵ آذر ماه ۱۳۸۱، سال دوم، شماره ۳۵۰.
- ۵- سیاست فرهنگی در دوره محمود غزنوی، نشریه گیلان ما (فصلنامه سیاسی، ادبی و فرهنگی)، سال دوم شماره دوم، بهار ۱۳۸۱.
- ۶- فیل سنگی لاویج، مجموعه مقالات در گستره مازندران، به کوشش زین العابدین درگاهی و قوام الدین بیتانی، دفتر اول، بهار ۱۳۸۰.
- ۷- گذرگاه فرمائروایان (نظری به تاریخ آبادی لاویج)، مجموعه مقالات فرهنگ مازندران، نشریه دبیرخانه شورای پژوهشی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران، دفتر اول، پاییز ۱۳۸۱.
- ۸- معرفی نسخه خطی عبرت افزرا (حاطرات آقاخان محلاتی، چهل و ششمین پیشوای فرقه اسماعیلیه) کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، شماره ۴۹، سال پنجم، شماره یکم، آبان ماه ۱۳۸۰.
- ۹- پیرامون اهمیت جغرافیای تاریخی و تاریخ محلی، هفته‌نامه سینا، همدان، سال دوم، شماره ۲۰، سه شنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۳۸۱.
- ۱۰- زندگی و شخصیت و اندیشه های میرزا کوچک خان جنگلی، مجموعه مقالات ویژه همایش بازشناسی نهضت جنگل ۱۹ او ۲۰، مهر ۱۳۸۱، نشر باران، رشت ۱۳۸۲.
- ۱۱- نظری به مفهوم هنر در شاهنامه فردوسی، نشریه گیلان ما، سال سوم، شماره اول، اسفند ۱۳۸۱.

- ۱۲- پایدشت (دشت روش تاریخ)، مجموعه مقالات در گستره مازندران، دفتر سوم، بهار ۱۳۸۲.
- ۱۳- نگاه هنرمند به جهان و رابطه هنر و تعهد، نشریه گیلان ما، سال دوم، شماره اول، زمستان ۱۳۸۰.
- ۱۴- بازخوانی یک سند تاریخی (مسافرت احتمالی امام حسن عسگری (ع) به لا ویج)، مجموعه مقالات در گستره مازندران، دفتر دوم، بهار ۱۳۸۱.
- ۱۵- نیما و عشق (بانگاهی به شعر قصه رنگ پریده خون سرد)، نشریه گیلان ما، سال سوم، شماره سوم، شماره پایانی ۱۱، تابستان ۱۳۸۲.
- ۱۶- شهید شیخ فضل الله نوری از تاریخ تا توهم (نقد) ماهنامه پیام مازندران، سال اول، شماره دوم، شهریور ۱۳۸۱.
- ۱۷- کجور همچنان مهجور (نقد)، ماهنامه پیام مازندران، سال اول، شماره سوم، مهر ۱۳۸۱.
- ۱۸- کندلوس و موزه تاریخی و فرهنگی آن (گزارش)، ماهنامه پیام مازندران، سال اول، شماره پنجم، آذر ماه ۱۳۸۱.
- ۱۹- انقلاب مشروطیت ایران (مصاحبه) نشریه زاویه بولتن داخلی حزب مشارکت ایران، شاخه جوانان استان تهران.
- ۲۰- واتاشان، شهری از یاد رفته در رویان تاریخی، مجموعه مقالات در گستره مازندران، دفتر دوم، بهار ۱۳۸۱.
- ۲۱- وجه تسمیه سوردار، نشریه سوردار، ویژه نامه اول، سه شنبه ۴ مرداد ۱۳۸۲.
- ۲۲- جایگاه نور در تاریخ، اندیشه و هنر ایران، نشریه سوردار، سال اول، شماره دوم، سه شنبه ۴ شهریور ۱۳۸۲.
- ۲۳- چالش سنت و مدنیت در روحا (دیوان طبری نیما)، نشریه سوردار، سال اول شماره ۸، چهارشنبه ۱۴ آبان ماه ۱۳۸۲.
- ۲۴- نیما از نگاه نیما در دیوان طبری (روجا)، نشریه سوردار، سال اول، شماره سوم، چهارشنبه ۱۲ شهریور ۱۳۸۲.
- ۲۵- احساسات نوستالژیک در روحا (دیوان طبری نیما)، نشریه سوردار، سال اول، شماره ۷ چهارشنبه ۳۰ تیر ۱۳۸۲.
- ۲۶- دیوان مازندران در روحا (دیوان طبری نیما)، نشریه سوردار، سال اول، شماره پنجم، چهارشنبه

۹ مهر ماه ۱۳۸۲

- ۲۷- طبیعت در روجا (دیوان طبری نیما)، نشریه سوردار، سال اول، شماره ۶، چهارشنبه ۲۳ مهر ماه ۱۳۸۲.
- ۲۸- تفکرات اجتماعی در روجا (دیوان طبری نیما)، نشریه سوردار، سال اول، شماره ۱۰، چهارشنبه ۱۲ آذر ماه ۱۳۸۲.
- ۲۹- پاسخی به نوشهای درباره مقاله فیل سنگی لاویج (نقد)؛ مجموعه مقالات در گستره مازندران، دفتر سوم، بهار ۱۳۸۲.
- ۳۰- مقدمه‌ای بر تاریخچه نوگرایی در ایران و مقایسه آن با نوگرایی در ژاپن، فصلنامه گیلان ما، سال سوم، شماره سوم، پاییز ۱۱، تابستان ۱۳۸۲.
- ۳۱- بررسی دیوان طبری نیما (روجا)، نشریه سوردار، نور- مازندران، شماره‌های متعدد، سال ۱۳۸۲.
- ۳۲- عاشورا، حماسه سترگ انسان اهواری و افلاکی، نشریه سوردار، نور، مازندران، شماره ۱۸ چهارشنبه ۲۷ اسفند ۱۳۸۲.
- ۳۳- درس‌های عاشورا، نشریه سوردار چهارشنبه ۲۷ شماره ۱۸، اسفند ماه ۸۲، شنبه ۲۳ فروردین ۸۳ ش، ۳۰، شنبه ۱۵ اردیبهشت ۸۳.
- ۳۴- غزنویان، پیدایش و تکامل فرمانروایان خود کامه در ایران بعد از اسلام، دو فصلنامه پژوهشی - علوم انسانی ره آورد گیل، سال نخست، شماره دوم، بهار و تابستان ۱۳۸۳.
- ۳۵- لاویج بهشت کوچک ایران، نشریه سوردار، شماره ۲۲، شنبه ۲ خرداد ۸۳ ش و شنبه ۲ آبان ۸۳ سال دوم.
- ۳۶- نوگرایی در ایران، ماهنامه آئین، حزب مشارکت جمهوری اسلامی ایران، سال اول، شماره دوم ۱۳۸۳.
- ۳۷- بازخوانی یک روایت تاریخی (قصه مرگ حسنک وزیر)، فصلنامه گیلان ما، سال پنجم، شماره ۴ پاییز ۲۰، پائیز ۱۳۸۴.
- ۳۸- رویان و رستمدار (پژوهشی درباره معنا، مفهوم و محدوده جغرافیایی)، مجموعه مقالات فرهنگ مازندران، نشریه دیرخانه شورای پژوهشی اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی مازندران، دفتر دوم، پائیز ۱۳۸۳.

شعرهایی از دکتر صفر یوسفی

منم آن زائر شرق پرافسون / به لیلای فسونش گشته مجنون
به نیروان رسم یانه به هر حال / به بودای غمش دل بسته بی چون

زبس که جان من آماج دل شد / تمام مهربانی باج دل شد
زمانی گشته ام آگه از این راز / که ملک هستیم تاراج دل شد

پرواز

پرواز

مفهوم رهایی بود

مادام که هیچکس

از چشم تنگ

به آسمان نمی نگریست

واز سنگهای آتشین رها

بالهای هیچ پرنده‌ای

نمی گریست

تماشا

شب

از هجوم اندوهی غریب

که از کرانه‌های دور و دیر می‌آید

غرقه در غم است

ققنوس دلم

در آتش می خواند

وشبم را

سرشار از تماشا می‌کند

تبرستان
www.taharestan.info
نور تجلیگاه علم، اندیشه و هنر

○ دکتر صفر یوسفی

وقتی برگ‌های تاریخ ایران را ورق می‌زنیم و به آن نظر افکنده و سطور آن را مطالعه می‌کنیم، به نکات مهم و بسیار مهیجی برمی‌خوریم که از جمله این نکات اندیشه برانگیز سهم و نقشی است که نور در تاریخ، اندیشه و هنر این سرزمین داشته است و بی تردید کمتر جایی در گستره ایران زمین از جهات مذکور بالندگی، تداوم و پویایی شهرستان نور را عرضه نموده است. نور تجلیگاه علم و اندیشه، ادب و هنر در تاریخ این سرزمین بوده است و این نقش مهم و حساس را در تمامی دوران‌های تاریخی بر عهده داشته و به خوبی از عهده این وظیفه و رسالت خطیر برآمده است.

شهرستان نور جایگاه رویدادهای مهم تاریخی و اساطیری تاریخ ایران، و به مدت تقریباً هزار سال (۲۲-۱۰۰۶ هـ - ق) قلمرو حکومت فرمانروایان محلی نیمه مستقلی به نام پادوسیانان، از بازماندگان ساسانیان در شمال ایران بوده است.

از جلوه‌های خاص و ممتاز شهرستان نور آن است که این شهرستان مهد پژوهش علم و اندیشه، ادب و هنر و مرکز زایش علماء، دانشمندان و هنرمندان بزرگ بوده است، بزرگانی که نقش و جایگاه حساس و سرنوشت‌سازی در رقم زدن حوادث تاریخی و گسترش علم و هنر داشته اند همچون ملا علی نوری، علامه محدث نوری، آیت‌الله شیخ فضل الله نوری، نیما یوشیج، غلامحسین بنان، دکتر پرویز نائل خانلری و دکتر منوچهر ستوده و دیگر بزرگان بسان ستارگانی تابناک در آسمان علم و ادب و هنر این سرزمین همواره خواهند درخشید.

شهرستان نور در تاریخ علم، اندیشه و هنر و دانش ایران رنگین کمانی از زیبائیها را عرضه کرده است.

اینهمه تنوع و گوناگونی و طیفهای رنگارنگ در اندیشه، هنر، دانش و فرهنگ را در کمتر جایی می‌توان یافت و کمتر شهری مانند نور این قدر عالم، فقیه، فیلسوف، محدث، سیاستمدار، شاعر، اندیشمند، ادیب و هنرمند به جامعه و فرهنگ و تمدن ایرانی ارزانی داشته است.

شهرستان نور از راز وارگی اسطوره‌ها تا آئینه تاریخ، چهره و سیمایی در خشان از خود به نمایش گذاشته و از دیرینگی اساطیر کهن تا حضور قومیهای باستانی و بومی و آئینها و کیشی‌ای ایرانی تا گروش به دین اسلام و اعتقاد به مذهب شیعه فراز و نشیبه و تحولات بسیاری را تا به امروز از سر گذرانده است. بکرترين فرهنگها و آداب و رسوم و عناصر فولکلوریک و ادبیات عامه را می‌توان در صورتی‌های ضرب المثل، لایی، ترانه‌ها و داستانهای عامیانه در نقاط مختلف این شهرستان جستجو کرد. عادات و آداب و رسوم و سنتهای زیبای رو به فراموشی هنوز در روستاهای متعدد آن قابل پیگیری و کنکاش است. شاعران بومی و محلی سُرانیز از این شهرستان برخاسته و فرهنگ و سنت بومی آن را در قالب شعر بومی جاودانه ساخته‌اند که از جمله معروف‌ترین آنها رضا خراط می‌باشد.

گذشته از تجلیات علم، اندیشه، هنر و دانش، شهرستان نور از جهات دیگر نیز شایسته توجه است که به اختصار از آنها یاد می‌شود.

از منظر جغرافیای تاریخی، آبادیها و شهرهای مهمی در محدوده این شهرستان پدید آمدند که برخی از آنها فراموش گشته‌اند مثل شهر باستانی پایدشت و یا شهر تاریخی ناتل و نیز شهرهای تمیشان و اواتاشان برخی از شهرهای مهم تاریخی آن هنوز برای بقا و ماندگاری در تاریخ از خود پایداری نشان می‌دهند مثل بلده و نیز شهرهای جدیدی که امروزه در حال توسعه و گسترش می‌باشند مثل شهرهای نور، رویان و چمستان. از نظر معماری و هنر، آثار و بنایهای متعددی در آبادیها و شهرهای محدوده این شهرستان باقی مانده‌اند که از جمله آنها مقبره امامزادگان در نقاط مختلف است. یکی از زیباترین آثار معماری باقیمانده بنای هشت ضلعی بنام بقعه شاه بالو در روستای آهدوشت شهر چمستان می‌باشد که متعلق به بالوی زاهد استاد عز الدین سوگندی است که او خود استاد شیخ خلیفه مازندرانی رهبر فکری نهضت سربداران و شیخ خلیفه نیز استاد شیخ حسن جوری رهبر سیاسی - مذهبی سربداران بود. عز الدین سوگندی شاگرد بالوی زاهد همچنین استاد سید قوام الدین مرعشی بینانگذار قیام و حکومت سادات مرعشیان مازندران بوده است پس بالوی زاهد پدر فکری دونهضت مهم شیعی سربداران در اوخر عصر مغول و مرعشیان مازندران در اوایل دوره تیموری به شمار می‌رود.

زیباترین جاذبه‌های طبیعی را نیز می‌توان در محدوده شهرستان نور سراغ گرفت. مثل چشمه‌های جوشان آب گرم و منظره مصنفا و زیبای لاویج بهشت کوچک ایران، آبشار آب پری در رویان، کوهستانهای زیبای بلده و یوش، قله ۴۴۰۰ متری آزاد کوه در روستای نسن، پارک جنگلی نور، پارک جنگلی کشپل در شهر چمستان و غیره.

اینهمه سبب شده است که شهرستان نور در حد خود در مجموع، مجمع کمالات، خوبیها و زیانهای

شود.

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل چهارم

شعراء هنرمندان

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info
علی اسفندیاری
«نیما یوشیج»

در دل کوهستان‌های دامنه البرز، از بخش «بلده نور» روستای «یوش» واقع است، که از آب چشمه‌سaran و رودخانه‌های جاری به سوی دریای مازندران سیراب می‌شود و در هوای لطیف و آزاد بیشه‌زاران نفس می‌کشد. این روستا از نظر تقسیمات کشوری جزو شهرستان نور از استان مازندران است؛ اما در آزادگی و سربه‌های تن به هیچ تعلقی نمی‌دهد.

علی اسفندیاری، متخلص به «نیما یوشیج» فرزند بزرگ ابراهیم و طوبی مفتاح در آبان ماه ۱۲۷۶ش در این دهکده زاده شد. پسری «لادین» نام دو دختر به نام‌های «نکیتا» و «ثريا» از دیگر فرزندان این خانواده‌اند. ابراهیم نوری معروف به «اعظام‌السلطنه» از بزرگ‌گله‌داران و کشاورزان ناحیه نور بود: «در سال ۱۳۱۵، هجری، ابراهیم مرد شجاع و عصبانی، از افراد یکی از دودمان‌های قدیمی شمال ایران محسوب می‌شد. من پسر بزرگ او هستم. پدرم در این ناحیه به زندگانی کشاورزی و گله‌داری خود مشغول بود. در پاییز همین سال، زمانی که او در مسقط الرأس ییلاقی خود، یوش، منزل داشت من به دنیا آمدم. پیوستگی من از طرف جده به گرجی‌های متواری از دیر زمانی در این سرزمین است. زندگی بدروی من درین شبانان وایلخی بانان گذشت که به هوای چراگاه به نقاط دور ییلاق-قشلاق می‌کنند و شب بالای کوهها ساعات طولانی باهم به دور آتش جمع می‌شوند. از تمام دوره بچگی خود، من به جز زد و خوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به زندگی کوچ نشینی و تفریحات ساده آنها در آرامش یکنواخت و کوربی خبر از همه‌جا، چیزی به خاطر ندارم». «در همان دهکده که متولد شدم خواندن و نوشتن را نزد آخوند ده یاد گرفتم. او مرادر کوچه با غها دنبال می‌کرد و به باد شکنجه می‌گرفت، پاهای نازک مرا به درخت‌های ریشه

و گزنه دار می بست، با ترکه های بلند می زد و مرا مجبور می کرد به از برکردن نامه هایی که معمولاً اهل خانواده دهاتی به هم می نویستند و خودش آنها را چسبانیده بود و برای من طومار درست کرده بود^۱. علی تاسن دوازده سالگی دریوش بود و بعد از آن به تهران کوچ کرد. او در پاداشت کوتاهی با عنوان «خانه پدری» نخستین سفرش را از یوش به تهران، برای درس خواندن، اینگونه توصیف می کند:

«خوب به خاطر دارم یک شب مهتابی، پدرم مراسوار یک اسب کهر کرد و به من گفت: ای پسر جان: حالا می روی درس بخوانی، اما فراموش نکن که تو اهل کوهپایه هستی و باید قوی باریابی. مقصود پدرم از این حرف این بود که سردوگرم چشیده واهل شکار و اسلحه و جنگ و بیانگردی باشم نه نازپرورد، بعد از این حرف او در سایه سنگ های بلند در دماغه کوه مدتی ایستاد و این دور شد و اسب مثل پرنده مرا از کوهها عبور داد.»

نیما دوره دبستان را در مدرسه «حیات جاوید» روپروری مدرسه مروی، گذراند. در این زمان خانه استیجاری او در جوار مدرسه دارالشفاء روپروری مسجد شاه بود. پس از گذراندن دوران دبستان، برای آموختن زبان فرانسه به همراه برادرش لادبن وارد مدرسه «سن لویی» شد.^۲ (۱۲۹۱ هـ):

«اما یک سال که به شهر آمده بودم، اقوام نزدیک مرا به همپای برادر از خود کوچکترم، لادبن، به یک مدرسه کاتولیک واداشتند. آن وقت این مدرسه در تهران به مدرسه سن لویی شهرت داشت. دوره تحصیل من از اینجا شروع می شود. سال های اول زندگی مدرسه من به زد خورد با بچه ها گذشت. وضع رفتار و سکنات من، کناره گیری و حجبی که مخصوص بچه های تربیت شده در بیرون شهر است، موضوعی بود که مسخره بر می داشت. هنرمن خوب پریدن و با رفیق حسین پژمان فرار از محوطه مدرسه بود. من در مدرسه خوب کار نمی کردم، فقط نمرات نقاشی به داد من می رسید».^۳

روح سرکش علی آرام و قرار نداشت، اندیشه های گوناگونی فکر اورابه خود مشغول کرده بود، اما سرانجام تشویق و دلسوزی یک معلم مهربان، طبع سرکش و روستایی اورارام کرد:

«در پانزده سالگی گاهی می رفتم که مورخ شوم، گاهی نقاش می شدم و گاهی روحی، گاهی طبیعی، خوشبختانه هر نوع قوه خلاقه در من وجود داشت. تمام آشنایان مرا تحسین می نمودند... در من بک

۱- لا هو تی - محمد رضا، «یادمان نیما یوشیج»، تهران: موسسه فرهنگی گسترش هنر، ص ۱۳ - ۲۷.

۲- نخستین کنگره نویسندگان ایران (چاپ دوم، تهران: طوس، ۱۳۵۷)، ص ۶۳ - ۶۴.

۳- یادداشت‌های نیما (مورخ ۱۲۹۹) به نقل از «یادمان نیما یوشیج»، به کوشش سیروس طاهباز، تهران: موسسه فرهنگی گسترش هنر، ۱۳۶۸، ص ۲۸.

روح اخلاقی رو به تعالی بود. بعدها در مدرسه مراقبت و تشویق یک معلم خوش رفتار که «نظام وفا» شاعر بنام امروز باشد، مرا به خط شعر گفتن انداخت. آشنایی با زبان خارجی راه تازه‌ای در پیش چشم من گذاشت. ثمره کاوش من در این راه بعد از جدایی از مدرسه و گذرانیدن دوران دلدادگی، به آنجا می‌انجامد که ممکن است در منظمه «افسانه» من دیده شود».۱

نیما در سال ۱۲۹۶ هشتم در بیست سالگی، با آشنایی کامل به زبان فرانسه، از مدرسه سن لوبی فارغ‌التحصیل شد، در حالی که در مدت تحصیل رسمی اش، زبان عربی و تحصیلات طلبگی را نیز نزد «شیخ هادی بوشی» در مدرسه خان مرودی، تکمیل می‌کرد. گفته‌اند نیما، در جوانی به دختری زیبا به نام «هلنا» دل باخت ولی چون دختر به دین او نگرورد، پیوند محبت گستاخ شاعر که در عشق نخستین شکست خورده بود، بایک دختر کوhestانی به نام «صفورا» آشنا شد. دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی^۲ می‌نویسد: «نیما در سپیده دم جوانی به دختری دل فریب دل باخت. این دل باختگی طلیعه حیات شاعرانه وی گشت، مدتها در مکتب دلبر درس دلدادگی، هنر رازو نیاز و گله‌گزاری از فراق و رمز وصل آموخت. همین که خواست با تشریفات رسمی و قانونی طوق بندگی را به گردن آویزد، دلبر به کیش و آین او نگرورد و به سبب اختلاف مذهب، پیوند محبت نضع نگرفته، گستاخ نیما تشنه وتلحکام برای از یاد بردن کام نگرفته، به سوی زندگی خانوادگی شتافت و در میان قبایل کوhestانی پای بند گلی و حشی گشت و با چشیدن شهد و شیرینی لبان صبورای چادر نشین همه چیز را از یاد برد.» «صدای پول» نغمه شاعرانه‌ای است که نیما در وصف صبورا ساخته و محتوای آن چنین است که هر وقت صدای «جرنگ، جرنگ» پول می‌آمد، می‌دانست که اوست زیرا تکه‌های نیم تن مخلوش همه پول بود، هنگامی که راه می‌رفت طین خوش آهنگ پول همه جا می‌پیچید و ترانه روح‌بخش «آمدم، آمدم» را به گوش تداعی می‌کرد..»

«پدر نیما^۳ میل داشت که او با صبورا ازدواج کند ولی صبورا، مرغ آزاد بیابانی، حاضر نشد به شهر آید و در قفس زندگانی شهر نشینان زندانی شود، ناگزیر از هم جدا شدند اورفت و منظره آخرین دیدار وی که براسب نشسته، دور می‌شد و به قشلاق می‌رفت، همواره در خاطر نیما بجا ماند.»

۱. «نخستین کنگره نویسندهای ایران»، ص ۶۳.

۲. «نیما یوشیج، زندگی و آثار او»، به کوشش دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی، تهران: صفحه علیشا، ۱۳۶۸، ص ۱۸-۱۹.

۳. پیشین، ص ۲۱-۲۲.

نیما پس از فراغت از تحصیل از مدرسه سن لوبی، به کار در وزارت دارایی پرداخت اما دیری نپایید
که چنین کاری را مطابق پست خود نیافت واز آن دست کشید:

«من تمام این مدت مشغول انجام کاری بودم که مقتضی طبیعت من نبود وزندگانی را- که اینقدر باقدر
و قیمت است و می توانستم آن را برای انجام کار مفیدی به مصرف رسانیده باشم- در بهای هیچ به هدر دادم
آه! باچه کسی می توان گفت که مرتب کردن کاغذ جات یک اداره دولتی و سنجاق کردن آها برای من
کارخوبی نبود. سرانگشتانی که می تواند کتابها نوشته و به عالم انسانیت خدمت کرده باشد، اگر به وظیفه
خود عمل نکرده باشد، خیلی جای تأسف است.... لوقتی اداره دولتی را ترک کردم بیش از همه پدر من بود
که با اقوام من مشغول ملامت من شدند، همه می گفتند: «بد کاری می کند» و غالباً می گفتند: «بیچاره
دیوانه است!» همه جور مرا ملامت کردند، اما من به آنها چه اعتنای داشتم.»

ایام بیکاری و هجوم افکار و تصورات گوناگون اورا به سوی عزم و اندیشه نابود ساختن خویش
می خواند و روزگار چنان عرصه را بر او تنگ کرد که:

«در این اواخر چندین مرتبه وقتی تنها گردنش می کردم و تمام وقایع در پیش من مجسم می شد، خیال
می کردم خود را از بالای این کوههای بلند بیندازم و هلاک کنم».
اما قیام میرزا کوچک خان جنگلی، در نواحی شمال ایران، اندیشه سرکش اورا به خود معطوف ساخت
واندیشه دلاری و مبارزه و جان سپردن در میدان جنگ، اورا در برگرفت:

«بعد از این نظریه‌ای که یافته‌ام یک زندگی تازه‌ای را می خواهم برای خودم بسازم؛ زندگانی در جنگ‌ها
و جنگلها. تا چند روز دیگر از ولایت می روم... آرزوی من این خواهد بود که مدفن من در وسط جنگ‌
تاریکی که ابدأ محل عبور و مرور انسان نباشد، واقع شود. آفتاب اشعه طلایی رنگ خود را از شکاف
شاخه‌هاروی مدفن ساده و بی آرایش یک جوان حق پرست ناکام بیندازد و وزش نسیم همیشه از روی آن
عبور کند و تنهایی و سکوت دائمی اطراف آن را فراگیرد.».

چنانکه گفته شد، در اوج اندیشه‌های نومیدانه که نیما را به کشتن خود یا کشته شدن در جنگ جنگل
پیش می راند، روزگار به او وفادار ماند و نگذاشت ناکام در جنگلی متروک، اسیر مدفنی ساده و بی آرایش
گردد، قیام میرزا کوچک خان در سال ۱۳۰۰ ه.ش با مرگ او خاتمه یافت. اندیشه جنگ جنگل از ذهن نیما
کم کم رخت بربست واویه سوی هنر و خلاقیت خویش بازگشت:

«انقلابات حوالی سال ۹۹ و ۱۳۰۰ در حدود شمال ایران مرآ از هنر خود دور کرده بود و من دوباره به طرف

هر خود آمدم.»

در این ایام (۱۳۰۰هش) اولین کتاب او که در برگیرنده منظومه «قصه رنگ پریده» بود، انتشار یافت. سال بعد از آن «افسانه» را ساخت و قسمت‌هایی از آن را در روزنامه «قرن بیستم» که از سوی میرزاوه عشقی اداره و منتشر می‌شد، به چاپ سپرد. در پاییز ۱۳۰۱ شعر «ای شب» او در مجله «نویهار» چاپ شد و سرانجام در سال ۱۳۰۳ برخی از اشعار او در کتاب « منتخبات آثار شعرای معاصر» که بواسیله «محمد ضیاء هشتادی زاده» گردآوری شده بود، جامعه ادبی آن روزگار ایانم و شعر نیما آشنا ساخت و خشم «ادبی ریش و سبیل دار» را برانگیخت:

«شیوه کارم در هر کدام از این قطعات، تیرز هر آگینی مخصوصاً در آن زمان به طرف طرفداران سبک قدیم بود. طرفداران سبک قدیم آنها را قابل درج و انتشار نمی‌دانستند... عجب آنکه نخستین منظومه من «قصه رنگ پریده» هم که از آثار بچگی به شمار می‌آید، جزو مندرجات این کتاب و درین نام آن همه ادبی ریش و سبیل دار خوانده می‌شد و به طوری قرار گرفته بود که شعر و ادباء را نسبت به من و مؤلف دانشمند کتاب (هشتادی زاده) خشمناک ساخت. مثل اینکه طبیعت آزاد پرورش یافته‌من در هر دوره از زندگانی من باید بازد و خورد رو در رو باشد.»

نیما در ششم اردیبهشت ماه ۱۳۰۵هش در سن ۲۹ سالگی با «عالیه جهانگیر» ازدواج کرد: «برای اینکه به خیال‌های مشوش و شبگردان خودم که قلبم را خسته کرده بود، خاتمه بدhem، به این کار اقدام کرده‌ام و چون این مواصلت از روی علاقه و میل مفرط طرفین بوده، یعنی به طرف توanstه بودم مثل شیطان بیرحم با کلمات مرتب خود افسون بددم، خیلی ارزان و بی تکلف صورت گرفت....» (این دختر، باهوش، محجوب و فاضل است و در یکی از مدرسه‌های دخترانه درس می‌دهد، سنش از ۲۵ سال متجاوز است؛ جهانگیر خان صور اسرافیل دایی او محسوب می‌شود؛ قامت کشیده و رسا، موهای بور و طلایی دارد. دیشب باهم روبرو شدیم. خیلی مجلس عقد شاعر به سادگی صورت گرفت...!.

اما نیما به این کامروایی، همچون آرزوی تحقق یافته‌ای ننگریست و آن را تسلي بخش نیافت: «اخیراً با خانواده ممتازی وصلت کرده‌ام، اما این هم نمی‌تواند مرا تسلى بدهد. همسری من با این دختر، همسری اشک با مشقت است. او خوب است ولی با همه استعداد، هوی و هوسم‌های زنهای شرقی

۱. «یادداشت‌های نیما» (۱۳۰۵/۲/۷)، به نقل از «یادمان نیما یوشیج»، ص ۴۰.

اورا چنان تربیت کرد که از بعضی ترقی‌های واقعی که خودمان می‌شناسیم، او را قادری دور کرده است. من مشغول هدایت کردن او هستم. باری دو قلب حساس که هر کدام اینک به جهتی سختی می‌کشیم.^۱ واین بار روزگار سختی دیگری برای او فراهم ساخت تاریخ آن سختی را از یاد ببرد. یکماه بعد از آن پیوند «اشک و مشقت»، پدرش، ابراهیم نوری، در خرداد ۱۳۰۵ درگذشت. اکنون تنها تکیه‌گاه عاطفی نیما، عالیه است:

«دیشب تا صبح از وحشت نخوایدم، کی مرادیده بود که آنقدر ترسو باشم ومثل بید بذرزم، یک شعله نیم مرده، یک کتاب آسمانی و یک پاره خشت، گوشه اتفاق پلدم، جای پدرم را گرفته بود ...» «در اینجا پهلوانی در خاک غربت به خواب رفته است واندامش سرد شده است.» «عالیه! پس با من مهربان ووفدار باش، عمر گل کوتاه است»

در همین ایام (۱۳۰۵) چند شعر او در کتابی به نام «خانواده سریاز» چاپ شد، اینک نام او مستند نشین ذهن‌های بسیاری از دوستداران شعر شده است و حتی شعرای دیگر کم کم از «افسانه» او تأثیر می‌پذیرفتند و راه و روشی را که او در آغاز با اعتدال و احتیاط شروع کرده بود، پذیرامی گشتند، اما نیما در عزم و اندیشه‌ای دیگر بود، در اندیشه دگرگونی جانبخش در شعر فارسی.^۲

نیما در سال ۱۳۰۷ به سبب انتقال محل کار همسرش عالیه به آمل، به آن شهر رفت و سال بعد در رشت بود، همچنان بیکار. واین بار جبران ییکاری را در رهایی از «بار طاقت فرسای تأهل» می‌دید:
 «بعداز یکماه سرگردانی، حالیه در رشت زندگی می‌کنم. زنم مدیره دار المعلمات است، عالی ترین مدرسه این شهر و شخصاً خودم بیکار. شاید بتوانم شاگرد بیدا کنم، علم التربیه یا معرفه النفس یا ادبیات و فرانسه درس بدhem و کمتر سرزنش‌های زنم را راجع به اینکه چرا هیچ عایدی ندارم، بشنوم. حقیقتاً این بار طاقت فرسایی بود که من قبول کردم که متأهل باشم. در شهری که آن را ندیده بودم، اینقدر نفوذ دارم که اگر تنها بودم، شخصاً یکنوع می‌گذراندم، افسوس که همیشه این بار بربشت من است».^۳

سرزنش‌های ناشی از نداشتن عایدی باعث می‌شود تا نیما به چاپ یکی از کتابهایش روی آورد، و

۱- نامه مورخه ۱۳۰۵، «نامه‌های نیما»، ص ۱۹۰.

۲- «نامه‌های نیما»، ص ۲۰۵.

۳- مهدی اخوان ثالث، «بدعت‌ها و بداعی نیمایوشیج»، تهران: انتشارات توکا ۱۳۵۷، ص ۱۹.

۴- نامه مورخه آبان ۱۳۰۸، «نامه‌های نیما»، ص ۳۴۸.

طی نامه‌ای خطاب به دکتر پرویز نائل خانلری، نوه خالله اش، می‌نویسد: «برای من بنویس ببینم «مرقد آقا» چاپ شده است یا نه؟ اگر ۲۵ جلد از آنها حاضر باشد و فرستاده شود، بی موقع نیست. برای اینکه این روزها خیلی بی‌پول هستم. خودم آنها را به فروش می‌رسانم. به اندازه کافی خریدار دارم... اقلًا قیمت بعضی چیزها از این مرد بدست می‌آید، همین غنیمت است».^۱

سال بعد (۱۳۰۹) به آستانه رفت و به معلمی در مدرسه حکیم نظامی آنجا پرداخت. اندک اندک اندیشه‌های تاریک ناشی از یکاری از ذهن نیمارخت برپست، فراغت خیال به او روی آورد:

در آستانه راه فراغت خیال و کمال قناعت و عشق به کار که لازمه حیات علمی و صنعتی است، نوعی می‌گذرانم که اوقات حیات من در غیر مورد خود به مصرف نرسد، یک اتفاق، چهار صندلی و یک میز، چند جلد کتاب، چند تصویر از اشخاص که با دست خودم به آنها قاب‌های سیاه کاغذی زده‌ام، یک چمدان، یک توده اوراق پریشان، دو سه تایداداشت به دیوار، یک زن و یک گربه که همدم من واو، هردو، است. این زندگانی است که باید بگوییم قابل خود من است. هرگز از این وضع شکایت نداشته و نخواهم داشت واز آن کامل تر و فرنگی مائب تر را در حیات پدرم هم به خود ندیده‌ام! بعد از سلامتی جسم و روح به هیچ چیز اهمیت نمی‌دهم، مگر به عادتی که دارم. سلامت جسم و روح هم منوط به عادت است. از بیرون این درگاهها، چشم انداز من کوههای سرتاپا مستور از درخت است. گاهی به کنار دریا می‌روم و در هوای آزاد فکر می‌کنم که چه باید بشود و من چه راهی را در پیش دارم و این گذشته‌های غم‌انگیز من چه بودند».^۲

اما این فراغت خیال دیری نپایید، سخنان نیما در کلاس درس که بیداری و هوشیاری دانش آموزان را طلب می‌کرد، اولیای امور را برآن داشت تا اورا به اردبیل بفرستند، اما او از رفتن به آنجا سرباز زد و از کار بیکار شد. لذا در سال ۱۳۱۲ از آستانه راهی تهران گردید. چند سالی بیکار بود، بیکار در معنای رایج اما نه حقیقی آن؛ زیرا در این سالیان بود که او توانست به کار اصلی خویش که همان «شعر» بود پیر دارد و دوران شکفتگی و خلاقیت خود را آغاز کند. با این همه از تلاش و دغدغه‌های معاش برکنار نبود:

«الآن من دارم راجع به گذراندن معاش خود یک دفعه دیگر هم اقدام می‌کنم تا ببینم که ممکن است در بین این همه باسواندها و بی‌سوادها کاری از پیش برم... هزار بار بگویید لعنت به آب و نان که انسان را با انواع و اقسام این جانورها روبرو می‌کند و از اور حین عمل، آرتیست و محتال به وجود می‌آورد... اگر

۱- نامه مورخه ۱۳۰۹ به دکتر خانلری، «نامه‌های نیما»، ص ۴۱۳.۴۱۲.

۲- نامه مورخه ۱۳۱۰، «نامه‌های نیما»، ص ۴۰۱.

این مقدار ممر معاش هم قطع شود، ناچارم برای اینکه به شهر دسترسی داشته باشم به دهات اطراف شهر مثل تجربیش و در بند که آنجاها خانه نسبتاً ارزان تر است، پناه بیرم. در صورتی که دیگری در عمارتش چند تا اتاق مفروش خالی گذاشته است».۱

سرانجام پس از چهار سال بیکاری، در سال ۱۳۱۶ به تدریس در دیپرستان صنعتی آلمانی تهران پرداخت: «فعلاً در مدرسه صنعتی آلمانی، قسمتی از درس‌های متوسطه را به عهده گرفته‌ام. دوروز است که از شمیران هر صبح به شهر آمده به مدرسه می‌روم، آن هم به چه خستگی، عصرها به شمیران برمی‌گردم... همه حرفه‌را برای زنده ماندن و انجام وظیفه با دندان می‌جوم و تزویی برم و در حالتی که همقطارهای من با کمال افتخار به خودشان عنوان معلمی می‌دهند، من با سرشکستگی در پیش نفس خودم این عنوان را به خودم می‌دهم».۲

«رفتار نیما با دانش آموزان، تفاوتی آشکار با رفتار معلمان دیگر داشت. او اصلاً به برنامه درسی کاری نداشت. در کلاس مانند یک دوست کنار شاگردان می‌نشست و با آنها به گپ زدن و درد دل کردن می‌پرداخت، گاهی هم داستانها یا شعرهایی از خود و شعرای دیگر می‌خواند. شاید همین روش و احتمالاً انقاداتی که از دولت درسر کلاس شد، باعث گردید تا عذر اورا از مدرسه بخواهد و نیما دیگر بار بیکار شد. اورا بارها از کار بیکار کردن و هر بار به خاطر اینکه زیر بار تعهدات اداری نمی‌رفت، اهل بند و بست نبود، آزاد می‌زیست و عقاید خود را آزادانه اظهار می‌داشت».۳

اما این بار، برخلاف گذشته در زمانی کوتاه به کار مناسب ذوق و حال خود دست یافت. در سال ۱۳۱۷ به همراه صادق هدایت، عبدالحسین نوشین و محمد ضیاء هشت روایی به هیئت تحریریه «مجله موسیقی»، که از انتشارات اداره موسیقی و وزارت فرهنگ بود، پیوست. این کار هم راهگشای زندگی مادی او شد و هم راهگشای شعرش. نیما بسیاری از اشعار خود را در این مجله به چاپ رسانید. و رساله «ارزش احساسات» را نیز به تدریج در آن مجله منتشر ساخت. این سالیان لحظات شکفتگی و اوج خلاقیت نیما را به همراه داشت. «سالهای شکفتگی و بلوغ شعر نیما به نظر من از ۱۳۱۶ و ۱۷ به بعد است».۴

۱- نامه مورخه مهر ۱۳۱۲، «نامه‌های نیما»، ص ۵۵۳-۵۵۵.

۲- «نامه‌های نیما»، ص ۵۱۸.

۳- انور خامه‌ای «چهار چهره»، تهران: کتاب سرا، ۱۳۶۸، ص ۱۴.

۴- مهدی اخوان ثالث، «بدعتها و بدایع نیما یوشیج»، ص ۱۹.

این کار مناسب ذوق وحال نیز دیری نپایید. پایان سال ۱۳۲۰، پایان کار مجله موسیقی بود و اوج شور بختی ملت ایران در آغاز جنگ جهانی دوم. در این زمان که نیما مردی ۴۵ ساله بود به خلاقیت خویش در زمینه شعر ادامه می‌داد و بر پنهنه‌های ناشناخته تجربه دست می‌یافت. کم کم دگرگونی‌ای که او برای شعرش در نظر داشت، به بار نشست. بعد از تعطیلی مجله موسیقی، نیما برای نشر آثار خود به مجله «مردم برای روشنفکران» که از نشریات حزب توده بود و احسان طبری و آل احمد گرداننده آن بودند، روی آورد و بعدها (۱۳۲۶) که آل احمد و خلیل ملکی و دیگر انشاعیون حزب توده ^۱ مجله «اندیشه‌نو» را منتشر ساختند، شعرهای دیگر نیما در آنجا به چاپ رسید.

در سالیانی که مجله موسیقی تعطیل شده بود، نیما باز یک‌کار بود و در تهران زندگی می‌کرد. از گذر ایام سخت شکایت داشت واز کار زندگی در شهر عجب بیزار بود:

«کاملاً واضح است که من به کار زندگی در اینجا نمی‌خورم. یک تقاضا تاکنون به یک اداره دولتی برای کار خودم نتوشته‌ام، اولاً مغز من اداری نمی‌شود، یعنی نمی‌توانم از روی اجبار و مرتباً کار کنم....»
«پنج ماه آزگار است که در گوشه این تهران کثیف اینطور اسیر هستم. استفاده من نه از آفتاب است نه از زمین. در یک اتاق کوچک مرطوب مثل دزدها منزل دارم که هیچ وقت رنگ آفتاب را ندیده است واز رطوبت نزدیک است گچ‌های دیوارش به زمین بریزد. حتی گاهی هم فکر روز آسایش را نمی‌کنم. فقط خوشحالم که کتابهای من در اطراف من هستند...»^۲ «باوصف همه اینها اگر مانع نبود، این زنجیر پوسیده را پاره می‌کردم، یک جفت چارق و یک چوب دست، مخلص شما را رسانده بود آن طرف کوهها که سرکشیده‌اند به آسمان، واژ وسطش یک خط باریک آب روشن جاری است». «از اول، زندگانی در شهر را دوست نداشتم، عشق مفرط من در این است که دور از مردم در دهات زندگی کنم تابه راحتی به کارهای خود مشغول باشم و به تفنن به شهر بیایم».

واین چنین بود که هراز گاهی، مخصوصاً تابستان به «یوش» می‌رفت تا به نیاز «دور از مردم زیستن» خود پاسخی داده باشد. وخلوت و آسایش لازم را برای اندیشیدن بدست آورد. در دهه، دهاتی بود و در شهر آشفته و در همه حال و همه جا شاعر:

«قریه‌ای که من در آن مسکن دارم جایی است که در آن متولد شده‌ام، طفولیت خود را در آنجا به

-۱- «نامه‌های نیما»، ص ۵۶۷

-۲- پیشین.

سرآورده‌ام. در دور دست ترین کوههای خلوت و در انتهای دره سراشیبی واقع شده‌است. اهالی آن عمرشان به چرانیدن گوسفندو کار در مزرعه می‌گذرد و به ندرت دیده می‌شود یک نفر از اهل شهر از آنجا عبور کند مگر اینکه راهش را گم کرده باشد یا با کوهنشین‌ها بستگی و آشنایی داشته باشد.»^۱
در سال ۱۳۲۴، شرائیم، متولد شد اما او بیشتر در اندیشه تولد شعرهای خود بود.

چنان که گذشت نیما چند صباخی اشعارش را در نشریات و مجلات حزب توده چاپ و منتشر می‌کرد، این نزدیکی اندک اندک باعث گرفتاری نیما در دام سیاست شد. جلال آل احمد می‌نویسد: «...چیزی از این قضایا نگذشته بود که باز پیر مرد به دام سیاست افتاد و نام و امضایش شد زینه المجالس مطبوعات آن دسته سیاسی خودش که دست و پایش را نداشت تا کاری را مرتب متشر کند.... پناه بردنش به مطبوعات سیاسی آن حزب چیزی در این حدود بوده. در پس پرده قدرت آن حزب از توطنه سکوتی که در باره‌اش کردند، پناهگاه می‌جست، بخصوص که آن حزب به عنوان بزرگترین حربه سیاسی به انتقاد از وضع موجود می‌پرداخت و کار این انتقاد گاهی به انتقاد سنت هم می‌کشید و چه کسی بهتر از پیر مرد برای نفی همه سنن و عنعنات شعری و بخصوص تر اینکه آن حزب با پیری او شروع به جنبش کرد و او که یک عمر چوب خورده بود و طرد شده بود، در اوراق مطبوعات آن حزب مجالی یافت و تا آخر عمر در بند این محبت ماند». ^۲

جلال، رفیق وهمسایه پیر مرد، از دستگیری نیما بعد از جریان ۲۸ مرداد می‌نویسد: «...بعد از قضایای ۲۸ مرداد طبیعی بود که می‌آیند سراغش. با آن سوابق، خودش هم بوبرده بود که یک روز یک گونی شعر آورد خانه ما که برایش گذاشتیم توی شیروانی و خطر که گذشت، دادیم. خیال می‌کرد همه دعواه دنیا سر لحاف گونی شعر اوست. ماه اول یادوم آن قضایا بود که آمدند سراغش. یکی از دست بدنهای محل که روزگاری نوکری خانه‌شان را کرده بود و بعد حرفی و سخنی با ایشان پیدا کرده بود، آن قضایا که پیش آمد و جفت هم داشت و جلسه می‌کرد اما چه جور جلسه‌ای؟ و اصلاً برای تعقیب او احتیاجی به تفنگ داشتن یا جلسه کردن نبود... صبح بود که آمده بودند و همه جارا گشته بودند. حتی توی قوطی پور عالیه خانم را. من ظهر که برگشتم، خبردار شدم که پیر مرد را بردۀ اند. عالیه خانم شور می‌زد و هوول خورده بود و چه کنیم

-۱ «نامه‌های نیما»، ص ۲۴۱

-۲ جلال آل احمد، ارزیابی شتاب زده «تهران: انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۴، ص ۴۰ و ۴۵ و ۴۶»

و چه نکنیم؟ دیدم هرچه زودتر تریاکش را باید رساند. و تاعالیه خانم از بازار تجریش تریاک فراهم کنده، رختخواب پیچش را به کول کشیدم تا سر خیابان و همان کنار جاده شمیران جلوی چشم همه وافور را تپاندم تویی متکا و آمدیم شهر، تا پرسیم به شهریانی، روزنامه‌های عصر هم درآمده بود. گوشه یکی از آنها به فرنگستانی نوشتم که «قبل متنل» کجاست و رختخواب را دادیم دم در ته راهرو، وسفرارش اورا به خلیل ملکی کردیم که مدتی پیش ازاو گرفتار شده بود واجازه ملاقاتش رامی دادند. در همان اطاقهای ته راهرو، ملکی حسابی اورا پایده بود و حتی پیش از اینکه ما بر سیم پولی داده بود که آنجایی ها خودشان برای پیرمرد بست هم چسبانده بودند و بعد هم هر شب با هم بودند. اما پیرمرد نمی فهمید که این دست ودلبازی ها یعنی چه. تا عمر داشت به فقر ساخته بود وحساب یکشاھی وصنار را کرده بود وروز به روز غم افزایش نرخ تریاک را خورده بود. این بود که وقتی رهایش کردند وملکی به فلک الافلاک رفت، شنیدم که گفته بود: «عجب ضیافتی بود!» اصلاً انگار به سنا توریوم رفته بود، به شکلی عجیب رمانیک، گمان می کرد که زندان بی داغ و درخش اصلًا زندان نیست». ^۱

نیما بعد از آزادی از زندان نسبت به حزب توده چنین نگرشی داشت: «زخمی که طبری زد هنوز بجاست. آنها نه تنها در سیاست احمق بودند، در رشته زندگانی هنری احمق تر بودند. یکسر دروغ می گفتند. عده کشته ها، خوشنان به گردن آنهاست. رؤسا به رویه و جاهای دیگر رفتد و مشغول کیف و عشرت شده اند.... مردم احمق مرا توده ای می پنداشتند. احمق ها! پس چرا امروز من در رویه نیستم؟ پس چرا امروز من گرسنه ام؟ برای اینکه زادوبویم را دوست داشتم و دارم. من گرسنه ام، من بی خانمان هستم. در تمام این اراضی وسیع یک خانه هم که اختیار آن بامن باشد، ندارم» ^۲

ودر این سالیان که سنی حدود ۵۸ سال داشت، تجربیات تلغیت گذشته، اورا از همه خلائق بیزار کرد: «حال خود را از مردم دور بدار. مثل من منزوی شو. در حوالی جنگل دور دستی منزل بگیر. برای گذراندن خود در آنجا گاو و گوسفتند تربیت کن، مرغ بنشان، مزرعه بساز، به زراعت گندم سیاه ولایتی مشغول باش. نه اغنیا را طرف منظور خود فرار بده ونه با جنایتکاران و مردمانی که به عنوان نجات کار گر و رنجبر اغتشاش می کند، دوستی کن.» ^۳

۱- «ارزیابی شتاب زده»، ص ۴۶-۴۷.

۲- «یادداشت‌های روزانه نیما، به نقل از «یادمان نیما یوشیج»، ص ۶۲.

۳- «نامه‌های نیما»، ص ۳۲۵

تبرستان
www.tabarestan.info
پیرمرد چشم جلال بود*

○ جلال آل احمد

جلال آل احمد از نخستین آشنایی خود بانیما اینگونه یاد می کند: «باراول که پیرمرد را دیدم در کنگره نویسنده‌گانی بود که خانه «وکس» در تهران علم کرده بود، تیر ماه ۱۳۲۵، زیروزرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعر اکاری به کار او نداشتند... شبی که نوبت شعر خواندن او بود – یادم است – برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او در محیطی عهد بوقی «ای آدمها» بیش را خواند. سر بزرگ و طاسش برق می زد و گودی چشمها و دهان، عمیق شده بود و خودش ریزه‌تر می نمود و تعجب می کردی این فریادها از کجا اورد می آید.» (تا اواخر سال ۱۳۲۶ یکی دوبارهم به خانه اش رفتم. با احمد شاملو خانه اش «کوچه پاریس» بود. شاعر از «یوش» گریخته در کوچه پاریس تهران! شاملو شعری می خواند و او پای منقل، پکی به دود و دمچش می زد و قرقفری به این و آن می کرد. و گاهی از فلاں شعرش نسخه‌ای بر می داشتم و عالیه خانم رو نشان نمی داد. و پرسشان که کودکی بود دنبال گربه می دوید و سرو صدایی کرد و همه جا قالی فرش بود و رفتار پیرمرد با منقل و اسبابش چیزی از آداب مذهبی مثل‌آهندوها بود. آرام‌از سرقت- و مبادا چیزی سرجایش نباشد»)

«بعد انشعاب از آن حزب پیش آمد و مجله «مردم» رها شد و دیگر اوراندیدم تا به خانه شمیران رفتد. شاید در حدود سال ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰ که یکی دویار با زنم، سراغش رفتیم همان نزدیکی های خانه آنها تکه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه‌ای بسازیم. راستش اگر او در همسایگی نبود آن

* لا هو تی - محمد رضا، «بادمان نیما یوشیج»، تهران: موسسه فرهنگی گسترش هنر، ص ۲۲۸ - ۲۳۵.

لانه ساخته نمی شد. وما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگان پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سینه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنا بی غنیمتی بود. آنهم با نیما».

«از این به بعد، از سال ۱۳۳۲ به بعد، که همسایه او شده بودیم، پیر مرد را زیاد می دیدم. گاهی هر روز، در خانه هامان یاد راه او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت یا بر می گشت. سلام علیکی می کردیم واحوالی می پرسیدیم..... گاهی هم سراغ هم دیگر می رفتیم. تنها یا با اهل و عیال. گاهی در دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش. یا در باره پسرشان که سالی یکباره درس عوض می کرد و هر چه زور زدیم بهشان بفهمانیم که بحران بلوغ است و سخت نگیرید فایده نداشت. یا در باره خانه شان که تابستان اجاره بدنهند یانه، یا در باره نوبت آب که دیر می کرد و میراب طمع کار بود. وا زاین نوع در درس رها که در یک محله تازه ساز برای همه هست. و باز هم در باره پسرشان که پیر مرد تخم قیام را بد جوری در درس رش کاشته بود و عالیه خانم کلافه بود».

«ازندگی مرفهی نداشتند. پیر مرد شندر غازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف دود و دمش می شد و خرج زندگی و رسیدگی به کار منزل اصلاحاً به عهده عالیه خانم بود. که برای بانک ملی کار می کرد و حقوق می گرفت. و پیر مرد روزها در خانه تنها می ماند. و بعد که عالیه خانم بازنیسته شد، کار خراب تر شد. بارها ازاو شنیده ام که پدر نیست و اصلاحاً در بیند خانه نیست و پسراها هوابی کرده است.... وا زاین درد دلها ولی چاره ای نبود. پیر مرد فقط اهل شعر بود و پسرشان هم تک بچه بود و کلام پدر هم بدرجوری نفوذ داشت که دفتره کتاب و مشق را مستخره می کرد. پیر مرد در امور عادی زندگی بی دست و پای بود. درمانه بود. اصلاحاً با آداب شهرنشینی اخت نشده بود. پس از اینهمه سال که در شهر بسر برده بود هنوز دماغش هوای کوه را داشت و به چیزی جزو لوازم آن جور زندگی تن در نمی داد. حتی جورابش را خودش نمی خرید و پارچه لباس از این سراسال تا آن سر در دکان خیاط می ماند. بسیار اتفاق افتاد که با هم سریک سفره باشیم اما عاقبت نفهمیدم پیر مرد چه می خورد؟ و به چه زنده بود؟ در غذا خوردن بد ادا بود، سردی و گرمی طبیعت خوارکها را مراجعات می کرد. شب مانده نمی خورد. حتی دست پخت عالیه خانم را قبول نداشت. دهان کلفت ها همیشه برایش بوی لاش میداد و نوکر هم که نمی آوردند، چون پسر داشت کم کم بالغ می شد و گنجشک ها و سارها و گربه های این پسر هم که باع و حشی ساخته بود و پیر مرد خیال می کرد که با هر لقمه یک من پشم می خورد. گاهی فکر می کردم اگر عالیه خانم نبود چه می کرد؟ خودش هم به این قضیه بی

برده بود. این اواخر که دیگر در کار مدرسه پسر مانده بود، عالیه خانم به سرش زده بود که برخیزد و پسر را بردارد و پیرد فرنگ و دور از نفوذ پدر بگذارد در سخوان بشود. یادم نمی‌رود که پیرمرد سخت و حشت کرده بود و یک روز درآمد که: اگر بروند و مر اول کنند....؟!

«و بدتر از همه این بود که همین اواخر عالیه و پرسش هردو فهمیده بودند که کار پیرمرد، کار یک مرد عادی نیست. فهمیده بودند که بعنوان یک شوهر یا یک پدر دارند با یک شاعر بسر می‌برند. تا وقتی زن و بچه آدم باورشان نشده است که تو کیستی، قضیه عادی است. پدر هستی یا شوهری که مثل همه پدرها و شوهرها وظایفی به عهده داری و باید باری از دوش خانواده برداری که اگر برنداشتی یا باری برآن افزودی، حرف و سخنی پیش می‌آید و بگویی که البته خیلی زود به آشتی می‌انجامد یا نمی‌انجامد. اما وقتی زن و بچهات فهمیدند که تو کیستی، آن وقت کار خراب است. آن وقت ناچارند که هم به تو بیالند و هم از دلخور باشند. پیرمرد در چنین وضعیتی گرفتار بود. عالیه خانم می‌دید که چه پناهگاهی شده برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد راند اشت، بخصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این رفت و آمد به تنگ آمده بود که نمی‌توانست ازش بگذرد و بخصوص حساسیتی پیدا کرده بود که: بله! فلان شعرم را فلانی برداشته و برد! حالا نگو که فلانی آمده و به اصرار شعری ازاو گرفته برای فلان مجله یا روزنامه، پیرمرد خودش شعر را می‌داد، بعد به وحشت می‌افتداد که نکند شعر را به اسم خودشان چاپ کنند یا سروتهش را بزنند! و در این مورد دوم دو بار خود من موجب وحشتیش بودم. یک بار در قضیه «پادشاه فتح» و بار دوم در قضیه «ناقوس» «در علم وزندگی». خودش که دست و پایش راند اشت تا کاری را مرتب کند. آنهایی هم که داشتند و این کار را براپیش کردند-شاملو و جنتی- گمان نمی‌کنم تجربه خوشی از این کار داشته باشند و این جوری می‌شد که کارهایش نامرتب در می‌آمد و در باره او بیشتر جنجال کردند تا حر斐 بزنند وار به جای اینکه کارش را شسته و رفته دست مردم بدهد، خودش را دست مردم داده بود. یک بار نوشته بودم که شعر را می‌براکند به جای اینکه هر دفتری را همچو خشتی سرجایش بنشاند».

جلال در ادامه از دلیستگی نیما به یوش می‌گوید: «هر سال تابستان به یوش می‌رفتند، خانه را اجاره می‌دادند، یا به کسی می‌سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بینش و دوا و درمان و ذخیره دود و دم، همه را فراهم می‌کردند و راه می‌افتادند. درست همچون سفری به قندهار در سنه جرت مئه. هم بیلاقی بود، هم صرفه جویی می‌کردند. اما من می‌دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جستجوی تسلایی می‌رفت، برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می‌شد. نمی‌دانم خودش می‌دانست یا نه که اگر به شهر

نیامده بود، نیما نشده بود و شاید هنوز گالشی بود سخت جان، که شاید سال‌های سال عزرا نیل را به انتظار می‌گذاشت. اما هر سال که بر می‌گشتند، می‌دیدی که یوش تابستانه هم دردی از او دوانکرده است. پیر مرد تا آخر عمر یک دهاتی غربت‌زده در جنجال شهر باقی ماند. یک دهاتی به اعجاب آمده و ترسیده و انگشت به دهان! مسلمًا! اگر در هارا به رویش بسته بودند واو دردام چنین توطنه سکوتی فقط به تریاک پناه برد - که چنین لخت و آرام می‌کند - شاید وضع جور دیگری بود. این آخریها فریاد را فقط در شعرش می‌شد جست. نگاهش چنان آرام بود و حرکاتش؛ وزندگی اش چنان بی تلاطم بود و خیالش چنان تخت؛ انگار که سلیمان است اما همیشه چنین نبود. بارها و حشت را نیز در چشمی خواهند ام. بخصوص هر وقت که از خانه می‌گریخت و آخرین بار که غرش خشم او را شنیدم، شبی در لانه خودمان بود. شش سال پیش، شبی زمستانی بود و «ایرانی» و «داریوش» و «فرید» و «احسانی» بودند و شاید یکی دونفر؛ که پیر مرد سررسید. کله‌ها گم بود و هر کس حرف خود را دنبال می‌کرد. ونمی دانم که چه شد یا ایرانی چه نیش ملایمی زد که پیر مرد از کوره در رفت. برخاست و با حرکاتی ایرانی چنان فریاد کشید که همه ترسیدیم. اما محتوای فریادها چنان استغاثه‌ای بود و چنان تمنای توجهی، که من دریافتمن پیر مرد دیگر در مانده است. دیدم که او هم آدمی است و راهی را رفته و توان خود را از دست داده و آنوقت چه دشوار است که بخواهی بروی وزیر بغل چنین مردی را بگیری».

در ادامه جلال از مسخرگی‌ها و اداهای نیما می‌گوید: «مسخرگی هم ازاو شنیده‌ام. از مازندرانیها و اداهاشان، از ترکمن‌ها و از قیافه این دوست یا آن خویشاوند و چه خوب هم از عهده بر می‌آمد. حتی گاهی نکر می‌کرم که اگر شاعر نشده بود یا اگر در دنیای گشادتری می‌زیست، حالا بازیگر هم بود. نقاط ضعف و قوت روحیه مازندرانی‌ها را بهتر از هر کسی می‌داند. مازندرانی‌های بقول خودش «پیشانی دمیکی» را مسخره می‌کند. وقتی مازندرانی حرف می‌زند یا اداشان را در می‌آورد، گمان می‌کنید تازه دیروز از گردنه قوچک سرازیر شده است، همان طور باهای و هوی و با همان اطوار و اداتها. هر وقت با او باشید اصرار دارد شمارا با خودش به مازندران بیرد. نه آن مازندرانی که کنار دریای خزر در دامنه البرز لم داده است و جنگل‌های مه گرفته خود را به آفتاب داده است، بلکه به مازندرانی که او از دوران جوانی خود به یاد دارد. مازندرانی که در خیال خودش برای شما می‌سازد. از «افسانه» پیداست که چه خاطرات عمیقی از آنجا دارد».

و اینک جلال از بی‌نظمی‌های نیما می‌نویسد: «چون شعر را برای مردم می‌داند گمان می‌کند که اگر

در هر مطبوعه‌ای شعر چاپ کند، مردم می‌خوانند. در این باره چنان دست و دلباز است که دیگر فرصت نمی‌کند در فکر جمع آوری کارهای خود باشد. فقط پراکنده می‌کند و آدم فکر می‌کند لابد به این طریق می‌خواهد تخم شعر آزاد را پیاشد! اگر به خانه اش رفته باشید و نسخه‌ای از یک شعرش را خواسته باشید پس از مدت‌ها این دست و آن دست کردن، بر می‌خیزد و به سراغ صندوق خانه اش - که هیچ کس را به آن راه نمی‌دهد - می‌رود و بعد که بر می‌گرددیک ورقه پت و پهن یک طاقه بزرگ کاغذ کاهی زیر بغل دارد که پنج شش بار تا خورده است، طاقه را کف اطاق پهن می‌کند. روی آن می‌نشیند و در جستجوی آن شعر مدتها می‌لولد. واژه‌طرف آن طاقه یک قطعه از شعری را که می‌خواهید، می‌خواند و شما باید بنویسید. اینطور کار می‌کند. عده‌ای شعر را می‌سازند، عده‌ای آن را می‌سرایند، عده‌ای هم شعر می‌گویند؛ اما او هیچ‌کدام اینها را نمی‌کند، نیما شعر را می‌پراکند، شعر را می‌پاشد... نوشته‌های را بای نظم روی هم می‌انبارد و بی‌نظم در هر مطبوعه‌ای چاپ می‌کند و هر گز در صدد این نیست که بنشیند و مجموعه‌ای یا منظومه‌ای را فراهم بیاورد و انتشار بدهد. شاید انتظار دارد که این کار به عهده او نباشد، شاید گمان می‌کند وقتی اثری بوجود آمد، شعری گفته شد، دیگر از مالکیت فرد خلاص شده، مثل بندۀ‌ای که آزاد شده باشد».

اکنون دیگر گرد پیری بر سر نیما نشسته است. سرانجام احساس رفت و رهایی از این دنیاگی که بهره‌ای جز رنج و دوری از آرزوها به او نبخشیده، اورا بر آن می‌دارد تا در شبانگاه دوشنبه ۲۸ خرداد ماه سال ۱۳۳۵ش، همچون یکی از سنتی ترین مسلمانان قرون واعصار یکی از آخرین شعرهای خود را بسراید: «امشب فکر می‌کردم برای دکتر حسین مفتاح چیزی بنویسم که «وصیت نامه» من باشد به این نحو که بعد از من هیچ کس حق دست زدن به آثار مراندارد به جز دکتر محمد معین، اگر او مخالف ذوق من باشد. دکتر محمد معین حق دارد در آثار من کنجکاوی کند، ضمناً دکتر ابوالقاسم عطایی و آل احمد با او باشند، به شرطی که هر دو باشند. ولی هیچ یک از کسانی که به پیروی از من شعر صادر فرموده‌اند، در کار نباشد. دکتر محمد معین مثل صحیح علم و دانش است؛ کاغذ پاره‌های مرا باز کنید، دکتر محمد معین که هنوز اورا ندیده‌ام مثل کسی است که او را دیده‌ام. اگر شرعاً می‌توانم قیم برای ولد خود داشته باشم، دکتر محمد معین قیم است ولواینکه او شعر مرا دوست نداشته باشد؛ اما ما در زمانی هستیم که ممکن است همه اشخاص نامبرده از هم بدشان بیاید؛ و چقدر بیچاره است انسان!

ودکتر محمد معین در باره حفظ و حراست از امانتی که به او سفارش شده چنین می‌نویسد: «او میراثی برای من گذاشت که به درستی رعایت امانت کردن در آن میسر نیست؛ زیرا که او هر چه می‌نوشت با مداد

بود، برپشت پاکتهای سیگار یا تکه کاغذ‌های کوچک که پس از چندی به هم ساییده می‌شد و کلمات نامفهوم و ناخوانده می‌شد.» درینکجا که عمر دکتر محمد معین نیز چند سالی بیش نباید و در آذرماه ۱۳۴۵، این آرامزین بیمار بیمارستان فیروزگر به بستر بیماری شگفت‌انگیز خود افتاد و به قول جلال آل‌احمد همان کار لغت‌نامه کافی بود که از پاییندازش ولذا حفاظت و نظارت بر آثار نیما از دست او بدرافت جلال از واپسین شب عمر نیما چنین می‌گوید:

«در این همه سال که با او بودیم هیچ نشد که از تن خود بینالد. هیچ بیمار نشد. نه سردردی، نه پا دردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. تریاک بد جوری گول می‌زند، فقط یک بار دو سال پیش از مرگش، شنیدم که از تن خود نالیلد مثل اینکه پیش از سفر تابستانه بوش بود. بعد از ظهری تنها آمد سراغم و بی مقدمه درآمد که: «می‌دانی فلانی دیگر کاری از دست من ساخته نیست». به اساقله اعضاخود اشاره می‌کرد. ازان پس بود که شدم نکیر و منکرش و هر بار که می‌دیدم سراغ کار تازه‌ای را می‌گرفتم یا ترتیبی رادر کار گذاشته‌ای بی جو می‌شدم. می‌توانم بگویم که ازان پس بود که رباعی‌هارا جمع و جور کرد و سروسامان داد.

«شبی که آن اتفاق افتاد ما به صدای در از خواب پریدیم. اول گمان کردم میراب است. زمستان و دو بعد از نیمه شب، چه خروس بی محلی بود همیشه این میراب! خواب که از چشم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست. و شستم خبر دارشد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیر مرد خوش نیست.» کلftشان بود و وحشت‌زده می‌نمود.»

«مدتی بود که پیر مرد افتاده بود، برای بار اول در عمرش- جز در عالم شاعری- یک کار غیر عادی کرده، یعنی زمستان به بوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. او هیچ بُوی رفتن نمی‌داد. از بوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش. اما نه لاغر شده بود و نه رنگش برگشته بود. فقط پاهایش باد کرده بود. و دود و دمچ را به زحمت می‌کشید... هر روز یا دوروز یکبار سری می‌زدیم. مردنی نمی‌نمود. آرام بود. چیزی نمی‌خواست و در نگاهش همان تسلیم بود و حالا؟...»

«چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هر گز گمان نمی‌کردم کار از کار گذشته باشد. گفتم لا بد دکتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عالیه خانم پای کرسی نشسته بود و سراور اروی سینه گرفته بود ناله می‌کرد:

- نیمام از دست رفت!

«آن سر بر زرگ داغ بود. کوره‌ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی‌شد. ولی قلب خاموش بود و نبض

ایستاده بود. اما چشمها را بسته بودند. اما سر برگش عجب داغ بود! عالیه خانم بهتر از من می‌دانست که کار از کار گذشته است ولی بی تابی می‌کرد و هی می‌پرسید:
فلانی! یعنی نیمام از دست رفت؟

«ومگر می‌شد بگویی آری. عالیه خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ عظام السلطنه- شهر خواهرش. من و کلفت کمک کردیم و تن اورا- که عجیب سبک بود- از زیر کرسی درآوردیم و رو به قبله خواباندیم. و حشت از مرگ چشم‌های کلفت خانه را که جوان بود، چنان گشاده بود که دیدم طاقت‌ش راندارد. گفتم: برو سماور را آتش کن. حالا قوم و خویشها می‌آیند».

«سماور نفتی که روشن شد گفتم رفت قرآن آورد و فرستادمش سراغ «صدیقی...» و تا صدیقی بر سد من لای قرآن را باز کردم. آمد: «والصافات صفا....» (وبه همین طریق بود که پیرمرد دور از هر ادایی به سادگی در میان مازیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه براو تنگ گرفتند، کمر بند خود را تنگ‌تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هامان اخت شد. همچون مرواریدی در دل صدف کج و کوله‌ای، در گوشه تاریکی از کناره پرتی سال‌ها بسته ماند....»

* * *

پیرمرد در شبانگاه ۱۳ دی ماه ۱۳۳۸ در شصت و دو سالگی؛ به علت ابتلای به مرض ذات الریه دارفانی را وداع گفت و در وصیت‌نامه اش سفارش کرده بود اور ادر زادگاهش «یوش» به خاک بسپارند، اما در آن زمان برآوردن چنین خواسته‌ای به دلایلی ممکن نبود لذا پیرمرد کنار مادرش در امام زاده عبدالله شهر ری آرام گرفت.

سال‌های سال، هم ولایتی‌ها و دوستداران نیما در پی فرستی بودند تا به وصیت او عمل کنند. لذا پس از بازسازی خانه مسکونی اش دریوش، کالبد «کماندار بزرگ کوهساران» در تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۷۲ مرامی در تالار وحدت، به زادگاهش برده و در خانه آرزوهایش به خاک سپرده شد.

تبرستان

www.tabarestan.info

آی آدمها*

○ نیما یوشیج

آی آدمها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!

یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان.

یک نفر دارد که دست و پای دائم می‌زند

روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید.

آن زمان که مست هستید از خیال دست یا بیدن به دشمن،

آن زمان که پیش خود بیهوده پنداشد

که گرفتید دست ناتوانی را

تا توانایی بهتر را پدید آرید،

آن زمان که تنگ می‌بندید

بر کمرهاتان کمربند...

در چه هنگامی بگویم من؟

یک نفر در آب دارد می‌کند بیهوده جان قربان!

آی آدمها که بر ساحل بساط دلگشا دارید!

نان به سفره، جامه تان بر تن؛

یک نفر در آب می خواند شمارا.

موج سنگین را به دست خسته می کوبد

باز می دارد دهان با چشم از وحشت دریده

سایه هاتان را ز راه دور دیده

آب را بلعیده در گود کبود و هر زمان بی تابیش افزون

می کند زین آبها بیرون

گاه سر، گه پا.

آی آدمها!

او ز راه دور این کهنه جهان را باز می پاید،

می زند فریاد و امید کمک دارد

آی آدمها که روی ساحل آرام در کار تماساید!

موج می کوبد به روی ساحل خاموش

پخش می گردد چنان مستی به جای افتاده، بس مدھوش

می رود نعره زنان. وین بانگ باز از دور می آید:

-(آی آدمها...)

و صدای باد هر دم دلگزاتر،

در صدای باد بانگ او رهاتر

از میان آبهای دور و نزدیک

باز در گوش این نداها.

آی آدمها ...

○ نیما یوشیج

تبرستان
www.tabarestan.info
* مهتاب

می تراود مهتاب
می درخشند شبتاب،
نیست یکدم شکند خواب به چشم کس و لیک
غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می شکند.

نگران با من استاده سحر
صبح می خواهد از من
کز مبارک دم او آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر
در جگر لیکن خاری
از ره این سفرم می شکند.

نازک آرای تن ساق گلی
که به جانش کشتم

* یاحقی - دکتر محمد جعفر، چون سبوی تشهه، تهران: جام تاریخ ۱۳۷۴، ص ۹۳

و به جاز دادمش آب
ای دریغا! به برم می شکند
دستها می سایم
تا دری بگشایم
بر عیث می پایم
که به در کس آید
در و دیوار به هم ریخته شان
بر سرم می شکند.

می تراود مهتاب
می درخشد شبتاب،
مانده پان آبله از راه دراز
بر دم دهکده مردی تنها.
کوله بارش بر دوش
دست او برد، می گوید با خود:
غم این خفته چند
خواب در چشم ترم می شکند.

تبرستان

www.tabarestan.info

مردی چنان بزرگ که سوش به شانه «حافظ» می‌رسید!

○ نصرت رحمانی

مردی بلندتر از تمام مردم جهان، مردی غریب که هیچ کس قادر نبود به چشمانش نگاه کند. مردی که حرف نمی‌زد، شعر می‌سرود. مردی که قادر بود مرزها را در هم بریزد. مردی گستاخ تراز خورشید و مهربان تراز تمام مادران جهان. مردی بی‌پروا و بی‌انتها. مردی بزرگ، مردی خارج از محدوده زمان و مکان. سخن کوتاه، مردی چنان بزرگ که سرش به شانه «حافظ» می‌رسید.

می‌گویند: نباید با هنرمندان از نزدیک آشناشد. من به این عقیده اعتقاد ندارم، اولین بار نیما بزرگ را پشت میز کوچک کهنه در اتاقی دور افتاده از اتاق‌های ساختمان قدیمی وزارت فرهنگ دیدم. از کارمندان دیگر کوچک تر بود، اما پیشانی‌ها بزرگ‌تر به نظر می‌رسید. از پشت یک میز کهنه تنها یک پیشانی بلند و دو چشم نافذ پیدا بود.

مسحور او شده بودم. تا آخر وقت اداری، در جواب هر سؤالی که از او شد، تنها یک کلمه می‌گفت، اما به اشکال مختلف و آن کلمه این بود: «بله» یا «بله بله» یا «بع بعله» یا «بله بله». در ادای کلمه «بله» به اشکال و اصوات مختلف تخصص داشت. پس از مدتی پی بودم که او حتی هنگامی که می‌خواهد بگوید «نه» از «بله» استفاده می‌کند، البته به شکلی که معنی «نه» را بدهد!

اداره تعطیل شد، یک پیشانی، بلند شد و دو چشم زنده و نافذ از پشت میز پرید بیرون با یک کیف چرمی متعلق به دوره مشروطیت. بخیه دو طرف کیف به کلی از بین رفته بود و تا میدان مخبرالدوله نتوانستم

* اتحاد - هوشنگ، «پژوهشگران معاصر ایران، جلد هفتم، تهران، فرهنگ معاصر ص ۲۰۰-۲۱۶.

بهفهم که این کیف چرمی زهوار در رفته خالی برای چیست؟

نیما خیلی زود ملتفت توجه من به آن کیف شد. برای راحتی خیال من، چند بار به سرعت پیشانی و سریزگش را تکان داد و گفت: «بله... بله...». نرسیده به میدان مخبرالدوله، مقابل دکان نانوایی ایستاد و به آرامی در کیف را باز کرد، یک نان سنگک گرفت و آن را همان طور درست بی آنکه تا کند، در کیف گذاشت و در کیف را بست. سرنان از جلوی کیف و انتهای آن از عقب کیف در آمده بود. تازه فهمیدم چرا بخیه دو طرف کیف در رفته است. نگاهش کرد: نگاهش کرد و راه افتادیم. با این که قدش از من کوتاه‌تر بود، خیلی از من تندتر راه می‌رفت.

به چهره‌اش خیره شدم، خیلی جدی بود، اما روی صورتش ته لبخندی می‌دوید، هرگز این لبخند از چهره او پاک نشد، حتی هنگامی که غرق در اندوه بود، گرچه کم تر در تمام مدت آشنازی، نیما را اندوه‌گین دیدم. در مقابل ساده‌ترین حرفی متعجب می‌شد، تعجبی آمیخته با آن لبخند همیشگی!

در ایستگاه شمیران در خیابان فردوسی، در انتظار ماشین بودیم. نیما انتظار را دوست نداشت، بی‌تابی می‌کرد، مثل بچه‌ها! می‌گفت: عالیه خانم الان رسیده است.

اما این حرف را برای تسلیمی زد؛ بی‌تابی اش بیشتر برای دیدن پسر کوچکش بود! مرابه ناهار دعوت کرد. گفتم: بعد. سوار ماشین شد، خدا حافظی کرد، پیشانی بلندش را تکان داد و گفت: «بله» و لبخندش غلیظ‌تر شد!

خیلی با هم آخた شده بودیم. نازنی که به تقریب هم سن من و همکار او بود، چنین مارابه هم نزدیک کرد بود. هیچ مایل نبود نقش استاد را بازی کند، از گفتگو درباره شاعران و مخالفانش پرهیز می‌کرد! هنگامی که سرحال بود، از ساده‌دلی روساییان قصه‌ها می‌گفت. بعد از ظهر بود، سرگرم تنظیم کارهای خاص خودش بود، تمام حواسش متوجه شرائیم، پرسش بود. جلال نامه‌ای به او نوشته و منتشر کرده بود. نامه با عنوان «دوست پیرم» شروع می‌شد! نامه‌ای بود سرشار از احساس. روانش شاد!

نیما جواب جلال را نوشته بود، از زیر تخته پوستش در آورد و به دست دختر خانم زیبایی که شیفته شعر بود داد. به من گفت: بگو بخواند! پس از این که نامه خوانده شد، فهمیدم، بی آن که قوانین شعر رعایت شود، می‌توان شعر گفت. آن نامه بعداً به چاپ رسید. هر وقت سرحال بود، از خودش و از یوش صحبت می‌کرد. آن روز پشت عکس آن دختر خانم نوشت: «کمال شما به جمال شما می‌افزاید». آن عکس را هنوز من دارم! برهنه بگوییم: نمی‌دانم به خاطر آن زیبایی با احساس است یا به خاطر نوشته نیما!

هرگاه شعر خوبی برایش می‌خواندی سکوت می‌کرد، اما اگر شعر چندان چنگی به دل نمی‌زد، با گفتن «بله... بله...» تشویقی می‌کرد که در آن تمسخر مستر بود. نیما شعرهای چاپ نشده خود را هرگز نمی‌خواند و بیشتر مایل بود دیگران شعرهای چاپ شده اش را بازخوانی کند.

اصول‌آنیما زبانی دیگر داشت. همواره با ایما و اشاره مطلبی رامی گفت. یکی از روزها که سردر دلش باز شده بود، از دوستی که امروز از شاعران شناخته شده است، سخن گلایه داشت. می‌گفت: او آمده با تماس از من شعری گرفته است تا در مجله‌ای چاپ کند، ولی شعر را به اسم خود چاپ کرده است! این ماجرا را آشنا یابان نیما همه می‌دانند. اسم آن شعر «بوجهل من» بود؛ بگذردم. وقتی از او شعر تازه‌ای می‌خواستند، این قصه را می‌گفت و از دادن شعر ابا می‌کرد نیما فکر می‌کرد ممکن است اشعارش را دیگران چپاول کنند. نمی‌دانم چرا این طور فکر می‌کرد. با این که اشعارش را پشت پاکت سیگار یادداشت می‌کرد، اما آنها را از هر چیز گرانبهاتر می‌دانست، تا جایی که در ارائه اشعارش خست نشان می‌داد. آن روزها که دکتر خانلری به وزارت فرهنگ منصوب شده بود، نیما بازست مخصوصی می‌گفت: «خیلی می‌ترسم، می‌دانید همین روزهایست که از طرف وزارت فرهنگ مرا زندانی کنند، به جرم این که شعر ایران را خراب کرده‌ام». چنان جدی این کلمات را ادامی کرد که شنونده را به شک می‌انداخت. نیما واقعاً هنرپیشه‌ای بی‌نظیر بود.

آخرین مصاحبه رسول پژوهی رامی خواندم، گفته بود: «یک مرد می‌خواهم که سرگونی اشعار نیما را باز کند!» اگر چه نیما خود در وصیت نامه‌اش مردانی چون جلال آل احمد و محمد معین را برگزید که اشعارش را تنظیم کنند؛ از طرفی، شرکت سیروس طاهباز در این راه زحمت بسیار کشیدند و اشعار نیما را در کتاب‌های جداگانه‌ای به چاپ رساندند.

باری، باید اعتراف کرد که نیما، سال‌ها پیش از مرگش، خود سرگونی اشعارش را گشوده بود و بیشتر اشعارش را در ماهنامه‌ها و مجلات چاپ کرده بود.

فکر نمی‌کنم دیگر در ته‌گونی نیما بزرگ، شعری وجود داشته باشد؛ شعری که بتواند در مرتبه شاعری او تغییری دهد! هنوز بسیاری از اشعار نیما برای مردم ناآشنا مانده است؛ آن طور که باید، مفسران و متقدان، تمام اشعار نیما را تجزیه و تحلیل نکرده و مردم را به سرزین ناشناخته اشعار او را هنمانی نکرده‌اند، تا همه اشعار او را بشناسند و به اهمیت آثارش بی‌برند؛ از این رو، می‌توان گفت، با این که اشعار نیما منتشر شده است، هنوز هم درگونی درسته، قرار دارد.

تبرستان
www.tabarestan.info
«در کوچه‌های یوش»

○ افسین علا

خسته‌ام از این خیابانهای شبک
پارکهای خشک خالی از «تلیک»
هیچ دستی در خیابانهای شهر
توی مشت من نمی‌ریزد «ولیک»
لهجه‌ی گنجشکها ماشینی است
فرق دارد با صدای جیک وجیک
هیچ می‌دانی چه می‌خواهد دلم؟
آه مادر، آه مادر، «بشنده‌زیک»
تومرا با خود بیر، یک جای دنج
که فقط من باشم و بیوی برنج
من دلم دریوش، توی کوچه‌هاست
تا پرسد خانه‌ی نیما کجاست،
من دلم در پشت آن کوهی سرت که
گله‌ی مهدی قلی آنچاره است

من خودم اینجایم، اما این دلم
توی ده در خانه‌ی خیرالنساست
کاش می‌شد ساده‌تر صحبت کنم
من دلم از بچه‌های روستاست
دوست دارم گم شوم در دره‌ها
دوست باشم با تمام بره‌ها

تبرستان
غلامحسین بنان
www.tabarestan.info

غلامحسین بنان، خواننده، استاد آواز، خوشنویس، ادیب و موسیقیدان، نواده‌ی میرزا فضل الله خان مستوفی نوری و فرزند کریم خان بنان‌الدوله نوری (خوشنویس و موسیقیدان) در اردیبهشت ماه ۱۲۹۰ هش در تهران متولد شد؛ هرچند موطن اصلی خاندان او «انگرود نور» است. او هشتمین فرزند کریم خان بنان‌الدوله نوری است. بنان‌الدوله فرزند میرزا فضل الله خان مستوفی نوری است که از شخصیت‌های طراز اول مملکت بوده است. مادر غلامحسین، یعنی همسر بنان‌الدوله، دختر شاهزاده محمد تقی میرزا رکنی (رکن‌الدوله)، برادر ناصرالدین شاه یا پسر محمد شاه قاجار، است. محیط خانه و خانواده از لحاظ برای پرورش ذوق و استعداد هنری غلامحسین آماده بود. چهار پیانو و یک ارگ در این خانه موجود بود. مادر غلامحسین پیانو می‌زد، خاله اش نی می‌نوشت و خواهرانش نزد مرتضی خان نی داود تار مشق می‌کردند. از این گذشته، هفتاهی یک شب که دوستان بنان‌الدوله به دیدارش می‌آمدند و مجلس بزمی می‌آراستند، به تناوب، هر بار یکی از شخصیت‌های هنری زمان، مانند آقا حسینقلی، میرزا عبدالله، درویش خان، رضاقلی خان و ضیاء‌الذاکرین و مرتضی خان نی داود در این

منابع:

- ۱- «پژوهشگران معاصر ایران»، جلد هفتم، هوشگ اتحاد، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۸-۲۱۶-۲۰۰-۲- «چهره‌های آشنا، شامل شرح حال و آثار چهل تن از هنرمندان بر جسته تهران از شش شعبه هنرها مستظرفه»، جلال میزان، جلد اول، ص ۱۵۶-۳- «چهره‌های موسیقی ایران»، شاپور بهروزی، جلد اول، ص ۴۸۶-۴۷۵-۴- «غلامحسین بنان»، کیهان سال، جنگ هنر، (اسفند ۱۳۶۴)، ص ۳۲-۵- «غلامحسین بنان»، مهران مجید، آینده، س، ۱۲، ص ۲۹۲-۲۹۰-۶- «از نور تا نور»، غلامحسین بنان استاد آواز ایران، به کوشش پری دخت بنان، تهران: دنیای کتاب.

مجلس بزم شرکت می جستند و حاضران را مستفیض می کردند. غلامحسین از همان ابتدای کودکی گوشش به نوای ساز و آواز الفت گرفت و از ساز هر یک از اینان، از پیانوی مادرش گرفته تا تار درویش خان، به نحوی لذت می برد.

همان طور که اشاره شد، خواهران بنان نزد مرتضی خان نی داد، تار مشق می کردند. چون در آن زمان آموزش موسیقی همراه با نت متدالو نبود یا، اگر هم برخی می دانستند، استاد نی داد از آن بی اطلاع بود، ناگزیر شیوه تدریس به همان سبک قدیم، یعنی سینه به سینه و به مدد حافظه، انجام می گرفت.

خواهران بنان، با این که با عالمتی یادداشت بر می داشتند و ساید کوشش بسیار می کردند که گوشه ها در ذهن شان باقی بماند، گوشه ها از خاطر شان می رفت و، اگر غلامحسین خود سال نبود که آن گوشه ها را برای ایشان زمزمه کند، ناگزیر می بایست چند جلسه به نوختن یک درس پردازند. غلامحسین در گوشه اتاق می نشست و به تعالیم معلم توجه می کرد و، همین که خواهانش از درس گرفتن فارغ می شدند و معلم از خانه می رفت، او با صدای خوش همان گوشه ها را می خواند.

روزی، در جلسه درس، غلامحسین، بنا به خواهش خواهرش، درآمد یکی از آواز هارا خواند. مرتضی خان نی داد از صدای لطیف و هوش عجیب او در حیرت شد. در نخستین فرصت از بنان الدوله تقاضا کرد اجازه دهد غلامحسین خان نزد او تعلیم آواز بگیرد. بنان الدوله، که پیش از این هم از استعداد فرزندش باخبر شده بود، با این پیشنهاد موافقت کرد و غلامحسین در یازده سالگی اولین درس آواز را از مرتضی خان نی داد گرفت.

بنان می گوید: «ما یک دستگاه فونوگراف (ضبط صوت استوانه ای) در منزل داشتیم که آواز پدرم روی آن ضبط شده بود. هر وقت تنها بودم، این دستگاه را به کار می انداختم و عیناً صدای پدرم را تقلید می کردم. من از صدای پدرم فوق العاده لذت می بردم و، امروز که بدان می اندیشم، پیش خود می گویم، اگر مقتضیات زمان اجازه می داد، پدرم، در عوض احراز مقام ولایت یک استان، مسلماً به مقام والای هنری نایل می گشت».

غلامحسین بنان شاگرد مدرسه ثروت بود، هوش و حافظه خوبی داشت و بسیار دقیق و صاحب نظر بود. رفتار و کردارش مورد رضایت اولیای مدرسه بود. معلمان او، به ویژه در زمینه ادبیات فارسی، استعداد و حافظه اش را ستوده اند.. نمره های دروس عمومی اش خوب بوده و مخصوصاً در شعرشناسی و تجزیه و ترکیب بهترین نمره ها را گرفته است.

اینها مطالبی است که می‌توان از پرونده‌های تحصیلی بنان استخراج کرد، اما نکته‌ای که در آنها نمی‌توان دریافت، استعداد خاص هنری او است. در این زمینه، هم شاگرد هایش بهتر می‌توانند به ما اطلاعاتی بدهند. یکی از آنها می‌گفت: غلامحسین خان دقت نظر و توجه عجیبی داشت و بسیار نکته سنج و تیزین بود. درست به باد دارم که او حرکات معلمان را در خاطر می‌سپرد و، همین که فرصتی به دست می‌آمد، برای سرور و شادی رفاقت همان حرکات و گفتار را باللهجه‌های خاص معلم با چنان مهارت و پختگی تقلید می‌کرد که تهقهقه شاگردان محیط مدرسه را پر می‌کرد. توانایی بعدی او در بیان لطیفه‌ها و داستان‌های خنده‌آور و تقلید لهجه‌های مختلف، به وجهی که واقعاً کمتر ممکن بود تصنیع در آنها مشاهده کرد، زایده استعداد ذاتی او بود که از همان دوران کودکی در وجودش عجین شده بود.

بنان رموز خوانندگی و لطایف تلفیق شعر و موسیقی را از ضیاء‌الذکرین که خواننده‌ای توانا و دانشمند بود آموخت و به همین سبب ضیاء‌الذکرین همواره فوق العاده مورد احترام او بود.

ضیاء‌الذکرین مرد وارسته‌ای بود از جامعه روحانیت. شغل او روضه‌خوانی بود و نام او، در جزوی‌ای که در ۱۳۳۵ از طرف «اداره هنرهای زیبای کشور» منتشر شده، میرزا طاهر ضیاء رسانی مقلب به ضیاء‌الذکرین ثبت شده است. او در فن آواز مهارتی به سزا داشته و مردمی متقد و پرهیزکار بوده و بیانی جذاب و صدایی مطلوب و محضری گرم داشته است.

بنان، به سبب علاقه مفرطی که به خوانندگی داشت. در فرصت‌های مقتصی به تعزیه و مجلس روضه‌خوانی می‌رفت و از صدای گرم خوانندگان مذهبی و واعظان مستفیض می‌گشت. او پس از ضیاء‌الذکرین چندی نیز از استادی دیگر، به نام ناصر سیف، تعلیم گرفت.

بنان در ۱۳۱۵ به سمت بایگان در اداره کل کشاورزی استخدام شد و بعد از چندی به «شرکت ایران‌بار» که مرکز آن در اهواز بود منتقل گشت. پس از چند سال خدمت، به معاونت آن اداره منصوب شد. او در ۱۳۲۲، بنا به پیشنهاد آقای فرج، که وزیر خواربار بود، به سمت منشی مخصوص وزیر به کار مشغول گشت. بعد از تغییر کاری، به اداره کل غله و نان منتقل شد و چندی کفالت اداره دفتر و کارگزینی و مدتی هم مسئولیت اداره تحويل کوپن نان تهران را بر عهده داشت.

اصولاً این مشاغل با روح آزادمنش و اعصاب راحت طلب او سازگار نبود، به همین سبب، به کلی از شغل اداری دست کشید و منحصر آخوانندگی در رادیو را برای خود برگزید.

عبدالعلی وزیری درباره آن سال‌ها و خاطراتی از بنان می‌گوید: «در ۱۳۱۸، که من و بنان هر دو در

عنوان جوانی بودیم. با هم آشنا و سپس دوست شدیم و این دوستی دو طرفه تا آخرین روز زندگی او باقی بود. چه خاطرات خوش و نشاط آوری که در دل و جان از بنان باقی است.

در محاوره بسیار شیرین، بذله گو حاضر جواب بود. کسانی که در محفل او بودند هم از صدای بسیار خوب او و هم از معاشرت و اخلاق نرم، به ویژه جذایت او، لذت می‌بردند. فراموش نمی‌کنم در آن روزگار من در مؤسسه دولتی راه‌آهن کار اداری داشتم و شب‌های نحس‌تین که با هم دوست شده بودیم، پس از آمدن من به منزل، بساط‌ساز و نوا برپا می‌شد. غلام در آن وقت هم خوب می‌خواند و من هم که در آن موقع هجده سال کار موسیقی جدی را در نزد علیتنی وزیری پشت سر گذاشته بودم و در کارخویش آگاه و وارد بودم گاهی با ویولن صدای او را همراهی می‌کردم. نزدیک دو سال با هم زندگی کردیم و چون خانواده من در آن روزگار با بنان دوستی داشتند ما با یکدیگر انس فراوان گرفتیم. آن قدر در شب‌ها و روزهای تعطیلی می‌زدیم و می‌خواندیم که همسایگان - نه به اعتراض، بلکه دوستانه - می‌گفتند: شماها خسته نشدید؟»

بنان در ۱۳۲۱ خوانندگی در رادیو را آغاز کرد. چگونگی انتخاب بنان برای اجرای برنامه در رادیو ماجراجویی است که خوب است از زبان روح الله خالقی، که در آن هنگام معاونت اداره موسیقی کشور و مسئولیت موسیقی رادیو را برعهده داشت، بشنوید: «از عبدالعلی وزیری شنیدم که دوستش بنان صدایی خوش دارد. علیتنی وزیری هم که با بنان نسبت خانوادگی داشت این موضوع را تأیید نمود. قرار شد برای آزمایش در اداره حاضر شود. در روز مقرر، جوانی خوش اندام و خوشرو از دروارد شد. صبا هم در دفتر من نشسته بود. از بنان خواهش کردم بخواند. در آمد سه گاه را آغاز کرد و صبا هم با ویولن او را همراهی نمود. هنوز در آمد تمام نشده بود، به صبا گفتم شما نزنید و به بنان اشاره کردم گوشه حصار را بخواند. بدون انک تردید چنان با مهارت و استادی در آمد حصار را خواند و به سه گاه فرود آمد که من بی اختیار برخاستم و او را در آغوش گرفتم. بنان در آزمایش به خوبی نشان داد که به ردیف موسیقی ایرانی تسلط بسیار دارد. کمتر خواننده‌ای است که بتواند به این درستی تغییر پرده بدهد و در موقع فرود از پرده اصلی خارج نشود.

از آنجا که خود بنان فقط به خواندن آواز علاقه داشت، در آغاز کار در رادیو، فقط آواز می‌خواند. من به استعداد و هنر بنان بی بردم و صدای او را عالی ترین صوتی که تا آن زمان شنیده بودم تشخیص دادم و به همین جهت به او پیشنهاد کردم به خواندن قطعات ارکستری پردازد. او هم پذیرفت و در این کار نیز

استعداد بسیاری از خود نشان داد و شهرت خود را دوچندان کرد.»

بنا به گفته فرامرز پایور: «بنان کار را با کلنل وزیری آغاز کرد. با تصنیف زیبایی در «راک ماہور» که از شاهکارهای موسیقی ما و از نظر ارکستراسیون بسیار زیبا است. ترانه با کلام «من بی ما یه که باشم که خریدار تو باشم / حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم» آغاز می‌شود. از راک تغییر مقام می‌دهد و به افساری می‌رود و با غزل آهنگین «آمدی وه که چه مشتاق و پریشان بودم / چون بر قدر زبرم صورت بی جان بودم»، در ابو عطا، مجموعه‌ای بسیار دلنشیز و زیبا را تشکیل می‌دهد.

نباید فراموش کرد که اگر آفرینش زیبایی در موسیقی و شعر نیازمند استادی است زیبای ادا کردن هم استادی می‌خواهد. زیرا قطعاتی بود که آن چنان مایه بسته‌ای از زیبایی تداشت، اما بنان با آن ذوق و سلیقه، با آن صدا و تحریرهای مخلصی، آنها را پروراند و به بهترین و گوشنمازترین گونه عرضه کرد. بعد از وزیری، بنان کار هنری خود را با روح الله خالقی و ترانه‌ای با غزل:

سال‌ها دل طلب جام جم از ماما کرد
آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد

از حافظه ادامه داد. این اثر در سه گاه و از شاهکارهای موسیقی ما است که پروردن آن فقط و فقط کار بنان بود، زیرا بیان حال و مطلب در آن بسیار مهم است تا جایی که به حق باید گفت: اگر هنر بنان نبود، آثار وزیری و خالقی جلوه واقعی خود را نمی‌نمودند.

با تأسیس برنامه گلهای در نیمه اول دهه ۱۳۳۰ توسط داود پرنیا، بنان از پاهاهی اصلی و ثابت این برنامه بود و در برنامه‌های بسیاری از قبیل «گلهای جاویدان»، «گلهای رنگارنگ»، «برگ سبز»، «یک شاخه گل» و هنر را نشان داد. در این سال‌ها که اوچ کار بنان بود، او ساخته‌های آهنگ سازان بسیاری را اجرا کرد، از آن جمله‌اند: علینقی وزیری، روح الله خالقی، ابوالحسن صبا، مرتضی محجویی، موسی معروفی، حسین یا حقی، نصرالله زرین پنجه، اکبر محسنی، جواد معروفی و از شاهکارهای بنان می‌توان از اجرای تصانیف عارف با تنظیم روح الله خالقی و آهنگ‌های زیبای مرتضی محجویی با شعرهای رهی معیری نام برد.

در ۱۳۳۲، بنان به پیشنهاد خالقی، بنان در اداره کل هنرهای زیبا استخدام شد و به عنوان معلم آواز هنرستان موسیقی ملی معرفی گردید. او، علاوه بر شاگردانی که در هنرستان پرورد، افراد دیگری را نیز خارج از محیط هنرستان تعلیم داد که بعدها شهرت یافتند.

سیاست یک بعد از نیمه شب جمعه ۲۷ دی ۱۳۳۶، بنان در یک حادثه اتومبیل مجرح و در بیمارستان بستری شد. او در اثر این حادثه چشم راست خود را از دست داد. ابراز تألم مردم از این حادثه به حدی بود که به طور جدی نظم بیمارستان را دگرگون و مختلط ساخت و ناگزیر دفتری در راهروی بیمارستان نهادند تا عیادت کنندگان، که توفیق دیدار نمی یافتدند، در آن، مراتب محبت و تألم خود را ابراز دارند. صادق سرمد نیز از جمله کسانی بود که به قصد ملاقاتش رفته و موفق به دیدار او نشده و ارجالاً سروده خود را نوشته بود:

تیرستان
www.barehaneinfo.info

گر چشم تو از چشم حسد در خطر افتاد / آتش به دل و دیده اهل نظر افتاد
چون چشم و چراغ دل اهل هنری تو / آفت نه به چشم تو، به چشم هنر افتاد
ارباب هنر چشم ندارند به دنیا / گردیده اهل نظر این خشک و ترافتاد
بیناست که بی دیده سر سر جهان یافت / کور آن که به صد چشم عیان بی بصر افتاد
گرچه سخن من به صدای تو نگیرد / لیکن دل ما هم سخن یکدیگر افتاد
ابوالحسن وزیری، که در هنگام وقوع حادثه در انگلستان بود، پس از اطلاع از حادثه، نامه‌ای نوشت که این ایيات را نیز به همراه داشت:

دیدیم چو بازیگری دور زمان را / بازیچه گرفتیم همه کار جهان را
ما از گذر عمر به جز درد چه دیدیم / تا دل بسپاریم جهان گذران را
در خرمن صاحب نظران برق بلاشد / آن شعله که افروخت چراغ دگران را
آماج بلا جز دل ارباب هنرنیست / سر خط امان داده قضا، بی هنران را
می خواست که در چشم هنر نور نماند / آسیب رسانید اگر چشم بنان را
افسوس که تاریک شد آن دیده که می دید / با برق نگاهی همه اسرانهان را
پزشکان، برای مصون ماندن چشم دیگر، سفر به اروپا را تجویز کردند. دولت و اداره کل انتشارات و رادیو مساعدت‌های مالی کردند. جمع دوستاشن کنسرتی با شرکت بانو مرضیه ترتیب دادند و بدین سان موجبات سفرش را فراهم ساختند.

ره آورد بنان از سفر اروپا، پس از بهبودی، دگرگونی عقیده‌اش در زمینه شیوه و سبک ترانه‌ها بود. خود در این باره می گوید: «بنده میل دارم از این پس آهنگ‌هایی بخوانم که شنونده را به وجود بیاورد، نه وادر به ریختن اشک نماید. سعی خواهم کرد که از آهنگ‌های موسیقی علیقی وزیری و روح الله خالقی استفاده

کامل بنایم و غالباً آهنگ‌هایی را که در این زمینه و سبک است به گوش مردم برسانم».
به این ترتیب، بنان پس از این حادثه شور و شیدایی دیگر یافت. به زندگی و اطراقیان خود با محبت و
صمیمیت بیشتر می‌نگریست. ابراز تالم طبقه‌های مختلف اجتماع به مناسب وقوع آن حادثه وی را می‌دوار
به زندگی و دلگرم ساخت. اقبال بی نظر مردم به او نیرویی تازه بخشدید. دیگر آن بنان ناراضی و بدین نبود
که هر دم آرزوی مرگ می‌کرد. ساعتی پیش از وقوع حادثه، اشک می‌ریخت و می‌گفت: من قریباً از میان
شما خواهم رفت. ولی بعد از وقوع حادثه به زندگی لبخند می‌زد و آرزو داشت که زنده باشد، بخواند،
بخواند و صدای گرم و لطیفش را به گوش فرد مردم وطنش برساند.

بنان در فروردین ۱۳۴۴ با پری دخت بنان آشنا شد و در ۹ بهمن همان سال، در حالی که از همسر نخستین
خود یک پسر و دختر داشت، با او ازدواج کرد. پری دخت همسرش را انسانی والا، خوش خلق و کریم
توصیف کرده است که، اگر کدورتی با دوستانش پیش می‌آمد، همواره در پوزش خواهی پیشگام می‌شد.
غلامحسین بنان ۸ اسفند ۱۳۶۴ به علت بیماری کلیوی در بیمارستان ایرانمهر تهران درگذشت و در
قبرستان امامزاده طاهر کرج به خاک سپرده شد.

طاهر، برای ما، سخنی از بنان بگو / زان بلبل بهشتی عرش آشیان بگو
سالی، زبی نصیبی و حرمان ما گذشت / از آن نصیب برده زبان جنان بگو
یک سال، خوش انبیس و جلیسی گرفته‌ای / ای میزان قدسی، از آن میهمان بگو
در بزم حوریان لطیف و فرشتگان / شدن غمه خوان دوباره اگر دیلمان بگو
بنشین کنار کوثر و بنشان حریف را / از بُوی جوی و زمزمه مولیان بگو
از او اگر الهه نازش شنیده‌ای / در گوش زهره، چنگ زن آسمان، بگو
گویی اگر به نغمه چه تحریر می‌دهد؟ / محمل بگو، حریر بگو، پرنیان بگو
باغ بهشت پر نشد از نکته سنجی اش؟ / هر مطلبی شنیدی از آن نکته دان بگو
خواهی رسد حلاوت گفتار توبه عرش / با عرشیان، زقول بنان، داستان بگو

تبرستان
www.tabarestan.info
به یاد آن صدای محملی ×

سخن از هنرمند موسیقی دان، خواننده ساحر الحان، غلامحسین بنان است که امروز در میان ارباب هنر نیست و چند سال است که از جهان مارخت بر بسته و به گلشن رضوان آشیان ساخته است و بی‌گمان صیت صوت و نوای هوش ریای او بر عرصه بی‌کران هستی و فضای وطن ما همواره طین افکن و جاودانه خواهد ماند. دشته بی صدای او عنوان «حملی» داده بود. نازک خیالان تحریرهای بنان را به «مروارید غلطان بر صفحه مرمر»، «تموج حریر در رهگذر نسیم» و «طین بال قو» نیز تعبیر کرده‌اند. ابوالحسن صبا بنان و ادیب خوانساری را خوانندگان محبوب خود می‌دانست.

مرتضی محجویی بارها گفته بود: «حاضر نیstem آهنگ‌هایم را کس دیگری به جز بنان بخواند». ابوالقاسم حالت می‌گفت: «بنان در قلب مردم خانه داشت. هنر بنان رانمی توان ییان کرد. بیان هرگز به بنان نمی‌رسد. به زبان عامیانه با توده‌ها حرف می‌زد و در کنار مردم وطنش آمیزشی عاشقانه داشت. در سینه او محبت قدرتی عظیم داشت.».

از بنان به عنوان فروزان‌ترین ستاره آواز در آسمان موسیقی ایران یاد کرده‌اند که همتایش دیده نشده است. بنان استاد بی‌بدیل آواز بود. شاگردانی پرورد و به جامعه ایران عرضه کرد که خدمتش در این باره از عظمتی جداگانه برخوردار است. نخستین درسی که به شاگردانش می‌داد و با آنان تمرین می‌کرد همین لزوم آشناشدن آنان با روح کلام و جان سخن اشعار و سرانجام تلفیق شعر و موسیقی بود. او ارگ و پیانو را با مهارت می‌نوشت.

* اتحاد - هوشنگ، «پژوهشگران معاصر ایران»، جلد هفتم، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۷۸، ص ۱۸۷-۲۰۰.

بر روی هم، سیر مستمر در جهان شعر، ادب و موسیقی اصیل و فاخر ایرانی، بنان را مردی نکته سنج لطیفه‌گو و دوست داشتنی بار آورده بود. مردی که بر موسیقی با اصل و نسب ایرانی چنان تأثیری نیکو و دل انگیز باقی گذارده بود که می‌توان گفت مکتبی به جای نهاد.

سرود «ای ایران»، که شعر آن راحسین گل گلاب سروده و آهنگ آن را روح الله خالقی ساخته، با آوای دلنشیں بنان اجرا شده است. در فرانسه «مارسیز» از روژه دولیل، در لهستان «سرناد» از شوپن و در ایران سرود «ای ایران» جاودانه است و، تا مهر رخشان فروزان است و غرور ایرانی پا بر جا است، این سرود حمامه ایران دوستان بوده و خواهد بود.

منزل دشتی محفل گرمی برای پژوهشگران، نویسنده‌گان، شاعران و هنرمندانی بود که روزهای جمعه برای دیدار وی و بهره‌مندی از ذوق سرشارش به آنجا می‌رفتند. پس از صرف ناهار، هر یک، به فراغت اهلیتی که داشت، هنری می‌نمود. شاعران سروده‌ها و نویسنده‌گان نوشته‌های خویش را می‌خواندند و، سرانجام که جمع خالی از اغیار می‌شد و از سخن باز می‌ماند، موسیقی آغاز می‌شد. روزی در یکی از جلسات بنان می‌گفت: «عجب روزگاری است! هم اکنون چند تن از کارمندان من، در زمانی که رئیس اداره غله بودم، به مقام‌های معاونت وزیر و مدیر کلی رسیده‌اند و من همچنان بر جای مانده‌ام». دشتی، که دوستی صادق، صریح و با شهامت بود، برافروخت و فریاد زد: «ولی این وزیران و وکیلان و حتی نخست وزیران یک هزارم شهرت توراندارند و تو آرزو داری که کاش مدیر کل و وکیل و وزیر می‌شدم؟ می‌دانی چه بسیار از اینان آمده و رفته‌اند و حتی مردم نام آنان را نیز به فراموشی سپرده‌اند، ولی تو، بنان، پس از مرگت هم با آوازت زنده خواهی بود و نامت بر سرزبان‌ها خواهد بود».

در آواز، بنان به شیوه شادروان نایب خوانساری علاقه فراوان داشت و در خوانندگی نیز گه گاهه این گرایش را نشان می‌داد. ناگفته نماند که او از هنر استادان بزرگی چون روح الله خالقی و مرتضی محجویی و تا اندازه‌ای از علی تجویدی بهره‌مند گردیده بود.

بنان به شیوه نوازنده‌گی ابوالحسن صبا و نوازنده‌گی و آهنگ‌سازی مرتضی خان محجویی، سه تار نوازی عبادی، تار جلیل شهناز، نی حسن کسامی و همچنین آهنگ‌سازی و شیوه نوازنده‌گی تجویدی در ویولن علاقه فراوان نشان می‌داد.

فریدون حافظی می‌گفت: «در هنر آواز، بنان پدیده‌ای دیگر بود. من همواره به یاد «دلیمان» و «کاروان»، شاهکارهای جاودانی او، ترانه‌هایی که او از رهی معیری و با آهنگ‌های ساخته مرتضی خان محجویی

خوانده است، هستم و طبیعت رانه «مرا عاشقی شیدا، مست و بی پروا تو کردی» را، که با آوای دلنشین او و آهنگ دلپذیر علی تجوییدی همراه بود، همواره در گوش جان دارم.»

فریدون مشیری هم می گفت: «دیلمان» بنان با تمام وجود من سرو کار داشت، می آمیخت، می جوشید، زیر و روی می کرد و همان طور که در شعری با نام «یاد یار مهربان» برایش گفتم، «کاروان» جان را به هفت آسمان می برد و هنوز و هر روز می برد. ناگفته نماند که من یک از هزار احساسم را برای بنان در این شعر در قالب کلمات ریخته ام که فرهاد فخرالدینی آهنگی بر آن ساخته و با توانایی ستایش آمیزی یادآور چند ترانه بنان در همان مایه های مشهور شده است:

جوییار نغمه می غلتید، گفتی بر حریر / آبشار شعر گل می ریخت نغزو دلپذیر
مخمل مهتاب بود این یا طنین بال قو / پرینیان ناز آواز سراپا حال او
بانگ نی می گشت تا دمساز او / شورها می ریخت از شهناز او
در شب تاریک دوران، بی گمان / چلچراغی بود هر آواز

برگ گل بود آنچه می افساند بر ما یا غزل / عاشق سرگشته در کویش من از روز اzel
لطف را آموخته چون دختر گل از صبا / مر جبا ای آشنای حسن خوبان مر جبا
این نسیم از کوی جانان بوی جان آورده بود / «بوی جوی مولیان» را ارمغان آورده بود
تا که می گرداند راه «کاروان» از «دیلمان» / «کاروان» جان ما می گشت در هفت آسمان
تا پنپنداری که عمری گل به دامن بود و بس / دشمنش گر سنگ خاره، او چو آهن بود و بس
با تو پیوسته است اینک، با تو، ای آه سحر / نغمه اش را شعله کن در تار و پود خشک و تر
ما به آغوش تو بسپر دیم جان پاک او / بعد از این ای «آتشین لاله» بیوشان خاک او
بعد از این هر گل که از خاک بنان سر برزند / شور این شیرین نوا در جان عالم افکند
اهل دل در ماتمش با چشم گریان مانده اند / جمع مشتاقان او اینک پریشان مانده اند
دل به آواز بنان بسپار که از کار جهان / نیست خوش تر هیچ کار از یاد یار مهربان

وقتی در شماره های مخصوص مجله موسیقی، که به صبا اختصاص یافته بود، خواندم که صبا گفته بود: هیچ کس تا آن زمان «دیلمان» را مثل بنان نخوانده است، از چنان لذتی سرشار شدم که اندازه نداشت.
می دیدم من چقدر حق داشتم از این همه شور و حال و لطف لذت بیرم.
خوب یادم هست وقتی «الله ناز» را خوانده بود، هر جا با هر صاحبدلی می نشستیم که نغمه ای بشنویم،

همه بدون استشنا «الله ناز» را می خواستند.»

معینی کرمانشاهی هم دیلمان را جاودانه می داند: «زیباترین حالات صدای بنان هنگامی بود که به اصطلاح به صورت زمزمه و بدون همنوایی با سازهای گوناگون می خواند، مانند جاودانه اثری که در «دیلمان» خوانده است؛ و در چنین حالتی است که فهم موسیقی حکم می کند صدای بنان را بدون همیاری با یک یا چند ساز و به صورت تنها یک موسیقی کامل بدانیم. به هر حال، به باور من، صدای بنان پر طینی و دلنشیں ترین صدایی است که تاکنون در موسیقی ایران به گوش رسیده است، آن چنان که مسائل ارتفاع و دامنه صدا و این گونه امتیازات سنتی و فیزیک در برابر جذابیت و لطف صدای او رنگ می بازد.

به باور من - چنان که همیشه گفته ام - محل صدای بنان، در موسیقی ایرانی و در بین همه صدای های متداول و شناخته شده ای که تاکنون به گوش رسیده است، همان محلی است که شعر حافظ در شعر ایران دارد.»

علی دشتی درباره بنان گفته بود: «ما، غیر از بنان، خوانندگان دیگر هم داریم که صدای روح پرور دارند، اما بنان از سه امتیاز برخوردار است که دیگران ندارند: صدایش محملی است و جان را نوازش می دهد؛ این قدرت تشخیص را دارد که بداند شعر را به مناسب مجلس انتخاب کند و مهم تراز همه این که مشخص است، آداب دان و نکته سنج.»

این حقیقت را رهی معیری هم تصدیق می کرد، اما نکته های دیگر بدان می افزود که بنان، علاوه بر آواز، ترانه خوان است، تصنیف را با چنان زیبایی و توانایی می خواند که هم آهنگ ساز راضی است، هم ترانه سرا و هم نوازنده و دلشاد می بود که ترانه های «همه شب نالم چونی» یا «من از روز ازل دیوانه بودم» او را بنان خوانده است و جاودان گردانیده.

بیژن ترقی در این باره می گوید: «درست در خاطر دارم، روزی در اداره رادیو و اتاق برنامه گلها به بنان برخوردم، در حالی که با دوستان دیگر سرگرم صحبت بود و گویا در زمینه تلفیق شعر و موسیقی گفت و گو می کردند؛ با دیدن بندۀ، دوستان را مخاطب ساخته گفت: فی المثل همین ترانه ای که ایشان ساخته اند و چندی پیش اجرا شد، متأسفانه خواننده آن نه چگونگی حالات واقعی آهنگ را درک کرده، نه به پیام و مضمون شعر توجه داشته است؛ سپس شروع کرد به خواندن چند فراز از ترانه مزبور. من، که خود در تمرین و ضبط آن آهنگ و ترانه حضور داشتم و می اندیشیدم شعر و آهنگ خالی از عیب و نقص است، باشنیدن صدای بنان و چگونگی بیان شعر و تلفیق آن با آهنگ و زیر و بم ها و لطیفه های صدای او، احساس کردم

شعر چنان حالتی به خود گرفت که مرا که سراینده آن اشعار بودم از خود بی خود کرد، آن چنان که گویی دریچه‌ای دیگر از عالم موسیقی بر من گشوده می‌شد. در آن هنگام بود که به معنی واقعی به تلفیق شعر و موسیقی بی بردم و از آن پس توجهم به اجراء چگونگی تسلط خواننده در بهتر عرضه کردن راز و رمز شعر و موسیقی جلب شد و سعی کردم این موضوع بسیار حساس راهنمای سروden ترانه نیز در نظر داشته باشم. به همین جهت بود که بسیاری مواقع رهی معیری شعر تازه سروده خود را، که با خط خوش نوشته بود، در بد و ورود به خانه‌ای که بنان هم در آنجا حضور داشت به او می‌داد. قریبان یا یک نگاه تشخیص می‌داد که وزن شعر و مضمون آن با کدام یک از دستگاه‌های موسیقی ایرانی مناسب است و همین توجه و تشخیص موجب می‌شد که، به خلاف بعضی آوازه خوانان دیگر، بنان، به هنگام خواندن شعر، هم کلمات را درست و قابل فهم ادا می‌کرد و هم تحریر زاید و نابجا نمی‌داد و در عین حال شعر اندوه‌بار را در دستگاه‌های ماهور یا اصفهان نمی‌خواند و شعر شادی انگیز را در دستگاه دشتی.

شیی در جمعی از یاران هنرشناس، کسی مدعی بود که برای آواز ایرانی تنها غزل مناسب است. بنان که در آن محفل بود، برای آن که بگوید چنین نیست و این بسته به قدرت خواننده دارد، شعری را که تازه نادر پریور سروده بود از او گرفت و در دستگاه اصفهان شروع به خواندن کرد. شعر چنین است:

ای آشنا! من
برخیز و با بهار سفر کرده باز گرد
تا پر کنیم جام تهی از شراب را
وزخوش‌های روشن انگورهای سبز
در خم یافشیریم می‌آفتاب را

هیچ کس متوجه نشد که این شعر در قالب نو سروده شده است، نه قالب شعر کهن. بنان در آواز ایرانی شیوه‌ای نوارانه داد و این حقیقی است انکار ناپذیر

اما نکته دیگر درباره بنان باقی است و آن این که غلامحسین بنان، به خلاف برخی دیگر از خوانندگان، که سال‌ها پیش رفته رسیم موج فراگیر ابتدال می‌شدند و، برای یافتن بازار، ارزش‌های موسیقی سنتی را فدامی کردند، ثابت قدم در قلمرو اصالت و پاکیزگی بر جای ماند و نخواند جز آنچه را از ذات موسیقی ملی بر می‌خاست و همچنان به فرهنگ موسیقی ایران و فادر ماند. روح الله خالقی می‌گفت: «صدای بنان به نظر من بسیار لطیف و شیرین و زیبا و خوش آهنگ است.

کوتاه می خواند ولی، در همین کوتاهی، ذوق و هنر بسیار نهفته است. غلت‌ها و تحریرهای او چون رشته‌ای از مروارید غلستان به هم پیوسته و مانند آب روان است. من از صدای او محصور می‌شوم، لذتی بی‌پایان می‌برم که فوق آن متصور نیست. من تصور نمی‌کنم خواننده‌ای به ذوق و لطف و استعداد بنان در قدیم داشته باشیم و به این زودی‌ها هم پیدا کنیم. من مفتون و عاشق صدای بنان هستم و از هنگامی که آواز او را شنیدم دیگر صوت هیچ خواننده‌ای در من تأثیر نمی‌کند. بنان در موسیقی ما از گوهر گران‌باهم گران‌بهاتر است. صدها سال است تا بنانی پای به عالم هستی گذاشته است و صدها سال دیگر باید بگذرد تا بنانی دیگر در عالم خاک پرورش یابد».

عبدالرحمان فرامرزی هم از گرمی صدای بنان می‌گوید: «آواز بنان بسیار گرم است. به قدری صاف است که اصل‌آرگ در آن پیدانمی‌شود. مثل دیایی است که آدم هر چه بکوشید یک رشته ناصاف، یک گره، یک نخ نامتناسب در آن پیدا کند نمی‌تواند. صاف، موزون، متناسب، گرم و درست مثل طلای بی‌غش است. به قدری طبیعی و بی‌تكلف می‌خواند که وقتی صدایش بلند شود آدم دلش می‌خواهد تا ابد خاموش نشود».

ناصرالدین صاحب‌الزمانی می‌نویسد: «در ۱۳۲۸ ش/ ۱۹۵۹ م، وزارت بهداشت از سازمان جهانی بهداشت درخواست کرد مشاوری برای بهداشت روانی به ایران اعزام دارد. سازمان شرح حال و نام چند تن از کارشناسان خود را برای انتخاب به ایران ارسال داشت. در آن میان، نام پروفسور «باش» بیش از دیگران چشمگیر بود، زیرا در شرح حالت آمده بود: از اهالی سویس، بزرگ شده تا بیست سالگی در کانادا و امریکا، فارغ‌التحصیل روانشناسی از دانشگاه شیکاگو، دارای دیپلم پزشکی و فوق تخصص در روان‌پزشکی از آلمان و سویس، رئیس بخش آموزش روان‌پزشکی دانشگاه زوریخ، همکار و عضو هیئت مدیره «انستیتوی روان‌کاوی کارل گوستاویونگ»، دارای تألیفات متعدد به زبان‌های آلمانی و انگلیسی، از جمله کتاب درسی دانشگاهی بیماری‌های روانی و ...»

جای برای چون و چرانبود. پروفسور باش شایسته ترین مشاور برای ایران می‌نمود. اعزام وی به ایران نخست برای دو سال درخواست شد. حسن خدمت، کارданی و رفتار صمیمی این دانشمند بزرگ موجب گشت که دوره خدمتش در ایران، با اصرار فراوان، دو سال به دو سال تا مدت ده سال تمدید شود. پروفسور باش پس از آن نیز، بارها، به طور کوتاه مدت، به ایران دعوت شد. آخرین بار هم، حدود یک سال پیش از درگذشتن، در سال ۱۳۶۴، برای شرکت در سمینار بهداشت روانی در مشهد، به ایران دعوت

شد و او، با وجود بیماری، ولی با همان شیفتگی همیشگی، با اشتیاق فراوان به دیداری که به گفته خودش: «آخرین دیدار من از ایران عزیز خواهد بود»، به ایران شتافت و، پس از سه هفته، با دیدگانی اشکبار، با دوستان ایرانی خود برای همیشه وداع گفت.

پروفسور «باش» به راستی عاشق ایران، زبان، شعر و موسیقی ایران شده بود. فارسی را کمی بالهجه ولی مسلط صحبت می کرد. کارت های تبریک نوروز را هر سال با خط خوانانی می نوشت و برای دوستان و همکارانش در ایران می فرستاد.

پامد خدمت پروفسور باش به بهداشت روانی ایران و گزارش های مکرر تحقیقی کامل او به زبان انگلیسی برای سازمان بهداشت جهانی همواره از ارزش ویژه ای برای علم و پژوهندگان آن برخوردار خواهد بود.

در دیان پروفسور باش و بنان -بزرگ مرد آواز ایران -رابطه و خاطره ای است، که ذکر این مقدمه همه به خاطر اهمیت یاد کرد آن است.

او اخر ۱۳۴۰ ش، خانواده ای که فرزندشان در آسایشگاه دکتر رضاعی در نیاوران بستری بود، بر اثر شنیدن این که روان پزشک بزرگی چون دکتر باش در ایران است، از نویسنده خواستند که ترتیب ملاقات پروفسور باش را با فرزند بیمارشان بدهم. دکتر رضاعی هم با احترام بسیار از این دعوت استقبال نمود. پروفسور باش این ملاقات را پذیرفت. پس از معاينه و دستور لازم، شام رانیز مهمنان دکتر رضاعی بودیم. او اخر شب، هنگام بازگشت از نیاوران به تهران، راننده ماشین رادیوی ماشین را روشن کرد، فضای ایکاره موسیقی اصیل ایرانی، با صدای پر طینی بنان، در تحریر تصنیفی در گرامی داشت یاد صبا آکنده ساخت. صدای بنان گوئی یکباره تندرآسا افسونی جادویی بر جان و دل پروفسور باش فروپاشید.

روان پزشک خاموش و آرام، که هرگز لب به سخن نمی گشود مگر با طمأنینه، یکباره وجد زده و شوریده حال ابتدای ساکن، با شگفتی و اعجاب، نیمی با خود و نیمی باما، اظهار داشت: خدای من، چه صدای صاف و رسابی! چه آوای تریست شده ای! چه قدرت کنترل و چه اصالت و ابتکاری در این صدا موج می زند! با بهترین آواز خوانندگان بزرگ اپرا در اروپا به راستی برابر می کند. این صدای کیست؟ نام این خواننده افسونگر چیست؟ جواب شنید: بنان. او گفت: بنان! به عقیده من، اگر شما بخواهید نظر موسیقی شناسان واقعی و ارباب ذوق غربی را نسبت به اهمیت موسیقی ایرانی جلب کنید، صدای بنان بهترین در آمد، بهترین اورتور بر موسیقی ایرانی است. موسیقی ایرانی را باید، به ویژه به خارجیان، پوسته

با صدای او معرفی نمایید. من نزدیک به دو سال و نیم است که در ایران به سرمه برم، خیلی کوشش کرده‌ام که گوشم را به موسیقی ایرانی، از طریق رادیو، آشناسازم؛ ولی اعتراف می‌کنم که امشب نقطه عطفی در جلب توجه من به برکت این صدا نسبت به موسیقی ایرانی به شمار می‌رود. یک نظام موسیقی‌ای که این چنین صدایی را پیرواراند و با آن همراهی و هماهنگی کند، مسلمان، باید موسیقی پیشرفته‌ای نباشد و از پتانسیل پر با و قدرت و امکانات بسیار برای تکامل و خلاقیت‌های تازه بخوردار نباشد.

پروفسور باش دیگر شیفته موسیقی ایرانی و عاشق صدای بنان شده بود. روزهای بعد پیوسته از بنان می‌پرسید، می‌خواست بداند او موسیقی را در کجا فراگرفته است، آیا هرگز در اروپا تحصیل و تمرین موسیقی کرده است یا فقط در دامن مکتب موسیقی سنتی و استادان ایرانی پیورش یافته است؟ مردم ایران تاچه حد ارزش آواز او را می‌شناسند و بر آن ارج می‌نهند؟

برای پاسخ گویی به همه این پرسش‌ها و اشتیاق پروفسور باش، ترتیب ملاقات بنان با ایشان در سر میز شام مختص‌صری داده شد. بنان هم، که از پیش آماده شده بود، یکی از نوارهای صدای خود را برای پروفسور باش به ارمغان آورده بود. از آن پس، دیگر هر ایرانی که می‌خواست به پروفسور باش هدیه‌ای بدهد غالباً یک نوار از صدای بنان را انتخاب می‌کرد.

بدین ترتیب، شاید پروفسور باش تنها فرد خارجی بود که مجموعه نفیسی - گاه هم با قطعات مکرر - از آوازهای بنان را در کشور سویس در اختیار داشت. چند سال بعد، در سفری که برای دیدار پروفسور باش در زوریخ به منزلش رفت، دیدم اتفاقی را کاملاً به سبک ایرانی تزیین کرده است. دستگاه پخش صوت استریوفونیک مجهزی برای مجموعه ایرانی خود تهیه کرده بود. قسمت مهم مجموعه موسیقی ایرانی او را نیز همان نوارهای آواز بنان تشکیل می‌داد. ایرانیان دیگری هم شاهد این اتفاق و شیفتگی پروفسور باش نسبت به موسیقی ایرانی بوده‌اند.

بانو دکتر باش، همسر پروفسور باش، که خود دارای دو درجه دکتری در شیمی و روانپژوهی بود با خنده می‌گفت: به قول شما ایرانی‌ها، من گرفتار هوو شده‌ام. آقای بنان، هووی من است ولی خوشبختانه من هم مثل شوهرم هوویم را با آن صدای گرم و پرطنیش، که یاد بود چندین سفر من به ایران است، همواره دوست می‌دارم و خوشحال می‌شوم همیشه ایرانیانی که سال‌ها دور از وطن بوده‌اند به منزل ما می‌آیند و ما با موسیقی ایرانی و نوارهای بنان از آنان پذیرایی می‌کنیم. من بارها اشک شوق آنان را دیده و با ایشان در شادی و غم‌شان شریک شده و اشک ریخته‌ام. من مطمئنم که آنان، اگر از غذای مازیاد راضی نبوده‌اند،

ولی از موسیقی ما هرگز ناراضی و مغبون نشده‌اند

بانو دکتر باش نیز خاطرات بسیاری از سفرهای تحقیقاتی خود در میان ایل قشقایی داشت که همواره،
بانوی وجد، از کشف بی سابقه از آن یاد می‌کرد.

بانو دکتر باش سه سال قبل از شوهرش بدرود زندگی گفت. اینک هر سه قهرمان این خاطره شیرین و
اندوهبار - بنان، پروفسور باش و بانو دکتر باش - چهره در نقاب خاک فرو کشیده‌اند. من نمی‌دانم بر سر
مجموعه گران بهای موسیقی ایرانی پروفسور باش چه آمدده است، چون باش‌ها هیچ فرزندی نداشتند که
بتوان از آنان جویا شد. در هر حال، یاد این سه نفر که هر سه دوستدار و خدمتگزار صمیمی ایران بودند برای
همیشه گرامی باد».

بنان، وقتی که دیگر حنجره اش آمادگی بیان نیاز درونی اش را نداشت، اندک اندک از خواندن کناره
گرفت. قریب بیست سال آخر عمر را تقریباً دیگر نخواند و اثری جدی بر جای نهاد.

درباره این که شیوه کار بنان به کدام یک از مکاتب آواز ایرانی - مکتب اصفهانی، مکتب آذربایجان و
مکتب تهران - تعلق دارد، نظرهای مختلفی ابراز شده است: منصور صارمی، حسن گلپایگانی و ساسان
سپنتا معتقدند که شیوه آوازخوانی بنان، مانند تاج اصفهانی، برپایه مکتب اصفهان است؛ اما، از سوی
دیگر، اسدالله ملک بنان را نظیر ادیب خوانساری وابسته به مکتب تهران می‌داند. در این میان، حافظی و
تجویدی بنان را متعلق به هیچ یک از این مکاتب نمی‌دانند و به خصوص تجویدی اصل تمام این مکاتب
را واحد می‌داند و معتقد است خوانندگان همگی به یک مکتب تعلق دارند و آن مکتب تعزیه‌ای است، زیرا
تمام ردیف‌های آوازی مادرگرفته از آوازهای تعزیه‌ای قدیم می‌باشد که به دست مارسیده، مضافاً آن که
بیشتر ردیف‌های اصلی همان‌هایی هستند که از آوازهای فولکلور و محلی ماگرفته شده‌اند. به این ترتیب
می‌توان از میان کسانی که در شیوه آوازخوانی بر بنان تأثیرگذار بودند از ادیب خوانساری و طاهرزاده نام
برد، به خصوص ادیب خوانساری که بنان بارها به آن صریحاً اشاره و حتی در مجالس خصوصی به عمد
از او تقلید می‌نمود.

همچنین شهرت یافته است که شیوه آواز بنان بیشتر تحت تأثیر ابوالحسن صبا بوده است. تجویدی
ضمن تأیید این سخنان معتقد است که بنان رامی توان در بسیاری از موارد از شاگردان مکتب صبا به شمار
آورد. برای اسدالله ملک نیز این نکته مسلم است. دلیل او این است که بنان سال‌ها با صبا محشور بوده و
با اوی همکاری داشته است و اصولاً آهنگ سازی می‌تواند بر خواننده ویژه خود تأثیر بگذارد.

با همه این احوال، ساسان سپتا نظر دیگری دارد. او می‌گوید: این گفته از آنجا ناشی گردیده که شخصی به نام ملافیض الله در منطقه دیلمان کمانچه می‌زده و زمانی قطعه معروف (دیلمان) را می‌نواخته است. پس صبا آن را بده درآورد و شخصاً به بنان آموزش داد و بنان آن را اجرانمود و از آنجا این قول معروف شد که بنان در امر آواز از صبا تأثیر گرفته است.

بنان را می‌توان از لحاظ سبک کار به طور مجمل به خواننده سنتی تحول یافته تعبیر نمود. اگر تصانیف به دو گروه مدرن و سنتی (سنگین) تقسیم شوند، وی در اجرای تصانیف مدرن مهارت و زبردستی تام داشت. تصانیفی که نه تنها از ارزش موسیقی چیزی نمی‌کاهد بلکه مورد استقبال و خوشایند عامه مردم نیز قرار می‌گیرد، مانند ترانه «الله ناز» که ترانه‌ای مشهور است و اغلب مردم آن را شنیده‌اند و از آن محظوظ شده‌اند. بنان در اجرای تصانیف و ترانه‌های سنتی (سنگین) نیز از توانایی‌های ویژه‌ای برخوردار بود و در این زمینه نیز به نوآوری‌های ویژه‌ای دست یافت. تجویدی در این باره می‌گوید: «این جانب آهنگی در مخالف سه گاه دارم به نام «مرا عاشقی شیدا» با شعر منیر طه. این ترانه به خاطر داشتن سنکوپ‌های ویژه خود و ریتم سنگینش از اجراهای بسیار مشکل بود که هیچ کس جز بنان قادر به اجرای آن نبود. و در همان ترانه است که اثری از تحریرهای مکرر خوانندگان دیگر مشاهده نمی‌شود.»

بنان هنرمندی بود که هیچ گاه حاضر نشد مانند برخی از خوانندگان، برای اجرای یک برنامه نیم ساعته در کاباره‌ها یا مجالس دیگر، هنر خود را به بهایی - هر چند بالا - بفروشد؛ زیرا شخصیت و اصالت ذاتی و تعهد، هر دو، را با هم داشت. امیر حسن بایگان در این باره می‌گوید: «فراموش نمی‌کنم، شبی را از زمستان ۱۳۳۸ در منزل دوستی بزرگ و گشاده دست، محفل انسی برپا بود که بنان با تیزهوشی و دقت و ذوقی که داشت یک دویتی از سعدی را بناوی آسمانی خویش باز خواند؛ شکفتگی چهره و شور و شوق حاضران از آن مناسبت و آن نوای اعجازگونه دیدنی بود. صاحب خانه، پس از رفتن بیشتر مهمانان، از سر شوق، مشتی سکه طلا در دست بنان نهاد و آن جوانمرد بلند همت، با شگفتی، چشم بر او دوخت و گفت: اگر این نوابه دل دوستان نشست از سر شوق من و برخاسته از صفا و محبت دوستان بود و صله طلب نمی‌داشت، اما به یاد بود امشب و شرط ادب یک سکه بر می‌دارم.»

حسینعلی ملاح می‌نویسد: «بنان هنرمندی است بلندنظر، طبعی کریم و منیع و تمایلی به زندگی مرphe و آسوده دارد و به همین سبب هر چه داشته باشد دست آورده یا هم اکنون عایدش می‌شود خرج می‌کند. اصولاً این کار زیاد یا فعالیت‌های شدید و پیگیر یا انجام امور خطیر نیست. ولی خوب می‌تواند محرك

و مشوق سایرین باشد. با تمام این احوال، اگر موقعیتی پیش آید که وجود او و نیروی بازویانش مورد نیاز باشد، چون رستم دستان به میدان می‌آید. به یاد دارم روزی با همسر و فرزند چهار ساله اش از پیاده روی خیابان بوذر جمهوری عبور می‌کردیم. ناگهان یک گاری اسپی از خیابان فرعی وارد پیاده رو شد و نزدیک بود طفل چهار ساله بنان، که دو قدم پیش پای ماراه می‌رفت، زیر پای اسب له شود..... بنان، همان مردی که اصولاً با فعالیت‌های شدید و ناگهان مطلقاً انسی نداشت، به خاطر حفظ جان فرزندش بی محابا خود را به گاری رسانید و با نیرویی عجیب اسب را متوقف ساخت و مانع برخورد آن با طفلش گردید.

به طور کلی، بنان هزمندی دوراندیش و موقع شناس بود و به انتظامی مجلس و موقعیت سخن می‌گفت، ولی هرگز عقاید و منویات قلبی خود را به خاطر شخصیت اجتماعی این و آن دگرگون جلوه نمی‌داد. اهل کرنش نبود و در عین حال مبادی آداب بود. نسبت به زیبایی فوق العاده حساس و به آثار هنری به ویژه مجسمه و اشیای ظریف زیستی علاقه‌ای مفرط داشت. شیفته نقاشی و شیدای شعر بود و هر یک از اینها می‌توانست محرك هزمنامی او باشد. سیماکی دلنشیں، شعری نغز یا حرکتی دربارا ممکن بود ساعت‌ها بنان را به خوانندگی و ادار سازد.

بنان به نت آشنایی نداشت و با آن که آن را برای موسیقی امری ضروری می‌دانست و بارها قصد فراگرفتن آن را داشت، به جهاتی به انجام دادن آن توفيق نیافت. شاید هم اگر همت می‌توانست آن را در مدتی کوتاه فراگیرد. به همین علت برای تمرین کردن یک تصنیف شیوه‌ای خاص به کار می‌برد، به این ترتیب که سازنده آهنگ یک بار قطعه را می‌نواخت و یک مرتبه نیز آن را با شعر زمزمه می‌نمود، در صورتی که مطلوب طبع بنان قرار می‌گرفت، شروع به تمرین می‌کردند. بنان در حاشیه نسخه‌ای از شعر ترانه، که در دست داشت، نام گوش و سکوت‌هارا باعلامت «به اضافه» و «ضریب» تفکیک و مشخص و وظیفه ارکستر را نیز در آن تعیین می‌کرد و بدین ترتیب با کمک حافظه بسیار قوی خود، با دو سه بار شنیدن، ترانه را فرامی‌گرفت و به نحوی دلپذیر آن را اجرا می‌نمود.

شیوه تدریس او نیز تقریباً به همین نحو بود: یکی از دستگاه‌های آواز ایرانی را، به منظور تعلیم، انتخاب و از درآمد آن آغاز می‌نمود و شخصاً همان درآمد را یکی دوبار می‌خواند، سپس از شاگرد می‌خواست که عیناً آن را تقلید کند. البته، این شیوه معایی انکارناپذیر داشت که از همه مهم تر همسان نبودن و همانند نبودن نکات، دقایق، گوش‌ها، حالات، تکیه‌ها و تحریرها در هر جلسه درس بود، ولی در هر حال مفید بود.

محضر بنان شیرین و پرجذبه بود. گاه چنان شوخ و بذله گومی شد که بالطیفه‌های نفرخویش شادی و نشاطی بی نظیر در بزم یاران برپا می‌کرد. بر کوتاه فکری برخی از رجال طعنه‌هایی زد و حتی گاه خودش رانیز به انتقاد می‌گرفت و ضعف‌های خود را با شهامت و شجاعت ابراز می‌کرد. می‌گفت: از قاجاریه، که از سوی مادری نسبتی با آنان دارم، تنها میراثی که برایم مانده، یماری نقرس است که ویژه شاهزاده‌ها بوده است.

می‌گفت: بس که شهرت داده‌اند بنان آقا است، بنان اصیل است، مرا به باور نشانده‌اند و گریبانگیرم شده است که راه استغنا پیش گیرم و دیناری از رهگذر هترخوانیدگی از کسی مطالبه نکنم و هنر را فقط برای هنر بخواهم و بس.

حسینعلی ملاح در ادامه چنین می‌نویسد: روزی، قرار شد از اداره رادیو، واقع در میدان ارک (۱۵ خرداد کنونی)، به مجلس ترحیم یکی از هنرمندان، در یکی از مساجد شمیران، برویم. بنان اتومبیل کوچکی داشت، من وایshan سوار آن شدیم و رفتیم.

مجلس به پایان رسید و جمعیت پراکنده شد. دیدیم اتومبیل معینیان بر نگشته است و او به همراه معز، که رئیس اداره طرح‌ها و در حقیقت آجودان معینیان بود، سرگردانند. بنان پیش رفت و تعارف کرد که، منتظر اتومبیل نباشد، در خدمتتان هستیم.

معینیان، که معمولاً خیلی خود را می‌گرفت و ناز داشت، ناچار با معز عقب اتومبیل کوچک بنان نشستند و بنده هم پهلوی دست بنان به راه افتادیم.

پس از آن که مسافتی را، بدون مبادله سخنی، در سکوت وزیر مآبانه معینیان، پسندیدم، سرانجام وی لب به سخن گشود و گفت: آقای بنان، شما با این قد و قامت و ماشین به این کوچکی؟! بنان فوراً گفت: اتومبیل به اندازه حقوق ما است نه به اندازه هیکلمان.

بنان اهل شادی و نشاط بود، خوشگذران بود و مخصوصاً، تا وقتی که به بیانی و تندرنستی وی آسیبی نرسیده بود، اغلب اوقات شور و حالتی داشت؛ شوخی‌ها می‌کرد و می‌خندید و می‌خنداند. لطیفه‌ها می‌گفت و حکایت‌ها سر می‌داد. قصه‌ها و سرگذشت‌هارا هم خیلی شیرین بیان می‌کرد. خوب به خاطر دارم که این لطیفه رانخستین بار روی یکی از نیمکت‌های باغ رادیو ایران (در ارک) از بنان شنیدم: خانمی اصرار داشت که آواز بخواند و، هر وقت شروع به آواز خواندن می‌کرد، شوهرش در اتاق را می‌گشود و یک صندلی در بالکن می‌گذاشت و رویش می‌نشست و مشغول تماشای کوچه می‌شد. یک

روز خانمتش اعتراض کرد و پرسید: چرا هر وقت من آواز می خوانم تو در بالکن می نشینی؟ جواب داد:
می خواهم همسایه ها مرا ببینند و از صدای تو گمان نکنند دارم کنکت می زنم.»

نیزه سعیدی می گوید: «بنان به تمام معنی کلمه یک هنرمند بود، هنرمندی که هنگام هنرنمایی و سردادن
نغمه های داؤدی اش با دنیای مادی بیگانه بود و ناخودآگاه زمان و مکان را از یاد می برد و چنان روحش
بر بال های هنر پر واژ می گرفت که به پیرامون خویش و چگونگی مادی و معنوی شنوندگان خود توجهی
نمی توانست داشته باشد.

به یاد دارم، سال ها پیش - شاید نزدیک به نیم قرن - به همسرفقیدم، محمد سعیدی، می گفت: من تشه
ابدیتم و آرزو داشتم هنرم ابدی بود، اما درینگ که این سعادت در هنر موسیقی تنها نصیب آهنگ سازان است
و من یادیگر بزرگان موسیقی آواز در این افتخار سهی نداریم و یعنی آن می رود که با گذشت ایام، رفته رفته،
از خاطرها فراموش شویم.

آن روز که بنان این سخنان را می گفت، زمانی بود که هنوز دامنه ضبط موسیقی و آواز به گسترش امروز
نرسیده و، اگر فتوگراف یا گرامافونی هم بود، در اختیار عده ای محدود قرار داشت و او تصور نمی کرد
روزگاری در هر خانه رادیو و ضبط صوت و تلویزیون و حتی گاه ویدیویی وجود خواهد داشت و استفاده
از زیبایی های گوناگون هنر موسیقی در انحصار محدودی ثرومند نخواهد ماند و هنر دلنشیں و آسمانی او،
چنان که می خواست، ابدیت خواهد یافت.»

۰ پری دخت بنان

تبرستان
همسرم، بنان*
www.tabarestan.info

به تن مقصرم از دولت ملازمت
ولی خلاصه جان خاک آستانه تست

در فروردین ماه سال ۱۳۴۴، موهبت آشنایی با بنان را یافتم و در نهم بهمن همان سال - با دست سرنوشت و به خواست خدای بزرگ که همه چیز از اوست - به همسری وی که از جفت نخستین خود یک پسر و یک دختر داشت، درآمدم. چشم‌ها را ب هم می‌نهم، این چشم‌ها را که از آن روزگار تا امروز چه بسیار دیده، پرنده‌ی خیال را به آسمان خاطرات پروازمی‌دهم، دهان ذائقه را می‌گشایم و تلخ و شیرین دیده‌ها و خاطره‌ها و سنجدیده‌ها را باز می‌چشم. راستی را که انسان چه خام‌اندیش، زبون، غافل و در اوج ناتوانی جان سخت است! خام‌اندیشی بر اثر عقل ناچیز و غفلت به سبب بی خبری از آینده، و ناتوانی در برابر تنباده‌ای سهمگین حوادث و جان سختی در غم فراق چون او زیستن. روز پیوند زناشویی ما، زادروز تولد من بود. آن روز هر دوی ما احساس می‌کردیم تولد دیگری یافته‌ایم. هر دو گذشته‌ها را پس پشت نهاده، چشم امید به آینده داشتیم، ویژه من که رسالت بزرگ و مقدسی را بر شانه‌های خویش احساس می‌کردم. این حقیقت را به سادگی پذیرفته بودم که زندگی با یک هنرمند واقعی، بسی دشوار و نیازمند گذشت و ایثار و کم خویش داشتن است.

روح یک هنرمند در جهان مادی و واقعیات زیست نمی‌کند، یک هنرمند - به نسبت والایی هنر - جهان را چون ما، چنان که هست نمی‌بیند، زیرا که با چنین جهان بینی، خیال از پرواز فرومی‌ماند و هنر

*بنان - غلامحسین، «از نور تا نوا» به کوشش پری دخت بنان، تهران: دنیای کتاب، ص ۱۵-۱۹.

پدید نمی‌آید. هنرمند جهان را آن گونه که خود می‌خواهد باشد، دوست دارد و در همان جهان که با صبغه‌ی هنری رنگ می‌پذیرد، می‌زید. من می‌دانستم گلزار روح هنرمند با وزیدن نسیمی ناموفق، طوفان زده می‌شود، می‌دانستم هنرمند در برابر آرامش و برآورده شدن خواسته‌هایش، همه سرکشی‌ها و عصیان‌ها را فرو می‌گذارد و چون فرشته‌ی آرام به دل خویش می‌پردازد و چون موم شکل می‌پذیرد. می‌دانستم خواسته‌های اورا باید به احترام نگریست و پیش از اینکه اندیشه‌های رویایی وی را، که فرسنگ‌ها دور از جهنم مادی زندگی است، باید آرام نگاه داشت. آگاه بودم که او ساز والا بی است که تارهای شور آفرینش با یک زخمه ناهنجار می‌گسلد و چشم جوشان هنرمنش تار و سپس از فیضان باز می‌ایستد، پس باید هر چه بیشتر اورا سرشار از آرامش و نغمه و ترانه کرد.

من تولد دیگر خود وجود هنر آفرین آن یگانه را با حرمتی بس عظیم پاس می‌دانستم. و به آن عشق می‌ورزیدم، و در راه عشق و حرمت، با جان سختی و ایثاری لذت‌بخش و دلخواه می‌کوشیدم و این راه را-هر چند دشوار-با پای پر از آبله‌ی محبت می‌پسومدم.

چنین بود که او همواره در نظر من، انسانی والا و خوش خلق و کریم بود. با تمامی احساسی که داشت، سخت آزمگین می‌نمود. اگر کدورتی با دوستانش پیش می‌آمد، همواره در پژوهش خواهی پیش گام می‌شد. او در وسعت نظر و بزرگ منشی، سرخوشی و عشق به این مرزو بوم، بی مانند بود. به یاد دارم شبی از میهمانی بر می‌گشتم، شبی که مشتاقان هنر شناس، او را سرشار از سپاس و محبت و رضایت کرده بودند. بین راه گفت: «نمی‌دانم تو چرا در تشویق من با دیگران دمساز نمی‌شوی؟» گویی آن همه شوق و شور برای او کم بود و با این سخن تایید مرامی خواست، و این بسی حرف است. گفتم: «در برابر دلتوazi صدای دلنثین و عظمت حیرت آفرین هنر تو، زبان تشویق در کام من فرومی‌ماند، که چیزی در خور گفتن و گویای احساس خویش نمی‌یابم، اما نگاه مسحور و سکوت بی آرام من، شاید بتواند کاغذی نانوشه برای بیان حالم باشد. تو خود هر چه عشق و شور و تشویق و سرانجام استهلاک در توست بر آن بنویس و از آن بخوان.»

سکوت رضایت آمیزش گویای این بود که آنچه را می‌جست و می‌خواست یافته است. آری ما بیست و دو سال و چهار ماه با هم چنین زیستیم. او چنان گلی بود و من چنین با غبانی. در اوخر سال ۱۳۵۷، او رفته رفته از دستگاه گوارش خویش می‌نالید. گذشت زمان، سن، حوادث و وقایع پیاپی و بیماری و یأس او را رنجور و وظایف مرا سنگین و سنگین تر کرده بود، تا آن که رنج بیماری در بهار سال ۱۳۶۴ به بسترشن

کشید و سرانجام دفتر پرافتخار زندگیش در ساعت ۶/۴۵ شب جمعه هشتم اسفند ماه همان سال، پس از اذان مغرب در بیمارستان ایران مهر بسته شد و آن ببل خوش آهنگ و نفعه ساز، دریغادریغ! خاموش ماند و روحش به زهره پیوست و در عالم ملکوت با عرشیان به پرواز درآمد و در این جهان پرآشوب، مرا با عشقی به صورت از دست شده، ولی بایاد و خیال خویش همراه، تنها گذاشت.

اندر آن جا که قضا حمله کند / چاره تسلیم و رضا تمکین است

بگذارید آنچه از فقدان او بر من گذشت، در دل خسته ام بمانده که من این غم را که بایاد و بادگار او و مانده از اوست به جای او عاشقانه دوست دارم می کوشم هیچ گاه به مرگ بنان نیاندیشم او در دل پاس دار و نوایش در گوش حلقه دار من، هماره زنده است.

آن تولد خجسته به پایان آمد، از آن پس وظیفه دیگری یافتم، این که بایاد و نام او را بر دوام بدارم، در امامزاده طاهر (کرج) به جوار رحمت خدایش سپردم، کوشش کردم مراسم معمول پس از وی مانند نام هنریش با شکوه باشد و نتیجه ای این کوشش در مراسم یادبودهای گوناگون وی همان بود که همگان می دانند.

این مردم که سالها آرامش خود را در پناه نوای سحرآفرین و دلنواز بنان جسته و بالطف هنری وی خو گرفته بودند، در غم از دست شدنش، چه با حضور خود و چه با سیل نامها و تلگرامها، حتی از دور دست ترین دیارهای این کشور و خارج از کشور، شورها و مهرها و غمگساری ها و همدردی ها گردند. زبان من از تشکر برای آن همه مهر و عاطفة و احساس و بخاشایش این سرافرازی فرو مانده است. سپاس من با همه وجود، برای آنان که همگام و به یاری من این چنین، هنر او را قادر شناختند و یادش را گرامی داشتند. آری، حق این بود که او نه تنها متعلق به من بود، بلکه به هنر و مردم این مرز و بوم و عواطف و احساسات یکایک آنان پیوند و تعلق داشت. به راستی شکفت آور است چنان زیستن و چنین رفتن.

بارها با خویش اندیشیده ام، آیا در مقابل روح آن گرامی یاد سرافرازم؟ آیا هیچ گاه اورانیازرده ام، در عشق به او و به جای آوردن وظایف خویش کوتاهی نورزیده ام؟ سپس احساس می کنم دوام زندگی ما، حتی اکنون که به باد بنان و نوای آسمانی او با سخت جانبی زنده ام، پاسخی مناسب بر این پرسش است. امید آن که چنین باشد، و اگر نه روح والا و پرگذشت او بر من بخشايد، که آنچه من کردم نه در خور و شایسته بیان بود، آن بود که در توان ناچیز من، پس از این غم بزرگ وجود داشت.

تکرار محال*

○ معینی کرمانشاهی

من ندامن چه اثر بود که در نای توبود / که پام دل عشق در آوای توبود
دلنشین ترز صدای تو مگر در ملکوت / در فلک هم که ملک گوش به غوغای توبود
شورها در دل هربزم به پامی کردی / عشق داند چه در آن سینه‌ی شیدای توبود
تار صوت تو به تحریر، حریری می‌بافت / مخلعی زمزمه‌هایت، هنر آرای توبود
وه، چه دل‌های پراکنده زآواز تو جمع / وه چه سرهای پریشیده که در پای توبود
شوخ و مستانه چو بانگت به فضا می‌غلتید / طوطی عشق تماشا گر سیماهی توبود
ساز و مضراب ز صوت تو به هم می‌پیچید / پیچ و خم، بس که در آن نغمه گیرای توبود
در میان غم پنهان به کنایات سخن / بس اشارات پراز لطف که در وای توبود
تا ابد جای تو در خانه‌ی چشم هنراست / خالی امروز به هرجمع اگر جای توبود
در غم چشم توروزی غزلم آه کشید / این زمان اشک من از مرگ جگر خای توبود
ای بنان ای که همانند تو، تکرار محال / «دیلمان» شاهد قولم زنواهای توبود
چه گلی از چه گلستان بددهد بوی ترا / «کاروان» سرگل جاوید به گلهای توبود
من که هر بانگ خوشی بهره ز شعرم بگرفت / جانم اما همه شب گوش به آوای توبود
ای روان شاد، به هنگام تو خاموش شدی / هنر آن روز هنر بود که دنیای توبود

*بنان - غلامحسین، «از نور تانوا» به کوشش پری دخت بنان، تهران: دنیای کتاب، ص ۱۳.

تبرستان
www.tabarestan.info
ابوالحسن خان صدیقی

ابوالحسن صدیقی، فرزند میرزا باقر صدیق الدوله نوری، طراح، نقاش و پیکر تراش بنام در سال ۱۲۷۶ در محله‌ی «عو dalle جان» تهران متولد شد. وی در هفت سالگی در مدرسه اقدسیه و پس از آن در مدرسه «آلیانس» تهران درس خواند. در آخرین سال تحصیلی به خاطر علاقه به نقاشی مدرسه آلیانس را رها کرد و در مدرسه کمال الملک به فرآگیری نقاشی پرداخت.

وی از شاگردان کمال الملک در نقاشی بود که پس از پایان دوره نقاشی به مجسمه سازی روی آورد و به پیکر تراشی مشغول شد. صدیقی در سال ۱۳۰۷ به اروپا رفت و پیش از چهار سال در مدرسه هنرهای زیبای پاریس در رشته پیکر تراشی به تحصیل مشغول شد. وی در سال ۱۳۱۱ پس از بازگشت به ایران با

منابع:

- ۱- «تنها پیکر ساز، تنها ابوالحسن صدیقی»، کلک ش. ۶۸-۷۰ (آبان و دی ۱۳۷۴)، ص ۳۹۲-۲-«پیکر تراش نامی، پیکر به خاک داد»، کیهان فرهنگی، س. ۱۲، ش. ۱۲۴ (آذر و دی ۱۳۷۴)، ص ۶۴-۳-«صدیقی، نقاش و مجسمه ساز»، ابوالحسن احتشامی، اطلاعات ماهیانه، دوره ۵، ش. ۵۹ (بهمن ۱۳۳۹)، ص ۹-۷-۴-«شرح احوال و آثار استاد ابوالحسن صدیقی»، برویز صدیقی، نقش و نگار، دوره ۱، ش. ۵، (بهار ۱۳۳۵)، ص ۱۳-۱۵-۵-«طراحان بزرگ فرش ایران، سیری در مراحل تحول طراحی فرش»، شیرین صور اسرافیل، ص ۷۳-۶-«گزارش مراسم پزگاهداشت ابوالحسن خان صدیقی»، گزارش نامه انجمان آثار و مقاشر فرهنگی، ش. ۱۶ (بهمن و اسفند ۱۳۷۵)، ص ۹-۸-۷-«زنگی و آثار هنری زنده یاد استاد ابوالحسن صدیقی»، گزارش نامه انجمان آثار و مقاشر فرهنگی، ش. ۱۶ (بهمن و اسفند ۱۳۷۵)، ص ۱۰-۸-۱۳-۸-«استاد ابوالحسن صدیقی، پیکر تراش، نقاش» سید محمود افتخاری، میراث فرهنگی، ش. ۱۵، (تابستان ۱۳۷۵)، ص ۵۳-۵۰-۹-«تدیس های ماندگار، حاصل عمری به درازی یک قرن، زندگی و آثار هنری مرحوم استاد ابوالحسن صدیقی»، خبرنامه هنرهای تجسمی، دوره ۲، ش. ۷ (شهریور ۱۳۷۵)، ص ۵-۲-۱۰-«ابوالحسن خان صدیقی»، هادی سیف.

حکم کمال الملک ریاست مدرسه صنایع مستظرفه را (که بعدها مدرسه هنرهای زیبای نام گرفت) بر عهده گرفت. بعد در ایجاد اولین مدرسه معماری در سال ۱۳۱۸ با کمک مدرسان خارجی در محل کنونی سازمان برنامه (میدان بهارستان) کوشش کرد و بعد با همکاری استاد علی محمد حیدریان و مهندس محسن فروغی و آندره گدار در نیمه دوم سال ۱۳۱۹ در ایجاد «هنرکده» در مدرسه مروی واقع در نزدیکی میدان شمس العماره شرکت کرد. اما پیش از آن که هنرکده به محوطه دانشگاه تهران منتقل شود، از همکاری کناره‌گیری کرد و از آن پس تنها به کار پیکر تراشی پرداخت.

وی علاوه بر مجسمه معاريف ایران آثاری از صورت بستگان و نزدیکان خود و همچنین نقش بر جسته نمای وزارت دادگستری (۱۳۲۱)، صحنه‌هایی از شاهنامه فردوسی در زورخانه بانک ملی ایران (۱۳۳۳) و باز صحنه‌هایی از شاهنامه در آرامگاه فردوسی در طوس و نمونه‌های دیگر را به وجود آورد. درین طرح‌ها و نقاشی‌هایی که در کتاب آثارش چاپ شده چهره‌ای از حافظ نیز مشاهده می‌شود که به دلایلی به تندیس تبدیل نشده است.

از آثار دیگر اوست: مجسمه ایستاده سعدی در شیراز (۱۳۳۰)، مجسمه ایستاده ابن سینا از سنگ مرمرین در همدان (۱۳۳۳)، مجسمه ایستاده فردوسی از سنگ مرمر در تهران (۱۳۱۲)، مجسمه نشسته فردوسی از سنگ مرمر در شهر رم (۱۳۵۰)، مجسمه نشسته فردوسی از سنگ مرمر در شهر طوس (۱۳۴۷)، تندیس میرزا تقی خان امیر کبیر (۱۳۵۵) و (۱۳۲۲)، رستم (۱۳۲۵)، مجسمه نادر در باغ نادری در طوس مشهد (۱۳۳۵)، کمال الملک (۱۳۴۷)، مجسمه نیم تنه از عمر خیام در پارک لاله تهران (۱۳۴۹) و (۱۳۵۴)، یعقوب لیث (۱۳۶۵) و سیاه‌نی زن یا حاج مقبل، دو نیم تنه چپ و راست از یک سیاه مرآکشی، نیم تنه از یک دوره گرد پیر، نیم تنه ابوالقاسم مستخدم استاد کمال الملک، نیم تنه استاد کمال الملک.

استاد ابوالحسن صدیقی همچنین تندیس‌هایی را به سفارش برخی از نهادها از جمله بانک سپه، بانک ملی ایران، بانک مرکزی، دانشگاه تهران، سازمان تربیت بدنی، وزارت نفت، شهرداری تهران و جمعیت هلال احمر خلق نموده است.

از جمله جوايز و نشان‌هایی که به وی اهدا شد می‌توان از نشان درجه یک و لوح تقدیر انجمن شرق شناسان فرانسه، مدال طلای درجه یک هنر از دولت بلژیک (۱۹۵۷) دیلم افتخار و نشان هنر از سوی دولت فرانسه-وسط ریس آکادمی فرانسه (۱۹۵۹) نشان درجه یک هنر از ریس جمهور ایتالیا (۱۹۷۲) نام برد. کمیسیون ملی یونسکو نیز به همت محمد پارسی و هادی سیف کتابی در سال ۱۳۷۳ در آخرین سال حیات

او به پاس خدماتش چاپ و منتشر کرد و استاد در ۹۸ سالگی توانست پیش از فوت، آثارش را یک جا و در مجلدی مشاهده کند.

استاد ابوالحسن صدیقی، این پیکر تراش نامی، در ۲۰ آذر ۱۳۷۴ در بیمارستان آبان تهران درگذشت و در قطعه هنرمندان بهشت زهراء پیکر به خاک داد.

تبرستان
www.tabarestan.info
خاتمی نوری*
«علی بن ولی»

در سال ۱۲۸۳ه. ش در روستای «پل» نور متولد شد. تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش گذراند و بعد از آن در مدرسه عالی سپهسالار که عمومیش مرحوم آیت الله شیخ مهدی رئیس نوری در آن جا به تدریس اشتغال داشته، به تلمذ مشغول گردید. ایشان پس از چندی به شغل آمورگاری روی آورد، آنگاه کارمند اداره ثبت شد و سرانجام شغل دائمی خود را سر دفتری اختیار کرد. خاتمی نوری شاعری پرکار و پرگو بود که در تمام زمینه‌ها شعر سروده و در مراثی و مدایع اولیای دین، تخلص خود را «علی بن ولی» و در سایر اشعار کلمه «نوری» را به کار می‌برد. نوری یکی از گویندگان دائمی مجله «صائب» بود که در هر نشر یک یا دو نمونه از اشعارش را به چاپ می‌رسانید.

اشعار زیر از اوست:

آفرینش مظہر الطاف بی پایان کیست / کیست شایان آفرین را آفرین شایان کیست
خلقت اشیا چه در ماضی چه مستقبل چه حال / جمله مشتقند مصدر ذات جاویدان کیست
جنبیش ذرات با سیر تکامل از کجاست / تابش خورشید و ماه از نیر تابان کیست
روشنی بخشند در تاریکی شب اختران / این کواكب مشعل کاخ بلند ایوان کیست
آسمان را این چنین برپا که دارد بی ستون / یازمین با این سکون بر جای با فرمان کیست
این همه اقمار و انجام این شموس و این کرات / در فضای بیکران قائم باطمینان کیست
این همه اشکال و صورت این همه نقش و نگار / از کدامین نقش بند است از نگارستان کیست

گر که خود گمگشته‌ای دارند ارباب عقول / عقل حیران که واندیشه سرگردان کیست
سفره جودی که گستره‌است هر جنبده را / از کجا گسترده شد وین خوان نعمت خوان کیست
مام کودک را بدامان محبت پرورد / این حکیم این مام خود پرورده دامان کیست
کلک «نوری» ناگهان از ملک الله زدرقم / تا شود معلوم یا این گفته‌ها خواهان کیست
چند بیتی از شعر وصف حال:

در دوره جوانی مارا بسی هوا بود / روح از نشاط خرم کام از طرب روا بود
در بوستان مکتب یاروزگار تحصیل / مرغ روان به پرواز در بهترین فضا بود
با پیم تارهایی از گوشمال گردون / با گوشمال استاد هر گوشی اشنا بود
گاهی به فکر خواندن گه در پی نوشت / گه رغبتیم به بازی بر حسب اقتضا بود
ایجاد وجد می کرد در من نصاب صبیان / زیرا که شعر بونصر جان بخش و جانفزا بود
آنگه به صرف و نحوم ترغیب کرد استاد / شادش روان که بسیار اقدام او بجا بود
با عده‌ای ز طلب شب‌ها نکرده‌ام خواب / چون هفت وجه و ده باب ورد زبان ما بود

الله یارب آمین یارب آمین*

○ علی بن ولی

به حق روح پاک آدم و نوح / نما ابواب لطف خویش مفتوح
به حق یوسف صدیق و یعقوب / به حق حضرت الیاس و ایوب
به ابراهیم و اسماعیل و ادریس / به موسی و به عیسی و به جرجیس
به حق جمله آیات قرآن / به اسم اعظمت ای حی سبحان
به حق سوره طاه و یاسین / به حق حضرت ختم النبین
شه منصور الطاف مؤید / رسول و عقل کل یعنی محمد
به دندان شهید راه اسلام / که دین راحجت از وی گشت اتمام
نصیب ما نما گلزار و رضوان / بهشت و قصر و حور العین و غلمان
به حق جعفر طیار یارب / برآر از جمله حضار مطلب
به حق حمزه مقتول ره دین / تورحمی کن به احوال مساکین
تمام سینه زن را بخش عصیان / خصوصاً ذاکر و خدام و دریان
به حق زیغم و میدان ایمان / وصی بر حق ختم رسولان
ولی الله لسان الله یداله / که شد شایسته من کنت و مولا
در علم پیامبر، باب انعام / علی آن جازم اعناق و اصنام
پیامرز اهل قبرستان مارا / زشیطان حفظ کن ایمان مارا

خصوصاً بانیان خیر و یکسر / توازن جرم و گناه جمله بگذر
خداآندا به قرب جاه زهرا / چراغ دل فروزان آل طاها
زماء سلسیل و آب کوثر / چشان برامت ختم پیمبر
به حق مجتبی آن شاه مظلوم / مکن مارا از این درگاه محروم
به حق تشننه لب شاه شهیدان / که سر بپریده از او گشت عطشان
به آن پراهن سوراخ سوراخ / که شد خونین به زیر تیغ گستاخ تبرستان
به حق سید سجاد و باقر / به حق صادق آل پیامبر
خدایا دین ما رانصرتی ده / تمام اهل دین راعزتی ده
الهی حرمت موسی بن جعفر / نما آسان حساب روز محشر
برآوراز کرم حاجات مارا / شفاعت خواه ما فرامارضا را
گذر حق تقی از جرم امت / نقی راشافع ما کن زرحمت
به حق عسگری سلطان عالم / رهان مارا توازنار جهنم
به حق حضرت مهدی قائم / امام ماسوا خر اعظم
بده مارا خدایا از کرامت / نجات از گرمی روز قیامت
به خون عون و عبدالله و جعفر / به حق اکبر و شش ماهه اصغر
به آن بپریده بازوهای عباس / ادافرما قروض جمله ناس
به خون قاسم ناکام و ناشاد / که شد داماد زیر تیغ جlad
به هفتاد و دو تن یاران اسلام / نما حفظ و نگهداری زاسلام
پیامرزالدین سینه زن را / عزاداران جمله مرد وزن را
به حق اهل بیت زار و بی کس / گرفتار و اسیر قوم ناکس
به حق زینب و طفلان زینب / به خون عابس و مقتول شوزب
به کلثوم آن اسیر اهل کینه / به صوت العطشهای سکینه
چو عز رانیل می گیرد ز ما جان / به ما کن مهربان تا گیرد آسان
به حق عترت بی جرم و تقصیر / به حق گردن مجروح زنجیر
چو مارا جسم بگذارند در خاک / نکیر و منکر آید بس غضبنای

تو لطفی کن شود حاضر شه دین / امیر المؤمنین ما را به بالین
عطای فرمای ما توفیق طاعت / پذیر از کشتگان بر ما شفاعت
خدایا قسمت ما کربلا کن / پس آنگه زائر قبر رضا کن
علی بن ولی رادر جزا بخش / دگراز والدین او خطاب بخش ...

تبرستان
www.tabarestan.info
میرزا عباس نوری

میرزا عباس نوری، فرزند رضاقلی بیک، خطاط و یکی از زبردست ترین نستعلیق‌نویسان قرن سیزدهم هجری قمری در روستای «تاکر» نور به دنیا آمد. وی تحصیلات مقدماتی را در زادگاهش گذراند؛ سپس به تهران آمد و در دستگاه فتحعلی شاه قاجار به خدمت منشی گردید. طوری که یکی از بهترین خوشنویسان دربار به شمار می‌رفت.

میرزا عباس نوری در خوشنویسی استاد ندیده بود و از روی قطعاتی که از میرعماد به دست آورده بود، مشق می‌کرد تا اینکه در آنکه زمانی در خط نستعلیق سرآمد شد و در این سبک به اندازه‌ای با قدرت بود که هیچ یک از پیروان میرعماد بدان پایه نرسیده‌اند. وی چند قطعه از بهترین خطوط میرعماد را به امر فتحعلی شاه تقلید کرده که در کتابخانه سلطنتی موجود است و چنان است که اگر رقم هر دورا پنهان کنند، تشخیص آن جز برای اهل فن دشوار است.

میرزا عباس نوری علاوه بر مشق و کتابت، در کتبه نویسی نیز مهارت داشت و هفت قلم را خوش می‌نوشت. او به دلیل خط خوشی که داشت از طرف فتحعلی شاه به «میرزای بزرگ»، ملقب گردید. وی سرانجام در سال ۱۲۵۵ هـ ق در تهران درگذشت. جنازه‌اش به نجف اشرف منتقل و در قبرستان وادی السلام به خاک سپرده شد. از آثار میرزای بزرگ می‌توان به ترجمه فارسی یک نسخه «زادالمعاد» محمد جعفر قمی، به قلم نستعلیق اشاره کرد.

منابع:

- ۱- بیانی - مهدی، «احوال و آثار خوشنویسان»، تهران: علمی، ۱۳۶۳، ۲(۳۴۲-۳۴۸). ۲- نضانی - حبیب الله، «اطلس خط»، (تحقیقی در خطوط اسلامی اصفهان): م Shel (۵۷۱-۵۷۰)

خرد نوری

میرزا علی مردان، متخلص به «خرد نوری»، از شاعران قرن ۱۱ هـ ق است. در «بلده نور» به دنیا آمد، از زادروز او آگاهی نداریم. به طوری که در «مجمع الفصحاء» و «منتظم ناصری» آمده، پس از طی سالیان از عمر، جاذبه‌های علمی اصفهان او را به آن شهر کشانده، در آنجا به کسب کمالات کوشید.

خرد نوری پس از اصفهان به نجف و در سال ۱۰۹۸ هـ نیز در همان شهر درگذشت.

بیشتر سرودهای او در قالب قصیده است و کمتر کسی از اهل زمانه از تیغ هجایش رسته بود. خرد نوری در پایان عمر از هجو دیگران نادم و پشیمان شد و دست از هجوفرو شست.

وی اشعار بسیار سرود که از هزاران بیت آن اندکی بر جای مانده است. از اشعار اوست:

نسیمش آه سرد و نکهتش بوی وفا باشد / سرشک شبنم و داغ جگر گلهای ایوانش
جداول جوی خون و چشم گربان چشممه کوثر / مقاصد دوری از مقصود و راحت رنج دورانش
خدا خلاق خلق است و نبی الله مقصودش / نبی جان است ولی الله جانانش

تبرستان

حکیم نوری

رضاقلی خان هدایت، مولف «مجمع الفصحاء»^۱ در شرح احوالات حکیم نوری چنین می‌نویسد: «نامش میرزا یوسف و خلف الصدق میرزا محمد حسین نوری است که از اعاظم و اشراف رستمدار است... حکیم یوسف نوری از جوانی به کسب علوم عقلیه و نقلیه، رنجی وافی بوده و در تحصیل کمالات مقامات عالی حاصل کرده، در حکمت الهی و طبیعی و فنون ادبیه و عربیه صاحب حظ مستوفی و عارج معارج اقصی است.

در املاء و انشاء نظم و نثر و فطانت و ذکاوت و سلیقه مستقیم و حدس صایب، فرید و یگانه و با استعداد زمانه بود و با علماء و فقرا و حکما و شعراعمری به سر برده؛ گاهی به حسب ذوق فطری به نظم مثنوی و اشعار پرداخته، بواسطه مواظبت به ملازمت و مشغولی به منصب استیفا، افکار خود را جمع نساخته. وقتی این دو قصیده را معرفت داشت، نسخه آن در نزد مؤلف بماند و نوشته شد».

همانگونه که در «مجمع الفصحاء» گذشت، حکیم نوری در جمع آوری آثار و اشعار خود اقدامی نکرده، دو قصیده‌ای هم که در مجمع الفصحاء از او مندرج است، بواسطه نسخه‌ای است که حکیم نوری به مرحوم هدایت داده که موجب ضبط آن شده است.

نیما یوشیج در روز ۲۱ آبان سال ۱۲۷۶ در یوش به دنیا آمد. ابراهیم نوری «اعظام السلطنه» پدر نیما از بزرگ گله‌داران و کشاورزان ناحیه نور بود. از طرف مادری به گرجی‌های متواری می‌رسید که از سالیان دور در شمال مسکن گزیده بودند، مادر نیما یوشیج، طوبی مفتاح، فرزند حکیم نوری بود.^۲ نیما یوشیج

۱- هدایت- رضاقلیخان ، «مجمع الفصحاء»، شش جلد ، ص ۲۱۰-۲۱۲.

۲- طاهباز - سیروس ، «نیما یوشیج از تولد تا سالگی»، (استنادی درباره نیما یوشیج) ، ص ۶۹.

درباره جد خود حکیم نوری این گونه می‌نویسد^۱: «آثار یوسف حکیم نوری (که در مجتمع الفصحاء ذکر او رفته است) در نزد خود من جمع است؛ البته حکیم نوری جد من است. پدر و مادر من از طایفه ناییج است. رضاقلی خان هدایت، مؤلف مجتمع الفصحاء، نوشه است که (حکیم نوری) به واسطه اشتغال به شغل استیقا، افکار خود را جمع نکرده است. معلوم می‌شود در خانواده من حمامت کمیاب نبوده است. این مرد فیلسوف و شاعر با این قدرت طبع، افکارش را فرو ریخت در پای شغل مستوفی گری، چنانکه پدرم گله‌های گاو و مادیان و گوسفندش را به باد داد، برای اینکه بلکه در تهران کسی بشود و احمقانه همیشه از تهران دوری می‌کرد».

حکیم یوسف نوری از سخنوران توانای عصر قاجاریه، همزمان محمّد شاه میزیسته و در دستگاه منوچهر خان معتمدالدوله در اصفهان مکانتی داشته است. از قصاید حکیم نوری، در تحويل شمس به برج ثور، در نیمه شب که فرداروز نوروز بوده، به مدح سلطان محمد شاه قاجار:^۲

ساخت شاه اختران گاو فلک رام کبا / تاخت زی سیر گلستان دوش از نیمه شب
 خنگ نیلی فام چرخش از کمتد منطقه / در چمن بگریخت کاورا گاو آمد مرکبا
 یا فریدونی است خورشید فلک بر پشت گاو / در پس پشتش کواكب سلم و توری موکبا
 قادر روز از شب فرون شد کز تماشای چمن / در مدار خویش خور گم کرده راه مغربا
 روز آدینه است اینای جهان را از نشاط / شنبه اطفال مرغانست و روز مکتبنا
 چون خلیفه ببل اندرا صبحدم گیرد به پیش / دفتری زالحمد بر اوراق گل مستكتبا
 چون فرو خواند بهر مرغان صفحه‌ای زایات عشق / جمله را وجد و سماع و ذوق گردد موجبا
 باع مهمل گشت چون مستعمل باد بهار / از شکوفه معجم آمد وز ریاحین معربا
 عاملان شاخ معزول و بر هنے یافتند / از ورق فرمان زگل خلعت زنامی منصبا
 مریم هر برگ از عیسی گل طفلی بیر / وزدم روح القدس باد صبارا مرحبا
 موکب گل شهر را بگرفت بر خیزای غلام / زین کن آن صحرانورد کوه پیما اشها
 تا باستقبال گل از عکس سیمین نعل او / ریزم اندرا صحن بستان چند ماه نخشبها
 لیک با این خاطر غمگین نشاید زانکه شهد / حنظل است آنرا که باشد تلخکامی مشربا

۱- «برگزیده آثار نیما یوشیج (ثیر) و یادداشت‌های روزانه»، ص ۲۷۶.

۲- سید احمد دیوان بیگی شیرازی، «حدیقه الشعراء»، جلد اول، تهران: نشر زرین، سال ۱۳۶۶، ص ۴۸۴-۴۸۵.

غم چو بیمارست و در شادی چو ما بیچاره ایم / عقل را خمر از عنب چاره چو عناب رطبا
پس بیار اندر هلال آن زرد رخشان آفتاب / یعنی آن جام شراب ای شاهد شکر لبا
تا گریزد کوکب عقل از ورود موکبش / چون سوار هارب اندر تنگنای مهر ماه
یا نه این اغوای شیطانست کی بر عقل و هوش / جهل و غفلت یافت رجحان در کدامین مذهبها
گر نشاط و شادیم بایست بر فتوی عقل / بر درشه روی باید فرح رامسر با
دادگر شاهنشه دوران محمد شه که هست / دست ابرو بحر و کان از جود او مستکسپا
بر فرازد در گه بزم و بر انگیزد بزم / خیمه بر ترزا آسمان، موکب فزون از کوکبا
چونکه بگشاید نهنگ تیر جانفرساز شست / خصم دیو آسا به جان خواهد شهاب ثاقبا
ماه کفش چون رسد بر عقرب شمشیر تیز / روز هیجا بر عدو گردد قمر در عقربا
می بنگریزد به عدلش گوی از چوگان بیبن / در خم گیسوی جانان، گوی سیمین غببا
چند بیتنی از یک قصیده^۱ :

زاد عجوز زمانه گویی توام / دانش و محنت دو طفل را به یک اشکم
مردم دنیا زبار محنت و اندوه / چون زن ثکلی همیشه حامله غم
چیست جهان کاروان اسرائی ویران / نعمت او خشک لب سرایی بی نم
فافله خسته رانماید منزل / تشنه ره مانده رانماید زمز
دوش به اندیشه تابه صبح نختم / گرچه مرا گشته روز تیره و درهم
بر همه اینای دهر عشرت و شادی / بر من مسکین همیشه محنت و ماتم
گر بفزايد مقام مرد به دانش / وربنهد فضل بر جراحت مرهم
کیست زاقران من به فضل زمن بیش / یا که از آنان به علم منم کم

میرزا محمد خان نوری*

برادر کوچکتر میرزا یوسف حکیم نوری بود. در سفر خوزستان همراه معتمدالدوله بود و خدماتی نمود و باعده آن سفر را به بحر تقارب سرود که چند بیتی از آن در زیرآمده است:

بیار ساقی آن آبروی خرد / که از دل همی غصه و غم برد
بیار ساقی آن جوهر فرده / جدائی ده مرد و نامرده را
که هر جرعه اش نور مطلق بود / همی عکسی از رحمت حق بود
به من ده که طبعم به گفت آورد / یکی داستان از نهفت آورد
اگر پیش از این شعر ناگفته ام / و یا گوهر نظم ناسفته ام
سه منظور بودم نهان در ضمیر / شمارم یکایک زمان پند گیر
برای سه کس شعر گفتن سزد / چهارم بود خیره نزد خرد
نخستین به ممدوح صاحب کرم / دویم بر گل روی زیبا صنم
سیم شاعری را بسازد شعار / کند شعر سرمایه روزگار
چوزین سه نبد هیچ یک در میان / از آن بکر طبعم بدی در نهان
کنونم که ممدوح چون داور است / مراد ختر طبع بار آور است

* سید احمد دیوان ییگی شیرازی، «حدیقه الشعرا»، جلد سوم، تهران: نشر زرین، سال ۱۳۶۶، ص ۱۵۶۴-۱۵۶۵.

تبرستان
www.tabarestan.info

الفت نوری*

در «حدیقه الشعرا»^۱ در باره این شاعر چنین نوشته شده است: «اسمش میرزا کاظم است. اصلش از نورمازندران و مولدش اصفهان، اغلب بلدان ایران را سیاحت کرد و چندی است در کرمانشاهان رحل اقامت افکنده است. طبعش خوب است و اشعارش مطلوب. الفت نوری در سال ۱۳۰۰ هجری قمری فوت نموده و در خاک تیره منزل گزید.

چند بیت از قصیده‌ای که در مدح حسام‌السلطنه سروده، آورده می‌شود:

زین سپس از خاک دارالدوله بر جای گیاه
عدل می‌روید همی از سعی عم پادشاه
بر پرید از آسمان معرفت بازی سفید
بر جهید از نیستان سلطنت شیری سپاه
میر با تدبیر روشنل حسام‌السلطنه
کا قتباس از نور رأی او کند خورشید و ماه

* سید احمد دیوان بیگی شیرازی، «حدیقه الشعرا»، جلد اول، تهران: نشر زرین، سال ۱۳۶۶، ص ۱۵۸-۱۵۹.

تبرستان
www.tabarestan.info
 حاجی حسینعلی خان نوری*

حاجی حسینعلی خان نوری متخلف به «وفا» فرزند حاجی علی اصغر مازندرانی، از اعيان و مالکان دیار نور بود که پس از کسب معلومات و درک فیض اساتید فن، به علت ناسازگاری اقوام، به هند عزیمت و مدت ۳ سال به کتابداری کتابخانه آقا خان محلاتی اشتغال داشت و پس از آن به ایران مراجعت و در دستگاه ناصرالدین شاه، ریاست کالسکه خانه راعهده دار بود و به علت صداقت و جان فشانی که در کار محوله به خرج می‌داد، مورد توجه قاجار قرار گرفت. حاجی حسینعلی خان نوری در پایان عمر از کار دیوانی کناره‌گیری و به عبادت و تمثیل امور شخصی مشغول گردید و ایام فراغت را به مطالعه و سروden اشعار می‌گذرانید و بیشتر سروده‌هایش در مناقب و ستایش ائمه اطهار است.

قسمتی از یک قصیده که در مدح امام زمان (ع) سرود:

چون نبودیم مرد میدانش / همه گشته‌یم نقش ایوانش
زان دهان غنچه باید از غیرت / تا بدامن درد گریبانش
در گریبان کشید سر خورشید / زافتبا رخ درخشنانش
به پریشانیم عجب جمع است / خاطر طره پریشانش
گوهر از قعر بحر می‌امد / به تمایل آب دندانش
حیرتی دارم از چنین رخسار / هم از آنکس که نیست حیرانش
به غلامی دهد گرش بیند / یوسف خویش پیر کنغانش

می پرستند چون صنم در دیر / همه کافرو مسلمانش
چند بیتی از یک غزل:

تنهانه همین شمع شبستان من است این / سرو چمن جمع و مه انجمان است این
چون برگ گل از باد بلرزد بدن او / از باد پیو شید که نازک بدن است این
شیرین تویی امروز و چو من هر که به عشق ت / بر ریشه خود نیشه زند کوه کن است این

۳ بیت از غزلی:

بسته دارم پای دل بندی / از شکن های زلف دلبندی
بند بندم جدا کند جlad / گر مرا جز به توست پیوندی
تو چه دانی که روزگار فراق / گذرد چون به آرزو مندی

روشن نوری*

هدایت الله معروف به «روشن نوری» از خانواده علم و معرفت بود. او مدت زمانی به سمت منشی گری خانلر میرزا احتمام الدوّله که حکومت پزد را داشت، منصوب شد. با پی گیری و کوششی که به عمل آمد اطلاع بیشتری از سوانح زندگی او به دست نیامد.

اشعاری که در «تذکره وامق» به نام روشن نوری ثبت است در زیر آورده می‌شود:

بیتی از یک غزل

کنم از خوف دل، رخساره گلگون
که در محشر رخ خونین پسندند
بیتی از یک غزل

گفته بودی بنمایم رخ و دل از توربایم
دل ربوی و ندام که چرا رخ ننمایی

تبرستان
روسته نوری
www.tabarestan.info
«میرزا یوسف»

اسمش میرزا یوسف و اصلش از نور مازندران بوده است که در شیراز متولد شد. و به علت داشتن املاک زراعی به امور کشاورزی اشتغال داشت و اطلاعات زیادی پیرامون کشت و زرع به هم رسانید تا به حدی که دیگران از راهنمایی ها و اظهار نظر های او سود می جستند و چون مردمی صدیق و درستکار بود از طرف حاجی معتمدالدوله به «شیخ المصدقین» ملقب گردید و در امور فلاحت نیز کتابی تألیف نمود. میرزا یوسف شعر نیز می سرود که اشعارش از لطف و ملاحت خاصی برخوردار است. ایشان در سال ۱۳۰۲ ه.ق رحلت کرد و در شیراز به خاک سپرده شد. از اوست:

دل می برد آن قد بلندی که تو داری
جان پرورد آن چشم مقدنی که تو داری
گر رستم روئین تن و وربهمن و بهرام
قیدند بدان خم کمندی که تو داری
گه عشه و گه غمزه و گه شوخی و گه ناز
نازت کشم از طرز لوندی که تو داری
گلبرگ برت تازه و نشکفته و بسته است
قربان روم آن پسته و قندی که تو داری
گویند که اشعار تو ای روسته چنین است
از قند گرو برد چرندی که تو داری

* زمانی شهمیرزادی - علی، «شعرای مازندران و گرگان»، تهران، ۱۳۷۱، ص ۱۱۳.

تبرستان

www.tabarestan.info

جمال شهران

جمال شهران فرزند شیخ محمد علی یکی از مدرسین علوم قدیم است که در سال ۱۳۰۰ شمسی تولد یافت و مدارج تحصیل را تا اخذ لیسانس طی کرد و از سال ۱۳۲۰ به کار روزنامه نویسی در مطبوعات پرداخت و بیشتر غرق در دریای تخیلات و تنهایی خویش بود.

شهران نویسنده‌ای زبردست و شاعری توانا و با شور حال بود که اشعارش بسیار شیوا و دلپسند است و در بین شعرای معاصر مقام والایی دارد. مضمونی زیبا و بکراز ویژگی شعر اوست.

از جمال شهران چند جلد کتاب منتشر شد، از جمله:

۱- «رقص ساحل» (شعر) ۲- داستان‌های کوتاه به نام «سقاخانه و عباد الله الصالحین»
وی علاوه بر شعر در زمینه هنر موسیقی نیز صاحب نظر و استاد بود.

دل شوریده

دل شوریده ما را چو خریداری نیست
باید از سینه برون کرد که جز باری نیست
دل بیمار و شب تار و غم یار و دیار
این همه درد مراهست، پرستاری نیست
خلق آرام و فلک تیره و گیتی در خواب
ناظر انجم ما دیده بیداری نیست
آه از بی کسی و عاشقی ای ماه در آی

که مرا جز رخ تو مونس و غم خواری نیست
رحمی ای مرغ شباهنگ به بی خوابی ما
کاندرين خانه به جز عاشق بیماری نیست
طعنه بی خبران می کشدم وای به من
بی خبر را چه کنم واقف اسراری نیست
تو چه دانی که به ماروز چه سان می گذرد
که تورا در همه شب دیده خوبناری نیست
حال بیتابی ببلل به قفس کی داند
هر که در سینه اش از عشق گلی خاری نیست
همچو این ناله جان سوز مجوى از نفسی
که چو من در قفسی مرغ گرفتاری نیست
خلوتی دارم و جام می ویاران و کتاب
عاشقان را به از این مونس و دلداری نیست

تبرستان
www.tabarestan.info

رضا بهزادی*

رضا بهزادی فرزند یوسف و از نواده‌های مرحوم میرزا احمد مستوفی است که در سال ۱۲۹۷ در نور متولد شد و با توجه به اینکه تحصیلاتش ناقص ماند، با این وصف با تبع در دواوین شуرا و خواندن اشعار، مهارتی در سرودن شعر یافت و دیوانی خطی از غزلیات خود به نام «گلزار» تهیه نمود. غزلی را که در وصف بهار سرود به عنوان نمونه‌ای از اشعارش در زیر آورده می‌شود:

فروردین

آمد از باد صبا مژده که فروردین است / نوبت خرمی لاله و هم تسربین است
در فشان ابر بهاری است بطرف بستان / کام مجموع نباتات از او شیرین است.
شد مصفا در و دشت و چمن از لاله و گل / چون سرzelف عروسان چمن پر چین است
بوی گلها و ریاحین وزد از خط شمال / یا که مشکختن و عنبر شهر چین است
دارد آهنگ نوا در صفت گل بلبل / بر سر شاخه گل با جگری خونین است
او کند و صفت گل و غنچه بیالای درخت / لیک این بلبل گوینده که در پایین است
نام وی هست رضا و لقبش بهزادی / لب او باز به گفتار دلش غمگین است

* محمد طاهری - شهاب، تذکره‌ای از شاعران مازندران.

محمد رضائی نوری*

نامش محمد، از نور مازندران و نیایش میرزا محمد حسین وزیر خراسان و از برادرزادگان عباسقلی
خان نوری، بیکلریگی و امیر الامرا بخشی از مازندران، بود. رضائی از سخن پردازان و غزلسرایان دوره
فتحعلی شاه قاجار، مردی ادب و شاعری خوش گو و فصیح به شمار می‌رفت. از اوست:

زrix برداشتی زلف پریشان را

که چون شب‌های دیگر نیست نور آن ماه تابان را

شب تار است هر تاری زمویت را دلی منزل

چرا بیهوده بر هم می‌زنی شام غریبان را

اگر خواهی که در شب روز بنمایی زهم بگشا

نقاب صبح صادق یعنی آن چاک گریبان را

تقسیمات داخلی شهرستان نور

تبرستان
www.tabarestan.info

تقسیمات داخلی شهرستان نور*

به موجب تصویب نامه شماره ۳۴۹۹۰ مورخه ۱۳۳۹/۲/۱ هیأت وزیران، بخش نور از شهرستان آمل متزع و تبدیل به شهرستان شده و دارای ۳ بخش به نام حومه، چمستان و بلدۀ شهرستان نور به سه بخش و چهارده دهستان (بلوک) به ترتیب زیر تقسیم می‌شود:

الف: بخش حومه، (به مرکزیت شهر نور):

۱- دهستان ناتل کنار

۲- دهستان میان بند

۳- دهستان هلوپشتۀ

ب - بخش چمستان (به مرکزیت چمستان):

۱- دهستان ناتل رستاق

۲- دهستان میانرود سفلی

۳- دهستان لاویج

۴- دهستان نائیج علیا

۵- دهستان نائیج سفلی

ج: بخش بلدۀ (به مرکزیت بلدۀ):

۱ - دهستان میانرود علیا

۲ - دهستان نمارستان

۳- دهستان یالرود

۴ - دهستان کمررود

۵- دهستان اوز رود سفلی

۶- دهستان اوز رود علیا

الف: بخش حومه

اول - دهستان ناتل کنار که شامل: ۱- شهر نور - ۲- رستمرود - ۳- ایزده - ۴- شهر کلا

* مجتبهدزاده، پیروز، «شهرستان نور»، تهران، ۱۳۵۱، ص ۶۲-۶۸.

- ۵- عباس آزاد- ناتل ۷- امیر آباد ۸- افراصیاب کلا ۹- سلیمانی کتی ۱۰- سرکاج ۱۱- خوریه ۱۲- کاردگر کلا
 ۱۳- کلبین خونی ۱۴- گندیاب بالا ۱۵- گندیاب پایین ۱۶- انار جار ۱۷- ایز خورده ۱۸- تمیشان
 ۱۹- اروچ ۲۰- امیسیک ۲۱- انجیلات ۲۲- بی نو ۲۳- خور کلا ۲۴- دار جار ۲۵- زکی آباد
 ۲۶- سازیک ۲۷- سوت سرا ۲۸- سنگ کتی ۲۹- فله خان سر ۳۰- نریسن ۳۱- له سر ۳۲- نرگس کتی
 صادقی ۳۳- کنس بنک ۳۴- کیسر ۳۵- گاو سرا گرم پر ۳۶- مون میان ۳۷- میان بیشه ۳۸- ناصر
 کلا ۳۹- وارسته ۴۰- ولیک سی ۴۱- یالک ۴۲- آبادی هرد رو دود
 دوم - دهستان میان بند که شامل: ۱- گلندرود ۲- لر قبر ۳- سوردار ۵- واژک
 ۶- میان رود بار ۷- دهک ۸- درویش کلا ۹- اسپی او ۱۰- بهار سر ۱۱- چاخنی ۱۲- چاله سرا
 ۱۳- کریک سر ۱۴- گون رجه ۱۵- شهردار محله
 سوم - دهستان هلوپشته که شامل: ۱- کپ ۲- کالج ۳- دونکوه ۴- لوس ۵- بومک(بیمک)
 ۶- هلوپشته(هله پیشه)

ب: بخش چمستان

- اول: دهستان ناتل رستاق که شامل: ۱- چمستان (چماسون) ۲- لسفیجان ۳- اسپی کلا
 ۴- آناده ۵- آهدوشت ۶- باگبان کلا ۷- سالده ۸- چماز کله (چماز کلا) ۹- سید کلا (صید کلا)
 ۱۰- سیاه کلا (سیو کلا) ۱۱- شهر بند ۱۲- شیخ علی کلا ۱۳- کرد آباد ۱۴- کرات کتی ۱۵- عباس کلا
 ۱۶- عبدالله آباد (عبدل آباد) ۱۷- عرب خیل ۱۸- مغانده ۱۹- مردو ۲۰- مرزنه ۲۱- عبدل ده
 ۲۲- سنگ چالک ۲۳- سنگین ده ۲۴- حاجی آباد ۲۵- طالب آباد ۲۶- نانوا کلا ۲۷- نصرت آباد
 ۲۸- هلاپون ۲۹- ولیکله ۳۰- انجیل سرا
- دوم - دهستان میان رود سفلی که شامل: ۱- جلیکان ۲- حاجی کلا ۳- امیر آباد ۴- بنفشه ده
 ۵- بوته ده ۶- تجاسب کلا ۷- تنہ رز ۸- بری کلا ۹- باریکلا ۱۰- توران کلا ۱۱- دار کلا
 ۱۲- سعادت آباد ۱۳- رمشی ۱۴- خطیب کلا ۱۵- رزک ۱۶- خطیب کلا ۱۵- رزک ۱۶- بلوچ
 ۱۷- بالا کچل ده ۱۸- پایین کچل ده ۱۹- شیر کلا ۲۰- قاسم آباد ۲۱- قلاکتی ۲۲- کنس پا
 ۲۳- کیاب سر ۲۴- گیلان ده ۲۵- واژده (علیا و سفلی) ۲۶- ولیر کان ۲۷- معصوم آباد ۲۸- نرگس
 کتی ۲۹- سنگ تاب
- سوم: دهستان لاویج که شامل: ۱- سادات محله ۲- کیا کلا ۳- رئیس کلا ۴- کرجی

- ۵- کنس کوبن ۶- به بنک ۷- خورتاب رودبار ۸- خطیب کلا ۹- تنگه ۱۰- دیزنشکلا ۱۱- اغوزکتی
 چهارم - دهستان نائیج علیا که شامل: ۱- واژ ۲- گزناسرا ۳- لسی پشت
 پنجم - دهستان نائیج سفلی که شامل: ۱- جوربند ۲- حصنا ۳- پولاد کلا ۴- سهری ۵-
 علی آباد ۶- میرنا ۷- ناپلار ۸- افراده ۹- انبارده ۱۰- ایرکلا

ج- بخش بلدہ

وسيعترین بخش نور، بخش بلدہ است که به تنهایي و سعٽي ييش از قيعدت دو بخش حومه و چمستان
 دارد و کلمة «نور» در اصل به اين بخش اطلاق می گردد.
 اول: دهستان میانرود که شامل: ۱- بلدہ ۲- نج ۳- ایل ۴- چل ۵- تاکر ۶- بل ۷- ایوا ۸- مزید
 ۹- ولاشید (ولاشد) ۱۰- کوس محله ۱۱- کلیک ۱۲- کلا ۱۳- فیبول ۱۴- زرین کمر (زرد کمر) ۱۵-
 دویلات (دمیلات)

دوم - دهستان نمارستاق که شامل: ۱- شیخ محله ۲- سوا ۳- اطاق سرا ۴- امره ۵- عبدالمناف
 ۶- کفا ۷- کلری ۸- نسل ۹- سلور ۱۰- دره کنار ۱۱- دولور ۱۲- پلریه ۱۳- دیوران ۱۴- نمار ۱۵-
 پنجاب ۱۶- سوا

سوم - دهستان اوز رود علیا که شامل: ۱- الیکا ۲- دونا ۳- کلاونگا ۴- کمرین ۵- پل
 زنگوله

چهارم - دهستان اوزرود سفلی از مهمترین دهستان های بخش بلدہ شهرستان نور است
 که شامل: ۱- نسن ۲- پل ۳- میناک ۴- نیکنامده (ونمه) ۵- اوز ۶- اوز کلا ۷- یوش ۸- یاسل ۹-
 خوجیر کلا ۱۰- پیچ ده ۱۱- کام (کم) ۱۲- انگه رود ۱۳- ناحیه ۱۴- کلاک سفلی ۱۵- کلاک علیا
 پنجم - دهستان کمرود که شامل: ۱- کمر ۲- بردون ۳- سراسب ۴- زیارت سر ۵- جور
 آستانه ۶- بطاهر کلا

ششم - دهستان یالرود که شامل: ۱- یالرود (یالو) ۲- مرج ۳- حطر ۴- ورزن ۵- کرسی ۶-
 سید محله

تبرستان
www.tabarestan.info

منابع و مأخذ

منابع و مأخذ

۱- شهرستان نور - دکتر پیروز مجتبه‌زاده

۲- ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران - آیت الله علامه یحیی نوری

۳- تحقیقی در نامگذاری منطقه نور و بلده - آیت الله علامه یحیی نوری

۴- پژوهشگران معاصر ایران - هوشنج اتحاد

۵- کار، روزگار و اندیشه بوعلی - سعید نفیسی

۶- مجمع الفصحا - رضاقلی خان هدایت

۷- ریحانه‌الادب - مرحوم میرزا محمد علی مدرس تبریزی

۸- خدمات متقابل اسلام و ایران - شهید مرتضی مطهری

۹- روضات الجنات، فی احوال العلماء والسداد - مرحوم خوانساری

۱۰- رجال و دانشمندان مازندران - اسماعیل مهجوری

۱۱- مجلدات «مکارم الاثار» - مرحوم میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی

۱۲- دارالسلام - علامه محدث نوری

۱۳- علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی - محمد گلپایگانی

۱۴- قصص العلما - میرزا محمد تنکابنی

- ١٥- تذكرة العلماء - محمد بن سليمان تنکابنی
- ١٦- علوی سرایان مازندران
- ١٧- المآثر والآثار - محمد حسن خان اعتمادالسلطنه
- ١٨- الفوائد الرَّضويه - شیخ عباس قمی
- ١٩- فربادهای شهید مطهری بر تحریف های عاشورا - شهید مرتضی مطهری
- ٢٠- نقیب‌البشر - آیت‌الله حاج آقا‌بزرگ تهرانی
- ٢١- حاج شیخ عباس قمی، مرد تقوا و فضیلت - علی دوانی
- ٢٢- مجلدات «الذریعه» - آیت‌الله حاج آقا‌بزرگ تهرانی
- ٢٣- محدث قمی، حدیث اخلاص - خلیل عبدالله زاده
- ٢٤- گنجینه دانشمندان - حاج شیخ محمد شریف رازی
- ٢٥- هفتاد سال خاطره - آیت‌الله سید حسین بُدلا
- ٢٦- تاریخ پیست ساله ایران - حسین مکی
- ٢٧- شعرای مازندران و گرگان - علی زمانی شهمیرزادی
- ٢٨- خاطرات حجۃ‌الاسلام و المسلمین علی اکبر ناطق نوری - علی اکبر ناطق نوری
- ٢٩- خاطرات حاج احمد ناطق نوری - احمد ناطق نوری
- ٣٠- ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران - آیت‌الله علامه یحیی نوری
- ٣١- میرزای شیرازی - آیت‌الله حاج آقا‌بزرگ تهرانی
- ٣٢- حقایق الاخبار ناصری - محمد جعفر خورموجی
- ٣٣- شرح حال رجال ایران - مهدی بامداد
- ٣٤- ناسخ التواریخ - محمد تقی خان لسان‌الملک سپهر
- ٣٥- سیاستگران دوره قاجار - خان ملک ساسانی
- ٣٦- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس - محمود محمود

۳۷- صدر التواریخ - محمد حسن خان اعتماد السلطنه

۳۸- تاریخ ایران در دوره قاجاریه - گرانت واتسن

۳۹- تاریخ ایران - حسن پرنسیا

۴۰- تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه - عبدالله مستوفی

۴۱- نهیب جنبش ادبی - دکتر شمس الدین کیا

۴۲- شهداء الفضیلہ (شهیدان راه فضیلت) - علامہ امینی

۴۳- پایداری تا پای دار - علی ابوالحسنی

۴۴- شاخه طوبی - حاج میرزا محمد حسین محدث نوری

۴۵- نقباء البشر - حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی

۴۶- یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار (جلد ۱ و ۲) - ابوالحسن عمیدی نوری

۴۷- خاطرات نورالدین کیانوری - نورالدین کیانوری

۴۸- خاطرات عبدالمجید مجیدی - عبدالmajید مجیدی

۴۹- فرازهایی از یک قرن تاریخ مازندران (۱۳۷۰-۱۲۷۰) - امیر عباس ملک محمدی

۵۰- یادنامه شهدای مجلس شورای اسلامی - مجلس شورای اسلامی

۵۱- نادره کاران (سوگنامه ناموران فرهنگی و ادبی) - ایرج افشار

۵۲- مجموعه مقالات «در گستره مازندران» دفتر دوم و سوم - بینایی، درگاهی

۵۳- از آستانه تا استارآباد (جلد ۱ و ۳) - منوچهر ستوده

۵۴- پژوهشگران معاصر ایران (جلد ۳، ۵ و ۷) - هوشنگ اتحاد

۵۵- رنج رایگان - حسین خطیبی

۵۶- چند منظومه - حسین خطیبی

۵۷- یادمان نیما یوشیج - محمد رضا لاهوتی

۵۸- از نور تانوا - پری دخت بنان

- ۵۹- جامع الشتات
- ۶۰- احوال و آثار خوشنویسان
- ۶۱- اطلس خط
- ۶۲- برگزیده آثار نیما یوشیج - سیروس طاهباز
- ۶۳- قصص العلما - مجتهد تنکابنی
- ۶۴- شرح رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران - دکتر باقر عاقلی تبرستان
- ۶۵- یادنامه دکتر غلامحسین صدیقی، فرزانه ایران زمین - دکتر پژوهش و جاوند
- ۶۶- نهرست مستند اسامی مشاهیر و مولفان - فرشته مولوی - شهره دریابی
- ۶۷- مولفین کتب چاپی فارسی و عربی - خانبا بامشار
- ۶۸- اینجا ایران - من زن - دکتر سهیلا شهشهانی، ژیلا هدایی
- ۶۹- کارنامه زنان مشهور ایران - خشایار وزیری
- ۷۰- فرهنگ داستان نویسان ایران - حسن عابدینی
- ۷۱- دکتر غلامحسین صدیقی مبارز سیاسی سال‌های دور در تهران درگذشت سخنگو، ش۲ اردیبهشت ۱۳۷۰، ص ۱۵
- ۷۲- چون سبوی تشنه - دکتر محمد جعفر یاحقی
- ۷۳- سیر سخن، شامل شرح احوال معروفترین نویسنده‌گان و شاعران ایران - حسین رزمجو
- ۷۴- وزرای آموزش و پرورش ایران، وزرای معارف ایران - احمد عبدالله پور
- ۷۵- چهره‌هایی از پیشروان هنر و ادبیات معاصر ایران - فرهنگسرای نیاوران
- ۷۶- تذکره شعرای معاصر ایران - خلخالی
- ۷۷- چهره مطبوعات معاصر - غلامحسین صالحیار
- ۷۸- چهره‌های آشنا - جلال بهروزی
- ۷۹- چهره‌های آشنا - جلال میزان
- ۸۰- غلامحسین بنان - کیهان سال - جنگ هنر، اسفند ۱۳۶۴، ص ۳۲

۸۱- غلامحسین بنان - مهران مجید، آینده، س ۱۲ ص ۲۹۰-۲۹۲

۸۲- ابوالحسن خان صدیقی - هادی سیف

۸۳- شرح احوال و آثار استاد ابوالحسن صدیقی - پرویز صدیقی

۸۴- مازندران - عباس شایان

۸۵- نامه‌های نیما یوشیج - شرائیم یوشیج

۸۶- حدیقه الشعرا - سید احمد دیوان بیگی شیرازی

۸۷- تذکره‌ای از شاعران مازندران - شهاب محمد طاهری

تصاویر

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

منابع و مأخذ

منابع و مأخذ

- ۱- شهرستان نور- دکتر پیروز مجتهدزاده
- ۲- ریشه های انقلاب اسلامی ایران - آیت الله علامه یحیی نوری
- ۳- تحقیقی در نامگذاری منطقه نور و بله- آیت الله علامه یحیی نوری
- ۴- پژوهشگران معاصر ایران - هوشنسگ اتحاد
- ۵- کار، روزگار و اندیشه بوعلی - سعید نفیسی
- ۶- مجمع الفصحا- رضاقلی خان هدایت
- ۷- ریحانه الادب - مرحوم میرزا محمد علی مدرس تبریزی
- ۸- خدمات متقابل اسلام و ایران - شهید مرتضی مطهری
- ۹- روضات الجنات، فی احوال العلما و السادات - مرحوم خوانساری
- ۱۰- رجال و دانشمندان مازندران- اسماعیل مهجوری
- ۱۱- مجلدات «مکارم الاثار» - مرحوم میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی
- ۱۲- دارالسلام- علامه محدث نوری
- ۱۳- علمای بزرگ شیعه از کلینی تا خمینی - محمد گلپایگانی
- ۱۴- قصص العلما - میرزا محمد تنکابنی

- ١٥- تذكرة العلماء- محمد بن سليمان تنکابنی
- ١٦- علوی سرایان مازندران
- ١٧- المآثر و الآثار- محمد حسن خان اعتمادالسلطنه
- ١٨- الفوائد الرضویه - شیخ عباس قمی
- ١٩- فریادهای شهید مطهری بر تحریف‌های عاشورا - شهید مرتضی مطهری
- ٢٠- نقباء البشر - آیت الله حاج آقا بزرگ تهرانی
- ٢١- حاج شیخ عباس قمی، مردم تقوا و فضیلت - علی دوانی
- ٢٢- مجلدات «الذریعه» - آیت الله حاج آقا بزرگ تهرانی
- ٢٣- محدث قمی، حدیث اخلاص - خلیل عبداللهزاده
- ٢٤- گنجینه دانشمندان - حاج شیخ محمد شریف رازی
- ٢٥- هفتاد سال خاطره - آیت الله سید حسین بدلا
- ٢٦- تاریخ بیست ساله ایران - حسین مکی
- ٢٧- شعرای مازندران و گرگان - علی زمانی شهمیرزادی
- ٢٨- خاطرات حجۃ‌الاسلام والمسلمین علی اکبر ناطق نوری - علی اکبر ناطق نوری
- ٢٩- خاطرات حاج احمد ناطق نوری - احمد ناطق نوری
- ٣٠- ریشه‌های انقلاب اسلامی ایران - آیت الله علامه یحیی نوری
- ٣١- میرزای شیرازی - آیت الله حاج آقا بزرگ تهرانی
- ٣٢- حقایق الاخبار ناصری - محمد جعفر خورموجی
- ٣٣- شرح حال رجال ایران - مهدی بامداد
- ٣٤- ناسخ التواریخ - محمد تقی خان لسان الملک سپهر
- ٣٥- سیاستگران دوره قاجار - خان ملک ساسانی
- ٣٦- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس - محمود محمود

- ۳۷- صدرالتواریخ - محمد حسن خان اعتمادالسلطنه
- ۳۸- تاریخ ایران در دوره قاجاریه - گرانت واتسن
- ۳۹- تاریخ ایران - حسن پیرنیا
- ۴۰- تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه - عبدالله مستوفی
- ۴۱- نهیب جنبش ادبی - دکتر شمس الدین کیا
- ۴۲- شهداء الفضیلہ (شهیدان راه فضیلت) - علامہ امینی
- ۴۳- پایداری تاپایی دار - علی ابوالحسنی
- ۴۴- شاخه طوبی - حاج میرزا محمد حسین محدث نوری
- ۴۵- نقیاء البشر - حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی
- ۴۶- یادداشت‌های یک روزنامه‌نگار (جلد ۱ و ۲) - ابوالحسن عمیدی نوری
- ۴۷- خاطرات نورالدین کیانوری - نورالدین کیانوری
- ۴۸- خاطرات عبدالمجید مجیدی - عبدالمجید مجیدی
- ۴۹- فرازهایی از یک قرن تاریخ مازندران (۱۳۷۰-۱۲۷۰) - امیر عباس ملک محمدی
- ۵۰- یادنامه شهدای مجلس شورای اسلامی - مجلس شورای اسلامی
- ۵۱- نادره کاران (سوگنامه ناموران فرهنگی و ادبی) - ایرج افشار
- ۵۲- مجموعه مقالات «در گستره مازندران» دفتر دوم و سوم - بینایی، درگاهی
- ۵۳- از آستانه‌اتا استارآباد (جلد ۱ و ۳) - منوچهر ستوده
- ۵۴- پژوهشگران معاصر ایران (جلد ۳، ۵ و ۷) - هوشنگ اتحاد
- ۵۵- رنج رایگان - حسین خطیبی
- ۵۶- چند منظومه - حسین خطیبی
- ۵۷- یادمان نیما یوشیج - محمد رضا لاهوتی
- ۵۸- از نور تانوا - پری دخت بنان

- ۵۹- جامع الشتات
- ۶۰- احوال و آثار خوشنویسان
- ۶۱- اطلس خط
- ۶۲- برگزیده آثار نیما یوشیج - سیروس طاهباز
- ۶۳- قصص العلما - مجتهد تنکابنی
- ۶۴- شرح رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران - دکتر باقر عاقلی تبرستان
- ۶۵- یادنامه دکتر غلامحسین صدیقی، فرزانه ایران زمین - دکتر پژوهش و حاوند
- ۶۶- فهرست مستند اسامی مشاهیر و مولفان - فرشته مولوی - شهره دریابی www.tabarestan.info
- ۶۷- مولفین کتب چاپی فارسی و عربی - خانبا بامشار
- ۶۸- اینجا ایران - من زن - دکتر سهیلا شهشهانی، ژیلا هدایی
- ۶۹- کارنامه زنان مشهور ایران - خشایار وزیری
- ۷۰- فرهنگ داستان نویسان ایران - حسن عابدینی
- ۷۱- دکتر غلامحسین صدیقی مبارز سیاسی سال‌های دور در تهران در گذشت سخنگو، ش ۲ اردیبهشت ۱۳۷۰، ص ۱۵
- ۷۲- چون سبوی تشهه - دکتر محمد جعفر یاحقی
- ۷۳- سیر سخن، شامل شرح احوال معروفترین نویسندهای شاعران ایران - حسین رزمجو
- ۷۴- وزرای آموزش و پرورش ایران، وزرای معارف ایران - احمد عبدالله پور
- ۷۵- چهره‌هایی از پیشوایان هنر و ادبیات معاصر ایران - فرهنگسرای نیاوران
- ۷۶- تذکره شعرای معاصر ایران - خلخالی
- ۷۷- چهره مطبوعات معاصر - غلامحسین صالحیار
- ۷۸- چهره‌های آشنا - جلال بهروزی
- ۷۹- چهره‌های آشنا - جلال میزان
- ۸۰- غلامحسین بنان - کیهان سال - جنگ هنر، اسفند ۱۳۶۴، ص ۳۲

۸۱- غلامحسین بنان- مهران مجید، آینده، س ۱۲ ص ۲۹۰-۲۹۲

۸۲- ابوالحسن خان صدیقی- هادی سیف

۸۳- شرح احوال و آثار استاد ابوالحسن صدیقی- پرویز صدیقی

۸۴- مازندران- عباس شایان

۸۵- نامه‌های نیما یوشیج- شرکیم یوشیج

۸۶- حدیقه الشعرا- سید احمد دیوان ییگی شیرازی

۸۷- تذکره‌ای از شاعران مازندران- شهاب محمد طاهری

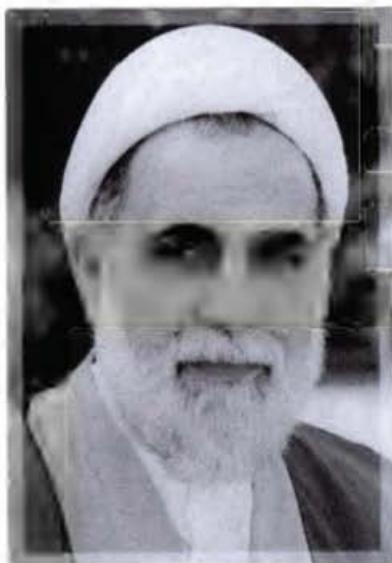
تبرستان
www.tabarestan.info

تصاویر

تبرستان
www.tabarestan.info



حجۃ الاسلام و المسلمین ابوالقاسم ناطق نوری



حجۃ الاسلام و المسلمین علی اکبر ناطق نوری

تبرستان
www.tabarestan.info



ابوالحسن عمیدی نوری



دکتر عبدالمجید مجیدی



حجۃ‌الاسلام و‌المسلمین سید‌مهدی حسینی تزاد

تبرستان
www.tabarestan.info



محمد ملک محمدی نوری



علامه یحیی نوری



دکتر حسین خطیبی



دکتر محمد جواد سعدی



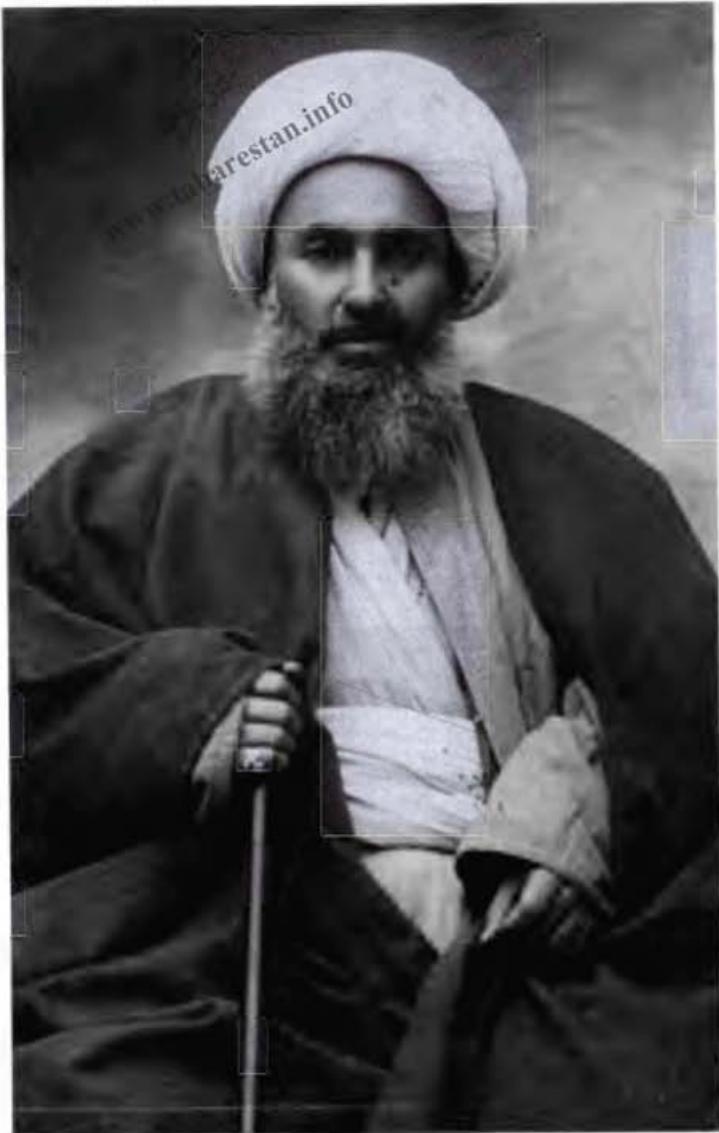
غلامحسین بنان

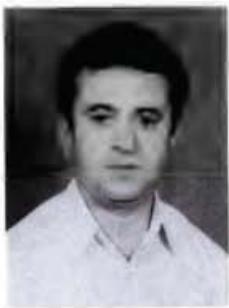
تبرستان
www.tabarestan.info



دکتر پیروز مجیدزاده

آیت الله شیخ فضل الله نوری





دکتر سعید یوسفی

تبرستان
www.tabarestan.info

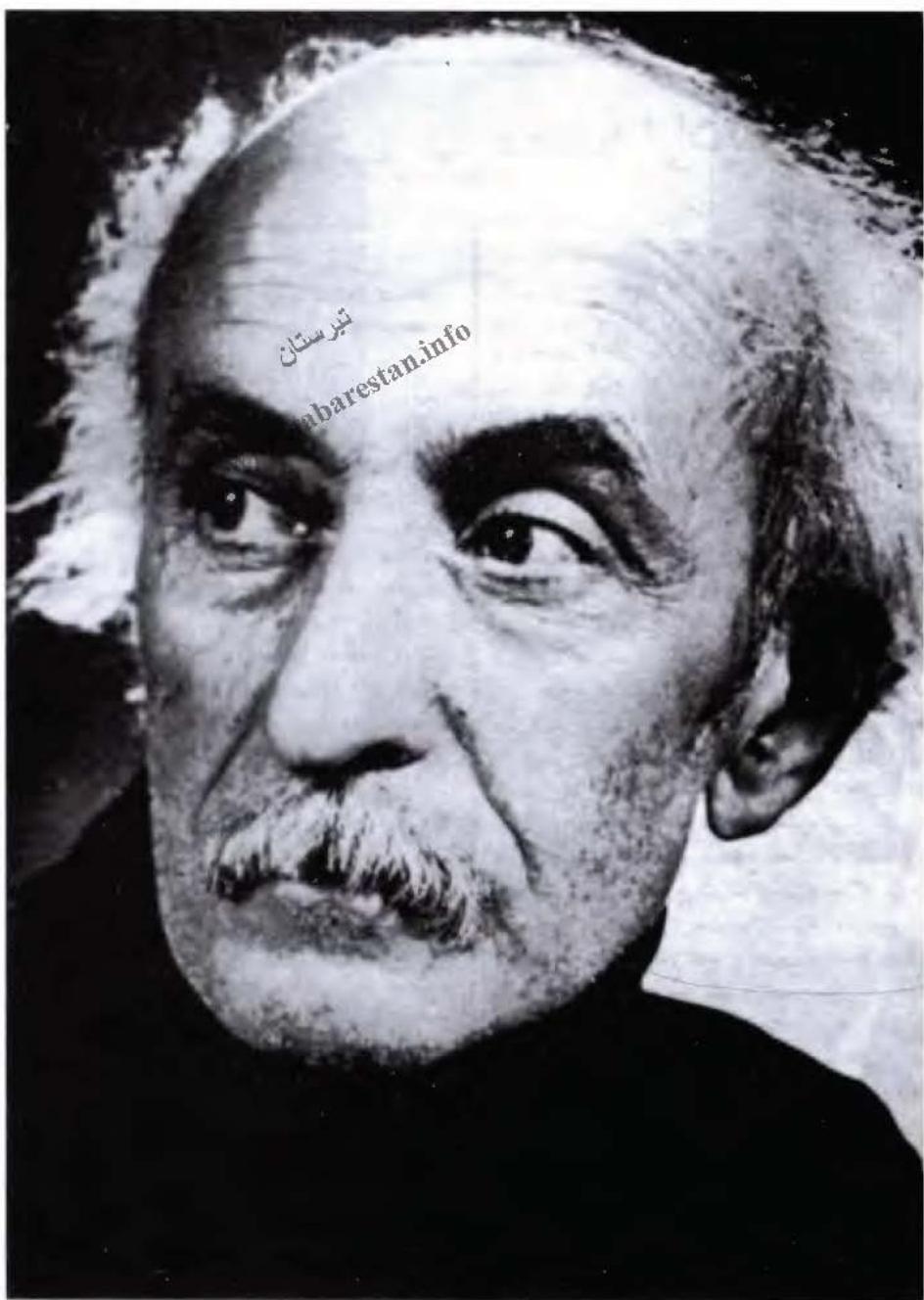


نورالدین کیانوری

دکتر پرویز نائل خانلری



احمد ناطق نوری



علی اسفندیاری (نیما یوشیج)

بین شهرستان های استان مازندران، شهرستان نور جایگاه ویژه ای دارد، این ویژگی به دو جهت است:
نخست پیشینه تاریخی این شهرستان و دیگر سهم نور در پرورش رجال و تولید اندیشه. نور از دیرباز یکی از مراکز مهم علمی و فرهنگی به شمار می رفت و بزرگان و داشمندان آن پیوسته شهره آفاق بودند. طی دو قرن اخیر نیز از این منطقه رجال، علماء، داشمندان و هنرمندان بزرگ تابش کرده اند که با تاسیس و دایر نمودن حوزه های علمی کمک تسایانی به گسترش فرهنگ و دانش این موز و بوم نموده اند ...

تبرستان

www.tabarestan.info